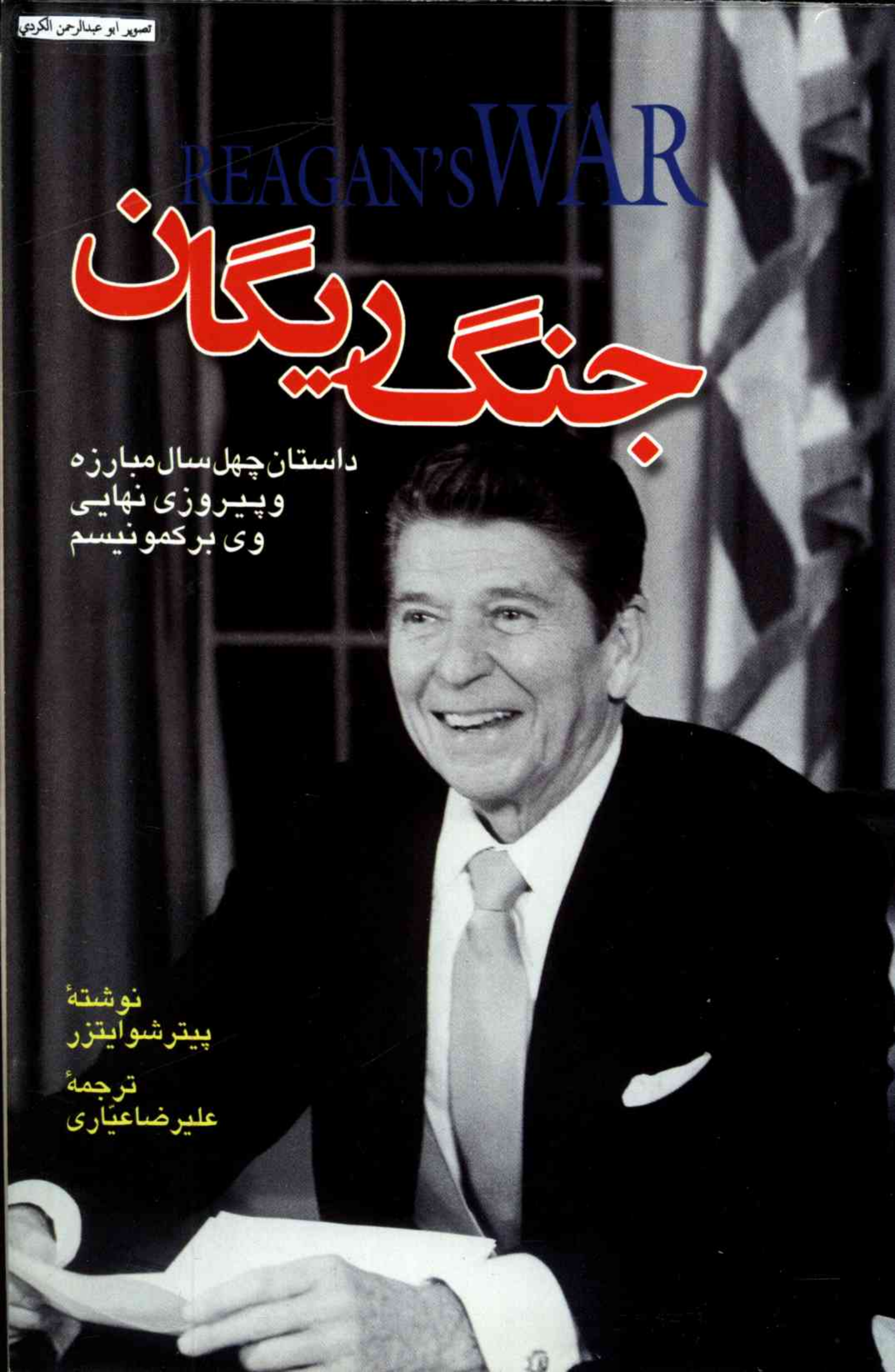


REAGAN'S WAR

جنگ ریگان

داستان چهل سال مبارزه و پیروزی نهایی وی بر کمونیسم

نوشتهٔ
پیتر شوایتزر

ترجمهٔ
علیرضا عیّاری

جنگ ریگان

داستان چهل سال مبارزه و پیروزی نهایی وی بر کمونیسم

جنگ ریگان

داستان چهل سال مبارزه و پیروزی نهایی وی بر کمونیسم

نوشتهٔ

پیتر شوایتزر

ترجمهٔ

علیرضا عیّاری

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۴

Schweizer, Peter

شوایتسر، پیتر، ۱۹۶۴ - م.
جنگ ریگان: داستان چهل سال مبارزه و پیروزی نهایی وی بر کمونیسم / نوشتهٔ پیتر شوایتزر؛ ترجمهٔ علیرضا عیاری. - تهران: اطلاعات، ۱۳۸۴.
۴۶۴ ص.: مصور.
ISBN 964 - 423 - 567 - 3
عنوان اصلی: Reagan's war: the epic story of his forty - year struggle and final triumph over communism, c2002.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. ریگان، رونالد، ۱۹۱۱ - ۲۰۰۴م. Reagan, Ronald. ۲. جنگ سرد. ۳. ایالات متحده - روابط خارجی - روسیه شوروی. ۴. روسیه شوروی - روابط خارجی - ایالات متحده. الف. عیاری، علیرضا، ۱۳۳۹ - ، مترجم. ب. مؤسسهٔ اطلاعات. ج. عنوان.
۹ج ۹ ش / E۸۷۷ / ۲
۱۳۸۴
۹۷۳/۹۲۷۰۹۲
۸۴ - ۹۲۱م
کتابخانه ملی ایران

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۴۶۰۷۳۴

جنگ ریگان
نوشتهٔ پیتر شوایتزر
ترجمهٔ علیرضا عیاری

ویراستار: افسانه قارونی حروف نگار: کافیه بیدج صفحه پرداز: فاطمه حلوائی
طراح روی جلد: رضا گنجی
حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۴
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۳ـ۵۶۷ـ۴۲۳ـ۹۶۴
ISBN: 964-423-567-3

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

«جنگ ریگان» عنوان کتابی است که توسط «پیتر شوایتزر»، از نویسندگان مطرح ایالات متحده آمریکا به رشته تحریر درآمده است. نویسنده در مقدمه کتاب خود اظهار می‌دارد که بعضی‌ها رونالد ریگان را جاهل می‌دانند، بعضی او را به عنوان فردی که موفق نشد به واسطه ضعف بینایی به میدان جنگ برود، ناکام و سرخورده می‌شمارند و بعضی نیز او را جاه طلب و کسی که صرفاً دنبال شهرت و افتخار آفرینی است معرفی می‌کنند.

رونالد ریگان، یکی از شاخص‌ترین چهره‌های محافظه کار ایالات متحده آمریکا، در ششم فوریه ۱۹۱۱ در منطقه تامپیکو واقع در ایالت ایلینویز متولد شد. پدرش، «جان ادوارد ریگان» یك ایرلندی کاتولیك و مادرش «نلی ویلسون» پروتستانی بشدت افراطی بود. از همان دوران کودکی علاقه رونالد به تئاتر و ورزش کاملاً مشهود بود. پس از پایان دبیرستان، برای خواندن اقتصاد و جامعه‌شناسی به دانشکده‌ای در ایلینویز رفت. زمان اخذ مدرك لیسانس وی در سال ۱۹۳۲ مصادف با بیکاری شدید در ایالات متحده آمریکا بود اما او توانست در

۲۵ سالگی به عنوان گوینده رادیو مشغول به کار شود. از این طریق و بعد از مدت کوتاهی به یکی از برجسته ترین گزارشگران ورزشی منطقه غرب ایالات متحده آمریکا تبدیل شد. در سال ۱۹۳۷ قراردادی با هالیوود امضا کرد و قرار شد در فیلمی بازی کند. از این زمان بود که فعالیت سینمایی ریگان آغاز شد و این جریان برای سالیان متمادی ادامه یافت و بعدها نیز توانست با کمپانی مشهور و معتبر «برادران وارنر» قراردادی امضا کند. ریگان در سال ۱۹۴۲ که آغاز جنگ جهانی دوم بود تصمیم گرفت به ارتش بپیوندد اما به دلیل ضعف بینایی از رزم معاف شد لذا تصمیم گرفت تا در ارتش به امر فیلمسازی بپردازد. در بازگشت به زندگی عادی و سینما، ریگان با هنرپیشه‌ای به نام «جین ویمن» ازدواج کرد و نتیجه آن، دو فرزند بود که یکی از آنها در سال ۲۰۰۱ و در شصت سالگی بر اثر ابتلاء به بیماری مهلك سرطان در گذشت. زندگی ریگان با جین ویمن چندان خوشایند نبود به‌طوری که به‌رغم داشتن دو فرزند، سرانجام کار ایشان به جدایی و طلاق کشید. بعد از چندی ریگان با «نانسی»، یکی از هنرپیشگان سینما، ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج دو فرزند دیگر است.

دهه ۱۹۶۰ شاهد ورود رونالد ریگان به عالم سیاست بود. او با سلسله سخنرانی‌هایی که در سال ۱۹۶۴ در تلویزیون داشت نظر افراد با نفوذ حزب جمهوری‌خواه را به خود جلب کرد و در انتخابات سال ۱۹۶۶ در پی فرصتی مناسب در برابر «ادموند براون»، فرماندار موفق و محبوب دمکرات - که هشت سال سابقه فرمانداری داشت - قرار گرفت و با پیروزی بر او توانست فرمانداری ایالت کالیفرنیا را تسخیر نماید. ریگان در طول دو دوره چهار ساله فرمانداری خود موفق شد با شورشیان، کمونیست‌ها، مائوئیست‌ها و... در دانشگاه بر کلی مبارزه کرده و اعتصابات و شورشهای آنجا را پایان بخشد.

رونالد ریگان در سال ۱۹۷۵ و زمانی که ۶۴ ساله بود به فکر نامزدی ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا افتاد. به دنبال این تصمیم و در پی پشت سر گذاشتن

ماجراهای مختلف، سرانجام توانست در سال ۱۹۸۰ در رقابت درونی حزب جمهوری خواه بر «جورج بوش» پدر، پیروز شود و سپس در انتخابات ریاست جمهوری بیست ژانویه ۱۹۸۱ در برابر «جیمی کارتر» قرار گرفته و در حالی که شصت و نه ساله بود به عنوان چهلمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا به قدرت رسید. بنا بر اظهار بسیاری از صاحب‌نظران، رونالد ریگان که در سی و پنج سال فعالیت رادیویی و سینمایی نتوانسته بود آنچنان که باید موفقیت را تجربه کند، تأثیرگذارترین رئیس جمهور آمریکا در صحنه داخلی و خارجی شد. او در قالب به‌قدرت رساندن محافظه کاران جدید نه تنها حیاتی دوباره به حزب جمهوری خواه داد بلکه با عملکرد خود در صحنه داخلی مقام ریاست جمهوری و به شکلی وسیع‌تر کاخ سفید را در چشم‌انداز مردم آمریکا اعتباری دوباره بخشید.

شکست سیاست‌های «لیندون جانسون» در کشور ویتنام، اقدامات خلاف قانون ریچارد نیکسون در حیطه سیاسی و کوته‌اندیشی‌های جیمی کارتر در صحنه سیاست خارجی منجر به بروز بیشترین بی‌اعتمادی نسبت به مقام ریاست جمهوری و کاخ سفید در آمریکا شده بود. در مقابل، خوش‌بینی ذاتی، نگاه جامع و اصولی به سیاست و اعتماد به بی‌نظیر بودن جامعه‌ای که ریگان بر آن حکومت می‌کرد، موجب خروج کاخ سفید از زیر سایه و سیطره قابل ملاحظه کنگره و تبدیل دوباره آن به قدرتی معنوی و طبیعتاً سیاسی در جامعه شد. در واقع او کسی بود که اصول بنیادی محافظه کاری جدید مبتنی بر تمایز بین خیر و شر را شکل داد.

نبرد با امپراتوری شیطانی ـ تعبیری که ریگان درباره شوروی سابق به کار برد ـ در چارچوب این منطق، اجتناب‌ناپذیر شد و تقبل هر هزینه‌ای برای این نبرد ضرورت یافت. ماهیت حیات داخلی و عملکرد خارجی حاکمیت در دوران ریگان برپایه سه اصل محوری شکل گرفت:

۱ـ کاهش مالیاتهای منجر به رونق اقتصادی و تولید ثروت برای همگان می‌شود: وقتی جزر و مد اتفاق می‌افتاد، تمامی کشتی‌ها، هرچند به میزان متفاوت،

تأثیر می‌پذیرند،

۲ـ به حداقل رساندن میزان دخالت دولت در زندگی روزمره مردم: بهترین دولت، ضعیف‌ترین دولت است،

۳ـ افزایش قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا تنها راه شکست دادن کمونیسم یا هر ایدئولوژی متعارض دیگر است: به علت ناکارآمدی اقتصادی، درگیر شدن در مسابقه تسلیحاتی در نهایت منجر به تضعیف بنیه اقتصادی سیستم‌های کمونیستی و فروپاشی آنان از داخل می‌شود.

رونالد ریگان به اقتصاد سرمایه‌داری کلاسیك، دموکراسی لیبرال و غیراخلاقی بودن ایدئولوژی‌های متعارض پایبند بود و در طول حیات سیاسی خود در جهت طرح و عینیت بخشیدن این اصول و عقاید تلاش نمود.

در سیاست خارجی، ریگان به شعار «صلح از طریق مستحکم ساختن روابط» اعتقاد داشت و روابط خود با اتحاد جماهیر شوروی سابق را گسترش بخشید. او به همراه «میخائیل گورباچف» اعلان جنگ بین‌المللی علیه تروریسم کرد که امروزه هم به دکترین ریگان مشهور است. در عین حال ریگان از جنبش‌های ضدکمونیستی در آمریکا، آسیا و آفریقا حمایت می‌کرد.

ریگان در عین حال با مشکلات متعددی مواجه بود، به نظر می‌رسید در مهار کمونیسم موفق نبوده و شوروی همچنان به گسترش نفوذ خود ادامه می‌دهد. شکست از ویتنام، روحیه محافظه کارانه متمایل به انزواطلبی را در میان افکار عمومی آمریکا پدید آورده بود و این، مانعی جدی در راه گسترش نفوذ جهانی آمریکا تلقی می‌شد. همچنین وقوع انقلاب اسلامی ایران منبع شکل‌گیری تهدید جدیدی در جهان اسلام علیه منافع واشنگتن بود که می‌بایست برایش پاسخی می‌یافت. از طرفی دولت ریگان علاوه بر درگیری در جنگ سرد و مبارزه با شوروی، با دو گروگانگیری جدی نیز روبرو بود: ۵۲ آمریکایی در سفارت سابق این کشور در تهران و تعدادی که در دست «بنیادگرایان» لبنانی گروگان بودند.

جنگ هشت ساله عراق علیه ایران و ساقط کردن هواپیمای مسافربری جمهوری اسلامی ایران - توسط ناو آمریکایی که به کشته شدن دهها نفر انجامید - از موضوعات دیگری بودند که به انحای مختلف مشکلاتی را برای واشنگتن، در زمان حکومت ریگان به همراه داشتند.

ده سال آخر حیات ریگان، سالهای ابتلای رونالد ریگان به بیماری آلزایمر بود، به صورتی که او حتی خانواده خود را نیز نمی‌شناخت. در نهایت روز شنبه پنجم ژوئن ۲۰۰۴ (۱۶ خرداد ۱۳۸۳) چراغ زندگانی این مخالف سرسخت کمونیسم به خاموشی گرایید و جسد او در کتابخانه ریاست جمهوری در «سیمی ولی» به خاک سپرده شد.

پس از انتشار خبر فوت رونالد ریگان بسیاری از رؤسای دولتهای سراسر جهان به اظهار نظر در مورد او پرداختند. برخی او را رئیس جمهوری با ویژگیهای منحصر به فرد دانسته و برخی نیز گفتند که این ستاره سینما «تجسم رؤیای آمریکایی‌ها» بود. «ژاك شیراك» رئیس جمهور فرانسه او را «رئیس جمهوری بزرگ» نامید که تأثیر عمیقی بر تاریخ گذاشته است. «تونی بلر» نخست وزیر بریتانیا اظهار داشت که او دوست خوبی برای انگلستان بود. معمر قذافی رهبر لیبی از اینکه ریگان پیش از محاکمه به علت حمله هوایی آمریکا به لیبی در سال ۱۹۸۶ درگذشت، ابراز تأسف کرد.

پس از مرگ ریگان چهار رئیس جمهور از رؤسای جمهوری پیشین آمریکا همچنان در قید حیات هستند: این چهار نفر عبارتند از: جرالد فورد، جیمی کارتر، جورج بوش پدر و بیل کلینتون.

لازم به ذکر است که مطالعه این کتاب بیش از آنکه شرح زندگی یکی از رؤسای جمهوری آمریکا باشد، از سویی بررسی زمینه‌ای است که به پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی منجر شد و از سوی دیگر بررسی مقطعی حساس از تاریخ روابط بین‌الملل است که با بررسی مکاتبات خصوصی

ریگان طی ۴۰ سال و از خلال اسناد محرمانه شش کشور مختلف به دست آمده است. هرچند نویسنده کتاب تلاش دارد تا از یك هنرپیشهٔ سابق هالیوود، اسطوره‌ای شکست‌ناپذیر بسازد، اما خواندن این کتاب بدون در نظر گرفتن قهرمان سازی‌های دروغین تصویری - هرچند ناقص - از مقطعی تاریخی به دست می‌دهد.

علیرضا عیاری

خرداد ۸۳

مقدمهٔ نویسنده

شاید «رونالد ریگان» ناشناخته‌ترین رئیس جمهور قرن بیستم باشد. زندگی او به صورت معما و خصایل و رفتارش پر رمز و راز به نظر می‌رسد. حتی نزدیکترین دوستان و مشاوران وی به واسطه وقایع مختلف و کلاً آنچه در هنگام ریاست جمهوری او روی می‌داد، گیج و متحیر بودند. «رابرت مك‌فارلین»[1] به عنوان مشاور امنیت ملی زمانی به «جورج شولتز»[2] گفت: «او (ریگان) بسیار کم می‌داند، اما دست به کارهای بزرگ و زیادی می‌زند.»

«فرانسیس فیتز جرالد»[3]، در کتاب جدیدش راجع به ریگان، تصویر مردی را ترسیم می‌کند که رفتار میهن‌دوستانه‌ای را از خود بروز می‌دهد و از جهان اطرافش بی‌خبر است. «ادموند موریس»[4] مورخ معروف در زندگینامه

1. Robert Mc Farlane
2. George Shultz
3. Frances Fitzgerald
4. Edmound Morris

۸۷۴صفحه‌ای خود نتیجه می گیرد که ریگان به سادگی فردی غیرقابل درك و ابله می‌باشد که زندگی طلسم شده‌ای را پشت سر گذاشته است. «کلارك کلیفورد»[۱] دیپلمات کهنه کار و باسابقه او را «جاهلی خوش طینت» نامیده است. «نیکولاس ون‌هافمن»[۲] اظهار می کرد: حتی اندیشیدن درباره این فرد از خود مطمئن بی سواد که رئیس جمهور ما بود، خفت آور می‌نمود. «تیپ اونیل»[۳] در ملأ عام آشکارا گفت: «او از هر رئیس جمهوری که تا به حال شناخته‌ام، کمتر می‌داند». «آنتونی لوئیس»[۴] از نشریه «نیویورك تایمز» ادعا کرد که «ریگان فقط یك زمان تمرکز هفت دقیقه‌ای داشت» نویسنده معروف «گیل شیهی»[۵] نیز در مورد ریگان بیان داشت که او وقتی رئیس جمهور بود، نیمه خواب بود.

تصاویر ریگان به عنوان جاهل خوش طینت وقتی مورد توجه جدی عموم مردم قرار می گیرد که وی به سمت فرمانده کل قوا نیز می‌رسد. «هنری کیسینجر»[۶] که اصلاً تحت تأثیر قرار نگرفت، در سال ۱۹۸۶ خطاب به دانش‌پژوهان گفت: چگونه به فکر کسی خطور می کرد که او حتّی فرماندار باشد تا چه رسد به اینکه رئیس جمهور! . تاریخ نگار برجسته «رابرت دالك»[۷] عنوان نمود که احساسات ضد کمونیسم ریگان شبهاتی را در مورد توانایی او برای اداره امور ایالات متحده آمریکا برانگیخت و اشتغال ذهنی او به کمونیسم فقط تمرینی برای تقویت عزت نفس خودش بود. «استنلی هافمن»[۸] از هاروارد او را اسیر یك سری توهمات مبنی بر لزوم برخورد با حکومت شوروی یافت و ناظر دیگری نیز بیان

1. Clark Clifford
2. Nicholas von Hoffman
3. Tip ÓNeill
4. Anthony Lewis
5. Gail Sheehy
6. Henry Kissinger
7. Robert Dallek
8. Stanley Hoffman

نمود که ریگان با توجّه به پیشینه کوته‌فکری خود صرفاً به دریافت یك سری از یادداشتهای یك صفحه‌ای خلاصه شده مسائل برون‌مرزی و دفاعی قانع بود. شاید جنگ سرد زیر نظر او به پایان رسیده و اتحاد جماهیر شوروی سابق نیز ناگهان و پس از آنکه او منصبش را ترك کرد، فروپاشیده باشد، اما ادعا می‌شود که او سزاوار هیچ یك از این اعتبارات نیست. حتی اگر درباره آنچه روی می‌داد اطلاعی داشت، مهمترین تصمیمات دوران ریاست جمهوری او در اطرافش گرفته می‌شد و نه توسط خود او. آن گونه که یکی از صاحب‌نظران می گفت، دوران ریاست جمهوری او (ریگان) «ریاست جمهوری خودکار» بود، وقتی ایده و یا تصوری داشت، صرفاً جنبه احساسی داشته و از مبانی اصولی خبری نبود. به عنوان مثال «فرانسیس فیتزجرالد» ادعا می کند که علاقه او به دفاع استراتژیکی از دیدن دو فیلم به نامهای «قتل در هوا» و «پرده پاره» نشأت می گرفت. او با دیدن این دو فیلم که توجه مخصوصی به جنگ‌افزارهای آینده و نحوه بکارگیری آنها داشتند، تصمیم می گیرد که آمریکای به ظاهر در خطر را نجات دهد.

پنجاه سال پیش فیلسوف مشهور آن دوران «آیزایا برلین»[1] مقاله‌ای با عنوان «جوجه تیغی و روباه» نوشت که بازگوکننده کلام فیلسوف و شاعر معروف یونانی «آرشیلوکوس»[2] بود که گفت: «روباه چیزهای بسیاری می‌داند، اما جوجه تیغی یك چیز مهم را می‌داند».

برلین جهان را به دو نوع از افراد تقسیم نمود. روباهها در پی اهداف بسیاری هستند که اغلب نامربوط و حتی متناقض می‌باشند. اعمال آنها با هیچ اصل هنری یا اخلاقی مرتبط نمی‌شود. جوجه‌تیغی‌ها از سوی دیگر، همه چیز را به یك دیدگاه واحد مرکزی ربط می دهند، یك اصل سازمان‌دهندهٔ جهانی که آنچه را آنها

1. Isaiah Berlin
2. Archilochus

می اندیشند یا باور دارند، تعیین می کند. بیشتر مردم روباه هستند؛ «رونالد ریگان» جوجه تیغی بود. چیز مهمی که ریگان می‌دانست، قدرت و ارزش آزادی انسان بود که قرار شد قاعده تعیین کننده جهان‌بینی او باشد. این قاعده آنچه را او درباره سیاست کشور در نظر می گرفت، هدایت می کرد و مرکز دیدگاه او در مورد جهان بود. ریگان برای بیش از سی سال دارای نگرش و بینش مخصوصی درارتباط با لزوم رسیدگی به مسأله اتحاد جماهیر شوروی سابق بود. از دید او آنچه بسیار مهم به نظر می‌رسید، پایان جنگ سرد بود. از دید بسیاری از مردم، ریگان اصلاً توجه زیادی به جزئیات دیپلماسی نداشته و از قوانین بین‌المللی نیز سر در نمی‌آورد. مسائل بسیاری که در جهان سیاست، دانشگاهها و برخی از روزنامه‌های معتبر مطرح بودند و پرداختن به هر یك از این موارد که از دید پاره‌ای از مردم بهانه خوبی برای زندگی بهتر به شمار می آمدند، برای رئیس جمهور رنگ و بویی نداشته و چارچوب فکری او در جهت جنگ سرد و نحوه پرداختن به آن خلاصه می‌شد. او در یك کلام جوجه تیغی بود که در جهان اشغال شده روباهها می‌زیست.

شناخت «رونالد ریگان» بدون لحاظ کردن مبارزه طولانی وچهل ساله او برضد کمونیسم عملاً غیرممکن است. تلاش وی در مبارزه با کمونیسم زندگی او را نیز تحت تأثیر قرار داد. او در زندگی با زن اول خود ناکام بوده و به‌دنبال شرایط جدید بناچار با فرد دیگری ازدواج کرد. شرایط موجود به فرزندان وی نیز لطماتی وارد آورد. توسط افرادی ناشناس به دفعات مختلف تهدید به مرگ شد. تا جایی که خود را ناچار دید شبها با اسلحه کالیبر ۳۲ بیدار نشسته و از فرزندانش مراقبت نماید. در سه زمان مختلف سه بار به جان وی سوء قصد شد. وقتی که چهارمین آدم‌کش دیوانه به نام «جان هینکلی»[1] او را تا یك قدمی مرگ برد، ریگان به این باور و یقین رسید که حیاتش بسیار مقدّس بوده و وی برای مبارزه با کمونیسم به این دنیا

1. John Hinckley

آمده است.

اما اگر شناخت و درك ریگان جدا از مبارزه وی ناممکن باشد، درك و فهم فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جدا از «رونالد ریگان» نیز ممکن نیست. باید اذعان نمود که این دو مقوله به گونه‌ای خاص به هم وابسته‌اند.

امروزه طرح پیروزی در جنگ سرد، از دید آحاد مردم یك تلاش و کوشش همگانی بود که رؤسای جمهوری مختلف آمریکا از «ترومن»[1] گرفته تا «رونالد ریگان» در آن نقش داشته‌اند. رئیس جمهور اسبق آمریکا «جرالد فورد»[2] در این زمینه می گوید که اعتبار بدست آمده به هیچ فرد خاصی تعلق ندارد، مگر به مردم آمریکا، حتی اگر خود مسؤول می‌بود نیز در واقع مهم نبود. دیگران، از جمله وزیر امور خارجه اسبق آمریکا ـ «مادلین آلبرایت»[3] ـ، استدلال نمود که این عمل محصول تلاش نهایی و گسترده گروهی بوده است. «کمونیست‌ها بودند و ما هم بودیم، اشخاص خوب و اشخاص بد... درك آن پیچیده نبوده و بسیار آسان بود.» دالك در این راستا می گوید: «اگر ریگان کاری می کرد، این عمل به مثابه ایستادن بر شانه‌های رؤسای جمهور قبلی بوده است». او می نویسد: «تا موقع ریاست جمهوری ریگان، تفکّر سیاست محدودسازی بیشتر به چشم می خورد».

توجیه متداول دیگری برای نابودی کمونیسم آن است که این سیستم به شکست محکوم شد. این جبر گرایی تاریخی، که حوادث معین به‌رغم آن اقداماتی که مردم صورت می‌دهند اجتناب‌ناپذیر هستند، در آغاز پرسش‌هایی جدی را برمی‌انگیزد. اما حتی به مدت یك دقیقه تصدیق نمودن آنکه تاریخ در واقع می تواند بدین طریق در نظر گرفته شود، قابل تأمل است. حقیقت آن است که سیستم شوروی از ابتدا معیوب بود؛ هیچگاه واقعاً مؤثر واقع نشد. ضربه اقتصادی مسأله‌ای

1. Truman
2. Gerald Ford
3. Madeleine Allbright

بود که تاریخ آن به دهه ۱۹۲۰ باز می گردد. مدت هفتاد سال اقتصاد شوروی در وضعیتی بحرانی قرار داشت. پس اگر کارساز بود، چرا فروپاشید؟ اگر قرار است اعتبار و افتخاری نصیب کسی شود، بهتر است سراغ «میخائیل گورباچف» آخرین دبیر کل اتحاد جماهیر شوروی برویم. گورباچف با رساندن کشور به مسیر اصلاحات اساسی معروف است، که این روند به صورتی پیوسته و بدون پذیرش هر گونه تغییری موجب هرج‌ومرج و سرانجام فروپاشی گردید. یکی از محققین در این زمینه می گوید: این گورباچف بود که به عنوان فردی ماهر و زیرك کارها را بر اساس عقل هدایت کرد و نباید در اینجا از بی‌دقتی و یا سطحی‌نگری ریگان به عنوان فرد ترسیم کننده سیاست خارجی کشور بخصوص در این زمینه یاد کرد. باید گفت که بحق مرد مجلّه «تایم» در این دهه «میخائیل گورباچف» بود، ریگان فقط به عنوان شاهد ماجرا و کسی که هنگام وقوع مسائل آنجا حضور داشت، مطرح خواهد بود. گورباچف شایسته شهرت و اعتباری بسیار است چرا که نابودی بی‌دردسر و توأم با صلح سلطه شوروی را به جای تلاش برای حفظ آن با زور، ممکن ساخت، اما باید به این نکته نیز توجه داشت که اعتبار بیشتر بخشیدن به گورباچف چند نکته اساسی را در برخواهد داشت، از قبیل:

چرا کرملین نیاز به انجام اصلاحات بنیادین را وقتی که آن را انجام داد حس نمود؟

گورباچف چگونه به قدرت رسید؟ چه چیزی را باید از اصرار مداوم گورباچف درك کرد مبنی بر اینکه هدف اصلاح کمونیسم بود و نه پایان آن؟ چرا جنگ سرد در دوران زمامداری ریگان به پایان رسید و نه گورباچف؟ و سؤالاتی از این قبیل.

باید گفت که کتاب حاضر به عنوان تاریخ کامل جنگ سرد محسوب نخواهد شد، اما در عوض داستان یکی از مبارزات حماسی قرن بیستم است. کتابی که پیش روی دارید، برگرفته از مکاتبات خصوصی ریگان در طی چهل سال است و

شامل اسناد محرمانه شش کشور مختلف، نظرات و بیانات اظهار شده او در خلال دوره‌ای بالغ بر نیم قرن است. این کتاب تصویر مردی در جنگ با سلطه جهانی را ترسیم می کند. ریگان، پرشور و شجاع در طی این مدت فقط نابودی اتحاد جماهیرشوروی را در سر داشت و دنبال می کرد و هدف جدی دیگری نداشت. نظرات و مفاهیم در پشت این طرح بیشتر از آن خودش بودند که در طی یك دوره سی ساله ایجاد شده و از طریق دستورات امنیت ملّی بسیار محرمانه طبقه‌بندی شدند و هنگامی که او رئیس جمهور بود، آنها را با دقت توضیح داد. بله این فرد «ساده لوح از خود مطمئن» جنگ سرد را برد. و در حقیقت می توان گفت که فاتح اصلی او می باشد.

فصل اول

ارتش یك نفره

رونالد ریگان بلند قامت، سبزه و با موهای تیره خود اغلب در بلوارهای هالیوود در اواخر سپتامبر ۱۹۴۶ در حالی که پشت اتومبیل کادیلاك خود بود، دیده می‌شد. اکنون تقریباً ده سالی بود که در تصاویر تلویزیون در نقش‌های مختلف ظاهر می‌شد. در ردیف هنرپیشگان بسیار معروف نبوده، اما در عین حال او یك ستاره بود. فقط چند سال پیش ضمن انجام یك نظرسنجی و رأی گیری او را با «لورنس الیور» مورد ارزیابی و هم سطح قرار داده بودند.

خود ریگان نیز به این باور و یقین رسیده بود که او هرگز نمی‌تواند هنرپیشه بسیار معروفی باشد. او صریحاً به دوستان خود اعتراف کرد: «من [ارول] «فلین»[1] یا [چارلز] بویر[2] نیستم». اما در عین حال با کسب درآمد خوب زندگی راحتی

1. [Errol] Flynn
2. [Charles] Boyer

داشت. او در آگوست سال ۱۹۴۵ قراردادی میلیونی مبنی بر همکاری بلند مدت خود با برادران وارنر به امضا رسانید. او برای یك تصویر تلویزیونی بیش از ۵۲هزار دلار کسب می کرد و مبلغ هنگفت ۱۶۹ هزار دلار را در سال ۱۹۴۶ به خانه برد ـ البته باید گفت که با این شرایط پروژه‌های وسوسه‌انگیزی نیز در پیش روی بودند ـ «جك وارنر» مدیر ستیزه‌جوی استودیو نقش اول تنظیم فیلمی از نمایشنامه موفق «جان ون دروتن»[1] به نام «صدای لاك پشت»[2] را به او پیشنهاد کرد. این نخستین فرصت و شانس ریگان برای ایفای نقش اول رمانتیك در یك فیلم ظاهراً بسیار مهم بود و «وارنر» مبلغ قابل توجه پانصد هزار دلار به اضافه ۱۵ درصد از کل درآمد حاصله از طریق فروش فیلم را می‌پرداخت. ریگان بنابه دلایلی نگرانی و تردید خود نسبت به اجرای پروژه را اعلام داشت. ریگان بر آن شد که تولید فیلم «شب به شب»[3] نمایشی از یك کتاب موفق مربوط به فیلیپ ویلی را آغاز نماید.

به علاوه، ریگان دارای همسر و دو فرزند کوچك بود که باید حتماً نزد آنها به خانه می‌رفت. «جین ویمن»[4] زن مو طلایی زیبایی از اهالی میدوست بود که کار بازیگری خود را آغاز کرد. او به همراه همسر خود «رَن» و فرزندانشان «میشل» و «مورین» در خانه زیبایی که دارای استخر بزرگی بود، در «کُردن درایو» زندگی می کردند. او مالك مزرعه‌ای بزرگ و باشکوه نزدیکی «ریورساید» بود. وقتی او و جین در استودیو نبودند، در کلوپ مشهور «هیل کرست کانتری» به همراه «جك بنی»[5] و «جورج برنز»[6] به گلف بازی مشغول می‌شدند. شبها آنها اغلب با هم در کلوپ جدید بورلی شام می‌خوردند.

1. John Van Druten
2. The Voice of the Turtle
3. Night onto Night
4. Jane Wyman
5. Jack Benny
6. George Burns

بی تردید این چیزی بیش از آنچه بود که پسر یك فروشنده اهل دیکسون، ایلینویز از زندگی انتظار داشت. اما در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۶ سرزمین رؤیایی پلاستیکی ریگان برای همیشه درهم ریخت.

در ساعات اولیه صبح و حتی پیش از آنکه خورشید بر تپه‌های شرق نظری داشته باشد، هزاران نفر از اعتصاب گران یکباره بر برادران وارنر شوریدند. آنها جدی و خشمگین بودند. هالیوود قبلاً هم شاهد اعتصابهایی از این قبیل بوده است، اما براستی باید گفت که هیچیك از آنها به‌واسطه ابعاد خشونت نظیر این مورد نبودند. منشأ و آغاز اعتصاب متوجه مشت‌زن سابق و سرخ گونه به نام «هرب سورل»[1] بود. او به‌عنوان رئیس اتحادیه‌های مختلف استودیو اساساً مردی خشن به‌نظر می‌رسید. وی که قبلاً با مشکلاتی روبرو شده بود، صریحاً اعلام داشت و اخطار کرد که ممکن است افرادی در این بین صدمه ببینند و یا احتمال دارد پیش از اینکه این ماجرا خاتمه یابد، تعدادی کشته شوند، اما در هر حال ما در وضعیتی نیستیم که بیش از این کنار زده شویم... اضافه براین، چندین آدم گردن کلفت (که آنها را آهنین‌پنجه می‌نامیدند) از سان فرانسیسکو و برای درگیری به آنجا دعوت شده بودند.

«هرب سورل» با شروع کار در دوازده سالگی و کار در کارخانه لوله کشی فاضلاب آکلند و به مدت یازده ساعت در روز، راه دشواری را پشت‌سر گذاشته بود. او تجربیات خود را در جنبش کار «بی‌اریا»[2] و تحت رهبری «هری بریجز»[3]، رهبر باریك اندام اتحادیه بین‌المللی «لانگشورمن»[4] و «ورهوسمن»[5] کسب کرده بود. برطبق گزارش مرکز اسناد و پرونده‌های شوروی، «بریجز» هم یك عضو مخفی

1. Herb Sorrell
2. Bay Area
3. Harry Bridges
4. Longshormen
5. Warehousemen

حزب کمونیست و رابط منظمی برای ادارهٔ جاسوسی شوروی بود.

سورل در دهه ۱۹۳۰ به این حزب پیوست. او زیرنظر بریجز، دو اعتصاب جدی و خشن را در «بی اریا» هدایت کرده بود. او بعداً اعتراف کرد که هر دو اعتصاب توسط کمونیست‌ها و مخفیانه برگزار شده بود. او گفت، که به‌طور مخفیانه از حزب کمونیست پول دریافت می‌کرد. سورل عضو بیش از بیست سازمان نماینده حزب کمونیست بوده و برای پیوستن فدراسیون کار آمریکا به فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری شوروی سخت تلاش کرده بود. (رهبران فدراسیون کار آمریکا در تحقق این کار از خود مقاومت نشان می‌دادند). اعتصاب استودیی که سورل آن را در سال ۱۹۴۶ سازماندهی کرد، کاری عادی نبود. ظاهراً به دلایل مربوط به مسائل کارگری به‌وجود آمد، در حالی که سورل آن را فرصتی برای بدست آوردن کنترل و نظارت بر کلیه اتحادیه‌های مهم در هالیوود دانست. او در روزهای آغازین این تظاهرات لاف می‌زد و می‌گفت: «وقتی کار به پایان و انجام برسد، تنها یك نفر است که کار را در هالیوود اداره خواهد کرد و آن فرد یقیناً من خواهم بود!»

آنچه اتفاق افتاد بسیار سنگین بود. اگر «سورل» موفق می‌شد، کمونیست‌ها به این باور می‌رسیدند که می‌توانند هالیوود را اداره کنند. روزنامه حزب به نام «مردم» این امر را آشکارا چنین بیان نمود: «هالیوود معمولاً محلی برای وانمود کردن و نمایش دادن موضوعات مختلف است، اما در مورد آنچه که آنجا اتفاق افتاده است، حرفی برای زدن از سوی آنها وجود ندارد». این روزنامه افزود: «در خطوط مقدّم این نبرد، پشت دروازه‌های استودیو، هزاران تن از کارکنان توقیف شده امور فیلم می‌ایستند، در پشت دروازه‌های استودیو اربابان بزرگ هالیوود می‌نشینند که حتّی از مذاکره با کارکنان امتناع می‌ورزند... هدف کنترل کامل بزرگترین رسانه رتباطی در تاریخ خواهد بود». برای مورد تأکید قرار دادن ارزش این پیروزی، روزنامه از سوی لنین نقل کرد: «در بین تمام هنرها، سینما مهمترین است».

حزب کمونیست از سال ۱۹۳۵ در هالیوود فعال شده بود. در این زمان فرمانی سری توسط مرکز فرماندهی حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا در نیویورك صادر شد که ممانعت از فعالیت اتحادیه‌های کاری هالیوود را ایجاب می‌نمود. حزب براین باور بود که با انجام چنین کاری می‌توانند بر نوع فیلم‌هایی که تولید می‌شد، تأثیر بگذارند. این فرمان اعضای حزب را هم به گرفتن مقامهای رهبری در گروههای اندیشمند فوق‌الذکر در هالیوود ملزم کرد که از کارگردانها، نویسندگان و بازیگران تشکیل می‌یافت.

برای اجرای این نقشه مرکز تصمیم گرفت عضو فعال حزب «استنلی لارنس» را که فردی بلند قد، عینکی و راننده سابق تاکسی بود، اعزام نماید. او کار خود را به طور منظم و آهسته توسط سلولهای مخفی آغاز کرد. این جریان بازیگران، نویسندگان و تکنسین‌های هالیوود را شامل می‌شد. اقدامات او با حساسیت بسیار زیاد اداره و رهبری می‌شدند. لارنس مستقیماً به مرکز فرماندهی حزب در نیویورك گزارش می‌داد.

نیویورك نیز در مقابل در کنار سایر گزارشهای واصله ماجرا را به مسکو منتقل می‌کرد. «ویلی مون زن برگ»[1] در این ارتباط می‌گوید: «تسخیر این واحد تبلیغاتی (هالیوود) بسیار قابل توجه و مهم می‌باشد.» او ادامه داد و افزود: «این مکان تا به حال در انحصار طبقه حاکم بوده است و لذا ما باید آن را با ترفندی خاص غصب کرده و به مرکزی بر ضد آنان مبدّل نماییم.»

تا پایان جنگ جهانی دوم، اعضای حزب در هالیوود نزدیك به ششصد تن بودند که در میان آنها چندین نفر از افراد دانه درشت و برجسته نیز به چشم می‌خوردند. بازیگرانی نظیر «لوید بریجز»[2]، «ادوارد. جی. رابینسون»[3] و

---

1. Willie Muenzenberg
2. Lioyd Bridges
3. Edward - G - Robinson

«فردریك مارچ»[1] از اعضای این حزب به شمار می‌آمدند. همچنین تعداد بیشماری از کارگردانان و تهیه‌کنندگان نیز از این دست بودند. برخی از ایشان صرفاً جهت تفریح و سرگرمی به حزب کمونیست پیوسته بودند و تصور می‌کردند که این کار می‌تواند جالب باشد. «لیونل استندر»[2] هنرپیشه به تصور اینکه پیوستن به این حزب یعنی داشتن ارتباط بیشتر با زنان، لذا دوستان خود را نیز به پیوستن به این حزب ترغیب می‌نمود. البته در این بین افرادی نیز بودند که طرفدار نظرات «مارکس» و «لنین» بوده و لذا سعی می‌کردند با وقار و آرامش و ضمن حفظ نظم، نظرات حزب را تعقیب کنند. یك بار «سام گلدوین»[3] از «الا وینتر»[4] عضو به ظاهر فعال حزب کمونیست در یك میهمانی شام درخواست کرد؛ «ممکن است لطفاً مارکسیسم را برایم توضیح دهید». که «وینتر» در جواب گفت؛ «در هنگام صرف این استیك دوست‌داشتنی این کار ممکن نیست».

اما بسیاری از اعضای حزب مبارز بودند و با انجام کار سخت موقعیت‌های رهبری در انجمن فیلمنامه‌نویسان، انجمن بازیگران سینما و گروههای اندیشمند و فرهنگی را به دست آورده بودند. سطح کنترل و نفوذ آنان تعدادشان را بیشتر نمود. این یك مورد عالی از کار سخت و سازماندهی قاطع بود.

کارگردان برجسته «فیلیپ دیون»[5] که از افتخاراتش خلق آثاری همچون «کنت مونت کریستو» و «سه مرد شجاع» می‌باشد در این ارتباط می‌گوید: «در سراسر شهر دُم سخت کوش کمونیست سگ تنبل آزادیخواه را می‌جنبانید».

1. Fredric March
2. Lionel Stander
3. Sam Goldwyn
4. Ella Winter
5. Philipe Dunne

آن سخت کوشی از یك مبارزه جویی به نتیجه‌ای رسید که بسیاری را در هالیوود حیرت‌زده نمود. «جان هوارد لاوسون»[1] فیلمنامه‌نویس، صدای عمیق و پر طنینی داشت و اغلب با کوبیدن مشت به کف دست خود در سرزنش کسانی دیده می‌شد که ممکن بود با این حزب مخالفت کنند. واکنش طبیعی بسیاری از افراد ساکت بودن و پرهیز از سر کوب شدن بود. «اف. اسکات فیتز جرالد»[2] نویسنده که در هالیوود وقت بسیاری را برای نوشتن فیلم‌هایی نظیر «کارناول زمستانی» صرف کرد گفت: «مهم است که با آنان اصلاً بحث نکنید». هر آنچه شما مطرح کنید آنها به اشکال مختلف آنرا تحریف کرده و شما را در گروه پایین‌تر از آدمیزاد، فاشیست، لیبرال و یا طرفدار تروتسکی و امثالهم قرار می‌دهند و چه از نظر فکری و چه به لحاظ فردی شما را در این فرآیند بی‌اعتبار خواهند ساخت.

ریگان نخستین تجربه‌اش را از این امر چند ماه قبل از اعتصاب داشت که در آن زمان در کمیته اجرایی کمیته مستقل هنر، علوم و مشاغل شهروندان هالیوود مشغول کار بود. او از سال ۱۹۴۴ به این کمیته پیوسته بود. این گروه شامل افرادی نظیر «فرانك سیناترا»[3]، «اورسون ولز»[4] و «کاترین هیپبرن»[5] بود. این همان چیزی بود که یك «گروه باهوش» هم می‌نامیدند و از شهرت و اعتبار افرادی نظیر «آلبرت انیشتن» و «ماکس وبر» نیز برای این سازمان استفاده می‌کردند. این گروه فرهنگی لیبرال به ظاهر چپ هالیوود نگران موضوعاتی از قبیل وجود سلاحهای اتمی، رواج فاشیسم و رونق گرفتن جنگ سرد بود. اما در عین حال برخی از افراد به واسطه آنچه از نظر ایشان به عنوان حمایت منظم و مداوم آن برای جایگاه شوروی در موضوعات بین‌المللی

1. John Howard Lawson
2. F.Scott Fitzgerald
3. Frank Sinantra
4. Orson Welles
5. Katharine Hepborns

می‌دیدند، نگران بودند. «آرتور شلیزینگر»[1] تاریخ‌نویس مشهور در نشریه «لایف» نوشت: «آنچه در واقع این گروه انجام می‌داد، ایجاد یك جبهه کمونیست بود، سازمانی که در آن آدمهای نامداری عضویت داشته، اما متأسفانه هوشیاری خود را حفظ نکردند».

گروه کوچکی متشکل از افرادی نظیر «دور شاری»[2]، «الیویا دی هاولند»[3] و «جیمز روزولت»[4] پسر، زخم خورده از این انتقاد تصمیم گرفتند اعضای همکار خود را بیازمایند. در جلسه دوم جولای ۱۹۴۶، روزولت یادآور شد که کمیته بارها اعلامیه‌های محکوم کننده با لحن فاشیستی صادر کرده بود. چرا اعلامیه‌ای مبنی بر رد کمونیسم صادر نمی‌کند؟ این حرکت می‌توانست نشان دهد که سازمان کاملاً آزادیخواه بوده و به هیچ وجه کمونیست نبود.

ریگان از بین جمع حاضر برخاسته و آشکارا حمایت خود را برای پشتیبانی از این تصمیم اعلام داشت. متعاقب این حرکت نبرد لفظی شدیدی در گرفت. «آرتی شاو»[5] موسیقیدان ایستاد و اظهار داشت که اتحاد جماهیر شوروی از ایالات متحده آمریکا دموکراتیك‌تر عمل کرده و برای اثبات حرفهای خود از قانون اساسی شوروی و مفاد آن یاد کرد. «دالتون ترمبو»[6] نویسنده ایستاد و این تصمیم را شدیداً محکوم کرد. وقتی ریگان کوشید پاسخ بگوید، «جان هاوارد لاوسون» انگشت تهدیدآمیز خود را تکان داده و به او گفت که آن را تماشا کند. ریگان و دیگر افراد گروهش از سازمان استعفا دادند. «سورل» منابع خود را برای مبارزه جمع آوری نمود. او همراه با حمایت مالی از سوی حزب کمونیست، می‌توانست روی کمك

1. Arthur Schlesinger
2. Dore Schary
3. Olivia de Havilland
4. James Roosevelt
5. Artie Shaw
6. Dalton Trumbo

«وینسنت لمباردو تولدانو»[1] رئیس بزرگترین اتحادیه مکزیك (که از وی در پرونده‌های موجود در اداره جاسوسی شوروی به عنوان نماینده حزب و رابط مسکو یاد شده است) حساب کند. این وکیل باریك اندام خوش لباس که جوانی متین و آرام بود، یکی از قابل اعتمادترین نمایندگان مسکو در مکزیکوسیتی به شمار می آمد که به‌طور مرتب توسط ژنرال «پاول فیتین»[2] از اداره جاسوسی شوروی به او مأموریت‌هایی محول می گردید. «تولدانو» دارایی و سرمایه خود را در جهت حمایت و پشتیبانی «سورل» قرارداد و در حالی که مدیران صنعت فیلم مکزیك را برای تهیه نکردن فیلم از هالیوود تحت فشار قرار می‌داد، پول تأمین می‌نمود. او در تظاهراتی در هالیوود برای تشویق اعتصاب کنندگان نیز حاضر گردید.

«هرب سورل» قول ایجاد رُعب و وحشت و خشونت داده بود و موفقیت خود را در اجرا و تأمین این شرایط می‌دید. آدمهای گردن کلفت به همراه سایر اعتصاب کنندگان تحت رهبری وی شیشه‌های قطارهای در حال عبور را خرد کرده و به سوی پلیس سنگ پرتاب کردند. یکی از کارکنان استودیو در پی پاشیدن اسید به صورتش روانه بیمارستان شد. وقتی پلیس کوشید تا زدو خورد و ناآرامی را متوقف کند، اوضاع رو به وخامت گذاشت. بازیگر معروف سینما «کرك داگلاس»[3] ماجرا را اینطور مطرح کرد: «هزاران نفر در وسط خیابانها با چاقو، باتوم، کابلهای باتری، پنجه بوکس و زنجیر و امثالهم می‌جنگیدند».

«سورل» و همکاران وی قصد داشتند استودیوها را بکلی به تعطیلی بکشانند، لذا هر کس که از خط اعتصاب می گذشت، هدف خشونت واقع می‌شد. «جك وارنر» برادامه کار تولید اصرار داشت و سعی می کرد استودیو همچنان باز بماند. برای ممانعت از آسیب دیدن، کارکنان و از جمله ستارگانی که مشغول

1. Vincente Lombardo Toledano
2. Pavel Fitin
3. Kirk Daglas

فیلمبرداری بودند، مجبور شدند از طریق کانال آب که از رودخانه لس آنجلس سرچشمه می گرفت، به صورت پنهانی به محل استودیو بروند. ریگان که در حال آمادگی برای تولید فیلم «شب به شب» بود، در مورد این آشوب بسیار خشمگین به نظر می‌رسید. او برخلاف شیوه خود در کمیته‌ای که قبلاً از آن استعفا داده بود، به‌نظر می‌رسید حاضر به عقب‌نشینی از مواضع خود نیست.

«بلینی ماتیوس»[1] رئیس عظیم‌الجثه تأمین امنیت در استودیوی برادران وارنر قبلاً نیز اعتصابهایی را که به خشونت کشیده شده بودند دیده بود. این او بود که استفاده از کانال آب برای رسیدن به هالیوود را به ریگان و سایر هنرپیشگان توصیه کرد. ریگان پیشنهاد مطروحه را نپذیرفت و با الجاجت و جدّیت خطاب به «ماتیوس» گفت که قصد دارد از خط اعتصاب بگذرد. در این حال بود که «ماتیوس» خود را موظف دید اتوبوسهایی را جهت رفت و برگشت ریگان و تعدادی از دیگر دوستان و همکاران او در نظر بگیرد. «ماتیوس» خطاب به این افراد توصیه کرد در مواقع ضرورت کف اتوبوس دراز بکشید که در غیر این صورت ممکن است با پرتاب سنگ و بطری آسیب ببینید. حسب اظهارات افراد شاهد، ریگان هرگز به پذیرش این قبیل توصیه‌ها تن در نداده و در خلال چندروز بعد که اعتصاب همچنان کم و بیش ادامه داشت، او یکه و تنها با اتوبوس از میان اعتصابیون گذشته و خود را به جلسات هالیوود می رسانید.

بی تردید ریگان قصد داشت بر اساس اراده محکم و استوار خود و تصمیم و میل درونی‌اش رفتار نماید. شاید هم او از آنچه پیش آمده بود، برای مطرح کردن و نشان دادن خودش نزد دیگران استفاده کرد. حسب گفته خود ریگان، او آنچنان که باید در رابطه با حضور در جنگ جهانی دوم موفق نبوده است. بنا به ملاحظاتی و به‌واسطه ضعف بینائی او قبلاً از حضور در جنگ منع شده بود.

دکتری خطاب به او در این ارتباط گفته بود که «اگر ما تو را به بیرون مرز

1. Blaney Mattews

می‌فرستادیم، احتمالاً یکی از ژنرالهای خودی را هدف می گرفتی» و دیگری نیز گفت: «بله و ما این ژنرال را از دست می‌دادیم».

او همواره از اینکه توفیق نداشته تا همانند دوست قدیمی خود «جیمی استوارت» در خدمت نیروی هوایی آمریکا باشد، تأسف می خورد. سرانجام و درپی اصرار وی او را به حومه سان‌فرانسیسکو فرستادند.

نخستین اقدام ناشی از نافرمانی ریگان عدم تسلیم در مقابل آشوب و خشونت بود. اقدام دیگر ریگان متوجه زمانی بود که سورل کوشید انجمن بازیگران سینما را به حمایت از اعتصاب و آشوب وادار نماید. ریگان نیز عضو انجمن بازیگران سینما بود که در سال ۱۹۳۷ با کمك همسرش به آن جمع پیوسته بود.

انجمن بازیگران سینما پس از شروع اعتصاب تصمیم گرفت تا عبور از خط اعتصاب را برگزیند. این در حالی بود که حامیان سورل و اعضای حزب کمونیست نیز در این انجمن حضور داشتند و تقاضایی داشتند که موافق میل ریگان و دوستان او نبود. از انجمن خواسته شد که وارد معرکه شده و در مورد خیر و شر وضعیت جاری قضاوت کند.

ریگان نیز در ردیف افراد برتر این مجموعه جهت قضاوت محسوب شده بود. به او قبلاً تذکراتی در مورد نحوه اداره جریان داده شده بود. «اسپنسر تریسی»[1] از هنرپیشگان برجسته و مشهور آن دوران به دفعات از دوستان خود خواسته بود که از جریانات سیاسی کشور فاصله بگیرند. تریسی در این رابطه می گفت: «پیروی از این حرکت برای شما بد است و ممکن است شما را به دردسر بیندازد». او به آنان یادآور می‌شد: «به خاطر داشته باشید که چه کسی به لینکلن تیراندازی کرد».

اما ریگان، همراه با «جان کلی» و «کاترین هیپبرن» به این روزنه گام نهادند. آنها با متصدیان هدایت امور و حتی با شخص سورل دیدار و گفتگو داشتند.

1. Spencer Tracy

متأسفانه این نشست‌ها نتیجه‌ای نداشته و کار به بن‌بست کشیده شد.

فیلمبرداری «شب به شب» در یك خانه ظاهراً غمگین ساحلی در بالای ساحل هالیوود آغاز گردید. داستان راجع به زن بیوه‌ای بود که فکر می کرد شوهر مرده‌اش با او در ارتباط است، ریگان در این فیلم نقش اول را داشت. در این فیلم بازیگر معروف و ماهر سوئدی «ویوو کا لیندفورز»[1] نیز حضور داشت.

پس از گرفتن یك صحنه در کنار ساحل، ریگان پای تلفن احضار شد. وقتی گوشی را برداشت، صدایی او را تهدید کرد و گفت که در اولین فرصت به حساب او رسیدگی شده و لذا توفیق حضور در هیچ فیلمی را نخواهد داشت. فرد تلفن کننده گفت: اگر ریگان همچنان قصد داشته باشد که با اعتصاب کنندگان مخالفت نماید، با گروهی روبرو می‌شود که با پاشیدن اسید به صورت وی شکل و صورت او را تغییر خواهند داد.

این حرکت مقدمه تهدیدات بسیاری بود که متحدان و اعضای حزب کمونیست برای وادار ساختن رقبای خود از آن بهره می‌بردند. ریگان که اوضاع را بحرانی می‌دید، محافظانی را برای حمایت و نگهداری از بچه‌های خود استخدام کرد. او در یکی از نشست‌های دوستانه گفت: در آن دوران وقتی از خیابانی می گذشتم با حواسی کاملاً جمع و با احتیاط رفتار کرده و مراقب خودم بودم.

«بلینی ماتیوس» تا حدی نگران ریگان بود که گامی غیر معمول برای حصول اطمینان برداشت. او ضمن صحبت با مقامهای مسؤول، ایشان را متقاعد کرد تا مجوز حمل سلاح جهت ریگان صادر نمایند. از زمانی که ریگان از خواب برمی‌خاست تا آخرین دقایق روز هفت تیر را البته به صورت مخفیانه با خود حمل می کرد. وقت خواب آن را با خود به رختخواب می‌برد. اما واقعیت این است که حسب گفته خودش شبهای بسیار آشفته‌ای داشت.

1. Viveca Lindfors

بچه‌های وی هر گاه که بیدار می‌شدند پدر خودشان را در حالی که در بستر بیدار نشسته بود، می‌دیدند. او با کوچکترین صدایی از خواب برخاسته و اسلحه را به دست می‌گرفت. سرزمین رویایی که همین چند روز پیش در آن زندگی می‌کرد، به کابوسی وحشتناك تبدیل شده بود.

در کنار تهدیدات آسیب‌زدن به ریگان، اعضای حزب کمونیست به خاطر مقاومت ریگان و دوستان وی در مقابل اعتصابیون، حملات لفظی و پرخاشهایی را علیه ایشان آغاز کردند. «الکساندر ناکس»[1] که به خاطر ایفای نقش خوب خود در فیلم «داریل زانوك»[2] به جای «وودرو ویلسون»[3] بازی کرده بود، عملاً ریگان را به باد انتقاد گرفته و او را کلاهبرداری نامید که بزرگتر از دهانش حرف می‌زند. «کارن مورلی»[4] بازیگر، ریگان را یك فرصت‌طلب نامید. کمیته تحریم فیلم‌های او را الزامی اعلام نمود و اعلامیه‌هایی مبنی بر اعلان محکومیت وی و سایر افرادی که مقابل کمونیست‌ها ایستادگی می‌کردند صادر کرد. همکارانی که قبلاً دوست او بودند، ناگهان او را مورد حمله قرار می‌دادند. بعدها او یك ملاقات اتفاقی با برخی از دوستان خود را این گونه عنوان کرد: «تازه لبخندم در حال شکفتن بود و سلام و تعارفات معمول را شروع کرده بودم که یکی از آنها صورت خود را نزدیك صورتم آورد و گفت: فاشیست! بلافاصله و ضمن نگرانی شدیدم به صورت او نگاه کردم و دیدم که چشمان وی مملو از نفرت علیه من بود».

علی‌رغم حملات گسترده علیه وی، ریگان همچنان مصمّم بود. با گذشت ایام و هنگامی که اوضاع آرام شده بود و تقریباً می‌توان گفت که اعتصابها به پایان رسیده بود، ریگان در نزد سایرین شکل دیگری پیدا کرده بود. همه از او با احترام

1. Alexander Knox
2. Darryl Zanuck
3. Woodrow Wilson
4. Karen Morley

یاد می کردند. «جك وارنر» که به خاطر تحسین دیگران مشهور بود، اظهار داشت: «رونی ریگان نه تنها برای بازیگران، بلکه در نزد صنعت سینما نیز به عنوان دژی محکم تلقّی خواهد شد. او به خاطر کوشش‌ها و تلاشهای زیادی که در این راه انجام داد، در حق همه کسانی که در حرفه ما مشغول کار هستند، بسیار قابل تکریم و احترام است». «هدا هوپر»[1] از روزنامه‌نگاران معروف آن دوران اظهار نمود که ریگان با آرامش و اعتماد به نفس خود از احترام سرسخت ترین مخالفانش برخوردار شد. رئیس بخش کارگری «روی بریور»[2] گفت که او (ریگان) دشمنی بی‌باك علیه کمونیست‌ها بود.

مخالفان ریگان او را به عنوان شخصی کلیدی می‌دانستند که موجب شکست و نابودی آنان شده بود. «استرلینگ هیدن»[3]، بازیگر عضو حزب کمونیست در آن زمان، از دردسری که ریگان برای حزب درست کرده بود، یاد کرده و آن را بسیار قابل توجه و با اهمیت برمی‌شمرد. سالها بعد «هیدن» در برابر کنگره راجع به اعتصاب و اینکه چگونه کمونیست‌ها برای از کار انداختن صنعت تفریحی سینمای هالیوود تلاش کردند و اهمیت ریگان در این ارتباط صحبت کرده و شهادت داد. وقتی از او سؤال شد که چرا این نقشه شکست خورد، شرح داد که آنها به ریگان برخورد کرده بودند «کسی که به تنهایی به مثابه ارتشی یك نفره بود».

با شکست اعتصاب، اعتبار «هرب سورل» که قبلاً عهده‌دار نقشی کلیدی بود، از بین رفت. کمیته کمونیستی از بین رفت و تا سال ۱۹۴۹ سورل تنها ۲۵ نفر را در اتحادیه خود داشت. اما سورل تنها قربانی این مبارزه نبود. در دهم مارس ۱۹۴۷، «رونالد ریگان» و «جین ویمن» در یکی از جلسات کمیته حضور یافته و اخبار ناگوارکننده‌ای را شنیدند.

1. Hedda Hopper
2. Roy Brewer
3. Sterling Hayden

«رابرت مونتگمری»[1] ریاست جدید کمیته که به تازگی انتخاب شده بود، خواستار استعفا شد. او از خستگی ذهنی و جسمی جدی خود کاملاً نگران بود. به گونه‌ای رفتار می‌کرد و نشان می‌داد که دیگر از مبارزات سیاسی خسته و بیزار شده است. او با توجه به ظرافت طبع و نفس خود خطاب به یکی از دوستان خودش گفت: «در مورد مجازات همه طرفداران کمونیست‌ها اعم از هنرپیشه‌ها و سایر همکاران که در هالیوود حضور دارند، شدیداً نگران هستم و می‌ترسم همه هنرپیشه‌ها که سوابق تمایلات کمونیستی داشته‌اند، ظرف کمتر از ده سال رفته‌رفته از صحنه سینمای هالیوود حذف شوند».

«جان کلی» با وقاری وصف‌ناشدنی که برای سالها در کمیته ضدکمونیست‌ها فعال بوده و فردی آزادی خواه بود و حزب کمونیست را جدی نگرفته بود، با وقوع اعتصاب‌ها تغییر نگرش داده و اکنون این حزب را به صورت تهدیدی جدی تلقی می‌کرد، لذا پس از استعفای مونتگمری، کلی برخاسته و ریگان را به عنوان ریاست تشکیلات مطرح ساخت. «جورج چاندلر»[2] بازیگر جاافتاده و باتجربه که عمدتاً با شخصیتی مهربان و غالباً در نقش عمو بازی می‌کرد، پیشنهاد مطروحه را با استقبال مورد تأیید قرار داد. فردی هم «جان کلی» و دیگری هم «جورج مورفی»[3] را کاندیدا نمود. اما وقتی تعداد کل آرای مخفی شمارش شد، انتخاب ریگان مسلم شده بود.

زمان تصدی ریگان دیگر کمیته همانند قبل نبوده و دارای اختلاف عقیده بود. شاید دلیل آن‌را بتوان در شکست خوردن اعتصاب‌ها جستجو کرد، اما به نظر می‌رسید مبارزات سیاسی با قالب و شکل جدیدی آغاز شده است. ریگان خیلی زود دریافت تعدادی از اعضا که دارای تمایلات کمونیستی هستند، در آن کمیته

1. Robert Montgomery
2. George Chandler
3. George Murphy

نفوذ کرده‌اند. رویارویی با اعتصاب‌ها حساسیت ریگان را بیشتر کرده بود و لذا خود را در رویارویی با چالش جدیدی می‌دید.

ریگان و همسرش که هنوز به‌واسطه اعتصاب آشفته و در مورد فعالیت‌های حزب نگران بودند، در دهم آوریل همان سال خواستار نشستی با نمایندگان اف. بی. آی شدند. آنچه را با آن روبرو بوده و موجب نگرانی شده بود، تشریح کردند. به این ترتیب مقدمات مخفی کاری ریگان فراهم شد. بعدها او در فاصله‌ای کوتاه توسط اف. بی. آی نام رمزدار T-10 ارائه شد. دیدارها از آن زمان به بعد با این دستگاه تحت پوشش این کد انجام می‌گرفت. این ملاقاتها به طور مرتب انجام می‌پذیرفت.

بنابر گزارش سرّی اف. بی. آی، دربارهٔ جلسه دهم آوریل چنین گزارش شده است: «ریگان و همسرش اطلاع دادند که در مدت چند ماه گذشته در طول جلسات انجمن مشاهده کرده بودند دو گروه از اعضا یکی به سرکردگی «آن‌روور»[1] و دیگری به رهبری «کارن مورلی»[2] حضور داشتند که در تمامی مسائل سیاسی پیش روی انجمن، خط مشی کمونیستی را دنبال می‌کردند». به علاوه هر دو زن که تا آن زمان برای ریگان ناشناخته می‌نمودند، از اعضای فعال و اصلی حزب به شمار می‌آمدند.

ریگان به اندازه‌ای که نگران تاکتیك‌های ایشان بود، نگران نظرات ارائه شده آنها نبود. کار اعضای هیأت خدمت به جامعه بوده و اعضا افکار خود را صرفاً در همین چارچوب مورد ارزیابی قرار می‌دادند. بنابر آنچه قبلاً تصمیم گرفته شده بود، هرگونه مخفی کاری در هیأت کاری بی‌معنی تلقی می‌شد. ریگان در شانزدهم سپتامبر مصوبه‌ای را طرح و مورد تصویب قرار داد که به موجب آن هیچ عضو کمونیستی نمی‌توانست عضویت آن انجمن را داشته باشد. به موجب آنچه ظاهراً

1. Anne Revere
2. Karen Morley

از روی عقل تنظیم شده بود، گفته می‌شد که عضو حزب کمونیست بودن ایجاد تعهد کرده و انجام این تعهدات و حضور در صحنه سینما و در عین حال عضو این انجمن بودن کار افراد را سخت و پیچیده خواهد کرد، به گونه‌ای که اعضا قادر به اجرای کلیه تعهدات و وظایف محوله نمی‌باشند. این مصوبه با مقاومت شدیدی از سوی «مورلی» و «روور» روبرو شد. اما پس از تبادل نظر بین اعضا متن تنظیمی به رأی گذاشته شد و با اکثریت آرا به تصویب رسید.

در ظرف مدت کمتر از یك سال، ریگان متوجه بزرگترین مبارزه سیاسی در هالیوود شد. او ضمن حضور در تمامی جلسات انجمن، خواندن و قرائت مسائل مربوط به دنیای کمونیسم و انجام گفتگوهای پایان‌ناپذیر درباره موضوعات مطروحه و طرح آن با دوستان خود بسیار پرحرارت به نظر می‌رسید. برای همسر او این مهم یك اشتغال ذهنی پردردسر بود. او در مدت اعتصاب که ریگان با خود اسلحه حمل می کرد، بسیار ترسیده بود. پس از پایان اعتصاب در هالیوود انتظار داشت زندگی آنها به وضع عادی باز گردد، اما وضعیت به گونهٔ دیگری شد. او با خود فکر می کرد که تعهد کرده است که همسر یك بازیگر باشد و نه یك سیاستمدار.

مدت کوتاهی پس از آنکه ریگان به ریاست کمیته انتخاب شده بود، «ویمن»[1] برای شروع تهیه فیلمی به نام «جانی بلیندا»[2] از «مندوسینو»[3] جلو زده بود. داستان متوجه تصادفی در برادوی بود که ویمن با دیدن آن در سپتامبر ۱۹۴۰ اساس داستان فیلم را در جهت آن می ساخت. او پس از انجام مذاکره با «جك وارنر» شانس خود را به عنوان هنرپیشه نقش اول امتحان می کرد.

همبازی او در این فیلم «لو آیریس»[4] بود که به خاطر نقشش به عنوان نقش

1. Wyman
2. Johnny Belinda
3. Mendocino
4. Lew Ayres

اصلی در فیلم «همه چیز خاموش در جبهه غربی» معروف شده بود. آیریس همانند شخصیت خود در فیلم، یك فرد کاملاً صلح طلب بود. در مارس سال ۱۹۴۲ و تنها چهار ماه پس از حمله به «پرل هاربور»[1]، آیریس بیان داشت که او هرگز قادر نیست در جبهه‌های نبرد حضور یابد. این یك اظهارنظر خوب حتی در هالیوود بود، اما شرایط آن دوران خشونت را در سراسر کشور برانگیخت. آیریس بیشتر دوران جنگ را با کار کردن در کمپ‌های مختلف، بخصوص در ایالت اُرگان سپری نمود.

آیریس دو بار ازدواج کرده بود. ابتدا با «لولالین»[2] و بعد به مدت هفت سال با «جینجر راجرز»[3]. وقتی جین ویمن سرزنده و با نشاط به مجموعه جانی بلیندا قدم گذاشت، دیری نپایید که شیفته اخلاق همدیگر شدند. بعداً وقتی که «ویمن» درخواست طلاق کرد، ریگان به دوست خود هدا هوپر گفت: «فکر می کنم جانی بلیندا بتواند برای من شریك خوبی باشد».

در اوراق مربوط به طلاق‌نامه در ۲۹ ژوئن سال بعد، ویمن مدعی شد که رونالد ریگان فردی بسیار بی‌رحم و عصبی است. او گفت: «در ماههای اخیر، من و همسرم در مُشاجرات دائمی دربارهٔ دیدگاههای سیاسی او درگیر می‌شویم... سرانجام به این نتیجه رسیدم که چیز مشترکی بین ما وجود ندارد... هیچ بهانه محکمی برای ادامه زندگی وجود نداشت... به‌رغم عدم علاقه من به فعالیت‌های سیاسی او، وی اصرار می کرد تا در کنارش در جلسات حضور یافته و در طول مدت نشست‌ها در آنجا حاضر باشم».

ریگان خود را نابود شده می‌دید. مبارزه شخصی او با کمونیسم داشت به قیمت از دست دادن همسر و فرزندانش تمام می‌شد. او خطاب به یکی از خبرنگاران گفت: با دختری ازدواج کردم که دوستش دارم... و می‌دانم که زندگی را

1. Pearl Harbor
2. Lola Lane
3. Ginger Rogers

با او به انتها خواهم رساند». اما دست آخر این اظهارات را منکر شد و به این نتیجه رسید که شکاف عمیقی بین آنان وجود دارد که هرگز امیدی به از بین رفتن این شکاف وجود ندارد. او خودش را برای حرکت در این جهت و طلاق سرزنش می‌کرد. با خود می‌گفت «شاید باید اجازه می‌دادم کس دیگری دنیا را حفظ کند و من فقط زندگی خودم را حفظ می‌کردم».

تنها با گذشت چند سال بعد و وقتی که زن جوان هنرپیشه‌ای به نام «نانسی دیویس»[1] را ملاقات نموده بود، توانست مجدداً حال قدیم خود را باز یافته و سرحال شود حتی بعد از ناکامی در ازدواج مبارزات سیاسی را کنار نگذاشته. بلکه با جدیت بیشتری آن را دنبال کرد.

ریگان در ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۷ احضاریه‌ای مبنی بر حضور در کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی کنگره ایالات متحده آمریکا، از سوی این کمیته دریافت کرد (ریگان در آن زمان عهده‌دار اداره ریاست جلسات کمیته‌ای بود که دارای افکار ضدکمونیستی بودند) به چندین هنرپیشه، نویسنده و کارگردان نیز اطلاع داده شد که ملزم به حضور در برابر این کمیته می‌باشند. ریگان همراه با «گری کوپر»، «جورج مورفی» و تعدادی دیگر موافقت کردند که در برابر این کمیته حضور یابند. در این بین کسانی نظیر «دالتون ترومبو» و «جان هاوارد لاوسون» و کارگردان «ادوارد دمیتریك»[2] نیز بودند که به الزام حضور در برابر این کمیته اعتنایی نداشتند و از آن سر باز زدند.

وقتی این کمیته در واشنگتن تشکیل جلسه داد، صحنه‌های عجیبی برپا بود. هنرپیشگان سبزهٔ باریك‌اندام و خوش‌قیافه برای بحث و گفتگو درباره نحوه مبارزه سیاسی در هالیوود به آنجا دعوت شده بودند. در حالی که دوربین‌ها مرتباً

1. Nancy Davis
2. Edward Dmytryk

عکس می گرفتند و جویندگان امضا نیز در آنجا حضور داشتند، شاهدان قضایا یکایك به کمیته احضار می شدند.

ریگان که کت و شلوار گاباردین قهوه‌ای روشن، کراوات بافته آبی و پیراهن سفید بر تن داشت، در کمیته حاضر شده و درباره آنچه در هالیوود رخ داده بود، دیدگاههایش را بیان نمود. آنچه در آنجا ایراد شد، عملاً به منزله اخطاری به نیروهای مسلح در مبارزه علیه کمونیسم بود که در عین حال اخطاری برای جنگ و مبارزه با کمونیسم از طریق وفاداری به اصول آمریکا نیز تلقی می شد. او گفت: «ما دراین کشور قریب به ۱۷۰ سال را به گونه‌ای سپری کردیم که دارای دموکراسی به حد کافی قدرتمند بوده‌ایم. ما یاد گرفته و تمرین کرده‌ایم که باید در مقابل هر ایدئولوژی که با اصول ما مغایر باشد ایستادگی کرده و بجنگیم. من معتقدم همان‌طور که «توماس جفرسون»[1] گفت، اگر تمامی مردم آمریکا همه حقایق را می‌دانستند، هرگز مرتکب اشتباه نمی‌شدند».

پرسش‌های زیادی از سوی کمیته مطرح شد (نماینده کنگره «ریچارد نیکسون» نتوانست پرسش خود را مطرح سازد) و از ریگان خواستند تا در مورد آنچه در هالیوود رخ داده است، صحبت کند. ریگان گفت: «از فلسفه و طرز تفکّر آنان منزجرم، از گفتگو با ایشان کراهت دارم، اما قبل از هر چیز از تاکتیك‌های آنها نفرت دارم که این تاکتیك‌ها عمدتاً مربوط به رکن پنجم است و باید بگویم که کلاً نادرست می‌باشند. اما در عین حال من به عنوان یك شهروند هرگز نمی توانم ببینم کشورم تحت فشار است. چه از روی ترس و چه از روی احساس فشار و اجبار باید با این دسته از افراد مبارزه کرد و من بر این باور هستم که این حرکت از طریق اصول مربوط به دموکراسی می تواند انجام پذیرد... معتقدم که در محدوده حقوق دموکراتیك خود و زیرپا نگذاشتن حقوقی که دموکراسی به ما ارزانی داشته است،

1. Thomas Jefferson

کار بسیار خوبی در حرفه خودم برای حفظ اعتبار و فعالیت‌های مختصر مردم انجام داده‌ایم».

او با اتمام حرفهایش، لبخند زد، ایستاد و آرام اتاق را ترک کرد. این عملکردی بود که حتّی برخی از افراد دیرباور در هالیوود را نیز تحت تأثیر قرار داد. «کوانتین رینولدز» به عنوان یکی از خبرنگاران مطرح در آن دوران در ارتباط با ریگان گفت: «ریگان با هوش سرانجام توانست نمایش را به نفع خود به اتمام رساند. قراین و شواهد نشان می‌دادند که او درباره آنچه انجام داده است، بسیار فکر کرده بود».

فصل دوم

شما هم دوباره می توانید آزاد باشید

اگر در طی دو سال از زمان جنگ، دنیای ریگان به طور اساسی تغییر کرده بود، جهان اطراف او هم بر همین منوال دستخوش تغییر و تحول شده بود. رهبر شوروی، «ژوف استالین» تسلط خود را بر ملل اروپای مرکزی مستحکم می نمود. همچنین در پی توسعه نفوذش از طریق حمایت از شورشیان کمونیست در یونان به امید اشغال بخش هایی از ایران بود. در سفارت ایالت متحده آمریکا در مسکو یکی از دیپلماتهای وزارت امور خارجه به نام «جورج کنان»[1] عنوان کرده بود که لازم است آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی را مهار کند. «هری ترومن» در صدد بود فوراً در جهت مبارزه با کمونیسم اقدام کند و لذا زمینه هایی را برای الزام ایجاد سازمان پیمان آتلانتیك شمالی فراهم ساخت.[2]

1. George Kennan
2. North Atlantic Treaty Organization

ریگان به ترومن عشق می‌ورزید، چرا که او را بخشی از وجود خودش می‌دانست. ترومن رو‌راست بود، اما به نظر می‌رسید که در وقت لزوم به اندازه کافی خشن خواهد بود. ریگان در تمام طول دوران زندگی خود یك دمکرات بوده و به سیاست محدودسازی معتقد بود که ترومن بیان می کرد.

اما همه دمکراتها نیز با آنچه بیان می‌شد موافق نبودند و اختلاف عقیده در حزب وجود داشت. «هنری والاس»[1]، معاون ریاست جمهوری در زمان «فرانکلین روزولت» و وزیر بازرگانی دولت ترومن از حزب چپ بود و اعتقاد داشت که کار کردن با استالین کاری بسیار دشوار می‌باشد. والاس در ۱۲ سپتامبر سال ۱۹۴۶ در برابر جمعیت عظیمی که در میدان «مادیسون» گردهم آمده بودند حاضر شده و دیدگاه خود را در خصوص وضعیت جاری در جهان آشکارا اعلام داشت. درحالی که چند مورد انتقادی برای طرح کردن درباره اتحاد جماهیر شوروی داشت، بیشتر انتقادش را به سوی ایالات متحده آمریکا هدف گیری کرده بود. او پس از اینکه نفوذ روسیه در اروپای مرکزی را پیشرفت مثبتی خواند و گفت که ایالات متحده نباید جلوی آن‌را بگیرد، به دولت آمریکا و شخص ترومن توصیه کرد که امور را بر استالین ساده بگیریم چرا که به نظر او سخت گیری بیشتر بر مسکو موجب سخت گیری مسکو بر واشنگتن خواهد شد.

در آوریل سال ۱۹۴۸، گروهی از ستارگان هالیوود شامل «هنری فوندا»[2]، «جیمز کاگنی»[3] و «جوآن فونتین»[4] شامی به افتخار «آرتور کستلر»[5]، نویسنده معروف ترتیب دادند. این رمان نویس بریتانیایی مجارستانی الاصل رمان «تاریکی در ظهر» را نوشته بود که در مدت کوتاهی شهرت جهانی یافت. این رمان، داستان

1. Henry Wallace
2. Henry Fonda
3. James Gagney
4. Joan Fontaine
5. Arthur Koestler

کمونیست آرمان گرایی بود که در زندانهای استالینی عمرش به پایان رسید. داستان جاری در واقع به گونه ای خاص شرح حال خود نویسنده بوده که قصد دارد تنفر و نفرت خود را از کمونیسم بیان نماید.

ریگان که بعداً به این جمع پیوست، از آنچه شنید بسیار حیرت کرد. کستلر نه تنها به دولت مسکو حمله کرد، بلکه «هنری والاس» را که سعی داشت با انجام تبلیغات خودش را بعدها به عنوان رئیس جمهور مطرح نماید، به باد انتقاد و تمسخر گرفت. والاس در آن دوران در شوروی به عنوان فردی که نسبت به کمونیسم دارای احساسات متعادلی می‌باشد مطرح بود. اضافه می‌دارد که برخی از افراد حاضر در جمع آن روز از ایراد سخنرانی توسط «آرتور کستلر» و برضد کمونیست ها نارضایتی و شکوه خود را اعلام داشتند.

کستلر در پاسخ به این افراد که چرا نسبت به افرادی که دارای افکار چپ گرایانه هستند جسارت می‌شود، گفت: «آنها چپ نیستند بلکه شرق هستند.»

تمام آنچه در آن جلسه اتفاق افتاد تأثیر چشمگیری بر «رونالد ریگان» داشت. او نه تنها در مورد تهدید کمونیست، بلکه در مورد بی‌میلی لیبرالهای همدستش برای ایستادگی در مقابل آن هم نگران بود.

ریگان به منظور تشکیل سازمانی برای مبارزه و ضدیت با طرفداران کمونیست ها در حزب دمکراتیك به رئیس تشکیلات کارگری «روی بروور» پیوست. این دو نفر «مجمع رأی دهندگان هالیوود» را تشکیل دادند که ریگان به‌عنوان رئیس آن مجمع مطرح بود. تشکیلات مذکور از دمکراتهایی که حزب کمونیست را محکوم کرده بودند، حمایت می‌نمودند. در رقابت مربوط به ریاست جمهوری آنها قاطعانه موافقت خود را از ترومن و علیه والاس اعلام نمودند. ترومن به خاطر وضع و برقراری الزام سوگند برای کارکنان دولت، در هالیوود و در بین افراد حاضر در آنجا محبوبیتی نداشت. اما این مجمع موجب شد ویژه برنامه هایی از

رادیو به نفع ترومن پخش شود و البته افراد دیرباوری نظیر «لورن باکال»[1]، «همفری بوگارت»[2]، «گریگوری پك»[3] و «لوسیل بال»[4] نیز به جمع یاران و هواداران ترومن پیوستند.

در واشنگتن، پرزیدنت ترومن بر لزوم سوگند خوردن توسط کارکنان دولت تأکید می کرد. در هالیوود نیز استودیوها و اتحادیه ها با برقراری لیست های سیاه مبارزه می کردند. لیست سیاه در واقع بهانه ای بود تا بدان وسیله بعضی از رؤسای استودیوها اعضای حزب و طرفداران کمونیسم را از صحنه صنعت سینما خارج سازند.

ریگان به عنوان رئیس انجمن هنرپیشگان سینما در هالیوود با این عقیده مبنی بربرقراری لیست سیاه مخالفت کرد، چرا که آن را بسیار غیر منصفانه می‌دانست. تهدید اعمال شده به واسطه کمونیسم، همان گونه که او بارها اعلام داشته بود، ایده های آن نبود، بلکه تاکتیك های آن بود. او مطمئن بود که در یك مبارزه ایدئولوژیکی مستقیم بین آزادی و کمونیسم، آزادی در رأس قرار خواهد گرفت. مسأله آن بود که کمونیست ها برنامهٔ کارشان را مخفی می کردند و برخی را بجز آمریکایی‌های میهن پرست، به باور اینکه حزب کمونیست جویای ساختن جهانی بهتر بود، فریب داده بودند.

ریگان در مقاله ای دوهزار کلمه ای تحت عنوان «چگونه با کمونیسم مبارزه می کنید؟» نوشت: «مبارزه واقعی با این استبداد جدید در واقع به نیروهای لیبرال دموکراسی تعلق دارد، درست همان گونه که نبرد با استبداد به هیتلر تعلق داشت. براستی هیچ تفاوتی وجود ندارد، مگر انتخاب شخصیت ها. از یك سو اعتقادمان

1. Lauren Bacall
2. Humphery Bogart
3. Gregory Peck
4. Lucille Ball

بر این است که مردم می توانند و باید آنچه برایشان بهتر است تعیین کنند.» ریگان گفت که رمز مبارزه با آنان و پیروز شدن، حالت تعرضی به خود گرفتن و برملا نمودن شخصیت آنان بود. اما راه انداختن جنگ در محدودهٔ پارامترهای اصول دمکراتیك خطرناك بود.

در واشنگتن، پایتخت آمریکا، سناتور جوانی از ایالت ویسکانسین به نام «جومکارتی»[1] مبارزه خود را برای پاکسازی دوایر و دستگاههای دولتی که به تصور وی بالغ بر صدها نفر خواهد شد، آغاز کرد. مکارتی اعلام کرد که فهرستهایی را در دست دارد که در بر گیرنده کمونیست‌های معروف شاغل در دستگاههای دولتی است.

ریگان درحالی که آشکارا نام مکارتی را نبرد، اما با ظرافتی خاص اعلام داشت که از روش مورد نظر او شدیداً نگران است. او گفت: «کمونیست‌ها از آزادی قانونی ما برای طرح‌ریزی و نابودی مرگ آن قانون بهره می‌برند. آنها تلاش می کنند تا براساس «باخت ناممکن» وارد عمل شوند. به عنوان مثال اگر ما به قدری بترسیم که آزادیهای دمکراتیك سنتی خود را به منظور مبارزه با آنان به حالت تعلیق درآوریم، باز هم آنها برده‌اند. آنها نشان داده‌اند که وقتی وضعیت دشوار می‌شود، دموکراسی نتیجه‌بخش نخواهد بود».

او تنفر خود را مجدداً مورد تاکید قرار داده و افزود: «وقتی دور می گردیم و هر کسی را کمونیست می‌نامیم، ندانسته مطابق میل آنان رفتار می کنیم».

همان‌گونه که ریگان بعدها درباره مکارتی گفت، افزود: «او وقتی که می‌تواند از تفنگ استفاده کند، ترجیح می‌دهد که از تفنگ شکاری بهره برد... او با یك تفنگ قوی به میدان رفته و رهروان همکار، ابلهان بی گناه و کمونیست‌های دوآتشه را با هم یکپارچه کرد.» یك نفر که با به کارگیری این روش در هالیوود غفلتاً دستگیر

1. Mc Carthy

شد، زن جوان هنرپیشه‌ای به نام «نانسی دیویس» بود. هنرپیشه جوانی که با احترام و شهرت خاصی مشغول کار بود به اشتباه به چند گروه کمونیستی مرتبط شده بود. به نظر می‌رسید که نانسی دیویس، هنرپیشه، با نانسی دیویس دیگری که با این گروه دست‌اندر کار بود، اشتباه گرفته شده بود. «لی‌روی» هنرپیشه فکر می کرد که ریگان به‌عنوان رئیس مجمع هنرپیشگان هالیوود می تواند به نانسی دیویس کمك کند.

ریگان خوشحال بود که کمکی در این ارتباط از دستش برمی آید. پس از چند تماس تلفنی برای رسیدگی به موضوع سرانجام با هنرپیشه جوان ملاقات کرد و او را برای صرف شام به رستورانی در «سان‌ست استریپ»[1] برد. آنها بزودی عاشق یکدیگر شده و ازدواج کردند. نبرد به پایان رسیده بود و اکنون از راهی غریب درحال بازگشت بود.

آنچه ریگان را از مکارتی و برخی دیگر از ضدکمونیست‌ها در این زمان جدا می‌ساخت، اعتقادش به ضعف بسیار محسوس کمونیسم بود. برای مکارتی، این ایدئولوژی به منزله چیزی برای واهمه داشتن، تعلیمی مستحکم با پیروانی نیرومند بود. برای ریگان، از سوی دیگر، کمونیسم متوسل به افراد ناتوان بود. بدون آنکه نشانه‌ای از توانایی فکری یا جرأت سیاسی باشد، منظورش ضعف شخصی بود.

ریگان طی انجام مصاحبه‌ای در سال ۱۹۵۱ گفت: «یك کمونیست برجسته هالیوود را بررسی کنید که در آن صورت فردی را خواهید یافت که مبتلا به بیماری روانی می‌باشد. این افراد حتی ممکن است غیراز این به نوعی مذهب ساختگی تمایل داشته باشند که بدان وسیله فشارهای فردی خویش را تسکین بخشند. برای آنان کمونیسم برطرف کننده یك نیاز است که به آنها اجازه می‌دهد چیزی را علاوه بر توانایی‌هایشان مسبب قلمداد کنند».

این مطلب حکایت از آن نداشت که ریگان تهدید را دست کم می گرفت،

1. Sunset Strip

بلکه او کمونیسم را چالشی عمیق می‌دانست. اما معتقد بود آن تنها با اختفاء، تهدیدات و فریب رونق داشت.

ریگان کتاب «تاریکی در ظهر» اثر «کستلر» و همچنین کتاب سال ۱۹۴۹ مربوط به «ناخدایی که شکست خورد» را نیز خوانده بود. این کتاب شرح حال کمونیست‌هایی بود که از گذشته خود چشم‌پوشی می کردند. کتاب دارای مقالات مختلفی بود که توسط نویسندگان معروفی نظیر رمان‌نویس فرانسوی «آندره ژید»[1]، رمان‌نویس مشهور «ریچارد رایت»[2]، نویسنده ایتالیایی «ایگنازیو سیلونه»[3] و «لوئیز فیشر»[4] به رشته تحریر درآمده بود.

بعضی افراد در هالیوود انجمنی را که ریگان ریاست آن را به عهده داشت، ترك کردند. مردی که خشونت جزئی از ذات او بود به نام «ادوارد. ای. رابینسون» بازیگر، اظهار نمود: «من فریب خورده و به کار گرفته شدم، به من دروغ گفتند و بعداز اینکه متوجه شدم بی‌درنگ انجمن را ترك کردم».

ریگان برای کسانی که دارای طینت پاك بوده و متغیرهای درونی خود را آشکارا بیان می‌داشتند، احترام زیادی قائل بود. اما از رنج و ترسی که اغلب با چنین حرکتی توام می‌شد هم آگاه بود. بسیاری هم بودند که از ترس شماتت و انتقاد دیگران و نه به خاطر تعهدشان به تشکیلات و ایدئولوژی، انجمن را ترك نمی کردند.

در این میان، «ادوارد دمیتریك» به عنوان فردی که همواره دنبال ایجاد شکاف بود مطرح شده بود. کارگردان جوانی که دائماً درحال دود کردن پیپ بود و از پدر و مادری اوکراینی در کانادا متولد شده و برای یافتن کار به عنوان یك آپاراتچی به

1. Andre Gide
2. Richard Wright
3. Ignazio Silone
4. Louis Fischer

هالیوود نقل مکان کرده بود. او راه ترقی را پیموده و کارگردان فیلم‌هایی از قبیل «آتش متقاطع»[1] و «عزیزم را بکش»[2] شده بود.

دمیتریك در سال ۱۹۴۴ به حزب کمونیست پیوسته و هم‌زمان با ریگان از او نیز برای شهادت دادن در برابر کمیته ضدآمریکا کنگره دعوت شده بود. به‌رغم رفتار ریگان، در هر صورت، دمیتریك یك شاهد خصمانه بود و از پاسخ دادن به تمام پرسش‌ها سر باز زد. او در ردیف یکی از ده تن افراد مشکوك هالیوود بوده که برای جسارت و اهانت به کنگره مدتی زندانی شد.

اگرچه دمیتریك بظاهر فرد قابل اعتماد حزب کمونیست بود، لیکن بعداز آنچه متحمل آن شده بود دیگر همچون سابق فکر نکرده و رنجیده خاطر شده بود. او کتاب «تاریکی در ظهر» را در سال ۱۹۴۵ با علاقه فراوان خوانده بود. اما وقتی خواندن این کتاب را به دوستان و همکارانش توصیه کرد، آنها او را به کناری کشیده و عنوان نمودند که اعضا اصلاً اجازه خواندن مطلبی را که نویسنده آن کستلر باشد، ندارند. او از اینکه می‌دید با توجه به این اصرار برای داشتن عقاید آزاد از سوی حزب کمونیست، دوستانش رفتار دیگری دارند، اساس را دچار زحمت دیده و شدیداً رنجیده خاطر شد و شاید هم به این باور رسیده بود که آنچه به آن دعوت می‌شوند، دارای ظاهر و باطن مشخصی نیست.

او از اینکه می‌دید آنها نویسنده‌ای نظیر کستلر را در لیست سیاه قرار داده‌اند، ناراحت و نگران شد.

دمیتریك سرانجام و در سال ۱۹۴۹ خواست تا از حزب کمونیست کناره‌گیری کند، اما رفقای سابقش او را محکوم می‌کردند. او را یك «پست‌فطرت» و «شاهد دروغگو» می‌نامیدند و در صورتی که حزب را ترك می‌کرد، برای او یقیناً

---

1. Crossfire
2. Murder my sweet

زحماتی را ایجاد می کردند. برخی ضد کمونیست‌ها در هالیوود می‌پنداشتند این کمونیست سابق در صورت بروز هر گونه اتفاقی از سوی رفقایش به آنچه که واقعاً سزاوار آن بود، می‌رسید.

اما ریگان و تنی چند که نسبت به گرفتاری او احساس همدردی می کردند، به امید ترغیب دیگران برای پیروی از او و امثال او، سایرین را به حمایت از دمیتریك فرا می‌خواندند. ریگان، روی بروور، به دوست نزدیکش و رهبر تشکیلات کارگری و چهار نفر دیگر نامه‌ای نوشته و تحت حمایت مالی انجمن آن را منتشر ساختند. این نامه در چندین روزنامه تجاری هالیوود و از جمله «ستردی ایوینیگ پست»[1] انتشار یافت. این نامه تحت عنوان «شما هم دوباره می توانید آزاد باشید» درواقع پیشنهاد کمك به افرادی بود که می‌خواستند درحد فاصل جنگ سرد جهت گیری‌های خود را تغییر دهند. نامه مذکور در حقیقت بیانگر احتمال حمله به دمیتریك بود. مبین اتهامات یکسان توسط حزب کمونیست علیه کسانی بود که علیه کمونیست‌های سابق و مبارزینی همچون «آرتور کستلر، لوئیس باندز»[2]، «الیزابت بنتلی»[3] و «ویتیکر چمبرز»[4] هدف گیری شده بود. در هر مورد سوابق این افراد حکایت از آن دارد که دلسردی ایشان از کمونیسم به آرامی صورت گرفته بود، اما با اعلان انصراف خود با تهدیدی جدی از سوی سایر رفقا روبرو شدند.

این نامه عنوان می کرد که ریگان و دوستان وی برای بحث درباره تغییر عمیق در دمیتریك و ارائه کمك به وی چندین مرتبه با او دیدار و گفتگو کرده بودند. در این نامه آمده بود: «در جلسه‌ای پس از دیدار با دمیتریك، شاهد بودیم که این مرد تغییر می کند و بتدریج ترس خود را از اینکه راهی برای کمونیست سابق جهت

1. Saturday Evening Post
2. Louis Bundez
3. Elizabeth Bently
4. Whittaker Chambers

بازگشت به جامعه مناسب وجود ندارد، از دست می‌دهد».

بعد این گروه از آنهایی که می‌خواستند حزب را ترك کنند، حمایت نمود. اگر حملات دیگری از جانب حزب کمونیست بر دیگر کمونیست‌های سابق نباشد که دل و جرأت ایستادن و گفتن و اظهار واقعیت به ادارات شایسته دولتی را دارند، متعجب خواهیم شد. رها شدن از شاخکهای حزب کمونیست و کار کردن برای یك آمریکایی جرأت، علاقه و زمان می‌خواهد و این امر به کمك و توجه احتیاج دارد، اما یك راه خروج وجود دارد. به هر عضو حزب کمونیست که جویای آن راه باشد، می گوییم؛ «شما هم دوباره می توانید انسانهایی آزاد باشید»! نامه مذکور توسط ریگان و پنج نفر دیگر امضا شد.

مدت کوتاهی پس از اعتصاب ۱۹۴۷ از ریگان خواسته شد که به کمیته برنامه‌ریزی بپیوندد. کمیته مذکور متشکل از رهبران انجمن‌ها و افراد استودیو بود که به عنوان سر گروه و سر دسته مشوق این صنعت، نه تنها در ایالات متحده آمریکا بلکه در سراسر جهان خدمت می کردند. این کمیته توسط «اریك جانستون»[1] اداره می‌شد، که بتازگی به عنوان رئیس مشارکت جنبش سینمای آمریکا امور را به دست گرفته بود. جانستون که وقتی با ریگان روبرو شد ۴۹ ساله بود، دارای چشمانی سرد، اخم‌آلود اما با لبخندی دائمی بر لب بود.

جانستون رئیس سابق اتاق بازرگانی ایالات متحده آمریکا، منتقدی بی‌تعارف و بسیار رك به نظام سرمایه‌داری و بازار آزاد و مخالف کینه‌ای کمونیسم بود. دیدگاههای وی شدیداً تحت تأثیر دو دیداری بود که او انجام داده بود. نخستین بازدید وی از روسیه در طول جنگ جهانی اول درست بعد از انقلاب «بلشویك» ۱۹۱۷ روی داد. او به عنوان تفنگدار دریایی ایالات متحده آمریکا، بی نظمی‌ها و قتل‌هایی را دیده بود که به دنبال تصرف و گسترش قدرت توسط لنین به وقوع

1. Eric Johnston

پیوسته بود. بازدید دوم در سال ۱۹۴۴ بنا به دعوت شخص استالین روی داد. جانستون به عنوان رئیس اتاق بازرگانی آمریکا، شش هفته را در آنجا با بحث درباره موضوعات تجاری و بازدید از کارخانجات اطراف کشور سپری نمود. او از آنچه می‌دید کاملاً شوکه شده بود و در نهایت خطاب به ایشان گفت: «شما دارای نظامی هستید که دولتی ترین تفکرات را دارید و ما نیز برعکس نظام و سیستمی داریم که براساس دیدگاههای مختلف افراد اداره می‌شود و با عنایت به اینکه نجیب‌زادگان دچار اشتباه نمی‌شوند، ما بر این باور هستیم که شیوه رفتاری ما درست است. به ما حکم شده است این گونه باشیم و البته این گونه نیز بمانیم».

پس از اتمام جنگ، جانستون به این یقین و باور رسید که مبارزه ایدئولوژیکی بزرگی در جهان وجود دارد و به عنوان رئیس مشارکت جنبش سینمای آمریکا فکر می‌کرد حرفه سینما نقش بسیار مهمی برای ایفا کردن در آن پیروزی داشت. او خطاب به رؤسای استودیوها گفت که نفوذ شوروی در جهان می‌توانست با فیلم‌هایی که بیانگر شکوفایی آمریکاست پاسخ داده شود. از سوی دیگر، فیلم‌های با افراط کاری - حرص پرخوری، مصرف خودنمایانه و مشروب خوردن بسیار زیاد - می‌تواست ناخشنودی و عدم رغبت عموم را در جهان درحال پیشرفت برانگیزد.

این جانستون بود که در حقیقت برای ریگان این فرصت را فراهم آورد تا با دید دیگری به جهان شوروی بنگرد. جانستون در مکانهایی در سراسر بلوك شوروی اوقات مناسبی را برای مجاب نمودن رهبران برای وارد کردن فیلم‌های هالیوودی بیشتر اختصاص داد. او در خلال صرف شام با ریگان داستانهای بیشتری برای او نقل کرد.

جانستون کوشش خود را برای واداشتن دولت تازه منصوب شده کمونیست در لهستان جهت پذیرش فیلم‌های آمریکایی بیشتر برای نشان دادن در تماشاخانه‌هایشان شرح داد. او با وزیر آموزش و پرورش در تماشاخانه بسیار

کوچك ورشو به بررسی فیلمی نشست که در آن شخصیت‌ها در محل پارکینگ کارخانه «لاکهید»[1] در کالیفرنیای جنوبی راه می‌رفتند. وزیر دستور داد فیلم متوقف شود.

ـ آقای جانستون شاید در آنجا چیزی که ما دوست نداریم. تبلیغ و یا...

جانستون در جواب پرسید که منظورتان از تبلیغ چیست؟

ـ تمام آن ماشین‌ها در محل پارکینگ. آیا می کوشید ما لهستانی‌های بیچاره را وادارید باور کنیم که کارگران یك کارخانه در آمریکا برای رفتن به سر کار آن اتومبیل‌ها را می‌رانند؟

جانستون زمان قابل توجهی را برای تلاش در جهت توضیح به وزیر صرف کرد مبنی بر اینکه درواقع متوسط آمریکایی‌ها دارای ماشین هستند و یا ماشین می‌رانند، اما فایده‌ای نداشت.

این داستان به ریگان دل و جرأت داد. او این ماجرا را بعداز گذشت چهل سال همچنان با جذابیت خاصی بیان می‌داشت.

ریگان محسور و شیفته آنچه شد که جانستون برایش می گفت. این فرصتی برای ترکیب علاقه‌اش به فیلم با مأموریت تازه یافته‌اش برای پیکار با کمونیسم فراهم آورد. او در این تصور بود که چرا از فیلم‌های هالیوود برای تضعیف دولت شوروی استفاده نشود؟

برای ریگان مهم بود که نه تنها ضد کمونیست باشد، بلکه در مقابل بسیاری از رویدادها نیز از خود مقاومت نشان دهد. بیان آزادی و صرفاً بر استبداد پافشاری نکردن لازم به نظر می‌رسید.

او معتقد بود فیلم‌ها می توانستند این مهم را به روشی تبلیغی انجام دهند. او به واشنگتن رفت و برای بحث درباره راههایی که در آن این «سلاح حیاتی»

1. Lockheed

می‌توانست در نبرد عقاید به کار برده شود، با مردم و در بخش حکومتی ترومن دیدار کرد. در سال ۱۹۵۱ خطاب به مخاطبی این گونه گفت: «تنها نشان دادن ویترین‌های فروشگاهها در صحنه‌های خیابان با چیزهایی که آمریکایی‌ها می‌توانند بخرند؛ محل‌های پارکینگ، خیابانها در حالی که مملو از اتومبیل هستند، صحنه‌هایی از افراد شاغل آمریکا که این اتومبیل‌ها را می‌رانند و مواردی از این قبیل همگی مواردی هستند که در این سمت پرده آهنین اتفاق می‌افتند و ما باید تلاش کنیم آنچنان که باید وجود این قبیل مسائل را به آنها تذکر دهیم».

انجمن مشارکت جنبش سینمای آمریکا در حقیقت معجونی از حضور افراد مختلف بود.

ریگان به عنوان یکی از اعضای هیأت، چند نفری که او را تحت تأثیر قرار می‌دادند، می‌شناخت. یکی از آنها «والتر ونجر»، کارگردان و تهیه کننده بود. ونجر، فردی مؤدب و با نزاکت و آزادیخواه بود که سالهای متمادی در هالیوود حضور داشته و دارای افکاری متمایل به چپ بود. او به خاطر فیلم خود به نام «محاصره» که در باره جنگهای داخلی اسپانیا بود تقدیرنامه صلح بین‌المللی را از آن خود ساخته بود. او اعضای حزب را شناخته و با آنها کار کرده بود و در عین حال عضو فعال ایالات متحده آمریکا نیز بود.

ترس از جنگ سرد ونجر را تغییر داده و او را به فردی که نه کامل بلکه به‌طور تقریبی مخالف کمونیسم بود تبدیل کرد. بدون دست کشیدن از کلیه تمایلات و مکنونات قلبی خود دنبال ساختن فیلم‌هایی بود که از آن طریق با اتحاد جماهیر شوروی مبارزه کند. به «جیمز روستون»[1] از نشریه «نیویورک تایمز»[2] این‌چنین گفت: «حس می کنم اگر فقط رسانه‌هایمان را به طور مناسب سازماندهی

1. James Reston
2. New York Times

کنیم، این امر گام بزرگی به سوی بردن جنگ سرد و بی‌دفاع نگذاشتن خودمان در مبارزه روان‌شناختی خواهد بود».

ونجر به ریسك دیگری نیز دست زد و به دنبال این بود که ریگان را وارد معرکه جدید سازد. در سال ۱۹۴۹ دولت ترومن یك گروه سرّی به نام «کمیته بین‌المللی» را برای اروپای آزاد ایجاد نمود، که بعداً «کمیته اروپای آزاد» نامیده شد. این کمیته محصول فکری «آلن دالاس»[1] بود، وکیل نیویورکی که در دایره خدمات استراتژیك در طول جنگ جهانی دوم خدمت کرده بود و بعداً نیز به عنوان ریاست سیا در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور و همچنین کندی انجام وظیفه می‌کرد. دالاس در کنار سایر همکاران و دوستان خود به دنبال راهی برای مبارزه با دولت شوروی با پخش برنامه‌ها و تبلیغات رادیویی بود. آنها این ایده را در حین جلسه‌ای در «کلوپ سنچوری»[2] در «مانهاتان» در سر پروردند.

نظریه دالاس در سازمان تازه تشکیل یافته سیا حمایت بسیاری به‌دست آورد که به موجب آن سرمایه گذاری در آنچه به عنوان رادیوی اروپای آزاد شناخته می‌شد، آغاز گردید. اما برای افزایش سطح کوشش‌های تبلیغاتی و جهت دادن به آن، سازمانی خصوصی به نام «جنگ صلیبی برای آزادی»[3] در سال ۱۹۵۰ برای جمع‌آوری پول و اعانات مردمی شکل گرفت.

ژنرال «لوسیوس کلی»[4] فردی که ترابری هوایی برلین در سالهای ۱۹۴۸ـ۱۹۴۹ را سازماندهی کرده بود، به عنوان رئیس «سازمان جنگ صلیبی برای آزادی» برگزیده شد. سازمان مذکور زنگ آزادی آمریکا را به‌عنوان نهاد خود برگزید. این سازمان برگزاری رژه، تظاهرات و بعضاً دادن شام برای گردآوری اعانه

1. Allen Dulles
2. Century Club
3. Crusade for Freedom
4. General Lucius Clay

در سراسر کشور را با استفاده از شعارهایی چون «با دروغ بزرگ به وسیله واقعیت بزرگ مبارزه کن» و «به واقعیت کمك کن و با کمونیسم مبارزه»، آغاز کرد.

ونجر به ریاست لشکر بخش لس آنجلس به کار گماشته شد و در سازمان نیز به ریگان اطلاعات کافی داده شد. سازمان جنگ صلیبی تحت شعار «این جهان تحت فرمان خداوند متعال باید تولد تازه‌ای از آزادی داشته باشد» به‌طور جدی دنبال تضعیف حکومت شوروی بود.

تصمیم بر این شد که سراغ ریگان بروند و این مسأله نه فقط به خاطر ضد کمونیست بودن پرشور و حرارت وی بود، بلکه به خاطر اینکه او ارزش و قدرت رادیو را خوب می‌دانست. او جوانی خود را به پخش برنامه برای سازمان جهانی بهداشت در ایالت «آیوا» سپری کرده بود و لذا بخوبی می‌دانست چه چیزی را می‌توان از طریق میکروفن به یك مخاطب رساند.

ریگان حضور در تظاهرات‌های سازمان تازه تشکیل یافته را با ترغیب مردم به جمع آوری و پرداخت پول و ایراد سخنانی درباره این سازمان آغاز نمود. ریگان در قیاس با سایر مجریان بالاترین آمار سخنرانی را به خود اختصاص داده بود. او برای دست بکار نمودن دیگر مجریان نیز مصوبه‌ای داشت که توسط انجمن هنرپیشگان سینما تأیید شده بود و حتی فیلم کوتاهی نیز از تشکیلات و سازمان تازه تأسیس ضبط کرد و در فرصتهای مختلف در مدارس، گروهها و انجمن‌های مختلف شهری و کلیساهای سراسر کشور پخش می‌کرد.

«نبردگاه صلح امروز شامل کشورهای استراتژیکی است که از حوزه بالتیك تا دریای سیاه گسترده‌اند. آنها از نظر جغرافیایی کشورهای بزرگی نیستند، اما چند میلیون مردم دوستدار آزادی را در خود جای داده‌اند، مردمی که در فرهنگ ما سهیم هستند و میلیونها نفر از پسران و دختران خود را فرستاده‌اند تا قسمتی از این ایالات متحده آمریکا باشند. برخی این کشورها را ملل وابسته می‌نامند. صحیح‌تر آنکه، آنها ملل محبوس اروپا هستند.

[نام من «رونالد ریگان» است. سال گذشته کمک‌های شانزده میلیون آمریکایی به سازمان «جنگ صلیبی برای آزادی» ـ امید و آزادی را برای مردم تحت سلطهٔ کمونیست اروپای شرقی ممکن ساخت].

وقتی نیروهای کره شمالی از مدار جغرافیایی چهل و نهم گذشته، و در سال ۱۹۵۰ به جنوب تجاوز کردند، پرزیدنت ترومن برای واکنش جدی آمریکا به سختی تلاش نمود. جنگ سرد، درست همان طور که بسیاری از احتمال روی دادن آن هراسان بودند، جنگی غیابی می‌شد.

این تهاجم دولت ترومن را با شگفتی روبرو ساخت. درست چند ماه پیش، رئیس جمهور برنامه‌های خود را جهت قطع هزینه‌های دفاعی اعلام کرده بود. اکنون، با تجاوز آشکار به شبه جزیره کره، ترومن راه انداختن جنگ موفقی را برای دوباره تحت فشار قرار دادن نیروهای کمونیست وعده می‌داد.

ریگان از تصمیم ترومن حمایت کرد و با این حقیقت که بسیاری از همکارانش در هالیوود به جنگ علاقه‌مند نبودند، خود را درمانده یافت. او از آنچه به عنوان از بین برنده تصمیم قطعی در هالیوود می‌دید، اظهار تأسف نمود. بنابر اظهار ریگان، مخالفان جنگ لزوماً کمونیست نبودند. اما پدیده جدیدی را در هالیوود نشان دادند. روزنامه «دیلی‌ورکر»[1] اظهارات ریگان را این گونه بازگو کرد: «به نظر می‌رسد گروه جدیدی در شهر وجود داشته باشد، ضد ضدکمونیست! این افراد غیر کمونیست‌هایی هستند که هر کس را که درپی کمونیست‌ها باشد، محکوم می‌کنند.»

جنگ موضع فکری او را در مورد مسأله در لیست سیاه قرار دادن افراد سخت‌تر نمود.

در عین حال که هنوز در اصل با آن مخالف بود، نسبت به کسانی که با دولت

1. Daily Worker

همکاری نمی کردند، نابردبار می‌شد. آمریکایی‌ها در دستان دشمنان در حال نابودی بودند. حال «خطری روشن و آشکار» وجود داشت. انجمن صنعت جنبش فیلم در نامه‌ای امضا شده توسط ریگان نوشت: «این کشور در جنگی با کمونیسم درگیر می‌شود، ۸۷ هزار تلفات آمریکا جایی برای پایبند بودن شاهدان به مواد الحاقی یك و پنج نمی گذارد؛ و برای کسانی که پایبند باشند، هیچ حس همدردی نداریم...» وقتی انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲ سپری شد، ریگان خود را بیش از پیش نگران تغییر حزبش یافت. او در تمام طول حیاتش یك دمکرات بود که در سایه و توجهات پدری که به انسانیت احترام می گذاشت، رشد یافت. ریگان ترومن را دوست داشت، اما این کاندیدای حزب دمکرات از پارچه‌ای متفاوت بریده شده بود. «آدلای استیونسون»[1] فرماندار اندیشمند و لاغر اندام سابق «الینویز» الهام بخش ریگان بود.

از سوی دیگر، ریگان خود را مجذوب و شیفته ژنرال «دوایت دیوید آیزنهاور»[2] یافت که در رأس فهرست نامزدهای حزب جمهوری‌خواه آمریکا قرار داشت. «آیك»[3] محبوب، حرفه‌ای و معمولاً محافظه کار بود. حتی برای ریگان بیشتر جالب توجه بود که او سیاست بی‌پرواتری را برای به چالش انداختن اتحاد جماهیر شوروی دنبال می کرد. «جان فوستر دالاس»[4] که مشاور آیزنهاور بود و به عنوان وزیر امور خارجه به خدمت ادامه می‌داد، این خط مشی را برابرطلبی می‌نامید. این زمانی برای فراتر رفتن از مرزهای ثابت محدود سازنده یك استراتژی تهاجمی بود که برای آزادسازی «ملل محبوس» اروپای میانی طرح گردید. بیش از هر چیز این یك نسخه از نوعی از سیاستهایی بود که تشکیلات «نهضت آزادی»

1. Adlai Stevenson
2. Dwight David Eisenhower
3. Ike
4. John Foster Dulles

خواستار آن بود.

ریگان برای مبارزهٔ به نفع «آیزنهاور» وارد معرکه شد. این اولین مرتبه‌ای بود که او به طرفداری از یك جمهوری خواه وارد صحنه می‌شد. درحالی که در رأس دمکراتها آیزنهاور بود، یك دمکرات باقی ماند. او برای «آیك» ظاهرنمایی کرد و برای مبارزه مقداری پول جمع آوری نمود.

در یك روز که با وزش باد توأم بود، در ژوئن ۱۹۵۲ ریگان جهت سخنرانی جشن پایان تحصیلی دانشجویان به کالج «ویلیام وودز»[1] در «فولتن»[2]، میسوری رفت. نطق را خود ریگان شخصاً تهیه کرده بود. او در این نطق راجع به آمریکا، تهدید شوروی و وظایفی که در مقابله با این تهدید متوجه ریگان و سایر شهروندان آمریکایی است، اشاره داشت. او اظهار داشت: [«جنگ سرد» در واقع نبردی قدیمی است و ریشه آن را می‌توان در هیتلریسم و کایزریسم یافت و بازگشت آن را طی سالها به نام هر فاتح دیده‌ایم که برای مسیر برقراری حکومتش بر بشر پیوسته با خشونت حمله کرده است. این عقیده‌ای ساده، شالوده و زیربنای فکری این کشور و مذهب ما، تدبیر شأن انسان، عقیده‌ای که عمیقاً در قلب هر یك از ما می‌باشد، چیزی بسیار الهی و ارزشمند است که هیچ فرد یا گروهی حق تحمیل خواسته‌اش را به مردم ندارد، که هیچ گروهی نمی‌تواند به اندازه خود مردم تشخیص دهد که چه برای مردم خوب است. «آمریکا» «محلی در تدبیر الهی امور» بود که به‌خاطر کل بشر باید برای آزادی تلاش کند.]

ریگان معتقد بود که باید آمریکا با تهدید کمونیسم شوروی از جلو روبرو شود. اما وقتی مبارزه ریاست جمهوری ۱۹۵۲ پیش آمد، از فهرست نامزدهای جمهوری خواه دلسرد شد.

1. William Woods
2. Fulton

او مدت کوتاهی پس از این انتخابات برای دوستی قدیمی نوشت: «باید اعتراف کنم کمی پس از آنکه مبارزه پیشرفت کرد، شور و شوقم به سردی گرایید. [آیزنهاور] از نظر مقام رشد نکرد و واقعاً فکر می‌کردم استیونسون رشد یافت.» اما ریگان از عملکرد آیزنهاور تا حدودی ناامید بود، از «ریچارد نیکسون»، معاون رئیس جمهور جدید بیزار بود و به تعهد او نسبت به هدف شك داشت.

«همان‌طور که من برای سلامتی و طول عمر آیزنهاور دعا می‌کنم تو نیز دعا کن چون تصور نیکسون در کاخ سفید تقریباً به بدی تصور «عموجو» [استالین] است. بگذار به عنوان یك کالیفرنیایی به شما بگویم که نیکسون پسری اشتباهاً دستچین شده با نمایی خوشایند است و چیزی نیست مگر خلأ باقی و خالی در پشت سر».

فصل سوم

دسته های کارت در نوارهای پلاستیکی

«آیك» کار آزموده از جنگ به کاخ سفید آمد. او در طول جنگ جهانی دوم به‌عنوان فرمانده کل متحدین در اروپا و به عنوان اولین فرمانده کل متحدین برای «ناتو» خدمت نموده بود. وی در طول جنگ، آرمان مشترکی با ارتش شوروی در جنگ علیه آلمان نازی ایجاد کرده بود.

اکنون در حالی که جنگ سرد رفته رفته و نسبت به قبل ملایم تر می‌شد، او عمیقاً نسبت به مقاصد شوروی سوءظن داشت. احساس می کرد که دولت شوروی تا حد ممکن در پی توسعه نفوذ و سلطه خود در جهان بود. در همین دوران، جنگ ایدئولوژیکی همچنان جریان داشت. او خطاب به یارانش گفت: تنها قانونی که به نظر می‌رسید شوروی آن را بفهمد، زور است.

با این وجود، وقتی زمان جنگ سرد فرا رسید، رفتار آیزنهاور به گونه ای بود که گویی اصلاً میلی به مقابله ندارد. در عمق شکافهای ذهن وی این اعتقاد وجود

داشت که جنگ سرد به صورت خودکار به پایان خواهد رسید. او بر این باور بود که دارای حس وظیفه‌شناسی در این ارتباط می‌باشد ولیکن این مقوله حتی بدون کمك وی نیز به پایان می‌رسد.

«آیك» در دفتر خاطرات خصوصی خود نوشت: «از حالا جهان به سوی فاجعه می‌شتابد. باید کاری برای متوقف کردن آن انجام گیرد.» او به خاطر عدم برهم زدن آرامش، مشتاق بود اشتباهات گذشته مسکو را فراموش کند و آنچه را در اروپای مرکزی رخ داده بود، نادیده بگیرد. «هری ترومن» در گفتگو با مسکو با نفوذ نبود و فکر می کرد چیزی برای گفتن وجود ندارد، اما آیك بسیار علاقه‌مند بود، بخصوص پس از «نیکیتا خروشچف»[1] که در پی مرگ استالین نخست وزیر شد. به طور کلی باید گفت که سه جلسه سران و پنج جلسه وزرای امور خارجه در مدت سالهای زمامداری آیزنهاور وجود داشت. آنها در حوزه امتیازات شوروی به نتیجه‌ای نرسیدند، اما وزیر امور خارجه معمولاً عبوس و نگران ـ «جان فوستر دالاس» ـ در مورد جنبه های مختلف مذاکره کاملاً گیج و متحیر به نظر می‌رسید.

او به وزیر امور خارجه بریتانیا «هارولد مك میلان»[2] گفت: «تا زمان مذاکره ژنو سیاست شوروی بر عدم آرامش و نگرانی استوار بود و مسکو تلاش می کرد تا خود را آرام نشان دهد!» اگر قرار بر محدودسازی دولت شوروی بود، «آیك» می‌خواست به آسانی آن را انجام دهد. او توجه مخصوص و کوششهای دیپلماتیك قابل ملاحظه‌ای را به امضای پیمان نامه‌هایی اختصاص داد «پیمان ریو»[3]، «پیمان مانیل»[4]، «پیمان بغداد»[5] و عهدنامه‌هایی با کشورهای کره جنوبی و تایوان از این

1. Nikita Khurshchev
2. Harold Macmillan
3. The Rio Pact
4. The Manila Pact
5. The Baghdad Pact

قبیل می‌باشند. اما او بنا به دلایلی به صرف و اختصاص پول در ارتش میلی نداشت. مبارزه نیروهای مسلح بدون نظام سرمایه‌داری و کمونیسم زندگی را سست می کرد. این «اتلاف نیرو» بود که با سیستم آمریکا یا سیستم شوروی و یا هر سیستمی برای رسیدن به وفور نعمت و خوشبختی واقعی برای مردم این زمین مقابله می کند.

در تلاشی برای محدود کردن رقابت نیروهای مسلح، «آیك» با خود عهد کرد تمام کوشش‌ها را برای دستیابی به برتری آمریکا کنار بگذارد این هدف دولت او نبود و ایجاد نکردن «هر گونه تنش احتمالی» با ارتش شوروی را به کابینه‌اش دستور داد. در عوض او «اصرار بر مفهوم داشتن قدرت نظامی کافی برای ممانعت از تجاوز» را خواستار شد.

«آیك» در طول مبارزه سال ۱۹۵۲ سعی نمود روابط واشنگتن با مسکو به حال عادی خود باز گردد، اما وقتی به عنوان رئیس جمهور زمان برآوردن تعهدات رسید، او فوراً از مواضع قبلی خود عقب‌نشینی کرد. در اوایل حکومتش فرمان مخفیانه‌ای صادر کرده بود که می توانست کاملاً خطرناك باشد. حتی او از ابراز عمومی این موضع اکراه داشت. وقتی مصوبه «ملل محبوس» در اوایل سال ۱۹۵۳ به واسطه کنگره (با حمایت از سوی رونالد ریگان هنرپیشه) مطرح شد، دولت به‌طور محرمانه اعلام داشت که آنها آن را به صورت سلاح روانی می‌دانستند و آماده تعقیب موضوع نبودند.

کرملین از حضور آیزنهاور بهره برده و آن را صرف مستحکم کردن روابط خود کرد. با سرمایه گذاری‌های سنگین در برنامه‌های ارتش، اتحاد جماهیر شوروی ایالات متحده آمریکا را در رقابت شکست داد. مسکو ضمن دستیابی به تکنولوژی ساخت بمب‌های هیدروژنی، در ساخت و تولید موشکهای بالستیك نیز از واشنگتن پیشی گرفت. در ضمن از فرصت جاری بهره‌مند شده و اروپا را نیز به آرامی به تسخیر خود درآورد.

در سال ۱۹۵۳، شورشی در آلمان شرقی وجود داشت که باید با بی‌رحمی سرکوب می‌شد. در سال ۱۹۵۶، آشوب وسیع تری در مجارستان پدید آمد؛ دهها هزار تن به خیابانها ریختند و پایان سلطه و حکومت کمونیست‌ها را در کشورشان خواستار شدند. در طی چند هفته، سربازان شوروی به این کشور هجوم بردند و پس از نبردهای بسیار خشن که در طول تمام خیابانها انجام گرفت، بنابر محاسبات و تخمین افراد اهل فن دهها هزار کشته برجای گذاشت که نهایتاً کمونیست‌ها اوضاع را به نفع خود آرام کرده و حکومت را در دست گرفتند. بسیاری از مجارستانی‌ها فکر می کردند که اگر آنها دست به شورش می‌زدند، بلافاصله از کمك‌های ارسالی آمریکا برخوردار می‌شدند. اما هرگز چنین اتفاقی نیفتاد. آیك و دالاس این آشوب را به صورت مزاحمتی بزرگ و غیرعادی خوانده که در صورت ادامه، تهدیدی برای ثبات و منافع آمریکا محسوب می‌شد.

اگر آیك مهار می‌شد، کرملین پر جرأت شده و با اطمینان به آینده می‌نگریست. در یکی از جلسات مهم حزب مرکزی که بسیار سری هم بود، در سال ۱۹۵۷ چنین عنوان شد: «چگونه مهم است مورد توجه قرار نگیرد ـ حتی دشمن ما نیز این را می‌داند ـ که از سال ۱۹۵۳، اتحاد جماهیر شوروی از توفیقات عظیمی در عرصه سیاست خارجی برخوردار بوده است... صلاحیت بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان موضع برجسته در مبارزه برای امنیت و آرامش، به عنوان دوست همه مردمانی که علیه امپریالیست‌ها برای صلح و امنیت در مبارزه‌اند، به عنوان دوست همه مردمی که برای استقلال ملی و آزادی در مبارزه با امپریالیست‌ها هستند، بی‌اندازه رشد و ترقی کرده است...

این «نیکیتا خروشچف» پسر ستیزه‌جو و پر تلاطم و ناآرام روستایی بود که از طریق دستگاه حزب کمونیست بزرگ شده بود و توانسته بود که رهبری اتحاد جماهیر شوروی را به دست بگیرد. او معتقدی راستین به این آرمان بود.

روان‌شناسی غرب و اینکه چگونه برای پیش بردن منافعش از طریق ترس استفاده کند را هم می‌دانست.

او در مذاکره درباره امکان جنگ هسته‌ای صریح و روراست بود. به متصدیان امور لهستان در جلسه‌ای سری در سال ۱۹۵۸ خطاب به دولتمردان این کشور گفت: «اگر تضادی به بار آید، آنها کاملاً خوب می‌دانند که ما در موقعیتی هستیم که می‌توانیم براحتی آلمان غربی را با خاك یکسان کنیم. این مهّم در نخستین دقایق جنگ رخ خواهد داد. این، آنها هستند که متحمل بیشترین و بزرگترین زیانها خواهند بود. اما این احتمال نیز وجود دارد که جنگ احتمالی سالها به طول انجامد. قلمرو آنها کوچك است. آلمان غربی، انگلستان و فرانسه که در واقع چند بمب برای تخریب این کشورها کافی به نظر می‌رسند. در نخستین دقایق جنگ تکلیف آنان معین خواهد شد».

خروشچف در کار خود استاد بود و به طور مرتب و در فرصتهای مختلف به‌غرب می‌گفت که اگر لازم باشد او آماده بمباران است. رهبران پیمان ورشو[1] از توفیقی که او از آن برخوردار بود، در شگفت بودند و تهدیدات وی را با وجود آنچه وجود داشت، بلوفی بزرگ می‌پنداشتند. ژنرال «اوتاکار ریتیر»[2] رئیس ستاد فرماندهی چکسلواکی[3] خطاب به همکارانش در جلسه‌ای سری گفت: «برای آنان [غرب] تهدید حمله هسته‌ای، تهدیدی واقعی بود. آنها واقعاً ترسیده بودند. هراس وجود داشت، نه فقط در بین عموم، بلکه هراس و وحشت در بین کادر نظامی ارتش نیز وجود داشت. آنها می‌دانستند این چه مفهومی دارد و لذا حرف خروشچف را قبول کردند، شاید آنچه خروشچف می‌گفت، نودوهشت درصد تبلیغ بود، اما آنها حرف او را پذیرفتند».

1. Warsaw Pact
2. Otakar Rytir
۳. این کشور الآن به دو کشور مستقل به نامهای جمهوری چك و جمهوری اسلواك تقسیم شده است.

ترس

وقتی ریگان زندگینامه «ویتکار چمبر»[1] و بالاخص کشمکش او را در رابطه با کمونیسم می‌خواند، چندین بار با کلمه شاهد برخورد کرد. ریگان این کتاب را بنابه توصیه یکی از دوستان نزدیك خود مطالعه کرده بود. او بعد از مدتی قادر بود عباراتی از این کتاب را بازگو کند. «چمبر» درباره بکارگیری ترس برای حفظ نظم حزب و اینکه او در هنگام تماشای دخترش در خواب چگونه خود را از آن ترس خلاص کرده بود، مطالبی نوشت. به شکل‌های ظریف گوش دخترش نگریست و به این نتیجه رسید که آن فقط چیزی بود که توسط خداوند متعال می‌توانست آفریده شود و لذا ترسش یك دفعه از بین رفت. او نوشت تنها اضطرابی که در او ماند، این اعتقاد بود که با ترك حزب کمونیست به طرف بازنده می‌پیوست.

وقتی «آیك» وارد کاخ سفید شد، زندگی رونالد ریگان در حال تغییر بود. ریگان به میانسالی رسیده بود، در حالی که حتی بهترین مشاغل هالیوود، نیز رو به زوال گذاشته بود. کار او رفته رفته در برگیرنده نقش‌های ضعیف و بی‌توجهی کامل شده بود. او در پنج سال گذشته بیشترین وقت خود را صرف انجمن و کار سیاسی کرده بود. کمتر دنبال فیلم و مشارکت در این کار بود. هالیوود، نیز تغییراتی اساسی داشته است. تلویزیون بسرعت سلطان جهان سرگرمی می‌شد.

در سال ۱۹۵۲ شرکت جنرال الکتریك با اعلام و ارائه پیشنهادی مبنی بر مجری‌گری ریگان برای اداره تئاتر جنرال الکتریك که هر هفته یکشنبه شبها پخش می‌شد، سراغ او آمد. این برنامه هر هفته با داستانی متفاوت با آنچه ریگان در ذهن داشت، ارائه می‌شد. ریگان در هر حال فرصت پیش آمده را با اشتیاق پذیرفت و گاهی نیز فرصت وارد کردن موضوعات مهمی را به برنامه می‌یافت. در یك بخش ریگان نقش یك سرگرد شوروی را در طول اشغال بوداپست بازی کرد. او به‌عنوان

1. Whittaker Chamber

فردی نظامی با به وجود آوردن شرایطی خاص در محیط کار سعی دارد با وسوسه آزادی مبارزه کند. پس از دستگیری دو مجارستانی، او به آنان اجازه داد بروند، و می گوید: «هیچ وقت نمی‌دانستم آزادی چه است تا وقتی که دیدم شما آزادی خود را از دست دادید.»

در بخش دیگری، تحت عنوان «خانه واقعیت» ریگان به عنوان یك عضو سرویس اطلاعات ایالات متحده آمریکا در یك روستای از هم گسیخته آسیایی، وقتی که آشوبگران یك کتابخانه آمریکا را کاملاً آتش می‌زنند، نقش اصلی را ایفا می کند. او به منظور بازگشایی این کتابخانه به طور خستگی ناپذیر کار می کند و به روستائیان ستمدیده برای مقاومت در برابر کمونیست‌ها یاری می‌رساند.

درباره محتوای این نمایشها بین کارکنان بخش تهیه و تولید در گیریهای مداوم و اختلاف نظرهایی وجود داشت. در یك بخش راجع به جاسوسی شوروی مبارزه‌ای در گرفت ـ بعداً ریگان به دوستی این گونه نوشت: «در استودیوی خودمان مجبور بودیم برای ساختن و مطرح کردن آدمهای بد و کمونیست‌ها به جنگ دیگران برویم. وقتی می گویم «جنگ» واقعاً منظورم همین است. بعضی از بخش‌های دست‌اندر کار تولید، کمونیسم و خطرات مربوط به آن را صرفاً در حد چیزی زائیده فکر و تصورات پاره‌ای از بازیکنان می‌دانستند. آنها برای جلوگیری از تأثیر نمایش به اعمال خرابکارانه و اخلال در کار متوسل می‌شدند. در یکی از صحنه‌های مربوط به فیلمی، دو نفر از کارگردانان تلاش کردند کل صحنه را در ارتباط با دختر کوچکی که مشغول دعا کردن بود، حذف کنند. سرانجام و پس از ایجاد حساسیت نسبت به آنچه در حال وقوع بود، ایشان اعتراف کردند که اعتراض و تلاش آنها به این خاطر بود که آنها اساساً افراد خداشناسی نیستند. این زمان شادی‌بخشی بود که داشتیم، اما فوراً همه چیز را مرتب کرده و به کار خود ادامه دادیم».

تئاتر جنرال الکتریك ادامه بازیگری را برای رونالد ریگان ممکن ساخت.

اما قراردادی که امضا کرد، دارای شرطی بود که او را به عنوان سفیر سیار شرکت معرفی می کرد. در هفته‌های پایانی با قطار کشور را گشت و از کارخانه‌های جنرال الکتریك بازدید کرد، با کارگردان گفتگو کرد و سخنرانی نمود. اگر برنامه‌اش اجازه می‌داد، حتماً به دیدن دفتر بازرگانی محلی یا «لاینز کلوپ»[1] می‌رفت تا برای مردم سخنرانی نماید. ریگان آزادانه هر آنچه می‌خواست بیان می کرد.

رئیس شرکت، «رالف کوردینر»[2] می گفت: «من هرگز قصد ندارم شرکت را وادار کنم آنچه را می گوید، سانسور کند. شما سخنگوی ما نیستید، گرچه تحت حمایت ما رفت‌وآمد می کنید. شما از طرف خودتان سخن می گویید. چیزی را می گویید که آن را قبول داشته و باور دارید». لذا، ریگان در اتاق خواب خانه‌اش، پشت میز بزرگی با عینك مطالعه خود به نوشتن خطابه‌هایی مشغول بود.

پسرش «مایکل ریگان» یادآوری می کند: «اگر کشوی دوم آن میز را باز می کردی، دسته دسته از این کاغذها وجود داشت که در نوارهای پلاستیکی پیچیده شده بود».

میراث

ریگان دیده بود که کمونیست‌ها آن را به عنوان ابزار قدرتمندی به کار می‌برند. او ترس را علیه افراد فراری از صفوفشان در هالیوود و علیه «آرتور کستلر» و دیگر فراریان استفاده کرده بود. حال او معتقد بود که آیك تسلیم همان احساس ترس می‌شد. می گفت: «به‌طور وضوح و البته رنج آور روشن بود که سیاست خارجی ما امروزه به واسطه ترس از بمب برانگیخته می‌شود.» او (ریگان) ناراحت بود که وقتی تانکهای شوروی با صدای بلند به سوی بوداپست حرکت

1. Loins Club
2. Ralph Cordiner

می کردند تا شورش مجارستان را در سال ۱۹۵۶ سرکوب نمایند، حرکتی توسط ایالات متحده آمریکا صورت نگرفت. در طول مدت آشوب، انقلابیون مجارستان در رادیو التماس کرده بودند: «مردم جهان به ما کمك کنید... اکنون به صدای زنگ‌های خطر گوش دهید. مردم جهان متمدن، به نام آزادی و یکپارچگی از شما طلب کمك می کنیم... به فریاد ما گوش دهید.» این کلام عمیقاً بر عمق وجود ریگان طنین انداخت. با تمام اینها، او برای همین هدف آزادسازی اروپا شرقی پول جمع آوری کرده بود. این درخواست تأثیر بسیار عمیقی بر او داشت و او چند دهه بعد همچنان درحال گفتگو درباره خیانت مجارستان بود. «شگفت‌انگیز آنکه وجدان انسان از هم‌اکنون تا یك‌هزار سال آن فریاد را خواهد شنید.»

در دیگر مواقع او از عدم تعهد «آیك» به دفاع ملی اظهار تأسف می کرد. در سال ۱۹۵۹ با ناراحتی به مخاطبی گفت: «از ۱۹۵۴، هزینه دفاعی بیش از یك میلیارد دلار کاهش یافته، در حالی که هزینه‌های غیردفاعی دولت بیش از ۱۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است».

بحث‌های مطرح شده بین «ریچارد نیکسون» و «نیکیتا خروشچف» در سال ۱۹۵۹ احساسات ریگان را شدیداً برانگیخت. نیکسون در مسکو مشغول بازدید از یك نمایش حرفه‌ای بود و شوخی دوستانه‌ای را در مورد محسنات نظام سرمایه‌داری و کمونیسم، با خروشچف آغاز کرد. رسانه‌های بین‌المللی که در آنجا حضور داشتند، این گفتگوی کنایه‌آمیز را ضبط و پخش کردند. برای ریگان که همیشه نیکسون را زیر سوال می‌برد، این مذاکره بسیار قابل توجه و تأمل بود. او به معاونت ریاست جمهوری نامه‌ای نوشت و به او به خاطر عملکردش تبریك گفت: «در صورتی که جنگ سرد ادامه یابد، مطمئنم افراد بسیاری نسبت به وجود تضاد اساسی کور شده و آن را نادیده گرفته و تصور می کنند که این دو ملت درحال بگومگوی جاهلانه و ظاهری با عدالت، چگونگی انتخاب راه درست و مواردی از این قبیل در دو طرف می‌باشند. این دیدگاه سازگار به طور یقین این حقیقت را نادیده

می‌گیرد که فقط کمونیسم به تحمیل راه و عقیده‌اش بر تمام «جهانیان اختصاص می‌یابد.» او برای زیر سؤال بردن خروشچف و گفتن «حقایق که همیشه در تبادلات دیپلماتیك بیان می‌شد»، نیکسون را تحسین نمود. او امیدوار بود که این رویداد ما را به موقعیت سازش‌ناپذیر رهبری برگرداند که میراث و مسؤولیت ما می‌باشد.

اما اگر ریگان می‌توانست ترغیب شود، نیکسون هرگز ترغیب نشد. او به رسانه‌ها متذکر شد که اگر چنانچه رئیس جمهور می‌بود هرگز قادر به سازش با خروشچف نمی‌شد. بنابراین او ملایم کردن موضع خود را در صورتی که برای ریاست جمهوری انتخاب می‌شد، لازم دید.

در سایه آیزنهاور و جان. اف کندی، ریگان به توسعه عقیده‌اش برای رسیدگی به حکومت شوروی پرداخت ـ ادامه سیاست همزیستی صلح‌جویانه برایش یك فاجعه بود. به مخاطبی در کلوپ «پرس اُرنج کانتی کالیفرنیا»[1] گفت: «فقط یك پایان برای جنگی که در آن هستیم می‌تواند وجود داشته باشد و آن اینکه این مشکل براحتی حل نخواهد شد... جنگ‌ها به پیروزی یا شکست ختم می‌شوند.» او هشدار داد که اگر ایالات متحدهٔ آمریکا بر سیاست خود استوار می‌ماند، این امر احتمالاً به معنی نابودی ملت در یك دهه بود. آنچه لازم بود آمریکا انجام دهد، نشان دادن جرأت و گستاخانه به جلو حرکت کردن بدون ترس بود. «کمونیست‌ها تجاوزشان را با تصرف جدید خود می‌سنجند، به طوری که ما بگوئیم؛ آن ارزش جنگیدن ندارد. آنها ترس از جنگ را به جای خود جنگ مهار کرده‌اند.»

او گستاخانه اظهار نمود: به جای ترس از کمونیست‌ها، راه‌حل متّوجه «جنگی تمام‌عیار بر ضد تجاوز درحال رشد کمونیسم در این ملت و سراسر جهان» است.

1. Press Club of Orange County, California

ریگان در یادداشتها و خطابه‌هایش، دانه‌های یك استراتژی اساسی را با هم مخلوط کرد. به جای مورد بحث قرار دادن معاهدات با مسکو، آمریکا باید فشار و نیرو را برای رقابت با دولت شوروی جمع می کرد. به طوری که ریگان دریافت، ایالات متحده آمریکا از کارآمدترین و قدرتمندترین دستگاه اقتصادی در جهان برخوردار بود. روسیه و چین، در مقابل در چنگال فئودالیسم امروزی بودند. ایالات متحده آمریکا مزیتی غیرقابل بحث در رقابت قدرت برتر داشت. او در سال ۱۹۶۳ اظهار نمود، اگر ملل دیگر می کوشیدند تا این راه را ادامه دهند، سیستم آنها «دچار اختلال» می‌شد.

اگر ما به کشورهای کمونیستی اطراف اتحاد جماهیر شوروی کمك کنیم، این عمل موجب کاهش آشوب و تنش در آنجا شده و از طرفی اگر چنانچه ما ناچار شویم امتیازاتی به مسکو بدهیم، این حرکت باعث افزایش قدرت نظامی مسکو شده و به این کشور فرصت می‌دهد تا وضعیت اقتصادی خود را بهبود بخشد ـ آیا ما با انجام این اعمال باور کمونیست را بیشتر نمی کنیم که سیستم آنها از طریق تحول به سیستم ما می‌رسد و از آن می گذرد؟

اگر براستی معتقد باشیم که روش زندگی ما بهترین است آیا برای تشخیص این حقیقت و تعیین موضع خود، روسها مناسب‌تر نیستند اگر بگذاریم اقتصادشان دچار اختلال شود که تضاد آشکار شود؟ گرچه ممکن است غیرانسانی به‌نظر برسد، آیا نباید تمام مسؤولیت تابعین را بر دوش اربابان دربندی بیندازیم که در غذا دادن خودشان مشکل دارند؟ این یك دیدگاه گستاخانه بود، حتی در سال ۱۹۶۳ که او کاملاً آن را مطرح کرد. ریگان عنوان نمود که در عوض همزیستی با اتحاد جماهیر شوروی، می‌توانستیم جنگ سرد را ببریم. او دیدگاهش را بر این اعتقاد (که با تمام شواهد حمایت می‌شد) استوار نمود که در یك مبارزهٔ تمام‌عیار سیستم ما نیرومندتر است و سرانجام دشمن در این مبارزه به صورت هدفی مأیوس کننده تسلیم می‌شود.

اوایل ژانویه ۱۹۶۱ نیکیتا خروشچف چاق و سرزنده در مقابل کارکنان حزب کمونیست در مسکو سخنرانی مخفیانه‌ای نمود. او با اطمینان گام بلندی به‌سوی تریبون برداشت، متقاعد نمود که موج تاریخ در جهت و به نفع شوروی حرکت می‌کرد. درحالی که به حضار نگاه می‌کرد، عنوان کرد که یك موج شکن سنگین ضدامپریالیسم شورش آزادی ملی در سراسر جهان روی می‌دهد. نظام سرمایه‌داری درحال عقب نشینی بود و تصرفات شوروی در همه جا آشکار بودند. در کوبا فیدل کاسترو با گروه چریکهای خود از «سیرا ماسترا» با سرعت به سوی قدرت در حرکت بودند. در آسیای جنوب شرق، شورشیان پایگاهی در لائوس به‌دست آورده و در ویتنام جنوبی پیش می‌رفتند. در آفریقا، گروههای آشوبگری وجود داشتند که توسط مسکو حمایت می‌شدند و قدرتهای استعماری را پیش می‌راندند. خلاصه، تغییری درحال رشد در ارتباط با نیروهای هوادار سوسیالیسم وجود داشت. این آشوبها نمی‌توانستند مغلوب شوند، خروشچف با اطمینان خودپسندانه تاریخی گفت: «کمونیست‌ها کاملاً و بدون پروا چنین جنگ‌ها و راهپیمایی‌هایی را در پیشاپیش مردمانی حمایت می‌کنند که برای آزادی می‌جنگند.»

چند ماه بعد، خروشچف نقشه کلی یك طرح سری را از کا. گ. ب دریافت نمود؛ یك استراتژی بزرگ که برای پیشبرد اهداف شوروی در سراسر جهان طرح شد. این داستان استفاده از نیروهای مسلح، جاسوسی و پول حمایت از جنبش‌های آشوب‌گرانه را ایجاب کرد. کمیته مرکزی فوراً آن را تأیید نمود.

دو روز پس از آنکه «جان. اف. کندی» به عنوان رئیس جمهور وارد کاخ سفید شد، به قرائت و مرور سخنرانی محرمانه خروشچف پرداخت. او کل متن بیست هزار کلمه‌ای را در یك نشست خواند و از محتویات آن شوکه شد. نسخه‌هایی را به تمامی مشاوران ارشد خود داد و در نخستین جلسه انجمن امنیت ملّی قسمت‌هایی را بلند خواند.

جان. اف. کندی، با شکست ریچارد نیکسون، در رقابتی بسیار دشوار در نهایت رئیس جمهور شد. کندی خودش را ضد کمونیستی آتشین می‌دانست و علیه نیکسون نیز مبارزات و مخالفتهایی داشته است که جمهوری خواهان برای تعدیل قضایا و گسترش هواداری اتحاد جماهیر شوروی پرداختن به بحث موشك را نیز مجاز دانستند.

مسکو نفع شدیدی در این انتخابات داشت و کرملین این انتخابات را در راستای تأمین منافع خود می‌دانست. خروشچف، نیکسون را یك «ضد کمونیست متجاوز» می‌دانست که کارش را به آن شیطان تاریکی ـ مکارتی ـ مدیون بود.

نه تنها آنها در مورد «کندی» شك و تردیدی نداشتند، بلکه بر اساس ارزیابی اداره جاسوسی این مرد جوان اهل ایالت ماساچوست می توانست به موقع خود «جنگ گرای تمام و کمال» نیز باشد. اما آنها براین باور بودند که او یك «مصلحت گرای نمادین» بود که در وقت لازم موضعش را تغییر می‌داد و اگر برای منافعش مصلحت می‌دید، حتی با دشمنانش سازگاری می کرد. برطبق این گزارش، «کندی» مردی بود که بسادگی می توانست تغییر کند و یادآور شد که به عنوان یك سناتور پشتیبان «جومکارتی» بود. اما در طول جلسات رسیدگی سنا که چند سال بعد برای استیضاح او برگزار شد، کندی موضع گیری را انکار کرده بود و حتی در رأی دادن درباره موضوع نیز ناکام ماند.

برای انتخابات سال ۱۹۶۰ به نماینده کا. گ. ب در واشنگتن دستور داده شد تا با توسّل به طرح ابتکارات دیپلماتیك یا تبلیغی یا هر اقدام لازم دیگری جهت سهولت پیروزی «کندی» اقدام کنند. خروشچف تا جایی رفت که حتی آزادی خلبان هواپیمای U2 آمریکایی «فرانسیس پاورز»[1] را به تأخیر انداخت. او پس از آنکه در یك مأموریت جاسوسی در اتحاد جماهیر شوروی مورد تیراندازی قرار

1. Francis Powers

گرفت، در زندان نگه داشته شد. خروشچف برای آزاد نمودن او تا پس از انتخابات ریاست جمهوری دست نگه داشت. او در این رابطه گفت، برای رأی دادن به نفع کندی و علیه نیکسون انتخاب این مسیر روش او بود.

برای کندی انجام آزمونی در اوایل دوران کوتاه ریاست جمهوری او فرارسید. دو ماه پس از ورود وی به کاخ سفید، چریکهای کمونیست که به سلاحهای جدید ساخت شوروی مجهز بودند تا عمق دامنه های شرقی لائوس پیشروی نمودند. این منطقه در مرز ویتنام قرار داشت. از قرار معلوم وفاداری این کشور صلح طلب به واسطهٔ توافقات ژنو در سال ۱۹۵۴ ضمانت شد، اما ویت کونگ و ویتنامی‌های شمالی بکار گیری این کشور را به‌عنوان خط تأمین نیروهای درحال مبارزه‌شان در جنوب خواستار شدند. با اشغال لائوس شرقی، ویت کونگ با توجه به بهانه و استفاده از آنچه دادگاه «هوشیه مین» نامیده می‌شد نسبت به تجهیز نیروهای در حال جنگ خود در ویتنام جنوبی اقدام کرد. «کندی» در جریان امر قرار گرفت، اما ترجیح داد هیچگونه اقدامی در این زمینه انجام ندهد.

در آوریل ۱۹۶۱، نیروی عظیمی از تبعیدشدگان کوبایی به سواحل این کشور و نزدیك خلیج خوکها وارد شدند. آنها توسط سازمان سیا به قصد آزادسازی کشورشان از چنگال «فیدل کاسترو» تعلیم دیده بودند. این طرح چیزی بود که کندی از آیزنهاور به ارث برده بود و او با بی‌میلی بر آن مهر زده و دستور انجام داد. او در این رابطه با عامل بسیار مهمی مخالفت کرد. وقتی این افراد به سواحل رسیدند، بدون حملات هوایی و یا بمباران دریایی آمریکا عملاً کاری انجام نشد، ارتش تبعیدی ظرف چند روز عقب رانده شدند. این حرکت در واقع ضربه و فاجعه بسیار سختی محسوب شد.

در همان روزهایی که رونالد ریگان سخنرانی درمورد ناتوانی کمونیسم را آغاز کرد، رهبران بلوك شوروی نیز در همین راستا تلاش می کردند، در هیچ کجا کارآیی نظام سرمایه داری و شکست کمونیسم نمایان تر از آلمان نبود. برلین غربی

به عنوان قلمرو بسته بسیار کوچك آزاد در قلب آلمان شرقی، هزاران پناهنده را به خود جلب می کرد.

متصدیان حزب کمونیست نگران بودند و رئیس جدال طلب حزب «والتر اولبریچ»[1] درباره مشکلی که کمونیسم در رقابت باغرب با آن روبرو شد، در حال رسیدن به همان نتیجه ای بود که ریگان رسیده بود.

اولبریچ مخفیانه به «نیکیتا خروشچف» نامه نوشت و گرفتاری خود را شرح داد. «تجربیات سالهای پیش اثبات کرده که برای یك کشور سوسیالیست مانند آلمان شرقی ممکن نیست که به رقابت با یك کشور امپریالیست همچون آلمان‌غربی با مرزهای آزاد بپردازد»، او صریحاً به این مطلب اعتراف کرد.

در ساعات آغازین سیزدهم آگوست ۱۹۶۱، ساکنان برلین غربی برای دیدن دیوار سترگ و محکمی که در میان شهر آنان بنا شده بود بیدار شدند؛ طی چند ساعت، آنها با بتون و سیم خاردار محاصره گردیدند. ناگهان، دوستان و خانواده‌ها از هم جدا شدند.

«کندی» از این اقدام بر آشفته بود، اما در مقابله با آن آمادگی زیادی نداشت. او نیروهای ذخیره را به خدمت احضار کرد، سربازانی به اروپا فرستاد و افزایش کلانی را در بودجه ارتش پیشنهاد نمود. اما باز هم در مورد احتمال وقوع جنگ نگران بود. به معاونین خود گفت: «ریسك کردن با کشتن یك میلیون آمریکایی بر سر بحث در مورد حقوق و کسب مالکیت آنچه به دنبال آن هستیم بسیار جاهلانه به‌نظر می‌رسد.»

برای نیکیتا خروشچف، شکست در خلیج خوکها و کامیابی های به‌دست آمده در لائوس و برلین اثبات آن بودند که او می توانست امور را به روش خود اداره کند. او خطاب به «رابرت فراست» یکی از بازدیدکنندگان آمریکایی گفت: «کندی

1. Walter Ulbricht

برای مبارزه بسیار لیبرال بود.» بدون جلوگیری از برخوردی که می توانست جان یك میلیون آمریکایی را به خطر اندازد. خروشچف اکنون برای پیگیری خطرناك ترین مانور آغازین خود ترغیب می‌شد.

در ماه مه ۱۹۶۲ خروشچف از نقشه هایی سری مبنی بر قرار دادن موشك های هسته ای در کوبا، به دفتر مرکزی حزب و هیأت رئیسه آن خبر داد. در هاوانا، «فیدل کاسترو» چشم انتظار دریافت موشکها بود، چون فکر می کرد این موشکها از تهاجم دیگری از نوع خلیج خوکها جلوگیری می کنند. خروشچف با خود فکر کرد که اگر او می توانست این نقشه را به انجام برساند، این امر تعادل و توازن را در رقابت نیروهای نظامی دگرگون می کند، چرا که موشکهای بالستیك کوتاه برد او حالا قادر بودند به ایالات متحده آمریکا برسند.

نخست‌وزیر شوروی، فردی که اهل قمار بود، به ساخت پایگاههای موشکی امیدوار بود، قبل از آنکه ایالات متحده آمریکا حتی آنها را کشف نماید. او بر این باور بود در صورتی که آنها کشف می‌شدند، «کندی» از رودررویی می ترسید و به اقدام مهمی دست نمی‌زد.

در اواخر ۱۹۶۲ و اواسط ۱۹۶۳ کشتی های باربری شوروی مواد و متخصصانی را به کوبا آوردند. در آنجا کار نصب سکو جهت موشکها از قبل آغاز شده بود. به نظر می‌رسید این نقشه همان گونه که خروشچف انتظار داشت پیش برود تا وقتی که یك هواپیمای جاسوسی «یو ۲» آمریکا در حال پرواز بر فراز جزیره از این طرح پرده برداشت. وقتی پرزیدنت «کندی» از موضوع آگاه شد، برآشفت و فوراً با کرملین مقابله کرد.

«کندی» دستور آماده‌باش نیروی دریایی و گشت زنی اطراف منطقه را صادر کرد و دستور داد هواپیماهایی برای کسب اطلاعات بیشتر به منطقه اعزام شوند. او مراتب اعتراض خود را برای خروشچف اعلام داشت: «موشکها و پرسنل را انتقال بده و گرنه اقدام نظامی قریب الوقوع خواهد بود.»

خروشچف، با خوب فکر کردن نسبت به وضع جاری در دفتر کارش در کرملین، دانست که موضع استراتژیکی با ایالات متحده آمریکا موافق بود. نه تنها آمریکا برتری هسته ای داشت، بلکه دارای تفوق کلی استراتژیك نیز بود. کوبا درست در نزدیکی خط ساحلی آمریکا قرار داشت. در حالی که اتحاد جماهیر شوروی آن طرف کره زمین بود. «کندی» اجازه حتی اظهار نظری را نیز به وی نداد. لازم بود توافقی در این زمینه ایجاد گردد.

خروشچف موافقت کرد که موشکها را عقب بکشد، اما در عوض چیزی خواست. برای هم پیمانش فیدل کاسترو که راجع به هر پیشنهادی مبنی بر عقب‌نشینی موشکها خشمگین بود، تعهدی خواست که ایالات متحده آمریکا هرگز بار دیگر اقدام به تجاوز به کوبا نکند. و علاوه بر آن، خواستار آن شد که موشکهای هسته ای آمریکا در ترکیه نیز که نیروهای شوروی را نشانه گرفته بودند، برداشته شوند.

روز شنبه، ۲۷ اکتبر ۱۹۶۲، وقتی بحران به اوج خود رسید، سفیر وقت شوروی «آناتولی دوبرینین» برای یك دیدار خصوصی با وکیل ژنرال رابرت کندی که به‌عنوان مشاور برادرش انجام وظیفه می کرد، به‌وزارت دادگستری آمریکا رفت.

دوبرینین، دیپلمات زیرك موخاکستری که تقریباً سه دهه در واشنگتن حضور داشت، به دفتر کندی قدم گذاشت و طبق یادداشتی که براساس این دیدار به مسکو فرستاد، شرح ملاقات را بسیار کوتاه و به این صورت مخابره کرد: «کندی» بسیار غمگین بود... من قبلاً هرگز او را این چنین ندیده بودم... ظاهراً کندی بر اعصابش مسلط نبود.» کندی در این دیدار بیان داشت که ظاهراً وقوع جنگ قریب الوقوع است و در عین حال دنبال یافتن راه حلی برای این منظور بود. دوبرینین به او گفت که مسکو هم می‌خواهد توافق‌نامه‌ای به امضا برساند، مشروط بر آنکه شروط دولت شوروی و منافع این کشور لحاظ شود.

شاید مسکو از موضعی ضعیف تر وارد مذاکره شده بود، اما پرزیدنت «کندی»

این موضوع را ابراز نکرد. برادرش حاضر بود تعهد یورش نبردن به دولت شوروی را بپذیرد و در ضمن موشکهای «ژوپیتر» را نیز از خاك ترکیه بیرون بکشد.

«کندی» گوشزد کرد که این معامله باید بی سر و صدا انجام پذیرد. او باکنایه به دوبرینین گفت: «رئیس جمهور نمی تواند چیزی را به صورت علنی در این ارتباط راجع به ترکیه بگوید.» این آشفتگی سیاسی زیادی بود. موشکها به بهانه ای و بدون مشاوره باهم پیمانان «ناتو» عقب کشیده می شدند. دوبرینین این توافق محرمانه را پذیرفت و البته این موضوع هرگز آشکار نشد.

در واقع «کندی» در خصوص موشکها در ترکیه با مخفی کاری جدی روبرو بود و وقتی او خاطرات خود را از این بحران بعداً به عنوان «سیزده روز» نوشت، در این کتاب اصلاً اشاره‌ای به این موشکها نکرد. ویراستار کتاب «تد سورنسون»[1] عمداً هر گونه اشاره ای به موشکها را حذف کرده بود.

درست مانند سایر آمریکایی ها، «رونالدریگان» نیز بیشتر اکتبر ۱۹۶۲ را به تماشای دقیق دوئل و درگیری بین «کندی» و خروشچف پرداخت. وقتی بحران به پایان رسید، او مسلماً خشنود بود. اما ناراحت از اینکه کندی چیزهای زیادی را باخته بود و برای کسب موافقت ناچار شده بود تعهدات بیشماری را گردن گیرد لذا از او انتقاد کرد. او در این زمینه گفت: «آیا پایگاههای موشکی کافی هستند، یا ما برای آزادی تمام کوبایی ها اصرار خواهیم ورزید؟»

ریگان همیشه در مورد کندی مشکوك بود. در ژانویه ۱۹۶۲ در خلال سخنرانی در «هانتینگتون مموریال هاسپیتال»[2] در کالیفرنیا، نگرانی های خود را در مورد اینکه آیا «کندی» می توانست از پس «گردن کلفت های» کرملین برآید، ابراز داشت.

1. Ted Sorensen
2. Huntington Memorial Hospital

ریگان معتقد بود او توسط افراد خیرخواه گمراه احاطه شده که قادر به شناخت دولت شوروی نیستند. ناکامی کندی برای مخالفت با حرکت کمونیسم در لائوس بدان مفهوم بود که آنها آمادهٔ «نوشیدن فنجان تلخ کاپیتولاسیون» در آسیای جنوب شرقی بودند.

حملات و انتقادهای جدّی و پرسروصدایی وجود داشت و آنها ایجاد ناراحتی در شرکت جنرال الکتریك را آغاز کردند. به نظر می‌رسید تماشاخانه جنرال الکتریك دیگر جای مناسبی نباشد و لذا در سال ۱۹۶۲ تعطیل شد. از طرفی مشکلاتی نیز به واسطه سخنرانی‌های «رونالد ریگان» به‌وجود آمده بود.

شرکت جنرال الکتریك نزدیك به مدت هشت سال پشتیبان پیامهای مورد نظر ریگان بود. در حالی این سخنرانی‌ها و تحرکات انجام می‌شد که اولیای شرکت هرگز از او نخواستند تغییری در مواضع خود به‌وجود آورد. اما اکنون این شرکت در واشنگتن با مشکلاتی روبرو بود. چندتن از مدیران شرکت برای تثبیت قیمت‌ها تحت شرایط خاص بوده و این «کندی» بود که می‌توانست شرایط ایشان را بهبود بخشد. در آن زمان ریگان، پس از شخص رئیس جمهور محبوب ترین فرد در امر خطابه بود و وقتش را صرف عیب جویی از دولت کندی می‌کرد. خلاص شدن از شر او بهتر از غضب واشنگتن بود. شرکت در سال ۱۹۶۲ او را از برنامه‌هایش آگاه کرد و کاری به عنوان فروشنده محصولات جنرال الکتریك به او پیشنهاد نمود. اما ریگان خیلی طالب این کار نبود. او بیشتر دنبال افکار و آرمانهایی بود که در طی دهه گذشته آنها را دنبال کرده بود. این عقاید در سراسر کشور جلب توجه می‌کرد. در اوایل ۱۹۶۲ در برابر اتاق بازرگانی «فینیکس آریزونا» حضور یافت. پدرزنش، «لویال دیویس»[1] به همراه سناتوری باریك اندام و عبوس به نام «باری گلدواتر»[2] در

1. Loyal Davis
2. Bary Goldwater

بین حضار بود.

ریگان اولین بار گلدواتر را در سال ۱۹۵۲ـ مدت کوتاهی پس از پیروزی در نخستین انتخابش برای کنگره آمریکا ـ ملاقات کرده بود. «لویال دیویس» که حامی نیرومندی بود، در کنار دکتر فینیکس این دونفر را باهم آشنا کرده بود، و لذا می‌دانست که آنها موارد مشترك زیادی با همدیگر دارند.

جذابیت متقابلی موجود بود. ریگان و گلدواتر در علاقه به آمریکا و کلاً دنیای غرب دارای وجوه مشترکی بودند. هر دو نفر به حیوانات و بالاخص اسب ها و اساساً روحیه غربی و کابوی عشق می‌ورزیدند. آنها درباره تهدید کمونیسم نظرات واحدی داشته و عمدتاً درباره مسائلی از قبیل مالیات، دولت شوروی و سلاحهای اتمی گپ می‌زدند. معمولاً جمله «بیا باهم یك سلاح اتمی به کرملین پرتاب کنیم» شوخی بود که بین گلدواتر و ریگان مطرح بود.

وقتی ریگان در سال ۱۹۶۲ سخنرانی خود در فینیکس را ارائه نمود، گلدواتر تصمیم گرفت تا در سال ۱۹۶۴ خود را به عنوان رئیس جمهور کشور مطرح کند. گلدواتر دریافته بود که پیام صادقانه، لحن سازش‌ناپذیر و روش اطمینان بخش ریگان که با آن به سخنرانی می‌پرداخت، امتیاز بسیار بزرگی برای وی بود. گویی ریگان از سوی گلدواتر حرف می‌زند، اما او هرگز نمی‌توانست این مطالب را با اطمینان و آرامش ریگان ارائه دهد.

بعد از اتمام سخنرانی، گلدواتر از ریگان تقاضا کرد که در مبارزه به او پیوسته و به عنوان رئیس مشترك برنامه ها در مرکز کالیفرنیا فعالیت نماید. این درست بود که ریگان بتازگی از شرکت جنرال الکتریك خلاص شده بود، اما با سخنرانی مداوم در جاهای مختلف، کار در فیلم قاتلان (آخرین فیلم سینمایی او)، به‌عنوان مجری برای شبکه ان. بی. سی کار کردن و مواردی از این قبیل بسیار پر مشغله به‌نظر می‌رسید. اما قول داد به نفع «گلدواتر» وارد معرکه شده و ضمن سفر به سراسر ایالتهای مختلف آمریکا برای او سخنرانی نماید.

در بعد از ظهر یکی از روزهای سال ۱۹۶۴، ریگان در مقابل هشتصد جمهوری خواه در «کوکونات گرو»[1] در لس آنجلس ایستاده بود. در حالی که میهمانان در میان نخل‌ها و جنگل مشغول صرف شام بودند، ریگان پیامش را مبنی بر کوچك تر شدن دولت و چگونگی شکست کمونیسم به آنان ارائه داد. مبارزه گلدواتر جدی بود، اما به نظر در مقابل «لیندن جانسون»[2] کافی نبود، اما جمعیت با پیام ریگان به وجد می آمد. پس از سخنرانی گروهی قابل توجه از اعضا و طرفداران پرتوان جمهوری‌خواهان با تدبیری خاص و قابل ستایش به ریگان نزدیك شدند. اگر سخنرانی او در مقابل تماشاچیان سراسر کشور ارائه می‌شد، یقیناً انرژی لازم برای مبارزه را فراهم می آورد. جای این سوال مطرح بود که اگر این حزب زمانی را در تلویزیون سراسری می‌خرید، آیا در آن صورت او خواهان صحبت کردن با مردم سراسر آمریکا بود؟

موضوع با ریگان در میان گذاشته شد و نهایتاً او آن را پذیرفت. او با توجه به سخنرانی ها و مطالبی که ظرف ده سال گذشته ارائه داده بود و با استفاده از تجربیات آن دوران، مطلبی را تنظیم کرد. او در حالی که در مقابل تماشاگران پخش زنده در لس آنجلس نشسته بود، سخنرانی را ضبط کرد که در شب ۲۷ اکتبر پخش شد. میلیونها آمریکایی آن را مشاهده کردند. تا به حال هیچ کس رهنمودهای او را برای مبارزه با جنگ سرد تا این وسعت ندیده و نشنیده بود.

او که کت و شلوار سنتی و کراوات تیره بر تن داشت، عنوان کرد که سیاست آمریکا از طریق «یك راه حل آرمانی براساس صلح بدون پیروزی» راهنمایی و هدایت شده است. آنها سیاست خود را «سازگاری با محیط» می‌نامند. و می گویند: «اگر صرفاً از هر گونه مقابله مستقیم با دشمن اجتناب کنیم، او روشهای توأم با

1. Coconut Grove
2. Lyndon Johnson

خشنونت و خباثت خود را کنار گذاشته، از یاد می برد و می آموزد که ما را دوست داشته باشد.»

او خطاب به مردم آمریکا گفت که این فرضیات ناقص و معیوب هستند و تهدید به صلح از اصل خود سیستم کمونیسم ناشی شده است و لذا هیچ صلحی نمی تواند بدون آزادی در بلوك شوروی وجود داشته باشد.

ما نمی توانیم امنیت خود و آزادیمان را از تهدید بمب با تعهد جاودانگی بخریم، مانند آنکه به یك میلیارد انسان اکنون در اسارت پشت پرده آهنین بگوییم از رویاهای آزادی خود به منظور حفظ پوست ما دست بکشید، ما می خواهیم با اربابان بردگی شما معامله کنیم. «الکساندر همیلتون» گفته است: «ملتی که بتواند رسوایی را بر خطر ترجیح دهد، آماده پذیرش آقابالاسر و ارباب شده و لذا مستحق پیروی از دیگران است! بیایید شرایط را تغییر دهیم. هیچ بحثی برای انتخاب بین صلح و جنگ وجود ندارد، و تنها یك راه تضمین شده به چشم می خورد و آن اینکه شما می توانید صلح را داشته باشید»!

محدود سازی و همزیستی صلح طلبانه با اتحاد جماهیر شوروی چیزی بیش از باج دهی نبود... این هیچ تفاوتی بین صلح و جنگ نمی گذارد، فقط بین مبارزه و تسلیم حائلی قائل می شود. «اگر به سازگاری با محیط ادامه دهیم، به پسروی و عقب نشینی ادامه دهیم، سرانجام مجبور می شویم با آخرین فشار روبرو شویم ـ اولتیماتوم.» که البته خطرات آن بسیار زیاد می باشد. «من و شما با سرنوشت قراری داریم. ما این را برای فرزندان خود حفظ خواهیم کرد، بهترین امید آخر انسان روی زمین، یا آنان را به برداشتن آخرین گام به سوی یك هزار سال تاریکی محکوم خواهیم نمود.»

این نسبتاً سخنرانی قابل توجهی بود که شما کمتر نظیر آن را قبلاً دیده و شنیده اید. واکنش از سوی مردم نیز واقعاً عالی بود. هشت میلیون دلار برای مبارزات انتخاباتی گلدواتر واریز شد. گلدواتر در یك مبارزه انتخاباتی به لیندن

جانسون باخت. جانسون پس از حضور نسبتاً طولانی در کنگره و نزدیك به سه سال به‌عنوان معاون ریاست جمهوری این ردا را پس از مرگ جان اف کندی به‌دست آورده بود. دشوار اما واقع گرایانه، او «جامعه‌ای بزرگ» در میهن و دورانی ثابت و پایدار را در عرصه جهانی وعده داد.

ریگان افکار عمومی را تحت تأثیر قرارداده بود. نشریه «تایم» سخنرانی ریگان را تنها موضع روشن در مبارزه ای تاریك خواند. «دیوید برودر» از «واشنگتن پست» آن را موفق ترین ارزیابی سیاسی ملی از زمان «ویلیام جنیگز برایان» عنوان کرد و گفت که او اجلاس دمکراتیك ۱۸۹۶ را با سخنرانی «پیوند طلایی خود» شگفت زده نمود. ریگان توانسته بود حزب مربوط به خود را احیا کند. به‌عبارتی باید گفت که حیاتی تازه سراغ تشکیلات مربوط به او آمده بود. در میشیگان گروهی از مردم خود را طرفدار جدی و دوست ریگان می‌دانستند و امیدوار بودند که شاید بتوانند ریگان را متقاعد کنند تا پا به عرصه سیاست گذاشته و مناصب سیاسی را بپذیرد.

فصل چهارم

گلوله‌ای که نام ریگان بر آن نوشته شده بود

«لیندن جانسون» جاه طلبی‌های بسیاری را با خود به کاخ سفید آورد. اما در مدت کوتاهی دریافت که همه مسائل در راستای جنگ در ویتنام تیره و تار می‌شود.

«لیندن جانسون» تعهد حضور پانزده هزار مشاور آمریکایی را در آن کشور از «جان. اف. کندی» به ارث برده بود. حتّی اگر جانسون می‌خواست که از ویتنام عقب نشینی کند (ونکرد)، این امر غیر ممکن شده بود، چرا که از سیاست فرصت عقب نشینی که در عین حال فرد قبل از او نیز می‌توانست استفاده کند، بهره برداری نکرده بود.

هدف جانسون در ویتنام طلب پیروزی کامل نظامی نبود، که آن را تقریباً غیر ممکن می‌دانست، بلکه هدفش متوجه مذاکره و رسیدن به توافق ضمنی با ویتنام شمالی بود. او گفت: «ما در تلاش نیستیم تا ویتنام شمالی را نابود کنیم. ما نمی کوشیم دولت آنها را تغییر دهیم. نمی کوشیم پایگاههای دائمی را در

ویتنام جنوبی مستقر نمائیم... ما آنجا هستیم چون می‌خواهیم کمونیست‌های ویتنام شمالی را وادار کنیم از هدف گیری همسایگان خود دست بردارند... برای آنکه نشان دهیم جنگ چریکی ایجاد شده توسط ملتی علیه ملتی دیگر، هیچگاه نمی‌تواند موفّق شود... [ما] باید تا موقعی ادامه دهیم که کمونیست‌های ویتنام شمالی به این نتیجه برسند که بهای تجاوز بسیار بالاست ـ و یا با یك توافق صلح‌جویانه موافقت کنند یا جنگیدن را متوقف نمایند...».

جانسون آنچه را که یك «فشار وقت گیر و کند کننده» می‌نامید، تصویب نمود.

شاید ارتش آمریکا در جهان بی‌رقیب بود، اما نحوه بکار گیری و استفاده از نیروها کاملاً انتخابی صورت می گرفت. جانسون اعتقاد داشت، بکار گیری قدرت بسیار زیاد به اندازه بکار گیری بسیار کم آن بد بود. وی می گفت، باید از روی حساب و تنظیم شده به میدان جنگ رفت. قرار نبود از مرزها عبور شود و بمباران نیز بسته به اینکه آیا او می‌خواست شهر هانوی را تشویق و یا مجازات کند، افزایش و یا کاهش پیدا می کرد. «مك جورج باندی»[1]، مشاور امنیت ملّی، نکتهٔ خوبی را در این زمینه بیان داشته است: «ما باید برای صدمه زدن مبارزه کنیم و نه از بین بردن، و این منظور باید در راستای تصمیم ویتنامی های شمالی درباره مداخله در جنوب صورت پذیرد». برای اطمینان از اینکه کار درست انجام می‌شد، هدفهای مورد نظر جهت بمباران در کاخ سفید انتخاب شده و رئیس جمهور نیز بر نتیجه مأموریتهای فردی نظارت داشت. جانسون بدون رها کردن و وجود سگهای جنگی، برای هدایت کردن آنها تعیین شد. در یادداشتی مربوط به سال ۱۹۶۶ و در خصوص مأموریتهای بمباران چنین آمده است: «بندرهایفونگ[2] در ویتنام شمالی در وقت لزوم مورد

1. Mc George Bundy
2. Haiphong

اصابت قرار می گرفت و کشتی‌های تیر اندازی کننده به هواپیماهای آمریکا اگر مربوط به ویتنام شمالی بودند، براحتی مورد بمباران قرار می گرفتند و بهانه جدی برای این عمل لازم نبود. هیچ حمله هوایی در روز یکشنبه مجاز نبود (ظاهراً جانسون آن را روزی صرفاً جهت استراحت می‌پنداشت).

وقتی جانسون از مواضع خود عقب کشید، مسکو فرصت را مغتنم دانسته با افزایش جدی حمایت خود از ویتنام شمالی و ویت کنگ رو به جلو آمد. تا سال ۱۹۶۵ کرملین نیروهای نظامی کوچك آلمان را برای ویت کونگ فراهم کرده بود، اما با مشاهده آنکه این شورش فرصتی واقعی برای موفقیت داشت، کرملین ناگهان تأمین جدیدترین موشکهای زمین به هوا، هواپیماهای جت، راکت و توپخانه زمینی را آغاز نمود. در عوض ویتنام شمالی نیز با انتقال آلات و ادوات نظامی آمریکا به مسکو جهت بازرسی آنها موافقت کرد.

وقتی جنگ شدت گرفت، جانسون براین امید و باور بود که کرملین برای خلاصی از نابسامانی ویتنام به او کمك کند. زمانی که او با گروهی از تبعه شوروی در مزرعه بزرگ خودش در تگزاس دیدار کرد، عقیده‌اش را برای آنان شرح داد که سرانجام جنگ با توافقی صورت گرفته توسط مسکو پایان می‌یابد. همان گونه که در گزارش «کا. گ. ب» درباره این دیدار آمده است، به او گفته شد: «با تمام این احوال، این ایالات متحده آمریکاست که شریك اصلی اتحادجماهیر شوروی محسوب می‌شود و نه ویتنام.»

«رونالد ریگان» در ژانویه ۱۹۶۷ به عنوان فرماندار کالیفرنیا سوگند یاد کرد. او در طول اجرای مراسم، پرچم ویژه‌ای را بر ساختمان کاخ مجلس ایالتی قرار داده بود. پرچم مزبور، پرچم کوچك و نسبتاً پاره‌ای بود که در جنگ توسط گروهبانی به نام «رابرت هاول»[1] به یك شالیزار برنج در ویتنام برده شده بود. این کالیفرنیایی جوان

1. Robert Howell

در جنگ بشدت زخمی شده بود و ریگان می خواست پرچم در نسیم شهر ساکرامنتو به‌عنوان نمادی از آزادی و یادبود شجاعت «هاول» به اهتزاز در آید.

درپی سخنرانی «گلدواتر» در سال ۱۹۶۴، گروهی از جمهوری خواهان کالیفرنیا ریگان را ترغیب به پذیرش این منصب کرده بودند. در پی این موضوع ریگان وارد معرکه انتخابات شده و با بیش از یك میلیون رأی «پت براون»[1] را شکست داد. نحوه ترکیب و اختصاص مالیات، افزایش سطح رفاه اجتماعی و اعاده نظم و امنیت جامعه از شعارهای اصلی انتخاباتی ریگان بوده است. در آن دوران جنگ ویتنام هرگز از ذهن و نظر ریگان دور نبود. او وضعیت ویتنام را دقیقاً زیر نظر داشت. پس از انتخابات، او در اولین فرصت و از طریق تماس تلفنی با افسران برجسته نظامی مانند ژنرال «دانیل چاپی جیمز»[2]، ژنرال چهارستاره سیاه پوست صحبت کرد. مشتاقانه نظرات مربوط به پیروزی جنگ جهانی دوم ژنرالهایی همچون «آرتور ترودو»[3] و «عمربرادلی»[4] را مرور کرد. در پاره‌ای مواقع نیز ژنرال «اس. پاور» به او اطلاعات مربوط به میدانهای جنگ را به‌طور خصوصی منتقل می کرد. او در این باره که چگونه باید جنگید دارای صراحت کلام بود. گفته می‌شود ژنرال «پاور» طی گزارشی به جانسون در سال ۱۹۶۴، خیلی صریح به او گفته است که انتخاب شیوه جنگیدن در ویتنام کاملاً غلط می‌باشد. او در ادامه افزود: «وظیفه ارتش در جنگ کشتن انسانها و نابود ساختن اشیای مصنوع بشر است و این عمل باید در کوتاهترین و سریعترین زمان ممکن انجام پذیرد».

ریگان اعتقاد داشت آمریکا باید در ویتنام حضور داشته باشد. چرا که این به سود منافع ملی آمریکاست. اما او اعلام داشت که «جنگ باید بدون توقف و یکسره

1. Pat Brown
2. Daniel Chappie James
3. Arthur Trudeau
4. Omar Bradley

تا پیروزی ادامه پیدا کند». جانسون بر خلاف دیگران بر این باور بود که نمی‌شود یکباره بر شدت جنگ افزود و باید با ملاحظه در این رابطه رفتار کرد.

ریگان تقریباً هشت سال در منصب فرمانداری بود. او طی این مدت در نشست های مربوط به فرمانداران سراسر کشور تلاش می کرد تا از حمایتهای جانبی و ضمنی جانسون بکاهد. او موافق عدم حمایت از جانسون در زمینه جنگ نبود، اما در عین حال از شیوه اتخاذ شده جهت جنگیدن در سال گذشته کاملاً ناراضی بود.

لازم بود ایالات متحده آمریکا از ویتنام بیرون رفته و یا کار را جدی بگیرد. در حالی که جانسون مشغول ارسال دستورالعمل‌هایی مبنی بر نحوه بمباران بندرهایفونگ بود، ریگان پیشنهاد کرد که می‌بایست ایالات متحدهٔ آمریکا این حملات را کاملاً متوقف کند و این راهی بود که توسط ژنرالهای بازنشسته و باتجربه «ترودو» و «برادلی» تایید می شد.

ریگان همچنین تلاش کرد اولیای امور کشور را متقاعد نماید که حمله چندجانبه نظیر آنچه ژنرال «مك آرتور» در کره شمالی انجام داده بود، در مورد ویتنام شمالی نیز ضرورت دارد. او با اصرار می گفت: «خوب است حداقل میزان تهدید دشمن و نیروی بکار گرفته توسط ایشان ارزیابی و اعلام شود تا ما نیز تکلیف خودمان را بدانیم».

در مورد سلاحهای هسته ای باید اذعان داشت که ریگان صریحاً بکارگیری آنها را توصیه نکرد، اما به صورت تلویحی می‌شد متوجه شد که نظرش این است که همواره باید از این سلاح به‌عنوان عامل ایجاد ترس و وحشت در دشمن بهره گرفت. او می گفت باید به گونه‌ای رفتار کنیم که ویتنام شمالی‌ها هر شب با ترس اینکه مبادا ما از این سلاحها استفاده کنیم، به رختخواب بروند.

ریگان در مورد ویتنام شمالی دارای دیدگاههای ویژه‌ای بود که او را حتی از «ریچارد نیکسون» نیز متمایز می‌ساخت. نظر ریگان درباره نیکسون بسیار وابسته

به شرایط و اوضاع و احوال به نظر می‌رسید. او در مسیر انتخاباتی ۱۹۶۰ نیکسون و باردیگر در رقابت بدفرجام فرمانداری ۱۹۶۲ در کالیفرنیا از نیکسون حمایت کرده بود. اما وقتی نیکسون بی صبرانه منتظر بود علیه جانسون در سال ۱۹۶۸ در انتخابات شرکت کند، ریگان آشکارا درباره توانایی همکار جمهوری‌خواه خود مشکوك بود. نظرات آنها در مورد ویتنام سازگاری نداشت، در حالی که نیکسون اعتقاد داشت که «تنش زدایی اقتصادی» مسکو را به انجام و وادار ساختن معامله ای جهت پایان جنگ ترغیب می نماید، ریگان سرسختانه براین باور بود که پیروزی نظامی ممکن است، و این عمل می تواند بهترین تنیجه باشد. اختلاف کار تا حدی زیاد بود که بسیاری از صاحب نظران به مقدار زیاد عدم پیروزی انتخاباتی ریاست جمهوری ریگان در سال ۱۹۶۸ را نشأت گرفته از آن می‌دانند.

ریگان، یقیناً به عنوان فرماندار کالیفرنیا نمی توانست در جنگ حضور فیزیکی داشته باشد، اما در محوطه‌های دانشگاه مشغول انجام وظایف خود در ارتباط با جنگ بود. تا آنجایی که به او مربوط می‌شد و البته این کارخطراتی را نیز بعضاً برای او به همراه داشت، علیه نابسامانی در دانشگاه «برکلی» مبارزه می کرد و تقریباً می توان گفت که همواره آنجا را هدف قرار می‌داد. او برای انتقاد از وضع موجود دانشگاه گفت: «من زمانی کابوسی دربارهٔ بی‌پول شدن داشتم، اما ناگاه متوجه شدم در دانشگاه برکلی همچنان صاحب مکانی مخصوص به خودم می‌باشم.»

او دانشجویان تندرو را «بچه‌های بی‌ادب»، «انسانهای عجیب‌الخلقه» و «فاشیست‌های بزدل» می‌نامید. اشتیاق جدی او برای مبارزه با دانشگاه، طرفداران بسیاری را برای او به ارمغان آورد. هنگام گشت‌زنی در اطراف شهر و حتی ایالت مردم به او می گفتند که «آدمهای بی‌ادب را باید گوشمالی دهی». ریگان در طول انتخابات سال ۱۹۶۶ بیش از یك سوم رأی خود را از موضع گیری درباره برکلی به‌دست آورد.

در محوطه و خوابگاههای مربوط به دانشگاه مجموعه‌ای از افراد

هرج‌ومرج طلب و خودنما، طرفداران مائو (مائوگرایان)، طرفداران تروتسکی، پیروان «چگوآرا» و... و بعضاً تعدادی نیز به گمان خود فیدل کاستروهای آینده به برگزاری اعتراضات، تشکیل اعتصاب‌های نشسته و حتی گاهی به انجام کارهای ظاهراً خارق‌العاده می‌پرداختند. در طول یك دوره یازده ماهه در محوطه دانشگاه برکلی هشت مورد بمب گذاری انجام گرفت. پلیس در طی این مدت بیش از دویست تفنگ، هفت‌تیر، تفنگ شکاری، حدود یك هزار عدد دینامیت و چندین کوکتل مولوتوف را کشف و مصادره نمود.

هفته‌ها پس از آنکه ریگان به عنوان فرماندار منصوب شد، دانشجویان گروه رادیکال برای جامعه دمکراتیك شعبه برکلی اعتراض خشونت آمیزی را به منظور متوقف کردن سربازگیری برای نیروی دریایی برپا داشتند. ریاست وقت دانشگاه ـ«کلارك کر»[1] ـ ضمن تماس و فراخوانی پلیس به منطقه، دانشجویان را به آرامش و حفظ نظم فرا خواند. تظاهرکنندگان ضمن پرتاب سنگ و شکستن تعداد بیشماری شیشه‌های پنجره، تعدادی از افراد پلیس را نیز مورد ضرب و شتم قرار دادند. ریگان از آنچه پیش آمده بود بسیار ناراحت و عصابی به نظر می‌رسید.

او پس از زدوخوردهای شدید و پایان آن اعلام داشت: «با وجود تمام صداها و خشونت شدید در برکلی، یك صدا شنیده نمی‌شود و از آنجایی که این صدا مربوط به کسانی است که این دانشگاه را ساختند و هزینه آن را نیز پرداخت کرده‌اند، من فکر می کنم خوب است این صدا را نیز بشنویم».

قرار شد جلسه مربوط به هیأت امنای گروههای مختلف دانشگاه در دانشگاه برکلی برگزار شود. با شنیدن اعلان خبر حضور ریگان در این جلسه، فعالان دانشگاه ترتیبی دادند که تعداد کثیری از افراد و گروههای مختلف مقابل درب ورودی دانشگاه حضور پیدا کنند. تعداد این افراد بالغ بر چند هزار نفر بود،

---

1. Clark Kerr

به گونه‌ای که این مجموعه شدیداً موجب نگرانی مأموران امنیتی را فراهم آورده بود. مأموران امنیتی به ریگان توصیه کردند برای ممانعت از هر گونه برخورد بین او و افراد حاضر، از پشت ساختمان وارد دانشگاه شود. «این امر برای ریگان یادآور اعتصاب ۱۹۴۶ در هالیوود بود که مأموران امنیتی به او و دیگر ستارگان سینما توصیه کردند از طریق کانال آب وارد استودیو شوند.»

همان گونه که ریگان در سال ۱۹۴۶ نپذیرفته بود، این بار نیز ورود از پشت ساختمان اصلی به دانشگاه را نپذیرفت. او تصمیم گرفت از در اصلی دانشگاه وارد شود. هزاران دانشجو از سراسر دانشگاه مشغول تماشای وی و بعضاً تمسخر او بودند.

از زمان جنبش معروف به اصطلاح سخنرانی آزاد در سال ۱۹۶۴، مدیریت دانشگاه همواره سعی کرده بود با متانت و پرهیز از بروز هر گونه خشونت، اعتصابهای نشسته، اعتراضات و بعضاً مزاحمت برای دانشجویان دیگر را تحمل نماید. ریگان اعتقاد داشت که دانشگاه ظرفیت پذیرش این همه سخاوت و گذشت از سوی مدیریت را ندارد. او بر این باور بود که حقوق سایر دانشجویان توسط این قبیل افراد ناسازگار نادیده گرفته شده است. اگر دانشجویی می‌خواهد به جمع نظامیان و یا تفنگداران دریایی بپیوندد، این مسأله چه ربطی به سایرین دارد. چرا بعضی از افراد تلاش می کنند تا حقوق مربوط به دیگران را رعایت نکنند؟

ریگان ترتیبی داد تا ریاست دانشگاه «کلارك کر» فوراً بر کنار شود. او قول داد با آشوب گران و افراد خاطی شدیداً برخورد نماید. او حدود و خطوط قرمزی را تعیین کرد و به همگان توصیه نمود باید این خطوط را محترم بشمارند. او گفت که به خاطر مصالح کشور و آینده همگان این تصمیم را گرفته است. او گفت اگر چنانچه نتواند این خطوط قرمز را کاملاً مشخص کند، یقیناً آیندگان متضرر خواهند شد.

ریگان طی سخنانی اعلام داشت:

«تا وقتی که دچار عقده حقارت شده و احساس توأم با ارتکاب گناه داریم، مورد عیب‌جویی و فحش و ناسزا قرار می گیریم، علیه ما آشوب می‌شود و تحقیرمان می کنند و این با سرزنشهای پسران و دخترانمان که به گفتن آن گونه که هست می‌بالند، بدتر شده است. من خبر بدی برای آنان دارم؛ طی دوره‌های آموزش علوم مختلف اجتماعی، و خلاف آنچه هست، به آنان آگاهی داده می‌شود... حداقل من در مورد نسل خودمان، هیچ عذرخواهی نخواهم کرد. هیچ مردمی در تمام طول تاریخ بهای بالاتری برای آزادی نپرداخته‌اند. و هیچ مردمی برای پیشرفت سرنوشت انسان کار زیادی انجام نداده‌اند. ما «مادی گرا» نامیده می‌شویم. شاید این گونه باشد... اما تفکرات «مادی گرایی» ما، فرزندانمان را بزرگترین، بلندقدترین، زیباترین و باهوش ترین نسل آمریکایی‌های فعلی نموده است. آنها با داشتن کمترین بیماریها بیشتر زندگی خواهند کرد، بیشتر خواهند آموخت، بیشتر جهان را خواهند دید و در شناخت رویاهای فردی و جاه‌طلبی‌های خود از هر مردم دیگری در هر دورهٔ دیگر تاریخمان توفیق بیشتری خواهند داشت ـ به‌خاطر مادی گرایی ما... فکر می کنم در یك طرف ما تمدن و در طرف دیگر قانون جنگل است... همه ما باید متوجه باشیم که این کشور برای حفظ و بقای تمدن بزرگ در برابر وحشی‌ها، مسؤولینی را پرورش داده است.»

گرچه ریگان تا به حال به‌واسطه وجود و حضور افراد تندرو از احترام کمی برخوردار بود، اما مبارزه‌طلبی او کمك کرد تا وی به عنوان بزرگترین دشمن این قبیل افراد به شمار رود. فقط چند ماه بعد، رهبر «حزب پلنگ سیاه»[1]، «الدریج کلور»[2] که پس از گذرانیدن دوران محکومیت خود به اتهام تجاوز به عنف و غارتگری دو سال پیش از زندان آزاد شده بود، در نمایشی از قدرت و به ظاهر

1. Black Panther Party
2. Eldridge Cleaver

طرفداری از دانشجویی در دانشگاه «اسپورال پلازا»[1] موفق شد تظاهراتی را باحضور بیش از پنج هزار نفر ترتیب دهد.

ریگان گفت که او از گفتگو با انتقادکنندگان خود خشنود است اما در واقع از انجام این کار احساس خوبی نیز ندارد. او با رهبران دانشجویان در «ساکرامنتو» به دفعات دیدار و مذاکره داشت. او چهار روز از وقت خودش را برای حضور در میان دانشجویان دانشگاه «یل»[2] به آن منطقه سفر کرد. او با تبسّمی ناموزون و خطوط عمیق و پراکنده در اطراف چشمانش، وقتی در اطراف محوطه دانشگاه قدم می‌زد، صمیمانه گرمی می‌بخشید. مسؤولین مختلف دفاتر در دانشگاه برای دست تکان دادن به این ستاره میانسال سینما به پنجره‌های اتاقهای خود تکیه زده بودند و برخی از دانشجویان نیز برای دست دادن با او به طرفش هجوم می‌بردند، اما از سوی افراد تندرو با استقبال سردی روبرو بود. او در یکی از کلاسهای درس تاریخ استاد جوانی در دانشگاه حضور یافته و در آنجا با سؤالاتی روبرو شد. دانشجویی از جای خود برخاسته و پرسید: «آیامردمی که دیدگاهها و افکار شما را داشتند در «نورنبرگ»[3] علیه انسانیت محکوم نشدند؟»

ریگان از کنار این سؤال به آرامی گذشته و به آن پاسخی نداد. او می‌خواست دیدگاههای مختلف دیگران را دریافته و سپس آن را با انتقادات نسبت به خودش در هم آمیزد. ریگان در ماه مه ۱۹۶۷ با «بابی کندی» در اجلاس تبادل نظر بین‌المللی در رابطه با جوانان سراسر جهان حضور یافت (جزئیات این جلسه توسط سازمان سخن‌پراکنی کلمبیا پخش شد). آنها مبارزهٔ نیروها با یکدیگر و ویتنام را مورد بحث قرار دادند. در عین حال به پرسش‌هایی از سوی دانشجویان نیز جواب داده می‌شد. وقتی دانشجویی درباره بیان ماجرای گلدواتر در سال ۱۹۶۴، او را تحت فشار

1. Sproul Plaza
2. Yale University
3. Nuremberg

قرارداد مبنی بر اینکه: «افراط گرایی در دفاع از آزادی کار بدی نیست»، ریگان اظهار داشت که با این جمله موافق است. او توضیح داد: «این عقیده به اندازه «سیسیرو»[1] قدیمی است». وقتی موضوع به «جنگ سرد» معطوف گردید، ریگان اظهار نمود که «مسکو می تواند مقاصد صلح جویانه خود را با ویران کردن دیوار برلین نشان دهد». عقیده ای که او به عنوان رئیس جمهور در دو دهه بهتر آشکارتر آن را بیان داشت.

اما پنهان در پشت این بحث ها، تهدید همیشه حاضر خشونت همواره وجود داشت. یك شب پس از بازگشت از ساکرامنتو، ریگان به اتفاق همسرش «نانسی» و دو فرزندش «پتی» و «رُن» در حالی که خواب بودند، با صدای شلیکی از خواب بیدار شده و ریگان با پیژامه‌ای که بر تن داشت به سمت راهرو دوید. در آنجا یکی از مأمورین حفاظت را دید که به سمت دیگری در حال دویدن است. مأمور مرتباً صدا می‌زد که «از پنجره ها فاصله بگیرید!» بیرون از پنجره اتاق‌خواب ریگان مأمورین حفاظت به دو مرد مشکوك برخورده بودند که در حال آماده ساختن بمب‌های بنزینی بودند. یکی از مأمورین به سوی آنها تیراندازی کرد که شلیك وی کارساز نبود. آن دو نفر موفق به فرار شدند. اف. ب. آی دو هفته بعد اطلاع داد که نقشه ای برای کشتن ریگان وجود داشته است. از آن به بعد ضریب امنیت افزایش یافت.

در بهار ۱۹۶۹ خشونتی در محوطه دانشگاهی برکلی بروز کرد. دانشگاه ساختن و احداث خوابگاههای بیشتری را در محوطه دانشگاهی برنامه‌ریزی کرده بود، اما پولی برای شروع کار نداشت. البته این تصمیم در حالی گرفته شده بود که مدتها قبل گروهی از افراد تندرو، شامل هیپی ها، معترضین ضدجنگ، افراد بی‌خانمان و سایرین تصمیم گرفته بودند در همان قطعه زمین مورد نظر دانشگاه

1. Cicero

پاتوق ساخته و زندگی کنند. آنها در آنجا برای خود گیاهانی را پرورش می‌داده، روی زمین می‌خوابیدند، ماری جوآنا و موادمخدر استفاده می کردند، اعمال منافی عفت انجام می‌دادند و در طول شب انواع مختلف موزیك اجرا می کردند. وضعیت مزبور ساکنین اطراف را واداشت تا شکایتی را تسلیم مقامات پلیس کنند. در این بین افرادی نیز حضور داشتند که ضمن اعتیاد شدید به موادمخدر بدن خود را عریان کرده و در اطراف خیابان موسوم به تلگراف پرسه می‌زدند. فروشندگان و خریداران موادمخدر نیز به منطقه هیجانی مضاعف بخشیده بودند. ساکنین منطقه اظهار می داشتند از اینکه ما بعضی از شبها ناچار هستیم به خیابانها برویم بسیار نگران می‌باشیم. در عین حال سروصدای بسیار زیاد ناشی از پخش انواع مختلف موسیقی آرامش ما را از بین برده است.

رئیس دانشگاه «راجر هینس»[1] فردی دانشگاهی و تحصیل کرده که دائماً در حال کشیدن پیپ بود، با تشخیص معضل تلاش کرد تا برای رفع نگرانی مردم دور زمین مورد بحث حفاظی بسازد. با شنیدن این طرح و طی مدت کوتاهی بالغ بر سه هزار دانشجو از دانشگاه «اسپورال پلازا» در منطقه حاضر شدند.

یکی از افراد به نیابت از سوی دانشجویان اعلام داشت که همه جمعیت حاضر باید برای گرفتن و آزادسازی پارك «زمین مورد بحث» حرکت کنند. به‌موجب این اظهارات و ظرف چند دقیقه جمعیت انبوهی از سمت خیابان تلگراف به سوی آن زمین که «پارك مردمی» نامیده می‌شد، حرکت کردند.

جمعیت در حالی به آنجا رسیدند که تعداد کثیری از افراد پلیس از قبل در آنجا حاضر شده بودند. برخورد اجتناب ناپذیر بود و لذا مردم با پرتاب سنگ و چوب به سوی آنان ادامه جریان را با خشونت بیشتری روبرو ساختند. سیل جمعیت و بروز خشونت موجب شد تا چهل‌ودونفر از مأمورین پلیس روانه

1. Roger Heyns

بیمارستان شدند.

«آرت گلدبرگ»[1]، یکی از افراد تندرو و مُجرب دانشگاه برکلی که دارای تمایلات شدید مارکسیستی نیز بود، وقوع این آشوب را نشانهٔ آغاز مقاومت دانست. شهردار برکلی «والاس جانسون»[2] این حرکت را عقیده زیرکانه اهریمنی این جمع رنگارنگ متشکل از افراد قلدرمآب و هیپی نامید. ریگان به عنوان فرماندار و بنا به توصیه و پیشنهاد شهردار گارد ملی را فراخواند.

طولی نکشید که گارد ملی وارد عمل شده، فوراً به شورش و نزاع خاتمه دادند. برکلی درباره سرانجام قطعه زمین همچنان مردد بود. ریگان نیز دشمن جدی افراد تندرو ماند و تهدیدات نیز همچنان ادامه یافت.

هرگاه او آزادانه نظرات خود را بیان می‌داشت، به نظر می‌رسید که تهدید ناخوشایندی است.

«ویلیام کلارك»[3] که در زمان فرمانداری ریگان عهده دار ریاست بخش پرسنلی بود، به یاد می آورد که: «تهدیدات مرگ رویدادی روزمره بودند» کلارك به‌طور خاص به یك واقعه اشاره می کند: «چند روز پس از آنکه ریگان مطالبی در مورد کمونیسم در کوبا اظهار داشت، بسته ای پستی حاوی سوزن مخصوص کفن و دفن اجساد و نخ مربوط به آن دریافت کرد. درون این بسته که نامه ای نیز با امضای ظاهراً چند کوبایی وجود داشت، نوشته شده بود که شما در آینده نزدیك به این سوزن و نخ احتیاج خواهید داشت و لذا آن را نزد خود نگه دارید».

هیأت مدیره متشکل از فرقه ها و گروههای مختلف دانشگاه برکلی در سال ۱۹۶۸ منحل و متعاقب آن به دسته‌های کوچکتری تغییر یافت. از بین این گروهها، گروه موسوم به «ودرمن» (هواشناسان) تشکیل شد که این گروه بعدها انجمن جنگ

1. Art Goldberg
2. Wallace Johnson
3. William Clark

را در میشیگان راه اندازی کردند. آنها بسیار شفاف اعلام داشتند که به طور کاملاً جدی علیه منافع دولت مبارزه مسلحانه‌ای را آغاز خواهند کرد. اعضای این تشکیلات در خانه ای که دارای اتاق نسبتاً بزرگی بود، گردهم آمدند. در این اتاق مسلسل بزرگی که از مقوا ساخته شده بود، از سقف آویزان بود. بر روی دیوار پرچمی با تصاویری از چند گلوله بزرگ بر روی آن وجود داشت. بر روی یکی از آنها نام ریگان نوشته شده بود.

آنها در بیانیه خود اعلام داشتند «هدف نابودی امپریالیسم آمریکا و دستیابی به جهان غیرطبقاتی است ـ کمونیسم جهانی».

«ودرمن» (هواشناسان) که تحت تأثیر افکار «کارل مارکس» بودند، به‌طور جدی قائل به وقوع انقلاب و دگرگونی بنیادین نبودند. آنها ضمن آغاز مبارزه‌ای مسلحانه تماسهای گسترده خود را با کشورهایی نظیر کوبا، مجارستان، «چکسلواکی» و ویتنام شمالی حفظ کردند.

«برنادین دورن»[1] ملقب به «دامن کوتاه» به همراه رهبر دیگر گروه «مارك رود»[2] مرتباً ضمن سفر به نیویورك با جاسوسانی از کشور کوبا تماس گرفته و با سایر افراد از کشورهای موردنظر دیدار و گفتگو می کردند. در آنجا آنها ترتیبی دادند که اعضای گروه «ودرمن» بتوانند به منظور آشنایی و بکارگیری انواع سلاح که در قالب دوره‌ای فشرده بود، تحت نظر افسران کوبایی آموزشهایی را ببینند. آنها برای تجهیز گروه خود از سایر کشورها، کمك‌های مالی و سلاح دریافت می‌داشتند. مأموران جاسوسی کشور ویتنام شمالی در مورد چگونگی یافتن و شناسایی افرادی که از نظر جسمی قادر به نبرد با پلیس بودند، آنها را راهنمایی می کردند. وقتی «ودرمن» (رهبر گروه) موفق شد از چنگال «اف. بی. آی» بگریزد،

1. Bernadine Dorhn
2. Mark Rudd

جاسوسان کوبایی سیستمی را برقرار کردند که توسط آن ارتباط پنهان با گروهها میسّر می‌شد.

یك مأمور دستگاه جاسوسی کوبا خطاب به «اف. بی. آی» گفت: «گروه «ودرمن» تشکیلات خوبی بود که ما روی آن حساب باز کرده بودیم. این گروه را در آغاز ما به‌وجود نیاوردیم، اما سعی کردیم آن را دارای تشکیلات منسجم ساخته و برنامه‌ریزی کنیم. هر کدام از آنها را که به کوبا بردیم، سعی کردیم دارای افکار جدیدتری شوند.»

یکی از کسانی که به کوبا سفر کرد، «گرك دانیل آدورنتو»[1] بود. او پس از بازدید و حضور خود در هاوانا و پس از مراجعت از آن کشور به آمریکا به گروه معروف تروریستی «امیلانو زاپاتا»[2] که دارای فعالیتهای زیرزمینی در ناحیه سانفرانسیسکو بود، پیوست. این گروه موفق شد چندین هدف خود در ناحیه خلیج را بمباران نماید، در حالی که در تقریباً تمامی این موارد جاسوس کوبایی طرف مشورت وی بوده جاسوس هاوانا در آن زمان «آندرس گومز»[3] نام داشت.

«اف. بی. آی» در نهایت موفق شد با انجام یك سری حملات پی‌درپی و دستگیری هفت تن از اعضای این گروه به فعالیت پایان دهد. آدورنتو نیز در بین دستگیرشدگان دیده می‌شد. آدورنتو اعتراف کرد که گومز (مأمور ویژه هاوانا) با آنها روی انجام پروژه ویژه‌ای کار می‌کرد. کشتن «رونالدریگان» در دستور کار این گروه بود. آدورنتو گفت: به او دستور داده شد«اگر گومز بمیرد، باید بدنش سوزانده شده و انگشتانش قطع شوند، به گونه‌ای که اصلاً قابل شناسایی نباشد».

---

1. Gregg Daniel Adorento
2. Emiliano Zapata
3. Adress Gomez

فصل پنجم

معامله

اوایل سال ۱۹۶۹ بود. «هنری کیسینجر» در اتاق موسوم به «اتاق نقشه کاخ سفید» منتظر یك ملاقات کاملاً سرّی بود.

تنها چند ماه پیش، «ریچارد نیکسون» با اختلاف ناچیزی در مقایسه با رقیب انتخاباتی خود، به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا برگزیده شده و درپی آن هنری کیسینجر را به عنوان مشاور امنیت ملی خود منصوب کرده بود. این دو، نخستین بار در ضیافتی که از سوی «کلیر بوت‌لوس»[1] در مانهاتان برگزار شده بود، با یکدیگر ملاقات کردند. نیکسون تحت تأثیر قدرت درك این پروفسور تاریخ در دانشگاه هاروارد قرار گرفت. کیسینجر نیز دریافته بود که نیکسون دارای هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای در زمینه امور بین‌الملل می‌باشد.

1. Claire Bootluce

نیکسون پسر یك بقال کالیفرنیایی، وکیلی بود که برای کنگره کار می کرد و در صحنهٔ ملی به عنوان چهره کاملاً ضد کمونیسم ظاهر شده بود که درعین حال خود را مُرید «هیس»[1] می‌دانست. کیسینجر در میان نابسامانی و هرج ومرج آلمان پیش از جنگ جهانی دوم رشد نموده، در ارتش آمریکا خدمت کرده و برای کسب مدرك دکتری در رشته تاریخ در هاروارد ادامه تحصیل داده بود. این دو نفر با یکدیگر دارای تفاوتهای اساسی بودند، اما با وجود تمام اختلاف نظرات، دارای دیدگاهی مشترك درباره چگونگی شکل دادن نقش آمریکا در جهان بودند.

نیکسون انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ را با اختلاف بسیار ناچیزی از «هوبرت همفری»[2] و «جورج والاس»[3] برد. وعده‌های بی‌شمار و از جمله پایان شرافتمندانه و سریع جنگ ویتنام در اعداد شعارهای انتخاباتی نیکسون بود.

در زمان سوگند یاد کردن نیکسون ۵۴۰ هزار نیروی نظامی آمریکا در ویتنام حضور داشتند. در این میان هزاران تن از افراد معترض آمریکایی نیز برای شعاردادن علیه نیکسون در مسیرهای مربوط به رژه ایستاده و شعارهایی از قبیل «هو، هو، هوشی‌مین، ویت کنگ پیروز خواهد شد» سر می‌دادند.

کیسینجر در اتاق نقشه کاخ سفید در انتظار «آناتولی دوبرینین»، سفیر شوروی در ایالات متحده آمریکا بود. دوبرینین سفیر کهنه کار و با تجربه‌ای بود که از زمان دولت «کندی» عهده‌دار سفارت مسکو در واشنگتن بوده و با افکار و گرایشهای نیکسون مبنی بر رفتار ضد کمونیسم او کاملاً آشنایی داشت. در طول انتخابات ۱۹۶۸، بنا به گفته «دوبرینین»، کرملین با پیشنهادات کمك مالی برای دور نگه‌داشتن نیکسون از کاخ سفید به «هوبرت همفری» نزدیك شده بود. نیکسون

1. Hiss
2. Hubert Humphrey
3. George Wallace

حکمران نابکاری بود که کرملین نمی‌خواست با او معامله کند.

اما مدت کوتاهی پس از آنکه دوبرینین رسید و گفتگو با کیسینجر را آغاز کرد، خود را از آنچه میزبانش با لهجه مشخص آلمانی به او می گفت، کاملاً تعجب زده یافت. در این جلسه سری خبری از سایرین و از جمله منشی‌هایی که حتی در مواقع محرمانه برای برداشتن یادداشت حضور دارند، نبود. اما بر طبق اخباری که دوبرینین به مسکو ارسال می‌داشت، کیسینجر علاقه‌مند بود تا با مسکو معامله‌ای انجام دهد. او امیدوار بود «روابط موجود بین دو کشور وارد مرحله سازنده‌ای شود، متفاوت از روابطی که در طول جنگ سرد وجود داشت.» بعد او به اصل موضوع پرداخت و پیشنهاد کرد که طرفین برای کمك به یکدیگر، جدا از مسائل بنیادین و اساسی هر دو طرف، کار کنند.

نیکسون شدیداً نگران مسأله ویتنام بود و کیسینجر نیز مراتب نگرانی خود را به دوبرینین اعلام و ابلاغ نمود. کیسینجر خطاب به سفیر مسکو گفت؛ حل‌وفصل معضل ویتنام نیازمند همکاری دو طرف می‌باشد. او گفت در صورت یافتن راه‌حل عقلایی جهت برطرف ساختن مشکل، انتخاب مجدد نیکسون به‌عنوان رئیس جمهور آمریکا حتمی خواهد بود.

در مقابل، کیسینجر نیز به مسکو تخفیف تنش‌ها در اروپای شرقی را تضمین نمود. حدوداً یك سال قبل در یکی از کشورهای اروپای شرقی یك سری شورشها و تظاهرات ضدشوروی وجود داشت. تانکهای شوروی و پیمان ورشو به سمت پراگ نفوذ کرده و بی‌رحمانه شورشیان را قتل‌عام نمودند. و ظاهراً جنبش اصلاحی از بین رفت. در مدت کمی پس از ماجرا، شاید بتوان گفت که همهٔ جهان مسکو را محکوم کردند.

کیسینجر با خونسردی به دوبرینین گفت که در مبادله برای کمك در ویتنام، کرملین می‌تواند تمام اعتراضات از سوی واشنگتن را درمورد اروپای شرقی نادیده بگیرد و چنین عنوان کند که این قبیل وقایع اصلاً برای دولت اهمیت چندانی ندارد.

او به دوبرینین گفت: «توجه کردن به اظهار نظرهای انتقادی عموم مردم آمریکا در مورد اروپای شرقی ضرورتی نداشته، چرا که این امر نشأت گرفته از مقایسه‌ای است که آنها بین خود و سایرین می کنند. اینکه آنها می توانند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده و رئیس جمهور خود را انتخاب کرده و دیگران این فرصت را ندارند، یکی از این موارد می باشد».

دوبرینین با اشتیاق به اظهارات کیسینجر گوش داد و در پایان جلسه هر دو طرف دلگرم از نتایج آنچه بدست آمده بود، آنجا را ترك كردند. بین این دو، جلسات سری بیشتری نیز وجود داشت که رفته رفته این جلسات به «نشست های پشت پرده» معروف شد.

مسکو از این نشست ها نهایت بهره برداری را داشت. دوبرینین و سایر رهبران شوروی کیسینجر را فردی می‌دانستند که کمتر دچار جاه طلبی است و لذا او را در پیگیری کارها بسیار ثابت قدم و استوار می‌دیدند. دوبرینین در سال ۱۹۶۹ طی ارسال یادداشتی خطاب به دفتر مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نوشت: «کیسینجر خودش، گرچه فردی زیرك و فاضل است، اما در عین حال بسیار پوچ و توخالی است».

بر تمام مذاکراتی که کیسینجر با دوبرینین داشت، محاسبات سیاسی ویژه‌ای صورت می گرفت. بر طبق گزارش کا. گ. ب مربوط به سال ۱۹۷۱ در مورد مذاکرات قرارداد موشك ضدبالستیك (ABM)، کیسینجر در یك مورد راجع به روند مذاکرات اظهار نگرانی کرد. رئیس کا. گ. ب «یوری آندره پوف»[1] گزارش داد: «کیسینجر طی گفتگویی خصوصی اعلام داشت که از نظر سیاسی اگر توافق با اتحاد جماهیر شوروی نزدیك به زمان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا باشد، این مهم می تواند احتمالاً به نفع نیکسون تمام شود». کیسینجر امیدوار بود که

1. Yuri Andropov

مسکو برای نشان دادن خوش نیتی خود، در زمان شروع مذاکره تسریع خواهد کرد.

پنج سال بعد، وقتی کیسینجر به عنوان وزیر امور خارجه در دولت «فورد» انتخاب شد، باز هم از مسکو انتظار مساعدت داشت. شاید بتوان گفت این درخواست بیشتر متوجه حفظ موقعیت سیاسی خودش بود. زمانی که اتحاد جماهیر شوروی از نیروهای مارکسیست در حال مبارزه در آنگولا فعالانه حمایت می کرد، برحسب گواهی و شهادت تلگرامهای سیاسی، کیسینجر از دیپلماتهای شوروی عاجزانه درخواست کرد از میزان سطح فعالیت‌های خود در آن کشور بکاهند.

کیسینجر خطاب به مقامات ارشد مسکو اعلام کرد: «پشتیبانی و حمایت مستمر آنها «صدمات جبران ناپذیری» به بار خواهد آورد. اما صدمه‌ای که او از آن سخن می گفت، در جهت بهبود روابط بین دو ابرقدرت نبود، بلکه‌وی دم از اعتبار و آبروی خود به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا می‌زد. او تأکید کرد: «پنج سال دیگر هیچ فرقی نخواهد کرد که چه کسی کشور آنگولا را اداره کند» (احتمالاً نظر او این بوده که پنج سال دیگر فرد دیگری وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا خواهد بود).

***

«ریچارد نیکسون» کار سیاسی اولیه خود را به انتخاب وجهه‌اش به‌عنوان یك ضدکمونیست دو آتیشه مدیون بود. او دنبال «هیس» رفته، از او خط گرفته و فعالانه به عنوان عضوی از تشکیلات کار کرده و در عین حال فرصت داشته است تا در قالب نایب رئیس فعالیت های برون مرزی ایالات متحده آمریکا در خارج از این کشور، منشأ بوجود آمدن آثار و خدماتی از خود باشد. او در زمان سفر به خارج مرتباً از شرارتهای کمونیسم صحبت کرده بود. آنچه در اوایل کار به او کمك کرد، بعداً خود به مانعی تبدیل شد، بحث های موسوم به «مذاکرات آشپزخانه‌ای» مربوط

به سال ۱۹۵۹ که او با «نیکیتا خروشچف» درباره مُحسنات کمونیسم در مقابل نظام سرمایه داری داشت و تقریباً می توان گفت که همه جهان به‌طور مستقیم از طریق تلویزیون شاهد و ناظر آن بودند، بعدها در جریان انتخابات ریاست جمهوری و بنا به‌نظر شخص نیکسون، منجر به حذف وی از انتخابات سال ۱۹۶۰ شد.

توجه به آنچه نیکسون در سال ۱۹۶۰ با آن روبرو بود، وی را مجاب کرد تا با وعده اینکه حتماً مذاکره کننده‌ای بسیار جدی خواهد بود، وارد صحنه انتخابات ۱۹۶۸ شود. او صراحتاً اعلام داشت سعی خواهد کرد که حتماً نه تنها در زمینه مسائل مربوط به جنگ ویتنام بلکه درخصوص موضوعاتی از قبیل کنترل تسلیحاتی نیز بسیار جدی و با دید توأم با انتقاد وارد صحنه و عرصه مذاکرات شود. این روش مبارزاتی در نهایت نتیجه بخش شد. نیکسون با آمدن به کاخ سفید ثابت کرد که دگرگونی و تحول اساسی بوده است.

نیکسون در هفته های اولیه حکومتش فرمان مخفی خطاب به شورای امنیت ملی صادر کرد تا ظرف کوتاهترین مدّت سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را مورد مطالعه و ارزیابی قرار دهد.

«رابرت. ای. ازگود»[1] از کارکنان ارشد شورای امنیت ملی و از دوستان دوران تحصیل کیسینجر ظرف چند ماه پس از صدور این حکم، در دفتر کار کوچکش واقع در طبقه سوم ساختمان قوه مجریه سابق مشغول سرهم کردن و بازنگری سیاست خارجی آمریکا بود. به مُجرد پایان یافتن این سند یکصدونه صفحه‌ای، نیکسون آن را مورد بررسی قرار داده و با امضای خود آن را تأیید کرد.

مباحث مربوط به «برآورد مجدد محدودسازی» سرآغاز مطلب تنظیم شده توسط شورای امنیت ملی بود. در این سند بسیار محرمانه آمده بود که تعاریف مربوط به محدودسازی تغییر یافته و مفاهیم قبلی در دوران جدید کارساز نخواهد

1. Robert.E.Osgood

بود. نیکسون نیز با مطالعه این اوراق و تأمل لازم پیرامون موضوع به این باور رسیده بود که آمریکا با دنیای جدیدی روبرو می‌باشد و باید در مطالبی نظیر جنگ سرد و چگونگی رویارویی با دنیای کمونیسم تجدید نظر کرد.

نیکسون جهانی متشکل از پنج قدرت بزرگ اقتصادی را تصور می کرد. این کشورها از نظر او عبارت بودنداز: ایالات متحده آمریکا، اتحادجماهیرشوروی، چین، ژاپن و قارهٔ اروپا. رئیس جمهور عادت داشت بیشتر اوقات خود را در دفتر کارش در حالی که کتاب حقوقی در دست داشت و بر صندلی خود تکیه می‌زد، می گذرانید. او یا در مورد سخنرانی‌های خود یادداشت تهیه می کرد و یا اینکه مشغول دیکته کردن نظرات خود به صورت مکتوب و ارائه آن به کیسینجر جهت اجرا بود. در ذهن او جنگ سرد دیگر به شدت قبل نبود و جهان نیز فقط به دو بخش شرق و غرب تقسیم نمی‌شد. او بر این باور بود که هریك از این پنج بخش می توانند از طریق نشستن پشت میزهای مذاکره از منافع خوب اقتصادی بهره مند شوند. غلبه بر شوروی هدف غایی نیکسون نبود، بلکه ایالات متحده آمریکا یك «استراتژی پنج ضلعی» را دنبال می کرد که سطح صلح و توسعه اقتصادی را در هر پنج قدرت افزایش می‌داد. حفظ صلح و آرامش اقدامی متعادل کننده بود، به این ترتیب هیچیك از قدرتهای بزرگ اقتصادی نمی توانستند بسیار قدرتمند و یا برعکس بسیار ضعیف باشند. پرزیدنت نیکسون در مصاحبه‌ای با نشریه تایم گفت «تنها زمان در تاریخ جهان که ما دوره‌ای طولانی از صلح داشته‌ایم زمانی است که توازن قدرت وجود داشته است. در صورتی که یك ملت در رابطه با رقیبان بالقوه‌اش بی نهایت قدرتمند شود در آن زمان خطر جنگ افزایش می‌یابد.»

با توجه به اظهارات مذکور انتظار آن می‌رفت که اتحاد جماهیرشوروی شکست نخورد. او در ادامه این مصاحبه گفت: «اگر ایالات متحده آمریکا، اروپا، اتحاد جماهیرشوروی، چین و ژاپن نیرومندتر و سالم تری داشته باشیم که در عین حال هر یك کمك به تعادل دیگری کند و نه علیه یکدیگر حرکت کنند،

در آن صورت ما جهانی امن تر و بهتر خواهیم داشت.»

شاید به دلیل این نیاز محسوس به تعادل بود که نیکسون و کیسینجر داستان پرماجرای خود را برای چین توطئه چینی کردند. نیاز به توازن قدرت دلیلی هم برای کمتر کردن هزینه ارتش آمریکا بود. پرزیدنت نیکسون در ژوئن ۱۹۶۹ از کارکنانش خواست؛ «بهترین برآوردشان را از اینکه سطح نیروی ما تا چه حد باید باشد، ارائه نمایند.» به آنان توصیه نمود تا در انجام این کار برتری یا برابری را در نظر نگیرند. در عوض گفت به من بگویید که تعریف یك نیروی کارآمد چیست. مشاورین و معاونین او دربارهٔ این موضوع بسیار تفکر کردند و چند ماه بعد، نیکسون بودجه دفاع را پیشنهاد کرد که به موجب آن انباشت سلاح اتمی آمریکا در سطح ثابتی باقی مانده و از طرفی به تسریع خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام ادامه داد.

هنری کیسینجر با توجه به اینکه فرض «برتری استراتژیکی» تا حد بسیاری منسوخ شده بود، از عقیده کافی بودن بودجه دفاعی کشور دفاع نمود. او روزی خطاب به گروهی گفت: که «به نظر شما برتری استراتژیکی به چه معنایی است؟ اهمیت آن به لحاظ سیاسی، نظامی و عملیاتی در چه سطحی قرار دارد؟»

موضوعات مختلفی افکار نیکسون را به خود مشغول کرده بود. او به این می‌اندیشید که کاهش بودجه دفاعی به معنای افزایش بودجه چه دستگاهی می‌باشد و اینکه ممکن است برای کسب بودجه بیشتر بین دستگاههای مختلف کشور رقابت ناخوشایندی شکل گیرد. مؤسسه «بروکینگز»[1] کاهش ۱۲/۵ میلیارد دلاری از بودجه اختصاص یافته ۷۶ میلیون دلاری را پیشنهاد کرد. به‌موجب این طرح، بعضی از بخش‌های مربوط به ساخت انواع بمب و موشکهای قاره پیما و پاره‌ای از قسمت های نیروی‌هوایی و زمینی از کار بی کار می‌شوند. نیروی دریایی نیز بیش از یك چهارم کارکنان بخش ترابری و قسمتی از برنامه‌های

1. Brookings Institution

مربوط به کشتی سازی را باید حذف می کرد. نیروی هوایی نیز ناچار بود برنامه توسعه و گسترش فعالیت هواپیماهای «اف ـ ۱۵» خود را به فرصتی دیگر موکول نماید. سناتورهایی نظیر «هوبرت همفری» طرح را تأیید و تصویب کردند، در حالی که سناتور «جورج مك گاورن»[1] در مطلبی که در نشریه «نیویورك تایمز» در رابطه با او آمده بود، نظرات وی را به گونه‌ای دیگر منعکس کرده بود.

***

در یکی از روزهای گرم اواخر جولای ۱۹۶۹، و مصادف با زمانی که دولت نیکسون در حال بازنویسی سیاست نظامی و جنگ سرد بود، نخست وزیر شوروی «لئونید برژنف»[2] جلسه ویژه‌ای با حضور مأموران نظامی ارشد شوروی در تفریحگاهی در محل «جنتل هیلز»[3] واقع در بالای شهر «یالتا»[4] تشکیل داد. این مأموران عالی‌رتبه نظامی در کنار نمایندگان «کا. گ. ب» در منطقه‌ای که مشرف به دریای سیاه بود و دارای منظره قابل توجهی نیز بود، دور هم جمع شدند. میز مربوط به پذیرایی مملو از انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها بود.

از دید برژنف این گردهمایی افسران آن هم در سطوح بالا، بسیار حائز اهمیت بود. برژنف پسر یك کارگر کارخانه پولادسازی، محرومیت را به معنای واقعی در اوایل زندگی خود لمس کرده بود. او متولد سال ۱۹۰۶ بود و در فضایی رشد و نمو کرد که مصادف با وقوع جنگ جهانی اول، انقلاب بلشویکها و جنگ‌های داخلی متعاقب این انقلاب بود. او با چشمان خود شاهد وقوع نبرد خونین در جنگ جهانی دوم در اوکراین بوده است. پس از آنکه نازیها عقب نشینی کردند، در اشغال کشور چکسلواکی شرکت داشت. او در سال ۱۹۶۴ پس از

1. George McGovern
2. Leonid Brezhnev
3. Gentle Hills
4. Yalta

برکناری خروشچف که در تلاش برای قرار دادن موشکهای هسته‌ای در کوبا ناکام و سرافکنده شده بود، به عنوان دبیر کل حزب کمونیست انتخاب گردید.

در ماههای پس از آنکه برژنف به عنوان دبیر کل مطرح شد، او در کنار مقامهای حزب مرکزی کمونیست شوروی یك دسته از دستورات کلی را برای ایجاد و آغاز تغییر منابع جهت پیشرفت سریع انباشت و تولید انواع سلاحها صادر کردند. روش انتخاب شده به صورتی بود که آنها هرگز به وضعیت سال ۱۹۶۲ برخورد نکنند.

ظرف مدت چند سال، ظاهراً توازن نظامی جهان شروع به تغییر کرده بود. تا سال ۱۹۶۵ مسکو سالانه بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ سکوی پرتاب موشك می‌ساخت. رقم ساخت انواع زیردریایی که قادر به حمل انواع موشك باشند نیز حدوداً هفت یا هشت مورد در سال بود. تصور شوروی این بود که تا سال ۱۹۶۹ بین دو ابرقدرت توازن نظامی برقرار است.

با توجه به شرایط جدید، برژنف آماده بود با شرایط برتری ارتقا یابد.

در کنار برژنف در آن گردهمایی، «دمیتری یوستینف»[1]، مردی مو حنایی، کوتاه‌قد و چاق نشسته بود که رئیس صنایع نظامی شوروی بود. یوستینف که عینك دور طلایی زده و به صورت بریده بریده صحبت می‌کرد، اصلاً هیچ گیرایی و جذابیتی نداشت. اما وقتی زمان رسیدن به شرایط برتر نظامی و لجستیکی ارتش رسید، به جرأت باید گفت که هیچ کسی بهتر از این نابغه نظامی قادر به ارائه طرحهای جدید و برنامه ریزی نبود. در اواخر پاییز بسیار سرد سال ۱۹۴۱، زمانی که ارتش سرخ شوروی به واسطه حمله رعدآسای نازیها کم کم از پا درمی‌آمد، این «یوستینف» بود که وارد عمل شده، برای حرکت دادن صنایع نظامی شوروی از پای کوههای اورال اعلام آمادگی نمود. ظرف مدت چند ماه وضعیت به گونه‌ای تغییر

1. Dmitri Ustinov

کرد که انواع تانك، کامیون و سلاحهای مختلف به صورت انبوه تولید شدند، درحالی که قبلاً اثری از آنها نبوده است. تا سال ۱۹۴۳ کارخانه های زیر نظر وی به تولید انواع سلاحهای مربوط به ارتش آلمان نیز مبادرت کردند.

برژنف به منظور بررسی و ارائه یك طرح پانزده ساله برای ترویج و هدایت دستگاه نظامی شوروی، این نشست را در یالتا تشکیل داده بود. آنها تنها رسیدن به مرتبه نظامی آمریکا را در برنامه نداشته، بلکه فراتر از آن فکر می کردند. ژنرال «آندریاناد نیلویچ»[1] از افسران عالی رتبه ستاد مشترك ارتش شوروی که در این جلسه حضور داشت، به یاد می آورد که: «به اعتقاد دست اندرکاران نظامی شوروی، برتری نظامی در مقام مقایسه در آن زمان مربوط به اتحاد جماهیر شوروی بود و آنها در تلاش بودند تا این تصوّر به واقعیت برسد که در آن صورت برتری سیاسی نیز می توانست متوجه آنها باشد».

این قبیل طرحها هرگز به خاطر برتری نظامی شوروی و اینکه آنها (آمریکا) ممکن است حمله کنند نبود، بلکه رسیدن به وضعیت برتر خواست آنها بود. تصمیم گیرندگان تشکیلات شوروی به این باور رسیده بودند که آمریکا ـ حداقل تا زمانی که نیکسون رئیس جمهور باشد ـ همچون قبل درصدد افزایش بودجه نظامی و دفاعی و دست زدن به کارهای نظامی جدید نیست. اما کرملین موضوعات را با دید کاملاً متفاوتی می دید.

ژنرال «نیکولای دتینوف» از وضعیت و تصورات آن دوران این گونه یاد می کند: «رهبری نظامی و غیرنظامی شوروی خود را با مفاهیم و تفکّرات در مورد ثبات و دیگر موضوعات انتزاعی و فرعی مربوط نمی ساخت. مسکو برتری ایالات متحده آمریکا را به عنوان مسأله‌ای ارزشمند در روابط سیاسی و ایدئولوژیکی می دانست، نه برای اشاره به روابط صرف استراتژیکی».

1. Andrianna Danilevich

در مدت چند روز، رهبران شوروی طرحهای خود را برای ساخت و احداث بزرگترین و قدرتمندترین نیروی نظامی که جهان تاکنون با آن روبرو شده است، به بحث و گفتگو گذاشتند. بر طبق آمارهای موجود، دولت نیکسون در آن زمان دارای یك هزار سکوی پرتاب موشك و چهل‌ویك زیر دریایی بود که قادر به حمل موشکهای مختلف بودند، «لئونید برژنف» با تصوّرات و افکاری که خود را درگیر آن کرده بود، وضعیت را به گونه‌ای تغییر داد که یك سوم کل تولید ملی در راستای تولید انواع ادوات و آلات نظامی بود.

نیروی استراتژیکی هسته‌ای نیز به رشد و پیشرفت ادامه داد. بیش از دویست و چهل و دو هزار نفر نیروی تازه نفس جدید به نیروهای مسلح ارتش افزوده شدند و مبالغ گزاف پول برای جنگیدن و پیروزی و برتری جنگ هسته‌ای صرف شد. در آن دوران تصمیم گرفته شد در مسکو زیر گذر موسوم به دی - شش را بنا نمایند. زیر گذر مزبور نهصد متر زیرزمین و به ابعاد دویست مایل بود. ظاهر قضیه به گونه‌ای بود که آنچه برای پایان جهان در صورت وقوع جنگ لازم بود، در آنجا باشد. در زیر سطح نهصد متری زمین کارخانه هایی وجود داشتند که کار آنها صرفاً تولید سلاح بود. پانزده پایگاه ارتباطی برای «کا. گ. ب» در نظر گرفته شده و یك سیستم حمل و نقل وسیع و مجهز برای حمل محموله و مسافران نیز در نظر گرفته شده بود. بیش از هشت هزار نفر برای اداره و کنترل این جهان زیرزمینی تعلیم دیدند. توجه زیادی به جزئیات شده بود. امکانات رفاهی و آسایش نیز پیش بینی شده بود. حتّی چند اتومبیل بسیار تشریفاتی که به اعضای عالی‌رتبه حزب تعلق داشت، به آنجا برده شده بود.

صدها مایل آن طرف تر و در دل کوههای اورال هم کار ساخت تشکیلات جدیدی آغاز گردید. قرار بود در آنجا شهر هسته‌ای به ابعاد شهر واشنگتن دی سی ساخته شود. برنامه ریزی و طراحی به صورتی بود که این شهر قادر باشد یکصدهزار نفر بازمانده از حملات و درگیری مربوط به آخر جهان را در

خـود جـای دهد، سـاخت و احـداث این شـهـر زیرزمـینی با رمـز و کـد «کراسنویارسک ۲۶»[1] آغاز شد. دو درصد از تولید ملی کشور در دو دهه آینده صرف اتمام این طرح می‌شد.

نزدیك شهر دور دست «نووسیبریسك» سیبری، نهفته در دل جنگل انبوه طبیعی، ساختمانی بی‌نظیر برای تحقیقات سری و ساخت و تولید سلاحهای جدید کم نظیر احداث شد. مکان مذکور یکی از حلقه های زنجیره‌ای از پنجاه و دو مکان تحقیقاتی کنترل شده توسط وزارت دفاع بود. با استخدام پنجاه هزار نیروی جدید، کار انتقال و ساخت انواع سلاح جهت هدایت این میکروبها نسبت به اهداف تعیین شده پیگیری شد. یکی از بهترین مغزهایی که در ساختمان ناقل «وکتور»[2] در سیبری غربی کار می کرد دکتر نیکولا یوستینف بود، دانشمند جوانی که برای پرورش ویروس «ماربرگ»[3] تعیین گردید-ویروسی که به ویروس هراس انگیز «ابولا» منسوب بود. یك روز «یوستینف» خوکچه هندی را نگه داشته بود و در همان حال همکار اوسعی داشت این ویروس را به حیوان تزریق کند که با حرکت حیوان سوزن تصادفاً در انگشت «یوستینف» فرو رفت. این دانشمند جوان با مرگ قطعی روبرو شد، اما کار ادامه یافت.

در مدت دو هفته، همکارانش از پشت شیشه اتاقی که وی در آن بستری شده بود، او را درحالی تماشا می کردند که بدنش به آرامی تجزیه می شد. یوستینف ظرف آن دو هفته یادداشتهایی از خود به جای گذاشت که در آن به طور مفصل به حقایق مربوط به مرگ قریب الوقوع خود اشاره می‌داشت. یکی از دوستان او طی اظهاراتی گفته بود که در همه بدن او خون به چشم می‌خورد. در بینی، چشم، دهان، گوش و...

1. Krasnoyarsk 26
2. Vector
3. Marburg

همسر یوستینف نیز از پشت شیشه شاهد تجزیه تدریجی شوهر خود بود. «یوجینا یوستینف» فقط از طریق تلفن با همسر خود تماس داشت.

بلافاصله پس از مرگ وی به گروهی از سوی دولت مسکو مأموریت داده شد تا ضمن کشیدن خون او با سرنگ و برداشتن طحال و روده ها، مایعات بدنش فشرده شده تا به منظور اهداف تحقیقاتی و ساختن انواع سلاح مورد بهره برداری قرار گیرد.

***

در آوریل سال ۱۹۷۰، بیش از دویست کشتی و زیردریایی شوروی به سوی جایگاههای حساس و نقاط استراتژیکی سراسر جهان، از دریای بالتیک تاتنگه برینگ و در جهت اقیانوس آرام حرکت کردند. با آغاز این مأموریت عملاً مانورهای بسیار پیچیده نظامی شروع شد. این حرکت توسط مسکو «اوکین ۷۰»[1] نامگذاری شد. «جان وارنر»[2] فرمانده نیروی دریایی آمریکا بعداً از این مانور تحت عنوان قدرت آشکار شونده اتّحاد جماهیر شوروی نام برد. نیروی دریایی آمریکا به بهانه گشت زنی دریایی ولی در اصل به منظور کسب اخبار آنچه در حال وقوع است، با ارسال چند کشتی به مناطق مختلف اقدام کرد. در دریای ژاپن یکی از ناوشکن‌های نیروی دریایی آمریکا که مجهز به موشك هدایت شونده بود، ردیابی حرکات ناوگان پاسفیك شوروی[3] را آغاز کرد. با ادامه مانور، «کاپیتان پیتر کولنیز»[4] کشتی خود را تا یکصدیاردی یك ناوشکن شوروی نزدیك کرد. فشارهای عصبی بسیار زیاد بود، لذا در حالی که مأموران جاسوسی مشغول گرفتن عکس بودند، گروه موزیك کشتی روی عرشه قرار گرفته تا بهانه‌ای برای سرگرم کردن ملوانان

1. Okean 70
2. John Warner
3. Soviet Pacific Fleet
4. Captain Peter Cullins

روسی فراهم آید.

گروه مذکور با نواختن ترانه «بازگشت به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» از گروه بیتل‌های محفل را گرم کرد، بعد از آن نیز گروه به اجرای ترانه‌های درخواستی پرداخت.

با پایان مانور در چند روز بعد، پنتاگون اخبار و اطلاعات جمع آوری شده را جهت تحلیل و بررسی ارائه نمود. پس از چند ماه، افسران ارشد پنتاگون به نتیجه‌ای بسیار هراس‌انگیز رسیدند. نیروی دریایی شوروی که به لحاظ تاریخی به صورت یك دردسر صرفاً جزئی در نظر گرفته می‌شد، اکنون یك تهدید آبی غم‌انگیز برای ایالت متحده آمریکا محسوب می‌شد.

شوروی قادر شده بود با استفاده از فرصتها، زیردریایی‌ها و کشتی‌های مجهزی را طراحی نماید که این مسأله به معنی برتری دریایی مسکو نسبت به واشنگتن محسوب می‌شد و حداقل شرایط و عوامل را به گونه‌ای تغییر داده بود که جلوی پیشرفت آمریکا در اروپا تا حدی گرفته می‌شد. اتحاد جماهیر شوروی هم‌اکنون قدرتی نظامی با دامنه‌ای جهانی بود.

مدت کوتاهی قبل از انجام مانور مذکور، فرمانده عملیاتی نیروی دریایی آمریکا برآورد کرده بود که نیروی دریایی آمریکا برای پیروزی در یك جنگ غیراتمی با دولت شوروی از شانس ۵۵ درصدی بهره‌مند است. یك سال بعد، پس از آنکه اطلاعات حاصل از انجام مانور کاملاً مورد بررسی قرار گرفت، او به طور محرمانه اطلاعات جمع آوری شده را به فرمانده نیروی دریایی آمریکا گزارش داد. در این گزارش آمده بود که قدرت نیروی دریایی شوروی نسبت به آمریکا ۶۵ به ۳۵ می‌باشد.

این یك تغییر تکان‌دهنده بود. اتحاد جماهیر شوروی از زمان بنیانگذاری تشکیلات جدید در سال ۱۹۱۷ به عنوان قدرت زمینی آسیایی ـ اروپایی مطرح شده بود. حتی پس از پایان جنگ جهانی دوم، وقتی «ژوزف استالین» بزرگترین ارتش را

تحت اختیار خود داشت، هنری ترومن رئیس جمهور آمریکا از این حقیقت که توانایی استالین برای خطر کردن و انجام مانور در دریاها محدود است، آسوده خیال بود. اما در آغاز دهه ۱۹۶۰، نگرشی مبنی بر افزایش قدرت نیروی دریایی داشت. در ژانویه ۱۹۶۸، هنگامی که دولت بریتانیا طرحهای خود را مبنی بر عقب کشیدن نیروهای نظامی بریتانیا از شرق کانال سوئز اعلام نمود، دولت شوروی با سریع وارد عمل شدن برای پر کردن فضای خالی، افزایش و توانمندی نیروی دریایی خود را به نمایش گذاشت. دو ماه پس از عقب‌نشینی بریتانیا، گروهی متشکل از انواع کشتی‌های کاملاً مجهز نیروی دریایی اتحاد جماهیر شوروی سفر به سوی اقیانوس هند را آغاز کرد. گروه مزبور شامل یك رزمناو، دو ناوشکن، یك زیر دریایی هسته‌ای و یك نفتکش بوده که در فرصتهای مختلف در بنادر گوناگون در کشورهای آسیای جنوبی و آفریقای شرقی توقف‌هایی داشته‌اند. برای نخستین بار نیروهای دریایی آمریکا در اقیانوس هند متوجه شدند که تحت تعقیب نیروی دریایی شوروی هستند.

ایالات متحده آمریکا به این باور و یقین رسیده بود که توازن قدرت در دریا به آرامی شروع به تغییر کرده است. شواهد و قراین نیز حکایت از آن داشت که مسکو در این ارتباط زور آزمایی را آغاز کرده است. هواپیماهای جنگی شوروی نیز بیرون از پایگاههای مصر برای اجرای حملات ساختگی و فرضی علیه ناوگان ششم آمریکا در حال پرواز بودند. در سوم جولای ۱۹۷۰، یك جنگنده بمب‌افکن شوروی شروع به انجام مانورهایی در اطراف یکی از هواپیمای نظامی آمریکا کرد. حسب اظهارات شاهدان عینی چیزی نمانده بود که هواپیماهای مذکور به هواپیمای آمریکایی برخورد کند. چند ماه پیشتر نیز یکی از کشتی‌های شوروی از اخطار جدی به یکی از کشتی‌های آمریکا که در اطراف جزایر تحت حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی مشغول حرکت بود، خبر داده بود. در رویداد دیگری در سال بعد، یك کشتی جنگی آمریکایی به وسیله یك زیر دریایی مسکو مورد حمله

قرار گرفت. در این حمله کشتی غرق نشد، لیکن جراحت هایی به چند تن از کارکنان کشتی آمریکایی وارد آمد. با افزایش قدرت عظیم نظامی شوروی، کرملین با واقعیت دردناکی روبرو شد. هنگامی که برژنف مسائل را با همکاران خود به‌صورت محرمانه در میان گذاشت، متوجه این واقعیت شدند که بودجه اختصاص داده شده به بخش نظامی موجب وارد آوردن فشارهایی به اقتصاد آن کشور شده است. برنامه های جاه طلبانه‌ای که در دستورکار قرار داشتند و در جولای ۱۹۶۹ اعلام شده بود، عمده قابلیت های فنی و علمی اتحادجماهیرشوروی را جذب می کرد. کمیته مرکزی معین کرده بود که نزدیك به پنجاه درصد از دانشمندان، مهندسان و متخصصان فنی شوروی در تحقیقات نظامی آن کشور مشغول کار شوند. اگر ایالات متحده آمریکا تصمیم می گرفت تا به نحوی با این افزایش قدرت نظامی مسکو مقابله کند و به‌طور واقعی و متفاوت نسبت به قبل در مبارزه تسلیحاتی رقابت نماید، برژنف و دوستان وی می دانستند که اتحاد جماهیرشوروی بنا به ملاحظاتی دیگر نمی تواند ادامه دهد.

براساس برآورد انجام شده رسمی توسط تحلیلگر ارتش شوروی ـ «سرگئی بلاگوفلین» ـ اگر ایالات متحده آمریکا به تنهایی و حتی بدون کوچکترین کمك متحدین ناتو بخواهد می تواند به اندازه کل کشورهای عضو پیمان ورشو سلاح و تجهیزات نظامی تولید کند. اگر آمریکایی‌ها واقعاً می‌خواستند، می توانستند سالانه به‌طور متوسط پنجاه زیردریایی اتمی و پنجاه هزار تانك تولید نمایند.

این همان مسأله‌ای بود که ریگان در سال ۱۹۶۳ به آن رسیده و تشخیص داده بود. مسکو نمی توانست در یك مبارزه واقعی تسلیحاتی رقابت کند و لذا سؤال این بود که کرملین چگونه باید نسبت به این موضوع رسیدگی می کرد؟

هم‌راستا با افزایش قدرت نظامی، مسکو به کنترل تسلیحاتی هم به‌عنوان ابزاری در جهت کوشش برای نیل به برتری نظامی روی آورد. پرزیدنت نیکسون

کنترل تسلیحاتی را به عنوان راهی برای رسیدن به ثبات می دانست، اما کرملین غیر از این می اندیشید. به بیان «ژنرال دتینف» که به‌عنوان نماینده وزارت دفاع کار می کرد و برای نیروهای مسلح سخن می گفت؛ «مفهوم حصول برتری استراتژیك از طریق توافقات بین المللی نیروهای مسلح [سیاست رسمی شوروی می‌شد]».

دتینف به یاد می آورد، روش ساده بود. «با تشکیل یك موضع روشن مذاکره یك جانبه و پیروی مستحکم از موضوع در طول مذاکرات دولت شوروی می توانست ایالات متحدهٔ آمریکا را به اعطای امتیازاتی وادار کند که در کوشش‌هایشان برای دستیابی به برتری به آنان کمك می کرد».

پس از بحث و گفتگو تأیید شد که دولت شوروی انجام مذاکرات را درخواست نماید. برخلاف ایالات متحده آمریکا، که در آن مواضع مذاکره در بین چند دستگاه اداری از قبیل وزارتخانه های خارجه و یا دفاعی به نتیجه می‌رسید، در اتحادجماهیر شوروی وزارت دفاع به تنهایی عهده دار مسؤولیت تعیین موضوع مذاکره بود. در واقع، هیچ دیپلماتی حتی در سطوح بسیار بالا، ظرفیت یا ترکیب انبار تسلیحاتی شوروی را نمی‌دانست و از میزان آن مطلع نبود.

فصل ششم

آتش و گرما فولاد می‌سازند

کسی از میان جمعیت فریاد زد «برای تو، رونالد ریگان!»، درست قبل از آنکه پرتقالی بشدت در هوا به سوی او پرتاب شود.

چهارم ژانویه ۱۹۷۱ بود و فرماندار «رونالد ریگان» برای دوره دوم تصدی، در کاخ مجلس شورای ایالتی در «ساکرامنتو» سوگند یاد می‌کرد. او همین چند ماه قبل، در رقابت قابل توجه و مبارزه بسیار پرشوری موفق شده بود، «جسی آنرو»[1] را شکست دهد. شعار مبارزه انتخاباتی او و شاید بتوان گفت که یکی از مهمترین شعارهای انتخاباتی وی پرداختن به ویتنام بود. ریگان از بمباران کامبوج حمایت کرده و اعلام نموده بود که معترضین ضد جنگ موجب آسایش و آرامش دشمن می‌شوند. هنگامی که در پایان مبارزه در «سانتاباربارا»[2] آشوبی درگرفت، ریگان

1. Jesse Unruh
2. Santabarbara

هرگز کوتاه نیامد. «ویلیام کانستلر»[1] وکیل دادگستری، نطق هیجان‌انگیزی را در نزدیکی دانشگاه کالیفرنیا ایراد نموده بود. چند ساعت بعد از اتمام سخنرانی، تظاهرکنندگان ضمن پرتاب سنگ به ماشین‌های در حال عبور، یك شعبه بانك در آن منطقه را به آتش کشیدند. پلیس محلی دخالت کرد، اما در باز گردانیدن اوضاع به شرایط عادی موفق نبود. ریگان روز بعد با حضور در سانتا باربارا «حالت اضطراری شدید» اعلام کرد. او درخواست کرد تا گارد ملّی نیز به کمك پلیس محلی بیاید.

پس از ایراد سوگند که در طول آن پرچمهای ویت کونگ در دست معترضین در حال اهتزاز بود، ریگان با حضور در روی پله‌های کاخ مجلس شورا، شروع به ایراد مطالبی در خصوص آن ایالت و کشور نمود. او به قدری بلند سخن می گفت که صدای آن آشکارا بیشتر از صدای افراد مخالف حاضر در صحنه بود. بعد از حدود پانزده دقیقه چهره او مشخص می کرد که کاملاً نسبت به اوضاع نگران است، اما در عین حال سعی می کرد خونسردی خود را حفظ کند.

او درباره افراد مخالف و گروهی که موجب بی‌نظمی شده بودند گفت: «آنها مانند پشه و مگس هستند. آنها بخشی از جهان می‌باشند و من حدس می‌زنم که باید با ایشان بسازید!»

به‌رغم رسیدگی و توجه به مسائل جزئی و مشکلات جاری، رونالد ریگان از همه موضوعات مربوط به جنگ سرد نیز خبر داشت. نگاه او نسبت به جهان، دیدی توأم با ترس و لرز بود. او «ریچارد نیکسون» را از نزدیك نمی‌شناخت و لذا در مورد رفتار و شخصیت وی بخصوص در هنگام رویارویی با مسائل نگران بود. تردیدها و جاه‌طلبی‌های ریگان برای اینکه به عنوان رئیس جمهور آمریکا مطرح شود، او را مردد ساخته بود. او با گشتن دور کشور و صحبت درباره موضوعاتی از

1. William Kunstler

قبیل جنگ ویتنام، جنگ سرد، مالیات، تعداد کارکنان دولت و لزوم کاهش آن خود را مطرح ساخت، اما رسماً نامزدی خود را اعلام نداشته و از طرفی هرگز نیکسون را نیز طی این سخنرانی‌ها مورد انتقاد و سرزنش قرار نداد. اما به صورت تلویحی و با به کار بستن کنایه و ایما و اشاره این کار را دنبال می کرد. نیکسون اصلاً فرد مورد علاقه او نبود. با پایان نشست خوب جمهوری خواه در سال ۱۹۶۸، سرانجام ریگان تصمیم گرفت تمایل خود جهت شرکت در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری را اعلام نماید.

نیکسون به ریگان هم به عنوان یك هم‌پیمان و هم یك تهدید می نگریست. نیکسون در مراسم مربوط به شروع ریاست جمهوری بسیار وقیحانه به «رونالد ریگان» و همسر او نانسی جسارت کرد. نیکسون در عین حال از قدرت ریگان مطلع بود و می‌دانست که باید مراقب او و هم‌پیمانان و دوستانش باشد.

سناتور «مارك هتفیلد»[1] از ایالت «ارگان»[2] قبلاً در تابستان ۱۹۷۰ صراحتاً به نیکسون اعلام داشته بود که او بسیاری از حامیان ریگان را می‌شناسد و آنها به طور جدّی قصد داشتند تا با حمایت وسیع خود از ریگان او را وارد کاخ سفید کنند و لذا جا دارد که در هر شرایطی مراقب ریگان بود. او گفت: «بسیار آشکار است که رئیس جمهور (نیکسون) و فرماندار (ریگان) دارای تنکر یکسانی نبوده و لذا نمی توانند دوستان سیاسی خوبی برای یکدیگر باشند.» «تام ویکر»[3] از نشریه «نیویورك تایمز» تا جایی پیش رفت که اعلام داشت: «روح «رونالد ریگان» کم کم درصدد شکار کاخ سفید است» اگر نیکسون در سیاستهای خارجی و دفاعی خود بیشتر به سمت چپ حرکت می کرد، ریگان تهدیدی بسیار حقیقی در سال ۱۹۷۲ محسوب می‌شد. اما نیکسون نیز به ریگان نیاز داشت.

---
1. Mark Hatfield
2. Oregon
3. Tom Wicker

یکی از جسورانه ترین برنامه‌های استراتژیك نیکسون ایجاد روزنه‌ای به سرزمین اصلی چین بود. این یك حرکت دیپلماتیك پر جرأت بود که او را هم در داخل کشور و هم در خارج، در معرض نکوهش قرار داد. محافظه کارانی همچون سناتور «باری گلدواتر» معتقد بودند که شروع روابط با چین به منزله خیانتی به کمونیست‌ها محسوب می‌شود. در قاره آسیا، متفقین و یاران قدیمی از قبیل ژاپن، تایوان، تایلند و کره جنوبی عصبی بودند، چرا که این برنامه ناشی از عقب‌نشینی آمریکا از ویتنام بود. آیا ایالات متحده آمریکا هنوز هم یك متحد قابل اطمینان است؟

اگر چنانچه برخی محافظه کاران بر حرکت نیکسون خرده می‌گرفتند، ریگان به طور فطری ارزش آنچه را او سعی داشت انجام دهد، درك می‌کرد. او به دوستی که به این ترفند انتقاد داشت، این گونه نوشت: «روسیه همچنان دشمن شماره یك است. روسیه هنوز کشوری است که در مدت بسیار کوتاهی قدرت اولتیماتوم دادن [به ما] را خواهد داشت. لذا رئیس جمهور، با اطلاع کامل از ناملایمات و نارضایتی بین چین و روسیه، از چین دیدار می‌کند، فرمانروایان ظلم را مشغول کرده و اجازه می‌دهد آنها در افکار خود باقی باشند، چرا که بهانه‌ای برای ترسیدن وجود ندارد. روسیه، به همین ترتیب باید ۱۴۰ منطقه مشترك مرزی خود با چین را حفظ کند؛ خصومت بین این دو کشور رفته رفته زیاد می‌شود و ما در یك دشت وسیع، کمی زمان و جای کافی به دست می‌آوریم. حرکت کاملاً ساده و استراتژیك است.»

در اوایل اکتبر ۱۹۷۱، ریگان در حالی که سوار بر جت اختصاصی کاخ سفید بود، برای انجام مأموریتی در قاره آسیا بر فراز اقیانوس آرام در حرکت بود. متحّدین آسیایی آمریکا قدری نگرانی داشتند و نیکسون، ریگان را برای آرام کردن اعصاب آنها برگزیده بود. ریگان در حالی که با نانسی، پسرش «رون» و چندتن از مشاوران و دستیاران خود سفر می‌کرد، ابتدا برای دیدار با

«چیانگ کای - شك»[1] به شهر «تاییه»[2] (پایتخت تایوان) پرواز کرد. وقتی هیأت اعزامی به آنجا رسید، روز ملی تایوان بود و کشور در شرایطی خاص بسر می‌برد.

در کنار نگرانی‌هایی که از بابت سفر نیکسون به چین به چشم می‌خورد، کوشش هایی نیز در حال انجام برای خروج تایوان از سازمان ملل و بازگشت آن به سرزمین اصلی چین وجود داشت. «چیانگ کای - شك» ژنرال اخم‌آلود که در آن دوران بسیار پیر شده بود، ضمن ایراد پیام سالانه خود برای مردم اظهار داشت: «که آنها نباید امید خود را از دست بدهند». او کسانی را که می‌خواستند با کمونیسم سازش کنند، افرادی بسیار ضعیف خوانده و آنها را مورد نکوهش قرار داد. پیام قرائت شده در محضر ریگان به وی آرامش داد. ریاست کشور در ادامه افزود: «آنها از تقاضا و درخواست مردمی سرشناس اما ستمدیده روی می گردانند که مقاومت در برابر کمونیسم را بر سرانجامی ناگوار برگزیده‌اند.»

پس از ایراد سخنرانی و اتمام آن ریگان به همراه ژنرال برای صرف چای وارد سالن مخصوص شدند. متن تنظیم شده برای این دیدار تقدیم ریگان شد، اما او آن را کنار گذاشت و در عوض راجع به مسائلی از قبیل ویتنام، سازمان ملل متحّد و چین کمونیست صحبت نمود. «هنری کیسینجر» برای تهیه و تدارك مقدمات بازدید نیکسون در فوریهٔ بعد برای مدّت کوتاهی به شهر پکن رفت. ریگان در این زمینه به «چیانگ» گفت: «این یك معامله انجام شده بود. او می تواند به کیسینجر اعتماد کند و تایوان تحت حفاظت است.»

ریگان از تاییه به سنگاپور و بعد به بانکوك پرواز کرد. او تلاش کرد اضطراب‌ها و نگرانی های موجود در دو کشور را قبل از آنکه به سایگون برسد، کاهش دهد. پایتخت ویتنام تاکنون مکانی پر تنش بود. از پانصد و چهل هزار نیروی

1. Chiang Kaishek
2. Taipei

نظامی آمریکا در دو سال پیش، حالا فقط صدو چهل هزار نیرو در آنجا وجود داشت. انتظار آن می‌رفت که آخرین سربازان مبارز آمریکایی در کمتر از یك سال آنجا را ترك کنند. وضعیت ویت کنگ نسبت به گذشته تفاوت کرده و مرتباً زیر بمباران قرار داشت.

مدت کوتاهی پس از فرود آمدن در فرودگاه، ریگان با هلی کوپتر به سفارت آمریکا برده شد. او در بین راه با خلبان هلی کوپتر گپ می‌زد. خلبان نیز از ریگان خواست به محض مراجعت به کالیفرنیا با مادرش تماس بگیرد و بگوید که حال او خوب است. زمانی که ریگان به آمریکا بازگشت، نانسی با مادر خلبان تماس گرفت و ریگان نیز به خلبان نامه نوشت و اعلام کرد که مادرش خوب است و البته انتظار دارد تا در ایّام کریسمس با پسرش ملاقات کند.

امنیت بازدید در پرتو تضمین و تلاش نیروهای امنیتی بود. آنها در این زمینه اظهار داشتند که برقرار کردن امنیت جهت این سفر کار بسیار فشرده و سختی بود. مأموران امنیتی برنامه‌ریزی کرده بودند تا ریگان را با هلی کوپتر به اطراف منتقل کنند. حتی قصد داشتند از محل سفارت تا مقر ریاست جمهوری نیز او را با هلی کوپتر جابجا کنند. آنها از این وحشت داشتند که مهاجمان احتمالی به زنجیره اسکورت و اتومبیل حامل ریگان حمله کنند. اما پس از آنکه ریگان به سفارت رسید و درباره این موضوع با سفیر ـ «السورث بانکر»[1] صحبت و گفتگو کرد، تصمیم گرفتند تا محل ریاست جمهوری ریگان با ماشین منتقل شود. این عمل به مثابه همان اقدام نمادینی بود که ریگان در مدت اعتصاب در هالیوود و اعتراضات در بر کلی انجام داده بود.

بعدازظهر همان روز، ریگان با پرزیدنت «تیو»[2] ناهار خورد و آنها درباره

1. Ellsworth Bunker
2. Thieu

جنگ و جنبه های مختلف و مثبت صلح بحث کردند. دیدگاههای ریگان درباره جنگ از پیش شروع به تغییر کرده بود. آن گونه که او قبل از سفر به دوستی نوشته بود، هیچ رئیس جمهور آمریکایی قادر نبود به طریقی وارد جنگ شود که ملزم به پیروزی گردد. کوشش نیکسون برای عقب نشینی، درحالی که بشدت از ویتنام جنوبی پشتیبانی می کرد، تنها راه چاره بود. ریگان به «تیو» گفت که هم او و هم نیکسون، سایگون را ترك نمی کنند و به او اطمینان داد: «هیچ تغییری در راستای سیاستهای ما وجود نخواهد داشت.»

جت ۷۰۷ ریگان از سایگون به سمت شمال حرکت کرد. او اول به سئول پایتخت کره جنوبی رفت و در آنجا با پرزیدنت «پارك چانگ هی»[1] دیدار نمود. همانند تیو، «پارك» فردی نظامی بود که در یك کودتا زمام امور را به دست گرفته بود. پارك که فردی خشن، جسور و نرو و دشوار برای انجام معامله به نظر می‌رسید، در مورد سیاستهای نیکسون نسبت به بلوك شرق نگرانی‌هایی داشت. ریگان موضوع را به طور مختصر با پارك مورد بحث قرارداد و توضیح داد که نیکسون هرگز او را رها نمی کند. پس از سئول، ریگان برای مشاوره و نشست و گفتگو با نخست وزیر «ایساکوساتو»[2] و وزیر امور خارجه «تاکئوفوکودا»[3] به توکیو رفت.

ریگان باباز گشت به ساکرامنتو، ضمن تماس با نیکسون آخرین اخبار و اطلاعات سفر را به او ارائه داد. برطبق نسخه‌ای از گفتگو (نیکسون مخفیانه آن را ضبط کرد، همان گونه که بارها این کار را می کرد). ریگان با کنایه از نیکسون پرسید اگر چنانچه متحّدان آسیایی مورد حمله واقع می‌شوند، آیا او از آنها حمایت می کرد. نیکسون در پاسخ گفت: «که قطعاً حمایت می کرد.» سپس ریگان در مورد ویتنام نیز گزارش مبسوطی به رئیس جمهور اعلام داشت. پس از پایان این گزارش، تلفن به

1. Park Chung Hee
2. Eisaku Sato
3. Takeo Fukuda

اتمام رسید.

ریگان که معمولاً نسبت به قضایا خوش‌بین و امیدوار بود، قدری نگران به‌نظر می‌رسید. عدم اجرای تعهد آمریکا در قبال ویتنام او را بشدت آزرده بود. این شکست نیروی نظامی آمریکا نبود، بلکه شکست اراده این کشور بود. آمریکا در این رابطه حس هدفمندی و وظیفه خود را از دست می‌داد.

همین احساس بود که دوست قدیمی هالیوودی او «آئودی‌مورفی»[1] را به اقدامات قهرمانانه در طول جنگ جهانی دوم سوق داده بود. «مورفی» در حین جنگیدن در ۹ مبارزهٔ اصلی که در آن سه‌مرتبه زخمی شد، مدال افتخار و سی و سه جایزه دیگر دریافت کرده بود. وقتی «مورفی» در یك سقوط هواپیما در سال ۱۹۷۱ کشته شد، ریگان نامه‌ای به همسر بیوه او نوشت و تضاد آشکاری را بین روحیه «مورفی» و روحیه برخی از آمریکایی ها در خصوص ویتنام نتیجه گرفت.

«می‌دانم این زمان دشواری برای افراد جوان است که قهرمانی را در هر اقدام مربوط به جنگ ببینند و این بسیار بد است. برخی افراد زندگی را تحمّل می کنند و هرگز خودشان را در موقعیتی نمی‌دانند که در آن تنها فردی باشند که می‌توانند به کارهای کثیفی دست بزنند که باید انجام شود. برخی با یك چنین لحظه‌ای روبرو می‌شوند و شکست می‌خورند، برخی مانند «آئودی» می‌پذیرند و کار کثیف را انجام می‌دهند، چرا که هیچ کس دیگری در آنجا نیست که به انجام آن بپردازد و آنها در قلب هایشان می‌دانند که این کار باید انجام شود». ویتنام «کار کثیف» فعلی آمریکا در ذهن ریگان بود و رهبران کشور برای به انجام رساندن آن شکست خورده بودند. این به طور خلاصه، شکست روحی بود. در تبادل نامه با یك ناوبان دوم جوان نیروی دریایی که در حقایق مربوط به جنگ ویتنام سردرگم بود، ریگان ناکامی خود از اینکه رهبران آمریکا چگونه سربازانش را مأیوس کرده بود، ابراز نمود. او از دفتر

---

1. Audie Murphy

کار خود در ساکرامنتو به این مرد جوان نوشت: «جنگ بسیاری مواقع حتی نجیب‌زاده‌ها را نیز به میدان می‌آورد، به همین دلیل، بویژه وقتی جنگ به روشی که دارد، بدون در نظر داشتن هدف بارزی حرکت کند، می‌تواند بدترین شرایط را به بار آورد. جنگ حاضر دچار نابسامانی و بی انضباطی شده است».

ریگان برای مدتها تصور می‌کرد که آمریکا رسالت یا هدفی مقدس دارد: «انتشار آزادی در سراسر جهان» او در طول روزهای کاری خود با انجمن مربوط به هنرپیشگان درباره این موضوع نوشته و سخن گفته بود. اکنون با شکست در ویتنام، به‌نظر می‌رسید آمریکا هدفش را از دست داده باشد. او در هرمورد نامه‌ای فلسفی و پر از رمزوراز به دوستش نوشت: «این بدترین سرنوشت ممکن بود که می‌توانست برای یك فرد و یا یك ملت روی دهد.» برخی بدون ایمان به نظر می‌رسند و بعضاً رسالت خود را از دست می‌دهند و گرنه شاید ما در دیدن اثر پایدار آنها در زندگی دیگران ناکام بمانیم، اما در تحمل آنچه نمی‌توانیم تغییر دهیم و ادامه دادن با آنچه خداوند متعال به ما ارزانی داشته است، مطمئناً که قضاوقدری وجود دارد، تا حدودی به نظر می‌رسد پاداشی به بار بیاورد که با هیچ چیز دیگری نتوان مقابله کرد. «برای ساختن یك قطعه فولاد آتش و گرمای بسیار زیادی لازم است».

در مقایسه شکست رهبران آمریکا برای پرداختن به این آزمون در ویتنام، ریگان از ماجراهای ژنرال «جورج. اس. پتون»[1] نگاشته شده در قالب «خون و پایداری» بهره گرفته بود. ژنرال مزبور بسیاری از آلمانی‌ها را با لشکر سوّم زرهی خود در طول جنگ جهانی دوم درو کرده بود. پخش فیلم پتون در سال ۱۹۷۱ با درخشش «جورج سی. اسکات»[2]، یاد و خاطره این ژنرال پیر را برای میلیونها آمریکایی زنده کرد. تهیه کننده فیلم «فرانك مکارتی» دوست قدیمی و همکار

1. George S Pattons
2. George C Scott

ریگان بود که بیست سال برای ساختن این فیلم وقت صرف کرده بود. هنگامی که سرانجام ریگان آن را دید، از این فیلم به عنوان یکی از بهترین فیلمهایی که تا آن زمان دیده است، یاد کرد. او به مکارتی نوشت: «یك‌مرتبه به تو گفتم از هر کس که غیر از خودم آن نقش را بازی کند متنفرم.»

آتش و گرما برای همه یك واقعیت بود. او در نامه‌ای خطاب به پسرش در این خصوص نوشت: «همه چیز در زندگی بهایی دارد و بزرگترین اشتباه ما زمانی است که ما پیش از آنکه انتخاب خود را انجام دهیم، در واقع بها را نمی‌پرسیم.»

ریگان در آن دوران پرسش‌هایی از این قبیل در ذهن داشت: آیا آمریکا می‌توانست در امتحان قبول شود؟ آیا توانایی انتخاب راه دشوار را داشت؟

جنگ ویتنام برای ریگان یك امر انتزاعی نبود، بلکه چیزی عمیقاً واقعی و انسانی بود. وقتی در اطراف دفتر فرمانداری و کاخ مجلس شورای ایالتی در ساکرامنتو قدم می‌زد، از کمرش همواره دستبندی فلزی آویزان بود. برروی آن دستبند نام تفنگدار دریایی کاپیتان «استفان هنسون»[1] حك شده بود. او کسی بود که در حین انجام وظیفه مفقود شده بود. ریگان هرگز این دستبند را از خود جدا نمی‌کرد و آن را در هنگام انجام مأموریت های سیاسی، کار در مزرعه و حتی در رختخواب با خود داشت. او حتی با همسر هنسون در کاخ مجلس ایالتی دیدار و گفتگو داشت. پسر کوچك هنسون کت ریگان را می کشید.

وقتی در سال ۱۹۷۳ کشف شد که «هنسون» در حقیقت در نبرد کشته شده است، ریگان سرانجام دستبند را درآورد و آن را به محفظه مخصوص گرامیداشت سربازان ویتنام که در کاخ مجلس ایالتی قرار داشت، سپرد. سپس نشست و نامه‌ای به همسر هنسون نوشت: «آن رامدت طولانی با خود داشتم، حس می کنم گویی دوستی شخصی با «استیو» داشتم. به دلیلی عجیب بدون اینکه دستبندی در دست

1. Stephen Hanson

داشته باشم، احساس می کنم آن را با خود دارم.»

ریگان برای سربازان آمریکایی بازگشته از ویتنام، مراسم صبحانه و پذیرایی توأم با دعا و نیایش برگزار کرد. او پس از اتمام این مراسم که در کاخ مجلس شورای ایالتی برگزار شده بود، این سربازان را قهرمان ملی اعلام داشت. درحالی که این حقیقت را که ما به زور به جنگی بدون برد کشانده شده بودیم، تقبیح و سرزنش می کرد. به نظر می‌رسید سربازان از حمایت ریگان از آنها کاملاً به وجد آمده بودند. آنها برای تشکر وهمراهی ریگان از وسایلی که از ویتنام باخود آورده بودند به او چیزهایی می‌دادند. قاشق های زندان، پاکتهای سیگار و حتی پوکه های کهنه گلوله در بین اشیای تقدیمی از سوی نظامیان به ریگان بود. او هم نامه هایی را با سربازان ردوبدل می کرد. سربازان بعضاً از او تقاضاهایی داشتند که او سعی می کرد در حد مقدور به آنها پاسخ گوید.

یك سرباز جوان از ویتنام نامه‌ای با درخواستی عجیب برای او نوشت: «آیا ریگان می توانست به همسر این سرباز ابراز دارد که شوهرش تا چه حد او را دوست دارد و دلش برای او تنگ شده است؟ ریگان با کمال میل این کار را دنبال کرد و جلوی درب منزل این سرباز حضور یافت. درحالی که تعدادی گل رز سرخ دردست داشت به او گفت: «سلام، من «رونالدریگان» هستم، شوهرتان از من خواست این گلها را به شما تقدیم کنم و بگویم که دوستتان دارد».

***

اگر «رونالدریگان» دیدگاههای نیکسون را درباره چگونگی پیشرفت در ویتنام پذیرفت، در واقع با اغلب مسائل طرح شده از سوی نیکسون موافق نبود. مسلماً او از مذاکراتی که بین «هنری کیسینجر» و سفیر مسکو «دوبرینین» روی داد، آگاه نبود. او در عین حال به مذاکرات سیاسی که در حال وقوع بود نیز دسترسی نداشت. اما دربارهٔ آنچه می‌دانست کاملاً نگران به نظر می‌رسید. او در این رابطه محرمانه خطاب به دوستی نوشت: «کارهای بسیاری بود که او برای انجام دادن از

راهی متفاوت با نیکسون اختلاف نظر داشت، اما او برای گفتن چنین چیزی به‌صورت عمومی بی میل بود». به یك حامی این گونه نوشت: «ما اختلاف عقیده نداریم... من معتقدم فرصت بهتری برای پیشرفت اصول محافظه کارانه‌ام با یك رئیس جمهوری خواه وجود دارد، گرچه با برخی کارهایی که او انجام می‌دهد مخالفم. فکر می کنم که ما فرصت بهتری برای انتخاب یك رئیس جمهور محافظه کار در سال ۱۹۷۶ داریم. اگر او مجبور شود علیه یك دمکرات وقت شرکت کند».

ریگان خواستار کار کردن با نیکسون بود، تحت فشار قرار دادن به واسطهٔ دیدگاههای گوناگون مدنظر بود. او حامیان و طرفداران خود را ترغیب می کرد که «انتقادی باشید و رفتاری توأم با انتقاد داشته باشید. رك بوده و در قبولاندن دیدگاههایتان به رئیس جمهور نیرومند باشید».

اما او واقعیت هایی را شناخت که با آن مواجه می شوند. نیکسون محاصره شد: «رئیس جمهور مجبور است به امور آن گونه که هستند بپردازد، نه آن گونه که دوست دارد باشید. صراحتاً، او موقعیتی را به ارث برده که در آن رهبری دمکراتیك قدرت ملت را برای برتر کردن جایز شمرده است تا موقعی که ما در وضعیتی باشیم که در آن امکان اولتیماتوم دادن اتحادجماهیر شوروی وجود دارد».

او می‌خواست از نیکسون حمایت کند و فکر می کرد که رئیس‌جمهور کار درستی را انجام می‌دهد. او به دوست خود در این رابطه نوشت: «اگر من در این مورد اشتباه کنم، نخستین کسی خواهم بود که او را رد می کنم».

فصل هفتم

حرکت به جلو

در سی‌ام ماه مه سال ۱۹۷۲، کمی پیش از نیمه شب، پرزیدنت نیکسون و نخست وزیر وقت شوروی، «لئونیدبرژنف» در تالار سبز و طلایی سنت ولادیمیر کاخ بزرگ کرملین در کنار هم ایستاده بودند. نیکسون پس از بیرون آوردن خودنویس پارکر از جیب خود، نامش را بریك‌سری از مدارك نوشت. دوربین‌های تلویزیونی برای ضبط این رویداد بسیار مهم آنجا حضور داشتند و فلاشهای دوربین‌های عکاسی همانند صاعقه صدا می‌کردند.

این دو ابرقدرت، برطبق اظهار نیکسون «گام غیرقابل بازگشتی» را به سوی اتحاد یك «ساختار صلح آمیز» برمی‌داشتند.

هر دو یك توافقنامه محدودیت نیروهای استراتژیك موسوم به «سالت» را امضا نمودند که ساخت انواع موشکهای تهاجمی را برای پنج سال متوقف می‌کرد. یك موافقت‌نامه نیز در زمینه موشك ضدبالستیك (ABM) که استقرار سیستم های

دفاع موشکی را بشدت محدود می کرد، به امضا رسید. در کنار آن چند سند و موافقت نامه تجاری نیز به امضا رسید. سرانجام نوبت به اصول اساسی روابط بین ایالات متّحده آمریکا و اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی رسید. این توافق، هردو قدرت را به مفاهیم «همزیستی صلح جویانه»، «سازگاری دوجانبه» و «عدم دخالت در حقوق داخلی یکدیگر» متعهد می نمود.

این اصول اساسی بین ایالات متحده آمریکا و مذاکره کنندگان شوروی در طول هفته گذشته مورد توافق قرار گرفته بود. «هنری کیسینجر» که به عنوان متولی این کار تعیین شده و در آن زمان در آپارتمانهای موسوم به سزار کاخ کرملین منزل داده شده بود، ظاهراً به مضامین توافق به طور کامل توجه نکرده بود. کیسینجر موارد مطروحه را با همتایان شوروی خود به طور آشکار در میان گذاشته بود و پیش از آنکه امضا شود نیز حساسیت خاصی را به وجود نیاورده بود. اما این توافق در مسکو بسیار ارزشمند بود، نه به خاطر آنچه سند اظهار می کرد بلکه برای آنچه ارائه می شد. این توافق برای نخستین مرتبه نشان می داد که اتحاد جماهیر شوروی به عنوان هم ترازی در صحنه جهانی با آمریکا شناخته می شد.

آنچه اتّفاق می افتاد حکایت از گردش ایّام داشت. ایالات متحده آمریکا به وسیلهٔ ویتنام تضعیف شده بود. چند روز پیش از امضای اسناد و موافقت نامه ها، کیسینجر با «لئونید برژنف» برای مذاکره درباره ملاقات سران دیدار نمود. در گفتگو در فضایی که توأم با شور و نشاط بود، کیسینجر در مورد سیاست آمریکا در ویتنام به رهبر شوروی اعتماد کرد. «در حالت توأم با اعتماد شخصی که معتقدم مذاکراتمان را متمایز می کند، می بایست تصمیمی را که رئیس جمهور برای به ظهور رساندن یك راه حل دارد به شما بگویم، او بهای آن را هر چه باشد می پردازد». دستگاه حکومتی امیدوار بود از طریق دیپلماسی موفق شود آمریکا را قانع نماید تا از آسیای جنوب شرقی عقب نشینی کند. کیسینجر در نخستین ملاقات خود با سفیر مسکو در سال ۱۹۶۹ آن را مطرح ساخته بود، اما هرگز این مهم تحقّق نیافت.

اما اگر آمریکا متزلزل به نظر می‌رسید، در کرملین نیز شرایط آنچنان که باید استوار نبود. توافق حاصله به ایالات متحده اجازه می‌داد بتواند سکوهای پرتاب انواع موشکهای بالستیك خود را حفظ نماید. نیکسون و کیسینجر به این نتیجه رسیدند که برتری تکنولوژی آمریکا در گرو حفظ این شرایط است. ژنرال «دتینف» به عنوان عضوی از تیم مذاکره کننده از سوی شوروی بعدها به‌طور خصوصی از جشن و شادمانی در ستاد کل فرماندهی ارتش از بابت کسب این پیروزی و موفقیت اشاره می کرد. آنها موفق شده بودند با کسب امتیازات عمده ای از ایالات متحده آمریکا و بدون آنکه چیزی از دست بدهند، به پیروزی بزرگی نائل آیند.

«ا. اس. کالاشینکف»[1]، رئیس نیروهای استراتژیك موشکی شوروی از این احساس هیجان و خوشی زیاد جاری در ارتش یاد می کند. به دلیل توافق «سالت» و افزایش مداوم نیروی نظامی، متصدیان ارشد مطمئن بودند که «نخستین انبار سلاح اتمی را انباشته بودند». آنها به‌طور خلاصه بر آمریکایی‌ها برتری یافته بودند.

در دفتر مرکزی حزب، «لئونید برژنف» و طراح اصلی ارتش «یوستینف» هم کاملاً از آنچه انجام شده بود رضایت داشتند. توافق در استراتژی بکارگیری کنترل نیروهای مسلح به عنوان ابزاری برای کمك به دست یافتن به برتری نظامی مؤثر به نظر می‌رسید. «اولگ گرینوسکی» سفیر وقت مسکو ماجرا را بدین صورت یادآوری می نماید: «ارزیابی ماجرا بدین شرح بود [دربارهٔ] «سالت» بگویم که ما یك پیروزی برابر آمریکایی ها کسب کردیم و این موافقت‌نامه به ما فرصتی داد که ساختار نیروهای خود را عمیقاً تغییر دهیم. تعداد موشکها در اتحادجماهیر شوروی ظرف پنج تا هفت سال حدوداً هفت برابر افزایش داده شد، در حالی که در

1. A.S.Kalashnikov

ایالات متحده آمریکا تعداد قبلی را کد باقی ماند.» به لحاظ داشتن کلاهکهای اتمی نیز در آن زمان موجودی شوروی درست بیست و دو برابر افزایش نشان می‌داد.

توافقات موسوم به «سالت» به دلیل دیگری هم ارزشمند بود. در طول مذاکرات، تقریباً تمام اطلاعات در مورد سلاحهای استراتژیك شوروی که برای گفتگوها لازم بود، به وسیله اداره جاسوسی ایالات متحده آمریکا فراهم شد. با بررسی اطلاعات جمع آوری شده، یك افسر نظامی بسیار منظم و دقیق به نام مارشال «نیکولا اوگارکوف»[1] قادر بود مشخص کند آمریکایی‌ها چگونه خبر ماهواره ای خود را به‌دست می آورند. با موافقت هیأت وزیران شوروی، او با کمیته مخفی علمی و فنی ستاد کل برای گسترش یك برنامه نیرنگ آمیز جامع استراتژیك جهت مخفی کردن میزان درست انبار سلاح شوروی از واشنگتن، با جدیت خاصی کار می کرد. این طرح به‌طور شگفت انگیزی مؤثر واقع شد. برای بقیه جنگ سرد، ایالات متحدۀ آمریکا هیچگاه نمی توانست میزان و حوزه انبار هسته ای شوروی را کاملاً دریافته وارزیابی نماید. تا سال ۱۹۹۰ ایالات متحده آمریکا حدس می‌زد که اتحادجماهیر شوروی سی‌هزار سلاح هسته ای و پانصد تا ششصد تن اورانیوم غنی شده تولید کرده بود. در واقع، مسکو صاحب چهارصدوپنجاه هزار سلاح هسته ای بودو هزارودویست تن اورانیوم غنی شده تولید کرده بود.

با توفیق مسکو شرایط کلاً متحول شد. یك دهه پس از آنکه موشکهای آنان از کوبا بیرون رانده شد، ارتش شوروی در جهت نیل به دستیابی به رؤیای خود برای برتری نظامی بود. آنها حتی شروع به اندیشیدن درباره غیرممکن نیز نمودند. آغاز یك جنگ هسته‌ای و برنده شدن در آن. ژنرال «دینلویچ» که به عنوان معاون ارشد، ویژه رئیس عملیات اصلی در نیروهای مسلح خدمت می کرد، محاسبه قدیمی را به‌خاطر می آورد. » ما تصّور می کردیم در حوزه های مشخصی از جمله

1. Marshal Nikolai Ogarkov

سیستم‌های زمینی، سیستم های کنترل، محافظت و نگهداری و پرتاب موشکهای دوربرد و تعداد سلاح برتری داشته و لذا می توانستیم باحمله به آمریکایی‌ها و بعد با بکارگیری سلاح هسته ای، حتماً جنگ را برده و بر آمریکا غلبه یابیم».

اما دلایل دیگری هم برای خوشبین بودن کرملین، بجز تغییر توازن نظامی وجود داشت. علاوه بر توافق موسوم به «سالت»، سران مسکو یك‌سری از توافقات اقتصادی و تجاری را نیز منظور کرده بودند. همان‌گونه که برژنف در سال ۱۹۶۹ پیش بینی کرده بود، افزایش قدرت و توان نیروهای مسلح با صرف چیزی حدود چهل درصد از کل ماشین آلات تولید شده در اتحاد جماهیر شوروی، بار سنگینی بر اقتصاد شوروی تحمیل کرده بود و انعقاد قراردادهای تجاری با نیکسون این بار را سبك کرد.

شش هفته پس از دیدار سران، دولت نیکسون با فروش غله به میزان ۷۵۰ میلیون دلار با قیمت کاملاً مناسب و با تخفیف به مسکو رسماً موافقت کرد. قیمت‌ها به قدری پایین و دوره های بازپرداخت آنقدر طولانی بود که این معامله به‌عنوان «سرقت بزرگ غله» معروف شد. این معامله به طور قابل توجه‌ای موجب ترمیم اقتصاد شوروی شد. نیکسون با استفاده از وامهای درازمدّت از طریق بانك صادرات ـ واردات کمك کرد و به مسکو فرصت داد تا بتواند برای خرید تکنولوژی آمریکا اقدام کند. کیسینجر طی صدور حکمی محرمانه در ۱۴ مارس ۱۹۷۴ رسماً فروش کامپیوترهای پیشرفته به مسکو را برای نخستین بار تأیید کرد. در نتیجه، واردات تکنولوژی شوروی در خلال چند سال بعد تا سقف هفت برابر افزایش یافت.

امید آن بود که قراردادهای تجاری به بیان کیسینجر «درجه ای از حسن اعتماد نسبت به یکدیگر را رواج دهد که عاملی است برای ثبات اقتصادی». این مهم که انعقاد چنین قراردادهایی تا چه حد ویرانگر خواهند بود، تا یك دهه بعد روشن شد. یکی از تحلیل گران برجسته سازمان جاسوسی آمریکا اذعان نمود که

قراردادهای تجاری و مالی برای کرملین و بسط و گسترش آنها می توانست به منزله ایجاد فرصت برای مسکو باشد تا با خیال راحت همچنان دنبال جاه طلبی های خود بوده و سلاح تولید نماید. این گزارش یادآوری می کند که واردات انواع کالاها و ماشین های صنعتی برای شوروی این فرصت را فراهم آورد تا با خیال راحت اهداف نظامی و صنعتی خود را دنبال کند. در مجموع باید گفت که خریدهای کلان از کارخانجات مختلف آمریکا فرصت خوبی را برای مسکو به وجود آورد. بر طبق برآوردهای سازمان سیا پمپ های نفت خریداری شده از آمریکا در دهه ۱۹۷۰ «بیش از دو میلیون بشکه نفت به ظرفیت تولید شوروی اضافه کرد». در همین موقع، واردات ماشین آلات به نتیجه رساندن یك برنامه جاه طلبانه پانزده ساله را برای تولید وسایط نقلیهٔ موتوری را ممکن ساخت ـ چیزی که بدون کمك آمریکا میسّر نبود. صنعت شیمیایی شوروی هم ترقّی فوق العاده ای داشت. سازمان سیا در این راستا چنین نتیجه گیری می کند: «با تأمین منافع اقتصادی که تنگناها را کم اثر می کند و بهتر شدن بازده اقتصادی، بدین طریق از بار دفاع می کاهند».

این معاملات تجاری به یك افزایش سریع در قرض گرفتن شوروی از غرب انجامید. در سال ۱۹۷۱، دولت شوروی هشت میلیارد دلار قرض کرد تا پایان این دهه رقم بدهی هشتاد میلیارد دلار بود.

***

پس از مدت کمی تجارت گسترده شد و معاملات افزایش یافت، اما ولع و جاه‌طلبی‌های شوروی هرگز فروکش نکرد. در آلمان شرقی، مخازن زیرزمینی بزرگی نزدیك به چندین تأسیسات نظامی مربوط به پیمان ورشو احداث شده بود. کمی دورتر از این ساختمان ها علائم جالبی به چشم می خوردند. در آنجا صدها تابلو با نامهایی همچون «کارل مارکس» و «فردریش انگلس» وجود داشت. انواع اسکناس‌ها و سکه هایی که می شد با آنها خرید کرد و همچنین هزاران مدال نظامی با دقت در صندوقهای بزرگی که قاب شیشه ای داشتند، به معرض نمایش در آمده بود.

تمامی موارد مذکور حکایت از جاه طلبی و عقده های کشور گشایی داشت. مدالهایی به افتخار سربازان عضو پیمان ورشو که در جنگ احتمالی آینده علیه غرب دلاورانه خدمت می کردند آماده شده بودند. پول‌هایی نیز برای پرداخت به سربازان آلمان شرقی، لهستان، چك، روسیه و مجارستان در نظر گرفته شده بود و قرار بود پس از فتح قلمرو دشمن به ایشان پرداخت شود. تابلوها نیز مربوط به قرار گرفتن بر سر خیابانهای اروپای غربی پس از اشغال بود.

ممکن بود گفتگویی درباره کنترل نیروهای مسلح و گرم کردن روابط شرق و غرب وجود داشته باشد، اما برای نظامیان پیمان ورشو، آماده سازی برای جنگ همچنان دنبال می‌شد. وقتی نیروهای مسلح بلوك شوروی بازیهای جنگی را اجرا می کردند، هرگز مانورهای دفاعی را تمرین ننمودند، با این باور که حمله ای از سوی غرب به وقوع نخواهد پیوست. بازیهای جنگی همیشه حمله و شکست دشمن را شامل می‌شد. برنامه های نظامی پیمان ورشو مفصل و کامل بودند، حول اعتماد عمیق به اروپای غربی و براساس امید دستیابی زودهنگام به پیروزی‌های نظامی در آلمان غربی و دانمارك تنظیم می‌شدند. سپس بلوك شوروی به منظور غلبه بر کشورهای هلند، بلژیك، لوگزامبورگ و فرانسه حرکت می کرد. آخرین موج اشغال به شبه جزیره «ایبریا» ختم می‌شد.

بخش وسیعی از نظامیان پیمان ورشو در انتظار بکارگیری در اولین موج حمله بودند، اما دولت شوروی هم منتظر استفاده از سلاحهای اتمی پیش از موقع بودند و به دفعات این وضعیت را تمرین کردند. آنها ظاهراً به این نکته نیز توجهی نداشتند که آیا آمریکا و یا اساساً ناتو بکار گرفتن سلاحها را برنامه ریزی کرده است یا خیر. مسکو پیش بینی کرده بود که نیمی از نیروهای ناتو در امتداد جبهه و همان ساعتهای اولیه نابود می‌شدند. روی هم رفته آنها تصوّر می کردند که ظرف مدت تنها پانزده روز به سواحل فرانسه رسیده و این کشور را اشغال می کردند.

ژنرال «دنیلویچ» از اعضای برجسته ستاد مشترك ارتش شوروی در این

رابطه می گوید: «ما طرحهایی داشتیم که پیشروی به کانال انگلستان را ایجاب می کرد. بعداً امیال شدید و اهدافمان را محدود نمودیم، اما فکر می کردیم دستیابی به پیروزی در اروپا با بکارگیری برتری استراتژیك خود حرکتی کاملاً مبتنی بر واقعیات بود».

در راستای برنامه ریزی کلی، اروپا جولانگاه اولیهٔ ستیز نبود. وقتی رهبران کرملین برجهان رو به توسعه نظر کردند، اینجا بود که بهترین فرصت را برای بسط یافتن درنظر گرفتند. سربازان آمریکایی از ویتنام بیرون رانده شده بودند، و شوروی با قدرت نظامی در حال رشد خود بیش از پیش به زورآزمایی کردن علاقمند شد.

وقتی در ششم اکتبر سال ۱۹۷۳، در خاورمیانه جنگ درگرفت، پرزیدنت نیکسون تصمیم خود را برای حمایت از اسرائیل از هر طریق ممکن، ابراز نمود. دریابان «دانیل مورفی»[1]، فرمانده ناوگان ششم، در عرشهٔ ناو سرفرماندهی خود «لیتل راك»[2] در دریای مدیترانه بود که از سوی واشنگتن برای به آب انداختن ناوگانش دستوراتی رسید. دوناو هواپیمابر «ایندپندنس»[3] و «فرانکلین. دی. روزولت»[4] که با چهل و شش کشتی دیگر پشتیبانی و حمایت می شدند، حرکت به شرق و به سوی منطقه جنگ را آغاز کردند.

از پایان جنگ جهانی دوم، نیروی دریایی آمریکا در شرایط برترین بود. اما وقتی ناوگان ششم مشغول انجام مأموریت بود، واقعیت جدیدی چشم به راه آنان بود. ناو دریایی مدیترانه شوروی به نام «اسکادرا پنجم»[5]، در جزیرهٔ «کرت» حضور داشت. با پنجاه و هفت رزمناو، ناوشکن، ناو محافظ و رزمناو کوچك، در مجموع نیرویی بسیار مهیب و عجیب به نظر می رسید.

1. Admiral Daniel Murphy
2. Little Rock
3. Independence
4. Franklin D Roosevelt
5. Fifth Eskadra

سه روز پس از آنکه «لیتل راك» راهی دریا شد، تفاسیر حاصل از ردیابی توسط رادار حکایت از این داشت که چیزهای جدیدی برای نگرانی وجود دارند. زیردریایی‌های شوروی در پشت ایندپندنس در حال تعقیب و ردگیری بودند. در چند روز آینده، اغلب یگانهای دریایی شوروی به «اسکادرا پنجم» پیوستند. در حالی که زیردریایی‌ها و کشتی‌های سطحی از ناوگان دریای سیاه راه خود را از طریق تنگه «داردانل»[1] گشودند، دریابان «مورفی» نگران بود که از یك حمله سریع آسیب ببیند و لذا ناوگانش را تقسیم کرد. ایندپندنس در جنوب کرت ماند و روزولت نیز به سمت مدیترانه غربی حرکت کرد.

تا پایان اکتبر، تعداد کشتی‌های شوروی در حال ردیابی ناوگان ششم هشتاد کشتی بود. تعداد زیادی از زیردریایی‌های شوروی نیز از داخل آب کاملاً مواظب جریانات جاری بودند. مورفی خود را مجبور دید ناوگانش را به‌طور دائم در حال حرکت نگه دارد. تعداد کشتی‌های مسکو بسیار بیشتر از مورفی بود، در حالی که اصلاً خبری از سوی آمریکا مبنی بر افزایش تعداد کشتی‌های ارسالی جهت پیوستن به مورفی نبود. مورفی بعداً اعلام داشت که «تا ۳۱ اکتبر تعداد کشتی‌های مسکو تا ۹۵ واحد افزایش یافت، که ۳۴ رزمنده سطحی، ۲۳ زیردریایی دارای قابلیت پرتاب مجموعاً ۸۸ موشك را دربر می گرفت. آنها با یك حمله برق آسا می توانستند قسمت اعظم ناوگان تحت فرمان مورفی را نابود سازند».

در حالی که نیروی دریایی شوروی شاهراههای نفوذ شوروی را در اقیانوسهای جهان بسط می داد، «لئونید برژنف» مشغول طرح نقشه استفاده از ارتش شوروی به طریقی بود که پیروزی‌ها را به جهان رو به گسترش بکشاند. عطف به مسائل مربوط به اوایل سال ۱۹۶۱، نیکیتا خروشچف برای پشتیبانی از جنبش‌های آزادی بخش ملی سراسر جهان دست به یك طرح جاه‌طلبانه زده بود. اکنون برژنف

1. Dardanelle

در تلاش بود تا از طریق بکار گیری سربازان شوروی گامهای مؤثری برداشته و به هر طریق ممکن جبران گذشته را بنماید.

برژنف آنان را مردان «جهانگرای» جوان، کار آزمودهٔ ویژه ای می نامید که خودشان را در پوشش های مختلف از جمله معلم، دکتر و متخصصان کشاورزی در می آوردند. آنها با هوشیاری کامل در وضعیت خبردار به‌سر برده و در صورت نیاز به همکاری ایشان، بلافاصله با پوشیدن یونیفورم های ارتش خارجی، تجهیزات نظامی شوروی را آراسته به نشان های کشورهای دیگر می کردند و به هزاران صحنه جنگ غیر نظامی می‌پیوستند که جهان رو به پیشرفت را تخریب می نمودند.

در کل باید گفت که یك ونیم میلیون سرباز شوروی جهانگرا شدند و در شالیزارهای برنج آسیای جنوب شرقی، دشت های خشك آفریقا، جنگل‌های آمریکای لاتین و سرزمین تپه ای آسیای جنوب غربی به مبارزه پرداختند. آنها خلبان، افسران توپخانه و سربازان پیاده نظام عادی بودند. برژنف با دقت توجه داشت که هر یك از ایشان در ازاء خدمات ارائه شده خود مدالهایی از جنس طلا و یا نقره دریافت نمایند. با توجه به اینکه مأموریت آنها بسیار محرمانه بود، از ایشان خواسته شده بود تا از این مدالهای اهدایی در ملأعام استفاده نکنند.

«یوری آندره‌پف»، رئیس عینکی سازمان «کا. گ. ب»، مسؤولیت مقدماتی سازماندهی کوشش برای پیروزی جنگ سرد در جهان رو به توسعه را برعهده داشت. او که پسر یك کارگر راه آهن بود، در شانزده سالگی به کمونیست‌های جوان پیوسته و طی تلاشهایی که انجام داد، ثابت کرد که می تواند عضو مؤثری برای تشکیلات حزبی باشد. او طی مدت کوتاهی به‌عنوان یکی از دیپلماتهای شاغل در سفارت عازم محل مأموریت شد. وقتی مجارستان در سال ۱۹۵۶ شورش کرد، آندره‌پف سفیر شوروی در بوداپست بود. او مخفیانه و بسیار حرفه‌ای به سازماندهی تجاوز و سرکوب این کشور کمك کرد. در سال ۱۹۷۶ او به ریاست «کا. گ. ب» منصوب شد.

گرچه از ظاهر اخم آلود و رفتار انعطاف ناپذیر او نمی‌شد به این نتیجه رسید، اما واقعیت این بود که وی مردی بسیار خوش بین بود. زمانی که او در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ جهان را بررسی می کرد، به این نتیجه رسید که مستعمره زدایی فرصت های تازه ای ایجاد می‌نمود. او طی گزارشی به طور مخفیانه نوشت: «اگر مسکو مسائل را با ظرافت مورد بررسی و رسیدگی قرار می‌داد، می توانست منافع عظیمی را به هزینه ایالات متحده آمریکا به بار آورد و چون آمریکایی ها به اشتباه نتیجه گیری کردند که در سالهای آتی اتحاد جماهیر شوروی تهاجم آشکاری را طرح ریزی نمی کند، زمان حصول این منافع نیز بسیار نزدیك و سریع می‌شد.»

سؤال مطرح این بود که به کجا حمله شود؟ اداره جاسوسی ارتش شوروی فرصتهایی را در آفریقا دید که در آن قدرتهای استعماری درحال عقب نشینی و ترك منطقه‌ای سرشار از منابع طبیعی آماده قاپیدن، بودند. آندره‌پف دیدگاه مزبور را در میان گذاشت و پس از مطالعه لازم توجه به سوی آنگولا جلب شد. کشوری غنی به لحاظ مواد معدنی و نفت که در آستانه استقلال از پرتغال بود. فردی به نام «آگوستینهو نتو»[1] که فرماندهی چندین گروه شورشی را به عهده داشت، در پی آن بودند که به هنگام خروج پرتغالی‌ها از آنجا به زور قدرت را تصاحب کنند.

از اواسط دهه ۱۹۶۰، کرملین و متحدانش که در رأس آنها کشورهای کوبا و آلمان شرقی قرار داشتند، به تأمین پول و انواع سلاح برای «نتو» پرداخته بودند. آندره‌پف برای رسیدن شرایط لازم آماده بود و نه تنها میزان حمایت مالی و صدور انواع سلاح به آن کشور را افزایش داد، بلکه افرادی را تحت عنوان «جهانگرایان» نیز جهت خدمت در ارتش چریکی وی پیشنهاد نمود.

در عوض این حمایت و پشتیبانی، مسکو آغاز اجرای عملیات نظامی علیه دیگر کشورهای منطقه از جمله زامبیای سرشار از مواد معدنی، زئیر و کنگو را از

1. Agostinho Neto

«نتو» انتظار داشت. «نتو»، در ملاقات های محرمانه با صاحب منصبان شوروی، با این شرایط موافقت نمود.

حمله شوروی به آنگولا در زمانی مناسب فرا رسید. در واشنگتن، دولت نیکسون به دلیل «رسوایی واترگیت» بشدت گرفتار شده بود. سوء استفاده نیکسون از اختیارات ریاست جمهوری بسیاری را به فکر خلع مقام وی واداشت؛ بسیاری از قانون گذاران هم برای ایجاد محدودیتهایی جهت رئیس جمهور، قصد داشتند از طریق لغو اختیار او برای فروش اسلحه و یا اجازه صدور بسیج نظامی و محدود نمودن توانایی او برای بکار گیری عملیات مخفی اقدام نمایند. هنگامی که نیکسون سرانجام در آگوست ۱۹۷۴ مجبور به استعفا شد، معاون رئیس جمهور «جرالد فورد» جانشین وی گردید. فورد به طور مسلم از آنچه مسکو در آنگولا دنبال می کرد، کاملاً آگاهی داشت. او از سازمان جاسوسی سیا خواسته بود تا آخرین اطلاعات مربوطه را سریعاً در اختیار وی قرار دهند. اما کنگره در وضعیتی نبود که بتواند پیشروی شوروی را بررسی کند. دستهای «فورد» بسته بود. این احساس در مورد ویتنام نیز وجود داشت. مکانی که در آنجا بیش از پنجاه هزار نیروی آمریکایی مرده بودند. هنگامی که نیروهای ویتنام شمالی شرایط توافقات صلح را زیر پا گذاشتند و در سایگون پیشروی کردند، کنگره درخواست «فورد» را برای کمک نظامی متوجه دولت «نتو» نمود.

مسکو با جدیت قابل توجهی کمک به «نتو» را ادامه می داد. «نتو» محموله‌هایی را دریافت کرد که شامل ششصد کامیون، شصت هواپیمای جنگی، سی سیستم موشك زمین به هوا، هواپیماهای جنگی «میگ ۲۱» و هلی کوپترهای آتشبار بود. ژنرال معروف ارتش، «وی. وی. وارلنیکوف»[1] به منظور تحت فرمان داشتن نیروهای «نتو» و هدایت آنان برای کسب پیروزی به این کشور پرواز کرد.

---

1. V.V.Varkenikov

هزاران سرباز کوبایی هم برای شرکت در جنگ باهواپیما حرکت کردند. «فیدل کاسترو» بعداً برای رهبر آلمان شرقی «اریش هونکر»[1] در جلسه ای محرمانه این گونه گفت: «ما از آنگولا تا حد زیادی حمایت نظامی خواهیم کرد. در پایان این جنگ معلوم شد که کوبایی ها در این جنگ از ۳۶هزار نیروی نظامی خود و سیصد تانك استفاده کرده بودند.»

وقتی «آگوستینو نتو» سرانجام درسال ۱۹۷۵ قدرت را به‌دست گرفت، این پیروزی به منزله فرصت بزرگی بود که عاید مسکو شده بود. «یوری آندره‌پف» و امرای ارتش در فاصلهٔ بیش از پنج هزار کیلومتر آن طرف تر یك مبارزه نظامی را هدایت کرده بودند. تنها چند ماه پس از آنکه ویتنام شمالی - که به واسطه مسکو مجهز شد - سایگون را اشغال کرده بود، پیروزی فرارسید. وقتی «لئونید برژنف» با نگاهی پیروزمندانه در کرملین حضور یافت، اعلام کرد که سیاست تنش زدایی با غرب همه چیز را تغییر داده است.

آنگولا و ویتنام اثبات این امر بودند که «یکپارچگی جدّی با مردم» سراسر جهان با یاری امداد نظامی شاید با ارزش ترین ابزار در مجموعه او برای پیروز شدن در جنگ سرد بود.

بنا به دعوت وزارت دفاع شوروی، وزیر دفاع کوبا «رائل کاسترو» دیداری از مسکو داشت. بنابر اطلاعات واصله از طریق اسناد سری و طبقه بندی شده، هردو طرف درباره آینده هیجان زده و مطمئن بودند. تسلیحات نظامی شوروی و سربازان کوبایی کل این تمایز را در آنگولا ایجاد نموده بودند. اکنون زمان آن بود که برای جستجوی پیروزی های جدید به محل های دورتر حرکت کنند.

---

1. Erich Honecker

فصل هشتم

آتن یا اسپارت؟

در بهار ۱۹۷۲، فقط چند هفته پس از آنکه نیکسون و برژنف در مسکو دیدار کردند، فرماندار ریگان به آزمایشگاه سلاحهای ملی در «لس آلاموس»[1] در نیومکزیکو سفر نمود. این کار به خاطر آن نبود که ریگان تمایلی به انواع سلاح و دیدن آنها داشت. ریگان اساسا از جنگ متنفر بود. در بیست سالگی، داستان کوتاهی نوشته بود که آن را «کشته به عمل» نامید و راجع به دو سرباز در یك سنگر موقت بود. آنها مورد تیراندازی قرار گرفتند و سپس با گاز سمی در گودالها مصدوم شدند. بعدها یکی از این دو نفر که زندگی خانه به‌دوشی انتخاب کرده بود، درحالی از دنیا رفت که تجربیات بسیاری از دوران جنگ داشت. ریگان زمانی که بر شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ژاپن بمب‌های اتمی ریخته شد، در هالیوود بود.

1. Los Alamos

زمانی که او از تصمیم ترومن جهت بکار گیری سلاحهای جدید حمایت کرد، در کوششهایی نیز برای مقابله با انتشار آنها شرکت نمود. وقتی دوستش «ادی آرنولد»[1] از اقیانوس آرام باز گشت، در حالی که او با وحشت از «تاراوا»[2] سخن می گفت، ریگان به آرامی نشسته بود و به حرفهای او گوش می داد. او سپس داستانهای دیگری نیز از سربازان ویتنام شنید.

جنگ مایه ترس و انزجار بود. اماآمادگی برای جنگ یکی از آن ضروریات واجب بود که نمی توان از آن اجتناب کرد. ریگان این مهم را یك وظیفه حیاتی شمرده که باید بدون چون و چرا آن را پذیرفت.

ریگان معتقد بود نقشی کوچك اما مهم برای اجرا در این راستا داشت. او به عنوان فرماندار، رئیس هیأت امنای دانشگاه کالیفرنیا بود. او جزو سیستمی بود که بر کل دانشگاه ایالت نظارت می کرد. وقتی آزمایشگاه انواع سلاح در لس آلاموس بنا شد و بعداً نیز آزمایشگاه دیگری به نام «لارنس لیورمور»[3] در بیرون از فضای سانفرانسیسکو ساخته شد، تشکیلات وابسته به آن تحت نظر و توجهات دانشگاه کالیفرنیا در بخش فیزیك برکلی قرار گفت. لذا ریگان نظارت بر هر دو آزمایشگاه را برعهده داشت. طبیعی بود که انتصابها برای سرپرستی هریك از این آزمایشگاهها نیز منوط به رأی و توافق او بود. در مدت هشت سال به عنوان فرماندار، ریگان مرتباً از هر دو ساختمان دیدار داشت.

«هارولد آگنیو»[4] که در آن زمان مدیر لس آلاموس بود، می گوید: «او با هیأت امنا نمی آمد و معمولاً به تنهایی در آنجا حضور می یافت. آزمایشگاه سلاحها را می گشت، با مردم حرف می زد و غالباً چند سؤال می پرسید.»

1. Eddie Arnold
2. Tarawa
3. Lawrence Livermore
4. Harold Agnew

هر دو آزمایشگاه در رأس توسعه سیستم‌های سلاحهای خارجی بودند که برخی فکر می کردند می تواند معادله نظامی را تغییر دهد. در نوامبر سال ۱۹۶۷، برای سفر به لارنس لیورمور، نخستین فرماندار کالیفرنیا بود که از آنجا دیدار می کرد. بنا به دعوت فیزیکدان مجاری‌الاصل «ادوارد تلر»[1]، که در توسعه و ساخت و ساز بمب هیدروژنی دست‌اندر کار بود، ریگان کل یك روز را در آزمایشگاه و مذاکره درباره پروژه‌های جاری و در دست ساخت گذرانید. در این زمان، کار بر سیستم «ABM»، موشك ضدبالستیك به نام «محافظ» انجام می گرفت. دانشمندان لابراتور موشك «اسپارتن»[2] بلند با قابلیت اشتعال سریع را ساخته بودند که می توانست تا بلندای آسمان پرواز کرده و یك کلاهك عظیم شش مگاتُنی را برای تخریب موشکهای درحال آمدن دشمن منفجر نماید. کلاهکهایی که از انفجار بجا می‌ماند، در وقت دیگر و در عالم فرض با یك موشك کوچکتر و سریعتر به نام «اسپرینت»[3] هدف گیری می‌شد.

هیچگاه رفتار و حرکات ریگان به گونه‌ای نبود که نشان دهد در واقع متوجه چگونگی عملکرد سیستم «محافظ» می‌باشد.

«ادمیس» که در زمان فرمانداری ریگان، مشاور بود، به یاد می آورد: «او درواقع به تکنولوژی فی نفسه متمرکز نمی‌شد، فقط می گفت، هر زمان یك سلاح تهاجمی ساخته می‌شود، یك سیستم دفاعی برای رویارویی با آن نیز به‌وجود می آید. شمشیر به سپر، ارتش سواره نظام به تانك، تانك به موشکهای ضدتانك و... منتهی می‌شود.»

جذابیت فراوان «ABM» برای ریگان از آن جهت بود که این سیستم توانایی مسکو را برای بکارگیری ترس به عنوان یك ابزار تضعیف می کرد. او در

1. Edward Teller
2. Spartan
3. Sprint

دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ بارها گفته بود که «آیزنهاور» و «کندی» در برابر ستیزه‌جویی شوروی به خاطر آنچه او «ترس از بمب» می‌نامید، عقب‌نشینی کرده بودند. او استدلال می کرد اگر این ترس را از بین می‌بردید، دیگر دولت شوروی چیزی نداشت.

ریگان بشدت از سیستم موسوم به «محافظ» جانبداری می کرد. او در جلسه مربوط به شورای فرمانداران جمهوری‌خواه سال ۱۹۶۹ در «لوئیزویل»[1]، با ارائه نطق آتشینی نسبت به این سیستم ابراز علاقه نموده بود.

او با انجام این عمل مرتکب عملی غیرمعمول شده بود. او از ایشان خواست تا مصوبه‌ای را برای بکارگیری آن تأیید نمایند.

معاون رئیس جمهور «اسپیرو آگنیو» که او نیز در جلسه حضور داشت، از کوشش‌های ریگان مطلع شد و با آنها مخالفت کرد. او صراحتاً اعلام داشت که تأیید چنین مصوبه‌ای بسیار تفرقه‌انگیز خواهد بود.

اما ریگان همچنان با جدیت با دانشمندان کالیفرنیا بحث‌ها را ادامه می‌داد. گاهی اوقات دوستی‌هایی قدیمی همگرایی عجیبی را به بار می آورد.

«ماکسل هانتر»[2] دانشمندی در «لاکهید» و یکی از بزرگترین متخصصان آمریکا در تولید موشك وراکت بود. او در طراحی تقریباً تمامی راکتها و موشکهای تولید شده ایالات متحده آمریکا دست داشت. «آنست جان»[3]، «تور»[4] و «نیك زئوس»[5] دست‌اندرکاران ساخت آپولو بودند که آنها نیز در این گفتگوها حضور داشتند، «ساترن»[6] نیز در بین جمع حضوری فعال داشت. او از علاقمندان دفاع موشکی بود.

1. Louisville
2. Maxwell Hunter
3. Honest John
4. Thor
5. Nike-Zeuse
6. Saturn

با توجه به اینکه بخت یار بود، همسر هانتر، «ایرن مانینگ»[1] هنرپیشه و خواننده‌ای از دوران طلایی هالیوود بود. (او در سال ۱۹۴۲ در فیلم موفق آن دوران به نام «Yankee Doodle Dandy» با «جیمز کاگنی» نقش مشترك داشت) کارش با ریگان تلاقی داشت و او با دوست دیرین ریگان «کاگنی» دوستان خوبی بودند. زمانی که ریگان فرماندار بود، این دوستی مجدداً گرم شد. آنها ضمن صرف شام در لس آنجلس با یکدیگر درباره خاطرات گذشته صحبت می کردند. ریگان از آنچه ماکس در حال انجام آن بود، سؤال می کرد. ماکس گفته‌های خود را درباره یك سلاح جدید که کاملاً متفاوت از سایر سلاحها بود، شروع کرد. آنچه او به آن می‌پرداخت، «لیزر فضایی بود که می توانست به عنوان ضدموشك عمل کرده و موشك‌ها را در هوا نابود سازد».

درحالی که دوران فرمانداری ریگان رو به پایان بود، او زمان قابل ملاحظه‌ای را صرف خواندن کتابهایی می کرد که اغلب آنها کتابهایی غیرسنتی درباره جنگ سرد بودند. یکی از دوستان قدیمی او از دوران هالیوود به نام «لورنس بیلنسون»[2] دو کتاب درباره این موضوع نوشته بود که ریگان سعی داشت در اولین فرصت مطالعه آنها را به پایان برساند.

«بیلنسون» وکیل دعاوی حقوقی انجمن هنرپیشگان سینما بود. او ضمناً زمانی که ریگان قصد داشت از همسر خود جدا شود، عهده‌دار این کار بود. بیلنسون اظهار می داشت که این ریگان بود که کارت طلایی زندگی را به او اهدا کرد. او از اینکه برای سالیان متمادی با ریگان دوست است، برخود می‌بالید.

«بیلنسون» دوران جنگ جهانی دوم را به عنوان رابط فرماندهی با سایر افراد سپری کرده بود. او در دوران بازنشستگی بسر می‌برد، و اوقات خود را صرف

1. Iren Manning
2. Laurence Beilenson

خواندن و نوشتن کتاب می کرد. او عمدتاً در کتابخانه «ucla» حضور داشت. او مجذوب مسائل جنگ و صلح و ماهیت و ذات کمونیسم بود. در سال ۱۹۶۹ او کتاب «دام معاهده» را نوشت. تاریخ روابط بین الملل در این کتاب به بررسی و مطالعه گذاشته شد. نکته اصلی او در این کتاب آن بود که توافقات مربوط به کنترل تسلیحات بی فایده بود، چرا که ملت‌ها وقتی از آنها پیروی می کردند که انجام دادن چیزی به نفعشان باشد. دو سال بعد او کتاب «قدرت از طریق خرابکاری» را نوشت.

او در این کتاب بیان داشت که چگونه کمونیست‌ها برای پیشبرد اهداف خود از اعمال خرابکارانه بهره می‌برند. راه‌حل ارائه شده «بیلنسون» برای چالش ساده بود. او می گفت که با آنها کاری کنید که با ما می کنند. او پیشنهاد کرد که ایالات متحده آمریکا از ارتش‌های چریکی و شورشی‌ها در مبارزه علیه اتحادجماهیر شوروی حمایت نماید. او صراحتاً اعلام داشت که ایالات متحده آمریکا باید به دگراندیشان در برابر تمامی دولتهای کمونیستی کمک‌های مستمر طولانی مدت ارائه کند. او معتقد بود که تبلیغات دارای اهمیت جدی بود و این عمل باید در هر کجا که لازم باشد، انجام گیرد.

«بیلنسون» متخصّص استراتژیك نبود، اما برافکار ریگان تأثیری جدی داشت. ریگان توصیه کرد که مطالعه هر دو کتاب برای کارمندان دوایر دولتی لازم و ضروری است. برای ریگان، یك عقیده خوب بدون توجه به کسی که آن را اظهار کرده یك عقیده خوب بود و او عقاید بیلنسون را قبول داشته و آنها را به روشی برای سیاست خارجی مبدل می‌نمود که بعدها تعلیم ریگان نامیده شد.

***

در مسکو، نیکسون و برژنف هر دو یك قرارداد تسلیحات استراتژیك و قرارداد موسوم به ای. بی. ام امضا کرده بودند. ریگان با هر دو آنها مخالف بود. با این وجود، از روی احترام به نیکسون، از بیان نکوهش و سرزنش علنی اجتناب نمود. نگرانی‌هایی نیز در رابطه با اروپا وجود داشت. رهبران اروپا به این باور رسیده بودند

که مفاد قراردادهای منعقد شده با آن کشورها آنچنان که باید رعایت نمی‌شود. به منظور کاهش این نگرانی‌ها نیکسون بار دیگر ریگان را به عنوان نماینده ویژه خود جهت ابلاغ پیام ریاست جمهوری به اروپا برگزید.

دو ماه پس از ملاقات سران در مسکو، ریگان همراه با تعدادی از مأمورین اداره بازرسی، سوار جت ۷۰۷ شده و به اروپای غربی پرواز کردند. در خلال چند روز آینده او با دبیر کل ناتو «ژوزف لونز»[1]، وزیران امور خارجه فرانسه و اسپانیا و نخست‌وزیران دانمارك و بریتانیای کبیر دیدار کرد. ریگان تلاش کرد اروپایی‌ها را دوباره مطمئن نماید اما محرمانه عنوان داشت که نیکسون وادار شده است چیزهای بسیاری را فدا کند. او به یکی از دوستان خود به صورت محرمانه گفت: «کسب موافقت تولید بمب‌افکن یك کار ساده نبود در حالی که تولید سلاح موسوم به «ای. بی. ام» نیز با مشکلاتی روبرو بود، او افزود که کنگره در آن زمان در قبال هزینه‌های نظامی بسیار سخت گیر بود.» علاوه براین، او فکر می کرد ویتنام به فاجعه ختم می‌شد، چرا که نیکسون هیچگونه «حمایت علنی» برای تشدید جنگ و کوشش برای پیروزی نداشت.

فروپاشی ویتنام بشدت موجب آزار و اذیت ریگان شد، او کاروان طویلی از سربازان زخمی را که از آسیای جنوب شرقی به ایالات متحده آمریکا باز می گشتند، دیده بود، مدتی را صرف آنها کرده و از آنان دیدار نموده بود. زمانی را هم با رئیس جمهور ویتنام جنوبی «تیو» در سایگون گذرانیده بود. وقتی تیو برای دیدن نیکسون به آمریکا آمد، قرار انجام مذاکره و ملاقات بین طرفین در لس آنجلس گذاشته شد. اما در سال ۱۹۷۵ که نظامیان ویتنام در سایگون پیشروی کردند، ریگان دچار غم و اندوه شد. او از سیاست نیکسون در قبال ویتنام حمایت نمود.

وی در این رابطه اظهار داشت: «با درك اینکه ما اسلحه و تجهیزات نظامی را

1. Joseph Luns

برای قادر ساختن ویتنام جنوبی و کامبوج برای مقاومت فراهم می آوریم اگر ویتنام شمالی آتش بس که درباره آن مذاکراتی انجام شده بود، زیر پا بگذارد، او کنگره را به خاطر کوتاهی در تأمین بودجه بسیار لازم برای دولت سایگون ملامت کرده و این عمل را با اقدامات «چمبرلین»، نخست وزیر بریتانیا که هیتلر را خشنود ساخته بود، یکسان می دانم».

اما ریگان «جرالد فورد» را هم برای کوتاهی در انجام هر کار ممکن جهت نجات سایگون سرزنش کرد. او پرسید: «آیا کسی می تواند برای یك لحظه بیندیشد که ویتنام شمالی برای حمله حرکت کرده باشد، آیا رهبران آنها فکر کرده بودند که ما باب ـ ۵۲ عکس العمل نشان می دادیم؟»

هنگامی که دوره دوم تصدی ریگان در ساکرامنتو پایان یافت، او به زندگی خصوصی خود بازگشت، گفتگوها و مباحثی در باره سرنوشت آمریکا کاملاً داغ بود و این گونه عنوان می شد که آیا این کشور از روش امپراتوری روم، یونان و دیگر تمدنهای مشهور پیروی می کرد که افول کرده بودند. به هر حال آمریکا در حال عقب نشینی بود. این عقیده وجود داشت که دیگر روزهای خوب و خوش وجود نخواهد داشت. تصمیمی که اعراب در خصوص نفت گرفته بودند بر اقتصاد آمریکا تأثیر به سزایی داشت و از سویی شکست در ویتنام موجب نگرانی هایی در آحاد مردم شده بود.

در سال ۱۹۷۴، دریابان «الموزوموالت» در خاطرات خود گفته بود: «آنچه آمریکا امروز شاهد آن است، نتیجه تصور «هنری کیسینجر» می باشد. کیسینجر در یك سری از گفتگوهای محرمانه به «زوموالت» گفته بود که آمریکا، آتن روزگار نوین رو به زوال است و در حال مبارزه برای حفظ روحیه مبارزه اش می باشد. دولت شوروی از سوی دیگر مانند اسپارت، قدرت منضبط بود که به طور ستیزه جویانه آتن را به مبارزه می طلبید. کیسینجر می گفت: «روز درخشش ایالات متحده آمریکا دیگر گذشته است و امروز نوبت شوروی است. کار من نیز به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا به

بحث گذاشتن قابل قبول ترین وضع موجود می باشد. وضعی که دیگر درجه اول به حساب نمی آید.»

اینکه آیا بدرستی کیسینجر این سخنان را بیان داشته و یا نه معلوم نیست. اما مسلم شده است که او به این باور رسیده بود که آمریکا کم کم قدرت خود را از دست می دهد و عنوان می داشت که خوب است ایالات متحده آمریکا با احتیاط رسیدن به چنین مرحله‌ای را تمرین کند.

ریگان خودش درباره این مسأله ژرف اندیشیده بود، اما باور داشت که هرگز وسعت دانش تاریخی کیسینجر را ندارد و لذا اعتقاد داشت که وسعت دید کیسینجر بیشتر است. کیسینجر در سال ۱۹۶۹ آمریکا را به روم تشبیه کرده بود. در نظر وی این کشور در حال ضعیف شدن و نیازمند جرأتی توأم با معنویات بود. او در برابر ارتش آمریکا در سال ۱۹۷۲ گفته بود که شاید آمریکا مانند قومی است که در ناز و نعمت بسر می برد و یکباره توسط رومی‌ها از بین رفت.

دیدگاه ریگان که در اوایل سال ۱۹۵۲ آن را بیان داشت، مبنی بر اینکه آمریکا ملتی با هدفی الهی بود، در تضاد قرار گرفت. او هنوز به این مقوله مانند سابق اعتقاد داشت؛ حتی در بدترین شرایط و در هنگام وقوع مسائلی از قبیل ویتنام و واترگیت. او در سال ۱۹۷۴ گفت: «می توانید اگر بخواهید، این را عرفان بنامید، اما من همیشه معتقد بوده‌ام که نقشه‌ای الهی وجود داشته که این قارهٔ عظیم را بین دو اقیانوس قرار دهد تا به واسطهٔ کسانی جستجو شود که به آزادی و نوع ویژه‌ای از شهامت عشق ابدی داشتند. حتی با دردسرهایش، آمریکا هنوز بهترین امید آخر انسان روی زمین است.»[1]

---

۱. خوانندهٔ گرامی توجه دارند که ارتباط دادن وضعیت طبیعی و جغرافیایی آمریکا به نقشه‌ای الهی در راستای تئوری کسانی است که برای آمریکاییان مأموریتی الهی به منظور نجات بشریت قائل هستند و لابد جنایات آنان در ویتنام، کره و خاور میانه نیز در این ارتباط معنا می یابد! بهترین امید آخر انسان هنوز مظلومیت ملت فلسطین را انکار می کند و لجوجانه از ظلم‌های رژیم صهیونیستی حمایت می کند(م).

ریگان اظهار نمود: «وقتی به انحطاط امپراتوری‌ها نگاه کرده و آن را با آمریکا مقایسه نمایی، شباهت تقریباً شگفت‌آمیز است. اما آمریکا هنوز در جایگاهی برای نوشتن تاریخ خود قرار دارد.»

سرنوشت آمریکا به انتخابهایی که می‌شد بستگی داشت و آن به موضوع رهبری ختم می‌شد. آنچه ریگان از رهبری منظور داشت، شاید با گفتگویی که او با دانشجویان در برنامه تلویزیونی پخش شده از طریق «CBS» در سال ۱۹۷۶ داشت، بهتر آشکار شد. وقتی درباره اظهارنظر گلدواتر مبنی بر «افراط گرایی در دفاع از آزادی بد نیست» سؤال شد، ریگان گفت که «با آن موافق است». این جمله بسادگی یك تعهد کلّی به آزادی بود که به اندازه «سیسرو» قدیمی می‌نمود.

تمام انتخابهای آمریکا که در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی صورت می‌گرفت، برای ریگان انتخابهایی اشتباه بودند. بعد از آنکه «ریچاد نیکسون» استعفا کرد، ریگان دیگر احساس نمی‌کرد که به احترام کاخ سفید باید سکوت اختیار کند. او صراحتاً قرارداد راجع به «A.B.M» و توافق موسوم به سالت را نکوهش نمود و اعلام کرد که آمریکا در رقابتهای تسلیحاتی به‌طور جدی از مسکو عقب افتاده است (نظریه‌ای مشترك در مسکو). او در عین حال سیاست تنش‌زدایی را نیز تقبیح نمود. از دید او و البته بسیاری از صاحب‌نظران قراردادهای تجاری مانند آنهایی که در طول ملاقات سران مسکو امضا شده بود، صرفاً به اقتصاد آشفته شوروی کمك می‌کرد. او در مجامع مختلف و در برخورد با سایرین آشکارا اعلام می‌داشت که آیا ما با کمك به اقتصاد آشفته شوروی، در واقع به خطر علیه خودمان نمی‌افزاییم؟ هیچ چیز شکست مارکسیسم را بیشتر از ناتوانی اتحاد جماهیر شوروی در تولید تسلیحات برای جاه‌طلبی‌های نظامی خود و در عین حال تأمین نیازهای هر روزه مردمشان اثبات نمی‌کند. او همچنین می‌گفت که آمریکا باید راهی برای پایان جنگ سرد داشته باشد. او این گونه عنوان می‌داشت: «روسها به کرّات به ما گفته بودند که هدف آنها تحمیل سیستم بی‌صلاحیت و مسخره‌شان بر

جهان است. ما باید برای متوقف کردن آنها در امر تسلیحات سرمایه‌گذاری کنیم. اما باید دید که چه چیزی را به عنوان نتیجه نهایی پیش‌بینی کنیم؟ یا اینکه آنها متوجه خطای روش خود می‌شوند و از هدفشان دست می کشند یا سیستم آنها درهم شکسته می‌شود یا (و به خودمان اجازه نمی‌دهیم درباره این مطلب فکر کنیم) مجبور خواهیم شد از اسلحه‌هایمان یك روز استفاده کنیم. شاید پاسخی وجود داشته باشد و لذا باید تجارت با آنها را متوقف کرد. بگذارید سیستم آنها فرو بریزد، اما در همین اثنا غلّه کشاورزانمان را خودمان بخریم و آن را برای تغذیه مردم روسیه وقتی که سرانجام آزاد شدند، آماده کنیم.»

ریگان تردید داشت که آیا دولت فورد چه رویه‌ای را دنبال خواهد کرد. دستگاه حکومتی به پیگیری سیاست تنش‌زدایی ادامه می‌داد و بدون احترام به مسکو، فورد از دعوت نویسندۀ روسی و برنده جایزه نوبل که در آن زمان جلای وطن کرده بود (الکساندر سُلژنیتسین)[1] به کاخ سفید سرباز زد. فورد به ریگان پیشنهاد کرد تا در دستگاه حکومتی برای خود شغلی انتخاب کند. اما ریگان مؤدبانه این پیشنهاد را رد کرد.

ریگان در آن زمان شصت و چهارساله بود. در سال ۱۹۶۸ فکر می کرد که شاید بد نباشد خود را به عنوان رئیس جمهور آمریکا مطرح کند. اگر می‌خواست به جاه‌طلبی خود دست یابد، اکنون زمان آن رسیده بود. شاید هرگز فرصت دیگری نباشد.

او به مبارزۀ مقدماتی ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶ پیوست و برنامه‌های خود را «باشگاه ملی خبرنگاران» در یکی از روزهای گرفته پاییز در واشنگتن‌دی‌سی اعلام داشت. درحالی که فورد را در مورد سیاست داخلی و شکست وی برای مهار تورم مورد نکوهش قرار می‌داد، عمدۀ مبارزه خود را

1. Aleksandr Solzhenitsyn

معطوف به سیاست خارجی آمریکا می کرد.

فورد بتازگی توافقات هلسینکی را در اروپا امضا کرده بود. در مبادله برای بازشناسی تسلط مسکو از اروپای مرکزی، کرملین اصلاح وضع حقوق انسان را در پشت پردهٔ آهنین وعده می‌داد. ریگان فورد را برای انعقاد و امضای این قرارداد به باد انتقاد گرفت و ادعا کرد که او مُهر تأیید ما را بر بردگی ملل محصور روسیه قرار می‌داد. «ما آزادی میلیونها نفر را ارزان فروختیم ـ آزادی که برای بخشیدن از آن ما نبود.» ریگان سیاست دستگاه حکومتی درباره برابری و کفایت در رقابت تسلیحاتی با مسکو را هم نپذیرفت و در عوض خواهان «برتری نظامی» آمریکا بود.

بخشی از مبارزه ریگان متوجه سیاست تنش‌زدایی دولت آمریکا بود. او انتخابات مقدماتی خود را در کارولینای شمالی و تگزاس از طریق تمرکز بر لزوم برتری نظامی آمریکا بر شوروی آغاز کرد. انتقاد از دستگاه جاسوسی شوروی در صدر همه برنامه‌های تبلیغاتی ریگان بود «یوری آندره‌پف» به مأمور «A» دستور داد که با توجه به عهده‌دار شدن مسائلی از این قبیل، به هر طریق ممکن راهی را برای آسیب زدن به ریگان پیدا کند. از قرار معلوم این نخستین و تنها مرتبه‌ای بود که مسکو می کوشید بر نتیجه انتخابات سیاسی آمریکا تأثیر بگذارد.

مأموران «کا. گ. ب» دنبال بهانه‌ای بودند تا علیه ریگان از آن استفاده کنند. وقتی چیزی پیدا نشد، آنها سراغ سوابق خانوادگی او رفتند و توجه ویژه خود را متوجه علاقه پدر او به مشروبات الکلی نمودند. این کار نیز نتیجه‌ای در بر نداشت. آنها تلاش کردند یك مبارزهٔ تبلیغاتی وسیع برای بی اعتبار کردن ریگان به راه اندازند. درنهایت تصمیم بر این شد تا اقدام به نوشتن مقالاتی علیه ریگان نمایند. این کار در کشورهای دانمارك، فرانسه و هند مورد تعقیب قرار گرفت.

به‌رغم ساعات طاقت‌فرسا در ادامه مبارزه و ایراد صدها نطق، ریگان کم آورد. فورد با پیروزیهایی که در میدوست به‌دست آورد، قوّت گرفت. او با ترفندی

خاص توانست تعداد زیادی از هواداران را دور خودش جمع کند. در رویارویی با شکست حزب جمهوری‌خواهی که در قیاس با قبل قدرتش کاهش یافته بود، ریگان چون فردی زخمی در کانزاس سیتی ظاهر شد. او به این باور رسیده بود که شاید موقعیت او برای ریاست جمهوری کاملاً تضعیف شده است.

جمهوری خواهان محافظه‌کار اغلب پشت ریگان صف کشیده بودند، در حالی که میانه‌روها و لیبرالها از فورد حمایت می‌کردند. صحبت از اتحاد بود. گروهی تلاش می‌کردند برای متحد کردن حزب و شکل گیری دمکراتها اقدام نمایند. این عمل در ماه نوامبر جنبه عملی به خود گرفت.

خانواده و معاونین و مشاورین ریگان به او توصیه می‌کردند «فرصت مناسبی مطرح شده است لذا خوب است از این فرصت استفاده کنید و به‌عنوان معاون رئیس‌جمهور خودت را عنوان نمایی. شاید که هرگز دیگر فرصتی این چنین پیش نیاید. اما شواهد و قرائن حکایت از آن داشتند که ریگان اساساً در فکر پذیرش پست معاونت فورد نیست. از طرفی معلوم هم نبود که فورد میلی به واگذار کردن این عنوان به ریگان داشته باشد. ریگان در یکی از هتلها مشغول تماشای تلویزیون بود که پسرش نیز به او پیوست. او خطاب به پسر خود گفت: «آنچه مرا به فکر ریاست جمهوری انداخت و اینکه اساساً انگیزه حضور در این عرصه را در من به‌وجود آورد، اشتیاق مذاکره درخصوص مسائل مربوط به قرارداد موسوم به «سالت» می‌باشد. مدتهاست که یك رئیس جمهور آمریکا در مقابل شوروی‌ها نایستاده است. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که هر زمان که بنای مذاکره با یکدیگر را داریم، باید کلی ضرر کرده و به نفع آنها کنار بکشیم. می‌خواستم رئیس جمهور آمریکا شوم تا نشسته و با برژنف صحبت کنم و بگویم که ما تا این حد باید به آنها ترّحم کنیم. می‌خواستم در آن حالت با برژنف پشت‌میزی نشسته و برای مدتها به او فرصت دهم تا حرف بزند و در آخر خیلی صریح بگویم خیر بنده موافق نیستم».

فصل نهم

نه چندان مقتدر

«جرالد فورد» در سال ۱۹۷۶ پس از نخستین رقابت شدید با ریگان وارد عرصه انتخابات ریاست جمهوری شد. او در حالی که دچار مسائلی از قبیل رسوایی «واترگیت» که مربوط به شخص نیکسون بود و حزب جمهوری‌خواه که اقتدار خود را به‌طور نسبی از دست داده بود و فشارهای دیگر، با فرماندار ایالت جورجیا، «جیمی کارتر» روبرو شد. به‌رغم تأیید فورد توسط ریگان، جناح محافظه کار چندان تمایلی به کاندیداتوری فورد نداشت. زمانی که فورد به لس آنجلس، هوستون، ایندیاناپولیس و میناپولس مسافرت کرد، ایجاد یك دولت مصمم را وعده داد. بنابه نظر فورد، کارتر با وعده ایجاد یك دولت آزادتر، مرد شایسته ای بود. اما او در حقیقت آمادگی جهت احراز مقام ریاست جمهوری را نداشت. زمانی که به موضوعات مربوط به جنگ و صلح وارد می‌شویم، بهتر است آن را به افراد ماهر و کاردان بسپاریم.

هنگامی که مسابقه در اوایل پاییز به دوره پایانی خود رسید، نظر سنجی‌ها نشان می‌داد که رقابت بسیار شدید است. نامزدهایی که برای بحث انتخابات ریاست جمهوری حضور داشتند، هر یك حرفی می‌زدند و این حرفها می‌توانست نتیجه انتخابات را تغییر دهد. هریك از این حرفها می‌توانست منجر به پیروزی و یا شکست شود. اما زمانی که «ماکس فرانکل» ویراستار پرحرارت و نه بسیار با ادب «نیویورك تایمز» سؤالی را درباره پیمانهای اخیر هلسینکی مطرح کرد، سریعاً توجهات را به سمت جنگ سرد جلب کرد.

ریگان نسبت به این پیمانها در ابتدا انتقاد داشت و فرانکل نیز نسبت به این مسأله آگاه بود. فرانکل پرسید: «آیا این امر به منزله پذیرش تسلط روسیه بر اروپای غربی نیست؟»

رئیس جمهور با خشونت پاسخ داد: «اصلاً این طور نیست. نه دولت فورد و نه اتحاد جماهیر شوروی هیچکدام آنچنان که به نظر می‌رسد بر اروپای غربی مسلط نیستند». فرانکل همانند سایر اشخاص حاضر در اتاق کاملاً شوکه شد. فرانکل که فکر می‌کرد رئیس جمهور سؤال را درك نکرده باشد، سؤال بعدی را مطرح کرد تا فورد فرصت داشته باشد جمله خود را تصحیح کند: «آیا من درست متوجه شدم؟، شما گفتید که روسیه اروپای غربی را به عنوان قلمرو نفوذ خود تلقی نمی‌کند و اغلب کشورهای موردنظر را اشغال کرده و در کنار نیروهای خود به اطمینان کامل رسیده است؟ فورد به جای تعدیل آنچه بیان داشته بود، بر آن پافشاری کرد و گفت: «من اعتقاد ندارم که شهروندان یوگسلاوی خود را تحت تسلط اتحادجماهیر شوروی محسوب کنند و همین طور شهروندان رومانیایی و یا لهستانی و... این باور را ندارند.»

صحبت های فورد اصلاً مشخص نبود، به طوری که تعجّب افراد حاضر در جلسه را برانگیخت. فورد بلافاصله متوجه اشتباه خود شده و سعی کرد تا به صورتی آن را اصلاح کند اما ظاهراً دیگر دیر شده بود و این حرفها به ناکامی او در انتخابات

منجر شد. عبارت مزبور بیش از یك خطای لفظی بوده است. کیسینجر به عنوان وزیر خارجه دولت فورد قبلاً به او گفته بود که وی در ملاقاتهایش با سفیر روسیه به این نتیجه رسیده است که شوروی به دنبال تسلط کامل بر اروپا و از جمله اروپای غربی است. در آوریل سال ۱۹۷۶ مشاور وزیر امور خارجه «هلموت سونن فلدت»[1] در یکی از جلسات خصوصی اظهار داشت که میان اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی رابطه سازمانی وجود دارد. معنی سخنان او که به نام «دکترین سونن فلدت» خوانده شد، عبارت بود از اینکه ایالات متحده بناچار باید تسلط اتحاد جماهیر شوروی در منطقه را بپذیرد و از طرفی سعی در تغییر آن نیز نداشته باشد.

پس از خطای فاحشی که فورد در این نشست مرتکب آن شده بود، صاحب نظران سیاسی به این نتیجه و باور رسیدند که شانس کارتر برای کسب آرای بیشتر، افزایش یافته است و تقریباً آنها به صورت ضمنی اعلام داشتند که کارتر رئیس جمهور آتی خواهد بود. کارتر نیز با استفاده از فرصت بدست آمده انتقاداتی را متوجّه سیاست خارجی فورد، نیکسون و نحوه عمل آن توسط کیسینجر مطرح ساخت. او گفت که سیاست اتخاذ شده، پنهان، توأم با تقلب و فریب کارانه است. (به‌رغم نتایج مثبت این شکست، هنوز کارتر فاصله زیادی تا پیمودن راه داشت) در سپتامبر ۱۹۷۶ کارتر یك فرستاده مخفی به مسکو فرستاد. «آوریل هاریمان»[2] که یکی از دانشمندان برجسته آمریکایی و متخصص جنگ سرد بود. او قبلاً وزیر دفاع بود و مدتی را نیز به عنوان سفیر واشنگتن در مسکو حضور داشت. آنچه او اظهار می‌داشت در محافل خصوصی براحتی از سوی رهبران اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته می‌شد. بنا به اظهارات «گورینکو» معاون اول وزیر خارجه در آن زمان، «هاریمان» اطمینان داده است که اگر چنانچه کارتر به عنوان رئیس جمهور

1. Helmut Sonnenfeldt
2. Averell Harriman

انتخاب شود، جریان جاری می تواند به سمت نتیجه گیری سریع و امضای پیمان موسوم به «سالت دو» انجامیده و در پی آن کاهش سلاحهای استراتژیك نیز در دستور کار قرار گیرد. «هاریمان» به مسکو رفت تا بگوید با کارتر براحتی می توان کنار آمد. به طور خلاصه می خواست به مقامهای مسکو بگوید که حرکتی انجام نداده و چیزی نگویید که منجر به پیروزی فورد شود. رهبران اتحاد جماهیر شوروی با علاقه و محترمانه به صحبت های «هاریمان» گوش دادند. آنها انتخابات را با دقت زیر نظر داشتند. در حالی که از سیاست تشنج زدایی فورد حمایت می کردند، معتقد بودند که کارتر احتمالاً تمایل به پیشروی دارد. «گورینکو» پس از آن اظهار داشت که: بسیاری از این اظهارات بر وضعیت رهبری اتحاد جماهیر شوروی تأثیر گذاشت.

کرملین در پاییز ۱۹۷۶ منتظر نتیجه انتخابات بود. پیروزی فورد به معنای تداوم سیاست تشنج زدایی بود. پیروزی کارتر نوید چیزی بیش از این می‌داد. گورینکو معتقد بود: «مسکو از پیروزی کارتر و شکست فورد شکست نخواهد خورد». «یوری آندره‌پف» توسط شعبه های مختلف «کا. گ. ب» با جدیت دنبال نتایج انتخابات بود. همزمان با اوج گرفتن رقابت انتخاباتی، «کا. گ. ب» برای بکارگیری یك عنصر فعال حزب دمکراتیك به همراه دستیابی مستقیم به سطوح برجسته گروه کارتر برنامه‌ریزی کرد. مأمور جدید که نایب رئیس سازمان «کا. گ. ب» و دارای هوش سیاسی بود، با محافل مهم و از جمله سناتورهایی نظیر «آلن کرانستون»[1]، «آلن مك کارتی»[2]، «ادوارد کندی»[3]، «آبراهام ریبیکوف»[4] و «ویلیام فول برایت»[5] روابط مؤثر و گسترده ای داشت. «کا. گ. ب» از مأمور خود

1. Alen Cranston
2. Alen Mc Carthy
3. Edward Kennedy
4. Abraham Ribicoff
5. William Fulbright

به‌بهترین نحو در رقابت انتخاباتی استفاده کرد. این مأمور، اطلاعات داخلی ارزشمندی درباره استراتژی رقابت ارائه داد و شرح حال مشروحی را از کارتر تهیه کرد.

زمانی که مأمور مزبور ظاهراً سه ساعت را به همراه کارتر گذرانید، فرماندار کالیفرنیا و سناتور کرانستون در اتاقی واقع در هتل پاسفیك در کالیفرنیا انتخابات را مورد بحث قرار می‌دادند.

بنابر گزارش «کا. گ. ب» که به کمیته اجرایی حزب کمونیست ارسال شد، این مأمور مکالماتی طولانی و مستقیم با کارتر داشته است. بعد از اینکه کارتر در نوامبر پیروز شد، رئیس «کا. گ. ب»، آندره‌پف گزارشهایش را به کلیه اعضای کمیته اجرایی حزب کمونیست ارسال کرد. اما هدف آندره‌پف چیزی بیشتر از جمع‌آوری اطّلاعات بود. او به مأموری نیاز داشت که بتواند در دولت اهداف مسکو را به پیش ببرد. برای تحقق این امر او به دوست دانشگاهی خود «گئورگی ارباتف» متوسّل شد. «ارباتف» رئیس مدرسه ایالات متحده آمریکا و کانادا در مسکو و نیز عامل «کا. گ. ب» با نام مستعار «واسیلی» بود. ارباتف با داشتن جذابیت شهری و مدارك دانشگاهی و ظاهری آراسته قادر به بهتر کردن روابط با دانشگاه‌ها و روشنفکران علاقمند به سیاست بین المللی بود. نخست وزیر سابق سوئد، «اولاف پالمه»[1]، ارباتف را در کمیسیون صلح بین المللی خود قرار داد. اکنون با پیروزی کارتر در انتخابات این مهم نشانگر آن بود که یکی از تماس‌های ارباتف امیدبخش، به نظر رسید. در طول سفرهای زیادی که ارباتف به آمریکا داشت، او روابط گرمی با «سایروس ونس»[2] معاون اول پیشین وزیر دفاع در دولت جانسون برقرار کرد. «ونس» با عقل و علاقه آشکار خود به روابط نزدیکتر با

1. Olaf Palme
2. Cyrus Vance

اتحاد جماهیر شوروی بر ارباتف اثر گذاشت. «کا. گ. ب» اسم مستعار «ونس» را «ویزیر» گذاشت و او را به عنوان یکی از مأموران احتمالی آتی خود در نظر گرفت.

«کا. گ. ب» خاطر نشان می کند که در طول بهار ۱۹۷۳ در دیدار از مسکو «ونس» به ارباتف نیاز به «افزایش سطح اعتماد متقابل» در روابط آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی را متذکر شد و از نیکسون به عنوان شخصی بسیار حیله گر یاد شد. ماهها بعد زمانی که «ونس» به وسیله کارتر به عنوان وزیر امور خارجه برگزیده شد، «کا. گ. ب» بسیار خوشحال شد. ارباتف این دوستی را توسعه داد، اما روابط ویژه موردنظر مسکو هرگز محقق نشد. اتحاد جماهیر شوروی با وجود این از حضور «ونس» در دولت آمریکا پشتیبانی می کرد. زمانی که کارتر گروه حفاظتی و امنیتی خود را در سال ۱۹۷۷ تشکیل داد، آشکار شد که دو گروه سیاسی به‌وجود آمدند. ونس به عنوان وزیر امور خارجه بشدت از روابط نزدیکتر با مسکو و سیاست تنش زدایی حمایت می کرد. برای پست مشاور امنیت ملی کارتر، برژینسکی را انتخاب کرد که فردی دانشگاهی و مکار بود و از خطر اتحاد جماهیر شوروی ابراز نگرانی می کرد. از بعضی جهات؛ این پدیده شخصی، برژینسکی بود، به عنوان یك قطب او در وهله اول با ترورهای اتحاد جماهیر شوروی ابرقدرت آشنایی داشت.

کرملین درباره این جدایی در دولت اطلاعاتی داشت. یك گزارش بسیار محرمانه این گونه عنوان می کرد که از دیدگاه نظامی ـ استراتژیك اکنون دو سیاست در رهبری آمریکا وجود دارد: سیاست شورای امنیت ملی و سیاست وزارت امور خارجه. اگرچه ارباتف هرگز قادر به بهره برداری از ونس نبود، اتحاد جماهیر شوروی تمام تلاش خود را جهت حمایت از وی انجام داد، برژینسکی با سوءظنی که نسبت به کمونیسم داشت، «یك فرد مکار» بود، این مطلب را رهبر کوبا، «فیدل کاسترو» به رهبر آلمان شرقی «اریش هونکر» در طول مذاکرات محرمانه اعلام کرد. این جدایی در درون دولت آن چیزی است که ما باید از آن بهره برداری کنیم.

«به منظور حمایت از ونس» و یك خطر ملایم‌تر در دولت کارتر، مامور «A» سرویس «کا. گ. ب» تصمیم گرفت تا با پیگیری بر کناری برژینسکی به تأثیر میزان نفوذ او پایان دهد. یك عملیات مؤثر با رمز «مورن» صورت گرفت و هدف از انجام آن بی اعتبار کردن «برژینسکی» بود. مأمور «A» طی ارائه گزارشی دروغین ادعا کرد که «برژینسکی» ضد یهود است و عوامل اطلاعاتی دربارهٔ موارد مطروحه در خصوص برژینسکی و معاون او «دیوید آرون»[1] و دستیار ویژه او «کارل ایندرفورس»[2] و سفیر «ریچارد گاردنر»[3] تحقیقاتی انجام دادند.

بیشترین انتقاد کارتر از «فورد» و «کیسینجر» فقدان اخلاق گرایی آنها در روابط خارجی است. «کیسینجر» سیاست تشنج‌زدایی را گسترش داد، زیرا به حفظ تعادل قدرت جهانی کمك کرد. کارتر از این مسأله برای رها کردن سیاست خارجی آمریکا از تأکید بر سیاست قدرت استفاده کرد. آمریکا برای مدت طولانی از این ایده پیروی می کرد که قدرت نظامی می تواند باعث حل شدن مشکلات شود. مدّت کمی پس از اینکه کارتر به مقام ریاست جمهوری رسید، به دانشگاه «نتردام» جهت بیان دیدگاهش در مورد آمریکا سفر کرد. کشور هنوز هم از اثرات جنگ ویتنام رهایی نیافته بود، اما کارتر شکست را به عنوان امری درمانی تلقی می کرد. به نظر او قدرت نظامی تنها راه حل مشکلات نبود. او می گوید: «ما از طریق پذیرش شکست و ناکامیهای مختلف تجربیات خوبی کسب کردیم». جدا از دلیل قابل توجهی که «رونالد ریگان» فکر می کند جنگ ویتنام یکی از اشتباهات کارتر بود، او بر این باور است که این جنگ به خاطر ترس بیش از حد کمونیسم به وجود آمد. کارتر می گفت که: «تهدید شامل کمونیسم نیست، بلکه در عوض ارزشها و مباحث قابل توجّه آمریکا در جهان باید بر حقوق بشر متمرکز شود.» منظور کارتر از

1. David Aron
2. Karl Inderfurth
3. Richard Gardner

حقوق بشر در حقیقت به وسیله «سایروس ونس» دقیقاً تشریح شد. سه نوع حقوق بشر بویژه دارای اهمیت خاصی است: وحشی گری نسبت به اشخاص، حقوق اقتصادی و آزادیهای گسترده سیاسی نظیر آزادی بیان، یکی از این دو سه مورد شامل آزادیهای گسترده سیاسی دست کم مورد تأکید کمتری قرار گرفته است. روی هم رفته ونس می گوید که ما قصد نداریم تا برای ملت‌های دیگر سیستم سیاسی و اجتماعی تعیین کنیم.

کارتر و بسیاری از مشاوران او نظیر «سایروس ونس» از جنگ ویتنام احساس گناه می کنند. برخلاف کارتر و ونس، ریگان یکی از منتقدان نظریه جنگ جانسون بود. ونس، معاون وزیر دفاع «مك نامارا»[1] در زمانی بود که سیاست فاجعه‌بار برای نخستین بار شکل گرفت. کارتر به طور جدی از تحقق جنگ طرفداری می کرد، در حالی که فرماندار بشدت از «ویلیام کالی»[2] فرماندهٔ قتل عام «مای لایی»[3] دفاع می کرد. زمانی که به اتهامات اشاره کرد، از افراد ساکن در ایالت جورجیا خواست تا چراغ‌های جلوی خودرو را به عنوان اعتراض روشن کنند. اکنون در ایالات متحده آمریکا، کارتر و ونس معتقد بودند که غالباً علت نقض حقوق بشر در جهان توسط ایالات متحده آمریکا و متحدان او صورت می گیرد. کشورهایی نظیر آرژانتین، شیلی، نیکاراگوئه و السالوادر بزودی از کمك‌های اقتصادی و نظامی خود کاستند و یا آنها را صفر کردند. این کشورها به وسیله «فاشیست‌های مرتجع» اداره می‌شدند. این مطلب را مسؤول هماهنگی دولت در امر حقوق بشر می گوید. در سازمان ملل سفیر انتصابی کارتر «اندرو یانگ»[4] سیاستهای استعمارگری جدید، سرمایه داری و غیره را مورد انتقاد قرار داد. کلیه

1. Mc Namara
2. William Calley
3. My lai
4. Andrew Yang

رؤسای جمهور قبل از کارتر طرفدار تبعیض نژادی بودند و نزدیک‌ترین متحد آمریکا، انگلیس به طور عملی طرفداری از تبعیض نژادی را به‌وجود آورد». کارتر قول می‌دهد که هرگونه خطری را که از جانب دولت ایالات متحده ناشی شود، کنترل کند. به دیگر سخن، بدون شك عصبانیت و عدم کارایی را در واشنگتن ایجاد می کند. او اظهار می‌دارد که اگر سازمان سیا اشتباه کند، من به عنوان رئیس جمهور در کنفرانس خبری شرکت خواهم کرد و به شما مردم آمریکا خواهم گفت که: «این آن مسأله‌ای است که رخ داده است و اینها افرادی هستند که قانون را نقض کرده‌اند و مجازات پیشنهادی من اجرای یك برنامه اصلاحی است و من قول می‌دهم که این مسأله دوباره رخ ندهد.»

کارتر قول داد که جدی سخن بگوید و در صورت لزوم با ناقضان حقوق بشر برخوردی جدی صورت دهد، اما در حالی که او مشتاقانه روش متحدان آمریکا را دنبال می کند، تمایل او برای این مسأله، زمانی که موضوع به بلوك اتحاد جماهیر شوروی مربوط می‌شود، از بین می‌رود. در سپتامبر ۱۹۷۷ نخست وزیر «آندره گرومیکو» برای انجام مذاکرات خصوصی با کارتر در کاخ سفید با هم دیدار کردند. پس از تبادل تعارفات معمول، دو مقام مذاکرات در مورد روابط دو ابرقدرت آغاز شد. آنها معاهدات موسوم به «سالت ۲» و حوادث آفریقا را مورد بررسی قرار دادند. اما بر طبق نوارهای محرمانه جلسات، کارتر هرگز اشاره‌ای به نقض حقوق بشر در اتحاد جماهیر شوروی نکرده است. او از گرومیکو درخواست کرد تا چند فرد مخالف را که در زندانهای اتحاد جماهیر شوروی محبوس بودند، آزاد کند. اما همان‌طور که او این کار را صورت داد، مدت زیادی را صرف کرد تا گرومیکو را مطمئن کند که ما قصد نداریم در مسائل داخلی هیچ کشوری دخالت کنیم یا اینکه شما را در موقعیت بدی قرار دهیم. مبارزهٔ او برای حقوق بشر در حقیقت به اتحاد جماهیر شوروی گسترش نیافت. کارتر به طور صریح به میهمان خود این مطلب را عنوان کرد. مهمترین بحث از نظر او رعایت حقوق بشر در جهان است.

سه ماه بعد، زمانی که رهبر کمونیست لهستان «ادوارد گیرك»[1] به دفتر رئیس جمهور آمریکا رفت، کارتر حتی پا را از این هم فراتر گذاشت.

بر اساس نوار محرمانه کاخ سفید، در این مذاکرات «کارتر در حقیقت از پشتیبانی لهستان از پیمان «هلسینکی» و تعهد او به حقوق بشر تمجید کرد.» کارتر هیچ گونه انتقادی را در مورد پروندهٔ حقوق بشر دولت لهستان مطرح نکرد. به‌رغم این حقیقت که یك ماه پیش از آن پلیس مخفی لهستان هزاران نفر از کارگرانی را که در اعتراض به افزایش قیمت غذا تجمع کرده بودند، مورد حمله قرار داد. چهار نفر از کارگران در این کشمکش کشته و صدها نفر دستگیر شدند و به طور وحشیانه در زندان مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

وضعیت بسیار بد بود، در حالی که وزارت خارجه از متحدان آمریکا انتقاد می کرد، بعضی افراد انتقاداتی را از رژیمهای کمونیستی مطرح کردند.

معاون وزیر خارجه کارتر در امر حقوق بشر به خاطر می آورد که بعضی از مقامات وزارت خارجه معتقد بودند که نوشتن شرح دیدار برلین به عنوان معیار مؤسسه اقتصادی در گزارش های حقوق بشر برای دولت آلمان شرقی خوشایندتر است. کارتر دلیرانه به نمایندگی از افراد ناراضی مبارزه می کرد. کاری که نیکسون و فورد از انجام آن ناتوان بودند. افراد ناراضی نظیر «ولادیمیر بوکوفسکی»[2] شخصاً از تلاشهای بی‌وقفه دولت جهت تأمین امنیت در زمان آزادی بهره مند شدند، اما حتی این تلاشهای محدود، کارتر را نگران کرد و او از آن می ترسید که «لئونید برژنف» آنها را گمراه کند. همان‌طور که در خاطراتش نوشت: «نکته مهم عبارت است از اینکه برژنف تعهد من نسبت به حقوق بشر را در وهله اول درك کرد و این امر ایده مخالف من در برابر اتحاد جماهیر شوروی محسوب نمی‌شد». زمانی که

1. Edward Giereck
2. Vladimir Bukovsky

برژینسکی به عنوان مشاور امنیت ملّی انتخاب شد، یك گزارش اطلاعاتی بدبینانه بر روی میز او قرار داده شد. ارزیابی اطلاعاتی که توسط سازمان سیا صورت گرفته بود، هشدار می‌داد که «قیاس مستقیم میان اتحاد جماهیر شوروی و رقبای عمده آن نشانگر موقعیت بسیار مناسب اتحاد جماهیر شوروی بود». مسکو به میزان گسترده ای در بُعد نظامی در بیش از یك دهه سرمایه گذاری کرده بود و درباره آینده خوش بین بود. اتحاد جماهیر شوروی هنوز هم تمایلات اساسی در جهان را برای خود مثبت و برای آمریکا منفی ارزیابی می کرد. لازم به ذکر است که کرملین خود را در جهان نشان می‌داد و با مانورهای تهاجمی کشتی‌های آمریکایی را ارزیابی می کرد. در دریای مدیترانه ناوشکن‌ها و ناوهای محافظ اتحاد جماهیر شوروی به‌طور مستمر به همراه هلی کوپترها و هواپیماهای اکتشافی موسوم به اوریون مانورهایی را اجرا می کردند.

در ماه مه ۱۹۷۷ نیروی دریایی آمریکا مسکو را متهم به انجام ۲۴ عملکرد حفاظتی کرد. بیشتر این شکایت‌ها حول محور بکارگیری مستقیم تسلیحات اتحاد جماهیر شوروی در اداره و کنترل آتش بر ضد هواپیما و کشتی‌های آمریکایی بود.

شخص برژینسکی از مقاصد مسکو نگران بود و درخواست تهیه گزارش مشروحی در مورد تقویت نظامی اتحاد جماهیر شوروی را مطرح کرد. زمانی که گزارش را مطالعه کرد، ترس وی بشدت افزایش یافت.

مسکو در طول پنج سال گذشته ۷۵ درصد بیشتر از آمریکا در برنامه های تهاجم هسته ای بین قاره ای فعالیت کرده بود. این تمایل روسیه هنوز هم تداوم دارد. کارتر از یك پایگاه دفاعی ضعیف برخوردار بود که در طول یك دهه سیر نزولی را طی کرد.

هشت سال قبل از آن که به مقام ریاست جمهوری برسد، بودجه دفاعی در حدود ۳۵ درصد کاهش یافت، اما به‌رغم ارزیابی‌های اطلاعاتی نومیدکننده و تأکیدهای مسکو، کارتر سیاست کاهش بودجه دفاعی را دنبال می کرد. یکی از

نخستین عملکردهای او کاستن از بودجه به میزان شش میلیارد دلار بود. در اواسط دوره کارتر، بودجه دفاعی آمریکا بیست درصد کمتر از سال ۱۹۶۴ بود، با توجه به اینکه آمریکا در ویتنام تعهدات بسیاری داشت، پنتاگون مجبور شد تا از حدود ۷۵ درصد از موارد مورد نیاز خود چشم پوشی کند. کسری بودجه کاملاً آشکار بود. میزان موشك‌ها و اژدرهای دفاعی اصلی نیروی دریایی آمریکا فقط برای یك هفته درگیری کافی به نظر می‌رسیدند. میزان کشتی‌ها و هواپیماها به اندازه یك‌سوم حداقل مورد نیاز بود. در بخش زیردریایی که خود کارتر نیز در آن خدمت می‌کرد، افراد به طور بی‌سابقه ای بازنشسته می‌شدند. کاهش بودجه دفاعی موجب بروز حوادث فراوانی شد.

در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۷، تجهیزات نیروی دریایی به تعمیر نیاز پیدا کردند و خدمه آن در چهارده مایلی جزیره سیسیل تغییر جهت داده و وارد آبهای صخره ای و مملو از مرجان این جزیره شدند. به طور کلی در آن سال چهارده مورد حادثه مهم در زیردریایی‌ها و ناوگان زیردریایی آتلانتیك رخ داد. این حوادث به حدی بود که فرمانده ناوگان مجبور به ارسال پیام هشدار دهنده شد.

مدت کوتاهی پس از آن که کارتر، طی نطقی از «ترس افراطی و شدید آمریکا از کمونیسم» انتقاد کرد، عضو کمیته حزب کمونیست «بوریس پانوماروف» از واشنگتن دیدار کرد. پانوماروف ایدئولوژیست برجسته کمیته اجرایی حزب کمونیست که فردی متعصب و خشن بود، به گونه ای عجیب جذاب به نظر می‌رسید. پانوماروف با تعدادی از اعضای دولت و کنگره دیدار و گفتگو کرد. قبل از آن که او واشنگتن را ترك کند، برای دیدار با کارتر به کاخ سفید رفت. دو نفر در اتاق کار رئیس جمهور آمریکا نشستند و در مورد کنترل تسلیحات، حقوق بشر و جهان سوم مذاکرات دوستانه ای را انجام دادند.

هدف «پانوماروف» از سفر به واشنگتن ارزیابی رفتار رئیس جمهور بود. او با ایده های قوی درباره ایالات متحده و کارتر به مسکو بازگشت. «پرستیژ و اعتبار

آمریکا به علت جنگ این کشور و ویتنام کمتر از گذشته بود.» او به مقامات حزبی آلمان شرقی در یك جلسه محرمانه گفت: «کارتر از احترام کافی برخوردار نیست.» پانزده سال قبل «نیکیتا خروشچف» در وین رئیس جمهور کندی را شناخت و گفت، او آزادیخواه‌تر از آن است که بجنگد. ارزیابی و ملاحظه آن دوران منجر به نصب موشکها در کوبا شد. کرملین اکنون به این نتیجه رسیده است که این امر یك چراغ سبز دیگر است و سریعاً موضع خود را در جهان رو به توسعه پیش برد.

یکی از امیدبخش ترین فرصتهای اتحادجماهیر شوروی، نقطه انسداد استراتژیك دنیای سرخ بود. در اوایل فوریه ۱۹۷۷ مدت کوتاهی پس از آنکه ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که کمك های خود را به اتیوپی قطع می کند، رهبر اتیوپی «منگیستو هایله ماریام»[1] با سفیر کوبا دیدار کرد و اظهار داشت که هدف او پیروی از نمونه کوباست. او از مذاکره با آمریکا خسته شده است و مایل به پیوستن به طرف پیروز است. با وجود این به منظور پیروی از کوبا، او باید از «میزان مورد نیاز تسلیحات» برای ماندن در قدرت استفاده کند. این تقاضا به مسکو ارائه شد که سریعاً با فرستادن مشاوران اتحاد جماهیرشوروی از آن پیروی کنند. آنها افراد موسوم به «جهانگرایان برژنف» بودند که ملبس به لباسهای اتیوپیایی و بدون درجه و نشان بودند. در آن دوران به‌طور کلی یازده هزار نفر از جهانگرایان اتحاد جماهیرشوروی در اتیوپی خدمت می کردند. توجه خاص به «منگیستو» از وظایف اصلی ایشان بود، هزاران نفر از نیروهای کوبایی نیز بزودی به آنها پیوستند. دولت کارتر به عنوان دولتی که در محور اتحاد جماهیرشوروی افتاده است، تلقی می‌شود. یکی از مأموران رسمی برای بحث و گفتگو در خصوص موضوعات مطروحه اعزام شد. فرم پیام ارسالی از هر جهت کامل بود. او به مقامات گفت:

1. Mengistu Haile Mariam

«ایالات متحده آمریکا با گزینش سوسیالیسم در اتیوپی مخالف است» زمانی که او به‌طور محرمانه با نمایندگان اتحادجماهیر شوروی در آدیس آبابا ملاقات کرد، متعجب شد که چگونه ایالات متحده می تواند تأثیر خود در منطقه را به گونه ای حفظ کند که «با منافع اتحاد جماهیر شوروی در تضاد و برخورد نباشد». «پانوماروف» در طول دیدار خود با کارتر از نقش مشابهی برخوردار بود. همان‌طوری که او به همکارانش گفت که کارتر وانمود می کند که نگران توزیع تسلیحات اتحادجماهیر شوروی در اتیوپی است. زمانی که ناگهان جنگ میان اتیوپی و همسایه او سومالی از یك مناقشه ارضی فراتر رفت، مسکو سریعاً وارد عمل شد.

در طول سه ماه در اواخر سال ۱۹۷۷، ۲۲۵ هواپیمای ترابری اتحادجماهیر شوروی تسلیحات، نیروها و تجهیزات جنگی را به اتیوپی حمل می کردند و هر بیست دقیقه یك‌بار به زمین می نشستند. نیروهای کوبایی نیز در جای خود مستقر شده و وارد جنگ شدند. برای تثبیت پیروزی، بر طبق گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه در خطوط اصلی نبرد از سربازان کوبایی استفاده می‌شد. زمانی که نیروهای اتحاد جماهیر شوروی برما عرصه را تنگ کردند، وزیر امور خارجه «سایروس ونس» اظهار داشت که: «مخالفت با کوبا و اتحادجماهیر شوروی در آفریقا بی‌نتیجه است». و در عوض ما نیازمند پذیرش حقایق جدید در منطقه هستیم، زیرا در حقیقت ما نمی توانیم از ایجاد تغییر بیشتر جلوگیری کنیم. برژینسکی اگر چه نسبت به مسکو شك زیادی داشت، با وجود این براین عقیده پافشاری می کرد که تغییر اساسی در آفریقا اجتناب ناپذیر است، برژینسکی می گوید: «جهان به موجب تأثیر نیروها تغییر می کند و هیچ دولتی قادر به کنترل آن نیست». وی افزود که ما نباید هرگز دوباره مرتکب اشتباه مداخله در منطقه جنگی جهان سوم شویم. وضعیت بندرت در مکانهای دیگر دنیا بهتر است. در حالی که کارتر اصرار دارد که آمریکا نباید از کمونیسم، کرملین و متحدان او

بترسد و باید به دستاوردهای تأثیرگذار دست یابد. یك گروه طرفدار مسکو که در یمن قدرت را به‌دست آورد، به مثابهٔ حالت کوچکی در حاشیه جزیره عربی است. در آسیای جنوب شرقی رژیمهای ویتنام، لائوس و کامبوج سقوط کردند. در دریای کارائیب، جنبش جدید طرفدار کوبا قدرت را در «گرانادا»[1] بدست گرفت. مسکو طرحهای جاه طلبانه را در آمریکای جنوبی دنبال می کرد. در نیکاراگوئه، ارتش چریکی موسوم به جبهه آزادیخواه ملی «ساندینیست‌ها»[2] جنگی ده ساله را علیه دیکتاتوری در آن کشور آغاز کرد.

از دیدگاه بسیاری از غربی‌ها، صرفاً دمکراتهای خسته برای عزل مسالمت آمیز «سوموزا»[3] تلاش می کنند. اما مسکو جنبش ساندینیست‌ها را به‌عنوان یك متحد قوی تلقی می کند. بر طبق مدارك موجود «کا. گ. ب»، «کارلوس فونسکا آمادور»[4]، مؤسس جنبش آزادیخواه ملی ساندینیست‌ها یك فرد دمکرات خسته محسوب نمی‌شد، بلکه صرفاً یك «جاسوس مورد اطمینان» بود و از جانب مسکو و هاوانا تسلیحات و کمك های مالی چشمگیری دریافت می کرد. کمك ها در سال ۱۹۶۶ آغاز شد. «کا. گ. ب» افرادی را در گروه های خرابکاری و جاسوسی سازماندهی کرد که می‌توانستند برای زدن اهدافی در ایالات متحده آمریکا در مرز مشترك بین آمریکا و مکزیك مستقر شوند. شهرهایی از قبیل «سیویداد گوارز»[5]، «تی جو آنا»[6] و «انسندا»[7] در تیررس این حملات قرار داشتند.

سرپرست تیم حمله یك انقلابی جوان به نام «مانوئل رومن دوجیسیس انارای ابوبدا» با اسم رمز «PRIM» بود که زمان قابل توجهی را در مسکو برای

1. Grenada
2. Sandinista
3. Somoza
4. Carlos Fonesca Amador
5. Ciudad Juáres
6. Tijuana
7. Ensenda

یادگیری تاکتیك های خرابکاری و بکارگیری مواد منفجره صرف کرد. او در حالی به مکزیك باز گشت که لیستی شامل اهداف بسیاری را در دست داشت. از این تیم انتظار می‌رفت جهت حمله به پایگاههای نظامی آمریکا، سکوهای موشکی و لوله‌های نفت که از «ال پاسو»[1]، تگزاس به «کاستا مسا»[2]، کالیفرنیا می‌رفت، از مرز عبور کند.

افراد و اعضای تشکیلات از هاوانا دستور می گرفتند و اگر فرمان داده می‌شد، دیپلمات‌های آمریکا را هدف قرار می‌دادند. در شب ۲۷ دسامبر سال ۱۹۷۴، سفیر آمریکا در نیکاراگوئه «ترنر شلتون»[3]، در میهمانی شامی به میزبانی وزیر سابق کشاورزی آن کشور حضور یافت. شلتون بلافاصله پس از صرف شام آنجا را ترك کرد. حسب اعلان اطرافیان وی او کار مهمی داشت که باید فوراً به سفارت مراجعت می کرد. بر طبق آنچه بعدها گفته شد، توفیق الهی شامل حال سفیر شده بود، چرا که بعد از مدتی کوتاه حدوداً سیزده نفر از جبهه آزادیبخش ساندینیست‌ها به کاخ محل برگزاری میهمانی هجوم بردند.

نقشه اصلی، متوجه ربودن شلتون و گروگان گرفتن او بود. تیم که از ربودن سفیر با ناکامی روبرو شده بود، سراغ وزیر سابق کشاورزی رفته و پس از تیراندازی او و چند تن دیگر از میهمانان را به گروگان گرفت. پس از چندین ساعت مذاکره آنها نهایتاً با دولت سوموزا به توافق رسیدند. در مبادله برای آزادی گروگانها، ساندینیست‌ها یك میلیون دلار باج و هواپیمایی برای رفتن به کوبا دریافت نمودند. طبق پرونده‌ها و اوراق بدست آمده، این حمله توسط سازمان جاسوسی کوبا پشتیبانی و حمایت می‌شد. گفته می‌شد که فیدل کاسترو شخصاً بر کار این حمله نظارت داشت.

دولت فاسد «سوموزا» و محروم از کمك‌های نظامی دستگاه حکومتی

1. El Paso
2. Costa Mesa
3. Turner Shelton

کارتر، می کوشید دست به شورش بزند. در عین حال، مسکو به حمایت مخفیانه از شورشیان چپ گرا در السالوادور و تعلیم چریك‌های اروگوئه، آرژانتین و پاناما پرداخت. بنابر اوراق واصله که حکایت از صدور دستورات سری دارند، کرملین برنامه‌های مهمی برای این ناحیه داشت.

در حالی که آنها در آفریقا مشغول بودند، دولت کارتر می کوشید دشمنان خود را در آمریکای لاتین سازگار و همراه نماید. پس از قطع کمك‌های مالی واشنگتن به چند متحد آمریکای لاتین برای نقض حقوق بشر، کارتر گفتگوی محرمانه‌ای را با فیدل کاسترو آغاز کرد. امید بسیاری بود که این نوع دیپلماسی بتواند بسیاری از مسائل منطقه‌ای را حل کند. اما در جایی که کارتر حسن نیت می دید، «فیدل کاسترو» رفتاری دیگر داشت.

در یك گزارش محرمانه اداره جاسوسی کوبا، متصدیان متذکر شدند که «فرآیند ملایم‌سازی روابط کوبا ـ آمریکا» به واسطه کارتر آغاز شده و توسط گروه با نفوذی متشکل از افراد نزدیك به وی از جمله «اندرو یانگ»، «جورج مك گاورن» و سایرین پیشرفت نموده است. (این گزارش به ذکر این مسأله اشاره داشته که پسر سناتور «مك گاورن» فعلاً در دانشگاه هاوانا ثبت‌نام شده است)

کوبا اکنون دهها هزار نیروی نظامی در آفریقا داشت، اما گزارش‌های اداره جاسوسی یادآور شد که در مذاکرات محرمانه دولت کارتر در واقع این موضوع مطرح نشد.

«فیدل کاسترو» از این کوشش‌های آمریکا در دیپلماسی به عنوان مدرکی دال بر ضعف آمریکا لذت می‌برد. با این همه او به سفیر شوروی در هاوانا گفت: «آمریکایی‌ها از یك سری شکست‌های فلج کننده متحمل شده به‌واسطه امپریالیسم آمریکا در حوزه غربی» می‌لنگند. در ذهن کاسترو، مهمترین ناکامی‌های امپریالیسم آمریکا در نیکاراگوئه و گرانادا بود.

****

در پی مبارزه سال ۱۹۷۶، زندگی «رونالد ریگان» ریتم یکنواختی یافت که بی‌تکلّف و آسوده به نظر می‌رسید. او و همسرش نانسی از لحاظ مالی کاملاً تأمین بودند و به‌رغم باخت او به فورد در انتخابات اولیه، هرگز دچار زحمت مالی نشده بود. در عوض زندگی‌اش بسیار شبیه به زمانی بود که او برای جنرال الکتریك کار می‌کرد. او تأمین مالی و آزادی داشت که به مطالعه و سخن گفتن درباره موضوعات مورد علاقه‌اش بپردازد. ریگان در ساکرامنتو شرایط خوبی داشت. اغلب اوقات خود را در منزل و یا در مزرعه می‌گذرانید. این مرزعه محل مورد علاقه او جهت گذرانیدن وقت بود. او با لذت پشت فرمان نشسته و پس از عبور از جاده‌های پرپیچ و خم خود را به مرزعه ششصد جریبی خود رسانده و با اشتیاق در آنجا کار می‌کرد. از دید ریگان بهترین اوقات برای تفکر و تأمل پیرامون مسائل جاری هنگامی است که افراد مشغول اسب‌سواری هستند.

او برای نخستین بار به مدت بیش از ده سال به مسائلی از قبیل انتخابات و امثال آن نپرداخت. او ترتیبی داد تا از طریق ارائه تفاسیر مختلف رادیویی فرصتی را به مخاطبان خود در سراسر کشور اختصاص داده و این حرفه قدیمی خود را رها نسازد. او در کنار این بحث، فرصت‌هایی را جهت بحث و گفتگو با دوستان اختصاص داد. تفسیرهای رادیویی برای ریگان عملی توأم با موفقیت بود. این عمل چیزی بود که وی برای حفظ برقراری ارتباط بین خود و سایرین لازم می‌دید. او در طول دهه ۱۹۳۰ در ایالت آیوا در رادیو بود و می‌دانست یك شخصیت رادیویی چگونه می‌تواند با لحن مناسب و صدای خوش و انتخاب درست و بجای کلمات با مخاطب خود صمیمیت ایجاد نماید. در نتیجه، بسیاری از مطالبی را که می‌خواند، خود او می‌نوشت.

در اتاق مطالعه‌اش با یك خودکار مشکی و دفترچه یادداشت زرد رنگ می‌نشست و در حالیکه اطرافش مملو از بریده‌های روزنامه‌های کهنه، گزارشها و کتابهای ارسالی از جانب دوستان و حامیانش بود، مطلبی درخصوص آخرین وقایع

روز می‌نوشت. انجام این کار برای او اصلاً زحمتی نداشت، چرا که براساس تجربه قبلی و نگارش مرتب این کار را براحتی انجام می‌داد. از دید اهل فن ریگان در کار نوشتن بسیار ماهرانه عمل می‌کرد. او در پرداختن موضوعات نیز تبحری کامل داشت.

زمانی که دولت فدرال، اسناد محرمانه دستگاه حکومتی ترومن در ارتباط با جنگ سرد را افاش ساخت، ریگان با مطالعه دقیق مطلب تصمیم گرفت آن را تفسیر نماید که البته او این کار را طی دو برنامه رادیویی به‌طور قابل توجهی تفسیر نمود. او هشدار داد: «ما باید بدانیم که جنگ سرد جنگی واقعی است و حیثیت و آبروی جهان آزاد در خطر می‌باشد». او سخنان پرشور و حرارت «الکساندر سولژنیتسین»، دارنده نوبل تبعه شوروی را خواند. نامبرده در مورد خلع سلاح معنوی غرب هشدار می‌داد. او در ضمن گزارشهایی را راجع به تهدید شوروی نوشتهٔ «جیمز انگلتون»[1] رئیس اسبق ضدجاسوسی سیا قرائت نمود.

گروهی که دارای افکار مشترکی بودند، در نوامبر ۱۹۷۶ با نشستن و بحث کردن، کمیته‌ای موسوم به «کمیته خطر فعلی» را به‌وجود آوردند. این دسته‌بندی بسیار گسترده بوده و از همه اقشار همفکر از جمله دمکرات‌ها، جمهوری‌خواهان، محافظه‌کاران، روشنفکران نیویورك، رهبران باسابقه حزب کار و افسران بازنشسته ارتش تشکیل شده بود. آنها براین باور بودند که آمریکا در خطر باختن جنگ سرد قرار دارد و باید در این زمینه و رهایی از این معضل تلاش کرد.

یکی از دست‌اندرکاران و از جمله مؤسسان این گروه «ریچارد آلن»[2]، مشاور امنیت ملی سابق نیکسون بود که دستگاه حکومتی او را بدون ذکر دلیل اخراج کرده بود. آلن طی جریاناتی که اتفاق افتاده بود، موفق به شناسایی ابعاد

1. James Angelton
2. Richard Allen

شخصیتی ریگان شد. آلن ترتیبی داد تا تمام نشریات مربوط به کمیته براحتی به‌دست ریگان برسد. نگرانی عمده کمیته متوجه عدم موازنه استراتژیك بود. مسائل مورد بحث در کمیته از موضوعات اصلی و مورد علاقه ریگان بودند. «ریچارد آلن» به نشستی اشاره دارد که در کنار ریگان به موضوعاتی از قبیل پیمان موسوم به «سالت» و کنترل تسلیحات پرداخته بودند. ریگان در حالی که به عقب صندلی‌اش تکیه می‌داد، به او گفت: «عقیده من درباره سیاست آمریکا نسبت به اتحاد جماهیر شوروی ساده است به‌گونه‌ای که برخی آن را ساده‌لوحانه می‌دانند. عقیده‌ام این است که در نهایت ما می‌بریم و آنها خواهند باخت».

این داستان غیرقابل باور به نظر می‌رسید به غیر از این حقیقت که ریگان از دهۀ ۱۹۵۰ تاکنون طالب پیروزی در جنگ سرد بود.

ریگان علاقه شدیدی به کار این کمیته پیداکرد. این سرآغاز کار او برای جنبش شکوفای محافظه‌کار نوین بود. در سال ۱۹۷۹ از ریگان خواسته شد تا به جمع آنها بپیوندد. با پیوستن او به این جمع وی می‌توانست محبوبیت و اعتبار خاصی جهت کمیته کسب نماید.

ریگان در تفاسیر رادیویی خود در تشخیص دقیق آنچه اتحاد جماهیر شوروی درصدد آن بود بسیار زبردست می‌نمود. در جولای ۱۹۷۸، تفسیری نوشت که تصمیم مخفیانه ۱۹۶۹ برژنف در یالتا جهت برتری استراتژیك یافتن بر ایالات متحده آمریکا را کاملاً مجسم کرد. (حتی تاریخ را نیز درست تعیین کرد) در نوامبر ۱۹۷۸، او به‌طور شیطنت‌آمیزی متذکر شد که مسکو استراتژی مذاکراتی کنترل تسلیحات خود را بر محدودسازی پیشرفتهای تکنولوژیکی آمریکا متمرکز می‌کرد، در حالی که در نواحی که می‌خواست به خود فایده می‌بخشید. در انجام چنین کاری او استراتژی پنهان «ژنرال دتینوف» که خواستار انجام آن بود ـ یعنی، بکارگیری کنترل تسلیحاتی برای دستیابی به برتری ـ را به‌طور کامل توصیف نمود.

ریگان در حالی که کارتر سیاست خارجی خود را برملا و آشکار نمی کرد، همواره مراقب اوضاع بود. ریگان در آفریقا گفت: «ما زور گفتیم و کورکورانه راهی را رفتیم که به پیروزی‌های شوروی در آنگولا و اتیوپی انجامید. سیاست حقوق بشر کارتر یك فاجعه بود. ریگان دراین زمینه گفت: «بهتر است از زیر پا گذاشتن حقوق بشر دست بردارید و دشمن آمریکا باشید تا اینکه حقوق بشر را زیر پا گذاشته و دوست آمریکا باشید.» او گفت: «ما به طلب دوستی با فرمانروایان کرملین، فروش تکنولوژی و غلات خود به آنها ادامه می‌دهیم. حتی به آنان وام می‌دهیم تا بتوانند بیشتر بخرند».

اما ریگان بیش از یك منتقد علیه مخالفان سیاسی خود در واشنگتن بود. او سرسختانه عقایدی را دنبال می کرد که در دهه ۱۹۵۰ برای شکست مسکو آن را گسترش داده بود.

از دید ریگان اتحاد جماهیر شوروی غول نبود، بلکه برعکس بسیار ضعیف و آسیب پذیر به نظر می‌رسید. او با علاقه گزارشهایی را از نارضایتی‌های موجود در اتحاد جماهیر شوروی می‌نوشت و مردم روسیه را به عنوان متحدی بالقوه می‌دید. او در میکروفن استودیو گفت: «اتحاد جماهیر شوروی به ایجاد بزرگترین دستگاه نظامی که جهان تا به حال دیده مشغول است و برای انجام این کار همه نوع محصولات مصرفی را از مردمش دریغ می‌دارد. ما می توانستیم یك متحد غیرمنتظره باشیم و این امر منوط به حاضر بودن در صحنه و مقاومت مردم روسیه و طلب کمك از ما می‌باشد». ریگان همچنین به واسطهٔ اقدامات مخالفان شوروی امیدوار شد که شهامت واقعی را از خود نشان دهند، شاید خصلتی انسانی که او بیش از همه می‌ستود. مخالفان در پس کوچه ها و زیرزمین ها کمین نمی کردند که جنبشی زیرزمینی (پنهانی) را ایجاد کنند.

ریگان طی مطلبی نوشت: «آنها با صراحت عقاید خود را بیان می کنند، حقوقشان را تحت قانون اساسی شوروی مطرح می کنند... شصت سال تبلیغات

بی‌وقفه مردم را به یك گروه مطیع از بردگان مشتاق مبدل نکرده است». ریگان توصیه کرد: «در عوض تلاش برای گرم کردن روابط با کرملین، باید بر مردم شوروی متمرکز شد». و «خوب است وزارت امورخارجه به جای پرداختن به روابط با مسکو به سوی مخالفان اتحاد جماهیر شوروی رفته و برای جهت دادن افکار ایشان تلاش کند».

هنگامی که پاپ «ژان پل دوم» برای بازدید از وطن خود لهستان در سال ۱۹۷۹ به آنجا رفت، ریگان بنا به ملاحظاتی با علاقه فراوان این سفر را دنبال می کرد. ریگان بخوبی از جذبه اسقف آگاه بود؛ او پاپ پل چهارم را در مدت بازدیدی از اروپا در سال ۱۹۷۲ ملاقات نموده بود. اما ظاهراً ژان پل دوم نفوذ مخصوصی بر او داشت، شاید به این خاطر بود که این پاپ تحت سلطه کمونیسم رشد یافته و همچنان ایمان کاتولیك خود را حفظ کرده بود. «ریچارد آلن» به اتفاق ریگان در اتاق نشیمن نشسته و از طریق تلویزیون تصویر ژان پل دوم را نگاه می کردند که توسط صدها هزار نفر ازمردم لهستان مورد استقبال قرار گرفته بود. ریگان مجذوب آنچه می‌دید شد و اشك از چشمانش سرازیر گردید. بعد، او به اتاق مطالعه اش بازگشت و تفسیری پیرامون این موضوع نوشت: «اکنون درحالی که نگاه تمام جهانیان بر آنان است، آنها اسلحه های تهدیدکننده را روبرو گرفته و به صدای مردمی گوش داده اند که به آنها گفته است یك خدا وجود دارد و این حق لاینفك آنان است که آزادانه خدارا بپرستند. آیا کرملین باز هم همین گونه خواهد بود؟ آیا آنها تغییر رفتار نخواهند داد؟»

در سال ۱۹۷۸، ریگان دو سفر برون مرزی داشت. در اوایل آوریل، او به اتفاق «ریچارد آلن »به ژاپن، تایوان و هنگ کنگ سفر کرد. شش ماه بعد، آنها عازم اروپا شدند. نخست، آنها برای دیدارهایی با «مارگارت تاچر» و «وینستون چرچیل» دوم به بریتانیای کبیر، بعد به فرانسه و سپس به آلمان رفتند. سخت‌ترین قسمت سفر، دیدار با همین رهبران بود. آنها به دیوار برلین نزدیك شدند. آلن

می‌توانست چهره ریگان را ببیند که با هر قدمی که به دیوار نزدیک می‌شود، چهرهٔ او تیره‌تر می‌گردد. آنها اجازه یافتند تا به صورت کوتاه وارد آلمان شرقی شوند. نگاهی به اطراف انداخته و به فروشگاهی در همان حوالی رفتند. آلن به خاطر می‌آورد: حرکت کردیم و بر سکویی ایستادیم. از آنجا شاهد و نظاره‌گر مردمی بودیم که فقط صدای پای آنها شنیده می‌شد، بدون شادی، بدون گفتگوی زیاد، بسیار ملالت‌آور و کاملاً بی‌روح از کنار هم می‌گذشتند. در آن لحظه دو مأمور پلیس آن طرف‌تر پرسه می‌زدند و در فاصله نه چندان دورتر از ما یکی از شهروندان مشغول حمل کالاهایی بود که آنها را خریداری کرده بود، مأموران او را صدا کرده و وی را وادار کردند تا اوراق شناسایی خود را ارائه کند. یکی از آنها با تفنگ خود به او ضربه می‌زد، در حالی که دیگری مشغول بازدید ساك و کالاهای درون آن بود. این یادآور اوضاع وحشتناك دنیای کمونیسم بود. در حالی که ریگان شاهد این صحنه بود، فردی مخفیانه او را می‌پایید. پلیس مخفی از زمانی که آنها از مرز گذشتند، او را تعقیب کرده بود. مأمورانی در خیابان حضور داشتند. ماشینی که پلاك نداشت، نیز در حدود او حرکت می‌کرد. یك پرونده هشت صفحه‌ای در کنار شش عکس حاصل این بازدید کوتاه بود.

فصل دهم

انفجارها

در یك شب گرم جولای سال ۱۹۷۹، هزاران نفر با لباسهایی به رنگ‌های انقلابی قرمز و سیاه در ماناگوآ، میدان مرکزی نیکاراگوئه مشغول رقص و آواز بودند. آنها مرگ دیکتاتور کشور، «آناستازیو سوموزا»[1] و آمدن ساندینیست‌ها[2] را جشن گرفتند.

انقلابیون برای بیش از بیست سال، علیه سوموزا جنگیده بودند، لذا پیروزی آنان خیلی هم شگفت‌آور نبود. کمتر از یك سال پیش، ساندینیست‌ها با گروهی بیست و چهار نفره به کاخ ملی در ماناگوآ طی حمله متهورانه‌ای یورش بردند؛ در واقع این حرکت به منزله نشان دادن قدرت و عزم راسخ ایشان بوده است. بمب گذاری، ترور و حملات نظامی به‌طور مرتب وجود داشت. اما در اصل این

1. Anastasio Somoza
2. Sandinistas

دستگاه حکومت کارتر بود که سوموزا را عقب راند. واشنگتن با قطع کمکهای مالی و اقتصادی خود رسماً بر کناری سوموزا از قدرت را خواستار شد. کارتر صریحاً اعلام داشت که: «یك دولت ائتلافی گسترده، شامل ساندنیستها باید جای سوموزا را بگیرد.

«رونالد ریگان» که از کالیفرنیا وقایع را زیر نظر داشت، از روی کار آمدن ساندنیستها چندان هم راضی به نظر نمی‌رسید. او سه ماه قبل از آنکه آنها به‌قدرت برسند، هشدار داد که آنها عنوان کوبایی دارند و تحت شرایط خاصی که زیرنظر مسکو تنظیم شده است، تلاش می کنند تا دولت کمونیستی را در آنجا برقرار سازند. اما کارتر و دستگاه حکومتی او این امر را به گونه دیگری می‌دیدند. کارتر با اطمینان گفت: «تغییر تکاملی و تدریجی» در نیکاراگوئه ناشی از توطئه‌های کوبا نبود. در عوض، این کوششی بود «برای اجازه دادن به مردم نیکاراگوئه که شکل دولت خودشان را انتخاب نمایند.».

وزارت امور خارجه آمریکا اعلام داشت که ریگان و دیگر منتقدان درباره ساندنیستها دچار توهم و اشتباه هستند. ساندنیستها متعهد شدند که توجه لازم را به دموکراسی داشته باشند. آنها اعلام می‌داشتند اگر چنانچه به سمت و سوی شوروی گرایش داشتند، این مهم به خاطر مخالفت با سوموزا و کاهش فشارهای وارده از سوی او بود. معاون وزیر امور خارجه آمریکا «وارن کریستفر» ضمن حضور در کمیته روابط خارجی مجلس سنا اعلام داشت: «ساندنیستها قصد داشتند نیکاراگوئه جدیدی را از طریق مشارکت مردمی ایجاد کنند تا قادر باشد نیازهای مردم را برآورد». کارتر از فرصت استفاده کرده و در همان حال چکی به مبلغ ۷۵ میلیون دلار در قالب کمك بلاعوض به این کشور اهدا کرد.

در اداره مرکزی «کا.گ.ب» در مسکو نیز وجد و شوری تقریباً مشابه جشن شادی در میدان مرکزی ماناگوآ وجود داشت. ژنرال با تجربهٔ عضو «کا.گ.ب»، «نیکولای لئونوف» موفقیت ساندنیستها را چند ماه قبل صراحتاً

پیش‌بینی کرده بود و اکنون برای وقوع نخستین انقلاب در آمریکا شادمانی می کرد. «کا. گ. ب» از سال ۱۹۶۶ تا مرحله پیروزی ساندینیست‌ها ضمن هدایت آنها از هیچ گونه کمك مالی نیز دریغ نکرده بودند. حال، لئونوف در این فکر بود که چگونه برای مستحکم کردن تسلطشان بر قدرت به آنان کمك کند و چگونه این کشور را به عنوان محل پرش برای منافع انقلابی بیشتر مورد بهره‌برداری قرار دهد.

به هر صورت، انجام چنین کاری نیازمند دستان ماهری بود. لازم بود ماهیت انقلاب پنهان داشته شود. هیچ گونه بیانیه صریحی از یك انقلاب کمونیستی وجود نداشت. این حرکت می توانست زنگهای احتمالی خطر را در واشنگتن و سایر نقاط آمریکای لاتین به صدا در نیاورد. در عوض کمونیست‌ها نیز به آرامی به برنامه‌های خود می‌پرداختند. یك اطلاعیه سری از سوی سازمان بین‌المللی حزب کمونیست چنین امری را این گونه بیان کرد. رهبری تشکیلات برقراری یك حزب مارکسیسم ـ لنینیسم را بر مبنای هدف ایجاد سوسیالیسم در نیکاراگوئه در نظر می گیرد. درحال حاضر، بنا به دلایل تاکتیکی و به علت وجود وضع سیاسی در منطقه آمریکای مرکزی، رهبری تشکیلات ترجیح می‌دهد هیچ گونه اطلاعیه عمومی در مورد این هدف نهایی ندهد.

چند روز پس از جشن در میدان مرکزی ماناگوآ، وزیر کشور جدید ساندینیست‌ها، «توماس جورج»، دیداری از سوی سرهنگی در پلیس مخفی آلمان شرقی را پذیرفت، در آن نشست پوشه‌ای پر از اسناد مخفی رسید که شرایطی را برای توافق مشترك جاسوسی سری شامل می‌شد. جورج یکی از افراد با تجربه و کارکشته در بین انقلابیون بود. مسؤولیت او یکپارچه کردن آهنگ انقلاب بود. او در عین حال مسؤول بود تا در مقابل دشمنان داخلی انقلاب نیز تصمیم‌های به موقعی اتخاد نماید. و لذا یکی از دلایل حضور وی در آلمان شرقی نیز همین ماجرا بود. دراین رابطه هیچ کس نمی توانست بهتر از مأموران مخفی آلمان شرقی به او کمك نمایند.

در مقابل و به ازای کمك آنها، جورج راضی بود به «کا. گ. ب» و همچنین سازمان جاسوسی آلمان شرقی اجازه دهد تشکیلاتی را در کشورش برقرار نمایند. اسراری در آمریکای مرکزی وجود داشت که هر دو کشور مذکور آماده درك حقایق مربوط به آن بودند.

به این ترتیب، همکاری نزدیکی بین ساندنیست‌ها و بلوك شوروی آغاز شد. کمتر از یك سال بعد، جورج و دو تن از معاونین او «هوگوتورس»[1] و «مارکوس سُماریبا»[2] از پایتخت‌های چند کشور بلوك شرق دیدار کردند. آنها با دیدار از شهرهای مسکو، پراگ، صوفیا و برلین شرقی قصد داشتند تا پیوندهای جاری را مستحکم‌تر نمایند.

آنها ابتدا به مسکو رفته تا مراتب احترام خود را به سرلشکر «یاکوف مریانیك» معاون رئیس نخستین هیأت مدیره مرکزی، تقدیم نمایند. اول آوریل ۱۹۸۰، آنها به برلین شرقی سفر کردند. ایشان به دفتر وزیر کشور «اریك میلیك» راهنمایی شدند. او کسی بود که حکومت پلیسی آلمان شرقی را ایجاد کرده بود. «میلیك»، عبوس و کاملاً ملالت‌آور بود. او کاملاً با خشونت آشنایی داشت. او در جوانی خود به یك پلیس تیراندازی کرده و در مبارزه خیابانی علیه ضد کمونیست‌ها شرکت نموده بود.

میلیك تیمی از متخصصان نیروهای اطلاعاتی و امنیتی شامل سرلشکر «هورست ژانیك» معاون رئیس جاسوسی خارجی و «ویلی دم» رئیس اداره دهم را برای مشورت با میهمانان نیکاراگوئه‌ای خود جمع نمود. آنها ضمن استقبال خوب از این رفقا، اطلاعات لازم را جهت چگونگی سرکوبی مخالفان خود به آنان دادند. سپس سرتیپ «هورست شیل» برای توضیح در مورد اینکه این انقلاب چگونه

1. Hugo Torrse
2. Marcos Somariba

می تواند به سایر مناطق آمریکا کشیده شود، به جمع آنها پیوست.

میلیك شخصاً در تمام این نشست‌ها حضور یافته و بر لزوم جدیّت ساندینیست‌ها برای زندانی کردن مخالفان خود بشدت تأکید می کرد. بنابر رونوشت بدست آمده مربوط به این ملاقات محرمانه او گفت که آنها باید به تقویت ارگانهای قدرت خود بویژه ارگانهای امنیتی کشور توجه ویژه داشته باشند. جورج با تمام وجود موافقت خود را اعلام داشت. او توضیح داد که معیارهای سرکوبگر قبلاً تعیین شده‌اند.

میلیك بوضوح تحت تأثیر آنچه از جورج می‌شنید، قرار گرفت. یك ماه بعد، «یوری آندره‌پف»، رئیس وقت «کا. گ. ب» برای ارزیابی موقعیت جلسه ویژه‌ای با میلیك در برلین شرقی داشت، «ژانیك» همراه با ژنرال «مریانیك» نیز آنجا حضور داشتند. افرادی نیز از کشورهای چك، بلغارستان و کوبا به این جلسه دعوت شده بودند.

میلیك گفت: «از آنجایی که می‌دانیم سخنان لنین درباره مشکلات دفاع از یك انقلاب بسیاری مواقع اثبات شده است، لذا ما همه تعهد دفاع از یك انقلاب را داریم. همه ما تعهد داریم سهم خود را برای استحکام بخشیدن و استوار نمودن این انقلاب در نیکاراگوئه انجام دهیم.»

مأموران کشورهای چك و بلغارستان در این نشست متذکر شدند که آنها تاکنون حدود ۱۵۰۰ مسلسل دستی، ۵۰ مسلسل سبك و ۱۲ هزار اسلحه کمری را همراه با بیش از ۲ میلیون فشنگ در کنار سایر تجهیزات و اقلام نظامی به ماناگوآ فرستاده بودند. مریانیك ضمن تقدیر و تشکر از تلاشهای انجام شده یادآوری کرد که ضرورت دارد اقدامات مؤثر بیشتری انجام پذیرد. آنها به تعلیم لازم درزمینه جاسوسی و کمك علیه اقدامات خرابکارانه و چگونگی تعقیب و پیگیری این قبیل فعالیت‌ها نیاز داشتند و این کمکی بود که صرفاً «کا. گ. ب» و سازمان اطلاعات امنیت آلمان شرقی می توانستند تأمین کنند.

یکی از مأموران حاضر در جلسه پرسید: مسکو در این میان چه نقشی خواهد داشت؟ مریانیك، سرهنگ «کلومیاکف» را معرفی کرد. او رئیس بخش آمریکای لاتین «کا. گ. ب» و مدیریت جاسوسی خارجی بود. کلومیاکف شرح داد که برنامه حمل تسلیحات، یونیفورم و دیگر تجهیزات به آنجا در دستور کار قرار داشته که در اولین فرصت از سوی مسکو در این رابطه اقدام خواهد شد. جلسه با تأکید میلیك نسبت به دقت بیشتر و همراهی با هم‌پیمان جدید خود در آمریکای مرکزی به پایان رسید.

***

نیکاراگوئه تنها مورد در آمریکا نبود که رهبران بلوك شرق را تحریك کرد. در مارس ۱۹۷۹، یك رهبر جوان، پرجاذبه و فعال به نام «موریس بیشاپ»[1] در جزیرهٔ کوچك کارائیب ـ گرانادا ـ به زور به قدرت رسید. بیشاپ یك مارکسیست متعهد بود که ارتباط شخصی نزدیکی با «فیدل کاسترو» داشت و چند بار او را در مدت فعالیت‌های سیاسی خود ملاقات کرده بود. بیشاپ ژنرال «هودسون آستین»[2] رفیق دوران زندگی و از یاران نزدیك جنبش «جواهر جدید» را متصدی نیروهای مسلح ساخت. «آستین» درزمان کوتاهی به بازسازی ارتش همت گماشت. او ضمناً از فرصت بدست آمده استفاده کرده، سازمان جاسوسی گرانادا را نیز راه‌اندازی نمود. درست شبیه اقدام جورج در نیکاراگوئه. گرانادا از نظر استراتژیکی در کارائیب قرار داشت و محل و معبر خوبی بین کوبا و آمریکای لاتین بود. رئیس «کا. گ. ب»، یوری آندره‌یف کاملاً به کمك کردن راغب بود. «آستین» پس از دریافت یك محمولهٔ تسلیحاتی به او نوشت: «به خاطر مساعدت فوق‌العاده‌ای که نیروهای مسلح ما از حزب و دولت شما دریافت کرده‌اند، بار دیگر از شما سپاسگزارم».

1. Maurice Bishop
2. Hudson Austin

سازمان سیا از ارتباط کوبا با «موریس بیشاپ» بخوبی آگاه بود. در یك گزارش محرمانه که چند ماه پس از انقلاب انتشار یافت، سیا نوشت: «نخست‌وزیر «موریس بیشاپ» اکنون بنابر گزارشهای دریافت شده مقادیر کافی تفنگ، تپانچه و مسلسل سبك جهت تجهیز بیش از دو هزار نیروی نظامی دریافت داشته است. در ضمن این محموله شامل مقادیر نامعلومی مسلسل سنگین و چهار ضدهوایی نیز بوده است. از قرار معلوم موارد مذکور جملگی از طریق هاوانا دریافت شده است. افراد بلندپایه حکومت کارتر گزارش را خواندند، اما کاری انجام ندادند و معتقد بودند که بیشاپ بیشتر یك ملی گرا است تا مارکسیست.

موفقیت در نیکاراگوئه و گرانادا به موج خوش‌بینی که در بلوك شوروی از مسکو تا ماناگوآ جریان داشت، اضافه گردید. «فیدل کاسترو» که نقش مهمی را در هر دو توفیق انقلابی ایفا کرده بود، وقتی مخفیانه با رهبر آلمان شرقی «اریش هونکر» دیدار کرد، بسیار سرزنده و خرسند بود. البته به لحاظ شخصیتی این دو تن با هم تفاوت‌های زیادی داشتند. کاسترو سخنوری پرشور و رهبر چریکهای کوبا و هونکر نویسنده مواجب بگیر نمونهٔ خوب که روش خود را در بوروکراسی کمونیسم به کار گرفته بود. اما آنها نسبت به آرمان کمونیسم تعهد مشترکی داشتند و هریك به واسطه دیگری کمی گمراه کننده به نظر می‌رسید. کاسترو به هونکر گفت: «مدت سی سال تمام ما در این راه کوشش کرده‌ایم. گرانادا، نیکاراگوئه و کوبا در کارائیب منافع مشترك زیادی دارند، البته در نیکاراگوئه هنوز بی‌ثباتی جریان دارد».

هونکر پذیرفت که منافع انقلابی مشترك در این منطقه نقطه عطف بسیار مهمی است. او به کاسترو گفت: «کوبا محرکی را برای انقلاب ضدامپریالیسم در آمریکای لاتین فراهم می‌آورد. آنها [آمریکایی‌ها] مجبور بودند این حقیقت را بپذیرند که کوبا انقلابی است، اما نیکاراگوئه برای آنان یك شگفتی عظیم بود. همان‌طور که همه ما می‌دانیم، وقایع کوبا غیرمنتظره روی داد و آنها احساس کردند

که شورشیان نیکاراگوئه حمایت مادی و معنوی کوبا را داشتند. به این وقایع السالوادور را نیز بیفزایید. امپریالیست‌های آمریکا بشدت معتقدند که این طرز تفکر دیگر به صورت رویه معمول و قدیمی در آمده است، اما یك موج جدید انقلاب در آمریکای لاتین وجود دارد.»

کاسترو با ترفندی خاص متذکر شد که اکنون زمان یکپارچه کردن منافع انقلابی در قلمرو غربی بود. کارتر خود را با گفته‌اش در مورد «هراس بیش از حد از کمونیسم» از اعتبار ساقط کرده بود. در مورد منافع کمونیستی در نیکاراگوئه و گرانادا، کارتر می‌خواست از ذکر آنها اجتناب کند ـ حس می کرد آنها دارای اشکال هستند. معاون کاسترو «خوزه آنتونیو اربسو»[1] به سفیر شوروی در هاوانا توضیح داد: «بیان این موضوع به نفع کارتر نیست، چرا که مخالفان سیاسی او می توانستند از آن سوءاستفاده کنند. اگر کارتر ادعا کند که کوبا در امور نیکاراگوئه دخالت می کند، این امر دلیلی برای مخالفان او ایجاد می‌نماید که او را به خاطر حمایت لازم نکردن از سوموزا مورد سرزنش قرار دهند و این به نفع او نیست». بیش از هر چیزی، لازم بود کارتر جهت گیری کمونیستی این انقلابها را کم‌اهمیت جلوه دهد. کاسترو از آنچه دلیل ناتوانی آمریکا می‌پنداشت، بوضوح و آشکارا لذّت می‌برد. او از اینکه به هونکر بگوید چگونه کارتر را بازی می‌داد و با او درباره روابط بهتر مذاکره می کرد در حالی که در عین حال از انقلابهای ضدآمریکایی حمایت می کرد، لذت می‌برد. او به رهبر آلمان‌شرقی گفت که ایالات متحده آمریکا در یك محل نزدیك خلیج «گوانتانامو»[2] مانوری نظامی ترتیب داده بود. در آنجا هنوز یك قرارگاه نظامی وجود داشت. کاسترو گفت: «زمانی که او اعتراض شدیداللحنی در این زمینه داشت، این برنامه از اساس منتفی و نقش بر آب شد».

1. Jose Antonio Arbesu
2. Guantanamo

کاسترو با خوشحالی زائدالوصفی شرح داد: «آنها [ایالات متحده آمریکا] در این نقطه مانور را اعلام داشته بودند. همان روز! این نخستین مرتبه است که آنها کاری مانند این را در یك چنین مقیاسی آغاز کردند و البته آن را بدون هیچ شرایطی به تعویق می‌اندازند.»

کاسترو به هونکر گفت: «آنچه اتفاق افتاده است در حقیقت نقاط عطفی برای رهبران بلوك شوروی است. آمریکایی‌ها نه تنها از ویتنام ضربه خوردند بلکه مجبور شدند ایران را نیز ترك کنند. روشن و ثابت شده است که سیاست تنش‌زدایی که شالوده اصلی‌اش در اروپا بود، چرخه‌های امپریالیستی را خوب نمی‌چرخاند... سیاست تنش‌زدایی امکان اختلاف جهانی را از بین می‌برد، اما در عین حال امکان اختلافات محلی و نیز فرصت‌هایی برای سرکوبی و حملات بر جنبش‌های آزادی‌خواهانه را از بین می‌برد».

در جهان رو به توسعه هفت اختلاف وجود داشت که بلوك شوروی اساساً یك جنبه از آن را حمایت کرده بود. در پنج مورد، آن تضادها پیروز شده بودند، دو اختلاف دیگر هنوز مانده بود که رفع شود.

در ۱۳ نوامبر ۱۹۷۹، «رونالد ریگان» در تالار رقص هتل هیلتون نیویورك ایستاده بود. او در آن زمان ۶۸ ساله بود و صورتش از خطوط و چین و چروك بسیاری پوشیده بود، طوری که همانند آن را می‌شد فقط بر چرم کهنه زین اسب یافت. او با صدایی که یکنواخت و آرام می‌نمود، و با حالتی که حکایت از سازش‌ناپذیری داشت، برنامه‌هایش را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری اعلام داشت.

او گفت: «موافق نیستم که ملّت ما به زوال و نابودی تن در دهد و جایگاه توأم با سرافرازی خود را به دست‌های دیگری بسپارد. من نمی‌خواهم ببینم که این کشور در تعهدش نسبت به خود و دیگر مردمان آزاد جهان کوتاهی می‌کند.» او در پشت تریبون تکانی خورد و سرش را به همان روش آشنا کج کرد. او گفت: «ما نباید

آنچه قبلاً تجربه و محك زده شده است را برای پیگیری صلح و آرامش رها کنیم و باید در عزمِ خود برای مقاومت در برابر هر گونه اقدام غیرصلح آمیز در هر کجا که روی می‌دهد، صریح و جدّی باشیم. مذاکره با اتحاد جماهیر شوروی هر گز نباید به باج دهی تبدیل گردد.»

ریگان سفر خود را به اطراف کشور آغاز کرد. این سفر از دید بسیاری از مردم حائز اهمیت بود و لذا نتایج حاصله را با دقت دنبال می کردند. پیامش برای مدتها بسیار محافظه کارانه بود، عقایدش به قدری از روی سادگی و صداقت مطرح می‌شد که بسیاری آن را خنده آور می‌پنداشتند. او در بیان عقاید خود عهد کرده بود تا جایی جلو رفته و ادامه مسیر بدهد که دیگران تا بدان مرحله نرفته باشند. او نه فقط درباره مهار کردن اتحاد جماهیر شوروی می گفت، بلکه بسیار محکم و استوار از اندازه قلمرو شوروی نیز بحث می کرد. او به کرات گفت: «ما به کسانی که می‌خواهند از سلطه شوروی و کوبارها و آزاد باشند کمك نکرده‌ایم». گرچه ویتنام همچنان به عنوان زخمی حساس در روان آمریکا بود، اما این موضوع را بارها بیان کرد و از کوشش برای شکست کمونیست‌ها در آسیای جنوب شرقی حمایت نمود. جدا از فصل زشتی در تاریخ آمریکا، ویتنام «در واقع اقدامی جمعی و همگانی ناشی از شهامت معنوی بود». هر حالت زشتی از شکست رهبران آمریکا برای جستجوی پیروزی نتیجه می‌شد. «ریگان به سهم خود، به عنوان رئیس جمهور تصمیم گرفت هر گز مرتکب خطای ناگواری نشود.»

«ویتنام دیگری نخواهد بود. بدون توجه به ارزشیابی یا وعده دریافت نفت از عربستان یا سفیری که در پکن حضور دارد و مواردی از این قبیل و هر چه باشد، دیگر ترك دوستان توسط ایالات متحده آمریکا وجود نخواهد داشت.»

***

غروب روز کریسمس ۱۹۷۹ بود که یك هواپیمای نظامی عظیم شوروی در فرودگاه کابل، پایتخت افغانستان فرود آمد. این نخستین وسیله نقلیه حامل

صدها کماندو بود. بعدها نیز با فاصله کوتاهی هواپیماهای حامل اسلحه‌های سنگین، تجهیزات نظامی، وسایط نقلیه موتوری و زرهی رسید. تا سپیده‌دم، تجهیزات در کنار سربازان در آشیانه‌های عظیمی در کناره بستر رودخانه پنهان شده بودند. اکنون «جهانگرایان» برژنف در محل حضوری جدی داشتند. دو روز بعد، یك ستون زرهی نظامی شوروی، با آرمهای نظامی افغان از فرودگاه به سمت کاخ ریاست جمهوری حرکت کرد. این عمل توسط کماندوهای شوروی ملبس به یونیفورم‌های افغانی سازماندهی می‌شد. اعضای گروه عملیات «کا. گ. ب» آن را «بخش ۸» نامیدند. فرماندهی گروه را سرهنگی به نام «بویارینوف»[1] برعهده داشت که یك کار آزموده نبرد بود و در «بالاشیکا»[2]، ـ بهترین مدرسه کماندویی در اتحاد جماهیر شوروی ـ تعلیم دیده بود.

این ستون نظامی به کندی حرکت می‌کرد و زمانی که به یك پاسگاه ایست بازرسی در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری رسید، متوقف شد. مأموران امنیتی دور ماشین اول حلقه زده تا مدارك و اسناد مربوطه را کنترل کنند. ناگهان پرده‌های ماشین جلویی بالا رفته و سربازان «کا. گ. ب» ظرف چند ثانیه افغانی‌ها را به گلوله بستند. سپس این ستون نظامی به سمت کاخ پیشروی کرده و افراد به فرماندهی «بویارینوف» حمله و درگیری وسیعی را با مأموران امنیتی افغانی آغاز کردند. سربازان به طور منظم در سراسر کاخ ریاست جمهوری حرکت می‌کردند. آنها بعد از مدت کوتاهی تمام افراد حاضر در صحنه را کشتند.

مسکو بعدها رسماً اعلام داشت که سربازان توسط رئیس جمهور افغان به این کشور دعوت شده بودند، اما بویارینوف مطمئن بود که اساساً کار بدین منوال نبوده و کار بنا به تأیید و دستور مسکو انجام گرفته است. چند لحظه پس از آنکه

1. Boyarinov
2. Balashika

کماندوهای شوروی وارد کاخ ریاست جمهوری شدند، رئیس جمهور افغانستان و همسرش را کشتند. به بویارینوف اکیداً دستور داده شده بود که حتی یك نفر که شاهد قضیه بوده، نباید زنده بماند.

با از بین رفتن هر گونه خطر احتمالی از سوی ریاست جمهوری، یك کمونیست افغان و مأمور «کا. گ. ب» به نام «ببرك کارمل»[1]، از محل امنی اقدام به صدور و قرائت بیانیه‌ای در رادیو افغان کرد. او ادعا کرد که زمام امور را به دست گرفته و به دنبال آن اعلام داشت که رئیس جمهور پیشین بنا به تصمیم «دادگاه انقلاب» محاکمه و سریعاً اعدام شده است. او افزود که ناچار شده است از مسکو درخواست کمك نماید. مسکو نیز با بزرگواری این درخواست را اجابت کرده و سربازان بیشتری را به کابل اعزام خواهند کرد.

تصمیم حمله به افغانستان چند هفته قبل، از سوی حزب مرکزی و اولیای امور مسکو گرفته شده بود. این کمیسیون متشکل از ریاست «کا. گ. ب» «آندروپف»، وزیر امور خارجه «آندره گرمیکو»، وزیر دفاع «یوستینف» و «بوریس پانوماروف» بود. آنها پس از نشست‌های متعدد و گفتگوهای لازم به این نتیجه رسیده بودند که دولت طرفدار شوروی در کابل از اقتدار و توانایی لازم برخوردار نیست و لذا باید مداخله نظامی انجام پذیرد و متعاقب این تصمیم این عمل صورت پذیرفت.

طبق نسخ موجود، کمیسیون امکان آن را رد کرد که دستگاه حکومتی کارتر حرکت مزبور را محکوم کرده و یا اقامه دعوی نماید. آمریکایی‌ها در سیاست تنش‌زدایی احساس خطر می‌کردند و لذا کارتر دنبال توافق کنترل تسلیحاتی بود.

جیمی کارتر به عنوان رئیس جمهور آمریکا به محض شنیدن این خبر کاملاً متعجّب شد. تنها همین چند روز پیش بود که در جلسه‌ای محرمانه با مشاورانش، تعهد خود را نسبت به سیاست تنش‌زدایی و کنترل تسلیحاتی با مسکو ابراز نموده

1. Babrak Karmal

بود. کارتر به وزیر امور خارجه خود «سایروس ونس» مأموریت داده بود به کرملین اعلام نماید که کارتر و دولتمردان وی در تلاش هستند تا مجلس را متقاعد سازند توافق موسوم به «سالت» را به تصویب رسانند.

وزارت امور خارجه به سهم خود، نظریه تجاوز شوروی را در یك تلگرام مخفی اعلام داشت. این تلگرام عنوان می‌داشت که: «تجاوز شوروی احتمالاً به زیان منافع استراتژیك جهان است و از سویی به سیاست تنش‌زدایی با غرب نیز ضربه شدیدی وارد می‌سازد.»

کارتر شخصاً به آنچه توسط مسکو در ارتباط با افغانستان انجام گرفته بود، با شك و تردید نگاه می‌کرد. او قبلاً تلاشهای زیادی انجام داده بود، مبنی بر اینکه نگاه برژنف نسبت به او توأم با خشونت نباشد. اکنون همراه با سقوط شاه ایران، گرفتن گروگانهای آمریکایی در تهران، پیروزی‌های شوروی در نیکاراگوئه، اتیوپی و گرانادا آمریکا شرایط خوبی نداشته و در حال پسروی بود. خشم بسرعت جای ناباوری کارتر را گرفت و او تیم امنیت ملی خود را جمع کرد. به‌رغم اقدامات انجام شده از سوی شوروی، اختلافات ناگواری در مورد چگونگی پاسخگویی وجود داشت. ونس که حالتی توأم با میانه‌روی داشت، ابتدا خواستار سرزنش لفظی و سپس از سرگیری سیاست تنش‌زدایی و کنترل تسلیحاتی شد. مشاور امنیت ملی «برژینسکی»، از سوی دیگر، روند عملی شدیدی را توصیه کرد. او در نامه‌ای به‌صورت محرمانه و خطاب به رئیس‌جمهور توصیه کرد که در ارتباط با آنچه اتّفاق افتاده است یك واکنش قاطعانه الزامی می‌باشد. او گفت: «یکی از مشکلات اصلی ما با دولت شوروی، همان گونه که در مورد تمامی مسؤولین پیشین ما نیز وجود داشته است، حفظ و انجام اقدامات به موقع می‌باشد. از آنجایی که ماهمیشه این اعتراضات لفظی را با واکنش های ملموس پیگیری نکرده ایم، ممکن است دولت شوروی به وضعیت جاری عادت کند».

کارتر نه برای یك مدت طولانی، اما در دوره زمانی خاصی درگیر این

وضعیت نگران کننده بوده است. او فکر کرد که مسکو از تعهدات خود نسبت به آمریکا دور شده است و لذا خوب است توصیه های برژینسکی مدنظر قرار گیرند. ونس مدت کوتاهی پس از آن استعفا داد.

روز پس از تهاجم، برژینسکی پیشنهاد کرد که ایالات متحده آمریکا مخفیانه فرستادن تسلیحات را برای افغانهایی که در برابر تهاجم مقاومت می کردند، آغاز نماید. او بر این باور بود که شاید افغانها بتوانند جلوی حمله را بگیرند. بر اساس گزارشهای واصل شده، گروه مقاومت در افغانستان ازهم گسیخته و فاقد رهبری بود. برژینسکی گفت: «[آنها] مسلماً نمی توانند شوروی را به عقب‌نشینی وادارند» و از طرفی توانایی آمریکا برای کمك به آنان محدود بود. قابلیت‌های سازمان پنهان سیا به طور شگرفی در سالهای اخیر مختصر و محدود شده بود. لذا وقتی پرزیدنت کارتر طرح پنهانی کمك‌رسانی به افغانها را تصویب کرد، او این کار را با هدف سادهٔ «صدمه زدن» به سربازان شوروی انجام داد.

بعد از چندی یك کانال ارسال تسلیحاتی برقرار گردید که از مصر می گذشت. اما این تأثیری مستقیم بر توانایی شورشیان افغان برای جنگیدن نداشت. شش ماه پس از آنکه کمك پنهان آغاز شد، بررسی‌های انجام شده حکایت از آن داشتند که گروه مقاومت اسلحهٔ کافی نداشت. در عوض، افغانها مجبور شدند به وسایل ابتکاری برای حمله به دشمنان خود متوسل شوند. آنها ظروف و قالبهای ریخته گری را برای استفاده به عنوان مین ضدتانك و... از مواد منفجره پر کردند. آنها کوکتل مولوتوف ساختند. از آن برای نابودی تانکها بهره می بردند.

کرملین از برنامه کمك پنهانی آمریکا کاملاً اطلاع داشت. اداره جاسوسی نظامی شوروی گزارش داد که یکصد مربی آمریکایی برای آموزش افغانها در کشور پاکستان بسر می‌برند. محموله‌های جدید اسلحه نیز از راه رسید، اما شوروی اطمینان داشت که نیروهای این کشور تحت هر شرایطی تا یك سال دیگر مقاومت خواهند کرد.

کارتر در ژانویه جهت ابراز خشم خود نسبت به اقدام شوروی گامهایی برداشت. او تلاش کرد تا کار تصویب مجلس سنا را برای پیمان موسوم به «سالت ۲» به تعویق انداخته و در ضمن تحریم اقتصادی مغرضانه‌ای را نیز برای فروش غلات به اتحاد جماهیر شوروی برقرار ساخت. همچنین ممنوعیت آمریکا مبنی بر صادرات و انتقال تکنولوژی به مسکو را نیز جدی گرفت. بودجه دفاعی تا پنج درصد افزایش یافت و شرایطی رسماً اعلام شد که از آمادگی ایالات متحده آمریکا برای مقاومت در برابر تجاوز بیشتر شوروی به خاورمیانه حکایت می کرد.

درحالی که گامهای کارتر بسیار واضح و جسورانه بود، متحدین آمریکا در اروپا نامطمئن می نمودند. آنها بین محکوم کردن اقدام شوروی و کوشش برای نادیده گرفتن این عمل تردید داشتند. اوایل سال ۱۹۸۰، صدراعظم آلمان «هلموت اشمیت» و رئیس جمهور فرانسه «والری ژیسکاردستن» جهت مذاکره پیرامون آنچه یك «وضعیت بدترشونده» تعریف می کردند، در پاریس با یکدیگر ملاقات نمودند. آنها درمورد اقدام شوروی نگران بودند، اما در ضمن نمی‌خواستند سیاست تنش‌زدایی را رها کنند. بهترین کاری که می توانستند انجام دهند، صدور بیانیه‌ای بود درمورد اینکه چگونه پیگیری سیاست تنش‌زدایی در نتیجهٔ «واقعه افغانستان» «دشوارتر» خواهد بود. اما آنها محکوم کردن اقدام شوروی را مصممانه ردکردند و فقط گفتند که «سیاست تنش‌زدایی احتمالاً قادر بر مقابله با شوك دیگری از همین نوع نخواهد بود».

در سال ۱۹۸۰، اروپا به گونه‌ای رفتار کرد که گویی اصلاً تهاجم به افغانستان روی نداده است. در ۱۹ مارس «ژیسکاردستن»، بدون مشورت با هم پیمانان خود و یا حتی اطلاع از نظرات ایشان، با برژنف در لهستان دیدار و مذاکره کرد. در پایان ژوئن نیز اشمیت ازمسکو بازدید کرد. کارتر تحریم هایی را علیه کرملین اعلام داشته بود و این در حالی اتفاق افتاد که کشورهای فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا و ژاپن به برگزاری مذاکره با مقامات بلندپایه مسکو برای بسط و توسعه تجارت با کرملین

ادامه دادند.

با فعل و انفعالات صورت گرفته در «ناتو»، دیگر مسکو همچون سابق نگران اقدامات ریگان نبود. «گرومیکو»، وزیر عبوس امور خارجه شوروی، به کمیته مرکزی گفت که اقدامات کارتر فقط در حد برانگیختن جنجالی جزئی بودند. او به آنان گفت: «شرایط جاری تضعیف شده و بیشتر اعضای ناتو حامی کارتر نیستند.» وقتی ریگان متوجه جدایی بین واشنگتن و هم‌پیمانان اروپایی شد، تا حد زیادی تحت تأثیر قرار گرفته و کاملاً آزرده خاطر بود. او که حدوداً یك سال پیش از اروپا بازدید داشت، درمورد وضع این قاره نگرانی خود را اعلام داشت. در فوریه به دوست دیرینه خود «لورین واگنر» در مورد نگرانی‌هایش نوشت: «با رهبران انگلستان، فرانسه و آلمان ملاقات کردم. آنها نتوانستند نگرانی خود را درباره ما پنهان کنند. اروپایی‌ها دنبال آمریکای قابل اعتماد و استوار و از جمله دلاری محکم و با پشتوانه قوی می گشتند. آنها بسیار هراسان هستند و من نیز بسیار نگران می‌باشم. می ترسم اگر چنانچه قدرت خود را مطرح کرده و قصد داشته باشیم آن را نشان دهیم، بسیاری از کشورهای اروپایی از ما رویگردان شده و به نحوی سراغ شوروی بروند.»

فصل یازدهم

گفتار و کردار

برای ریگان انتخابات مقدماتی طاقت‌فرسا بود. افراد بسیاری حمایت جدی خود را از کاندیداتوری جیمی کارتر برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ اعلام داشته بودند، اما با ادامه مبارزه حامیان کارتر رو به کاهش گذاشته و با پیروزی قابل توجه و مهم ریگان در نیوهمشایر شرایط او قدری بهتر شد. او در تمام این مدت از سلاح خود یعنی ارائه سخنان دلنشین و شیوا علیه کارتر بهره برد.

کارتر، بنا به اعتقاد خود صریحاً اعلام می‌نمود که ریگان یك جنگ‌طلب است. او می‌گفت که ریگان قصد دارد یك مبارزه عظیم سلاح هسته‌ای را علیه اتحاد جماهیر شوروی به راه اندازد. او به رأی‌دهندگان گفت: «ریگان اساساً به آرامش و صلح اعتقادی ندارد». در واقع دیدگاههای اصلی ریگان درباره جنگ سرد به آن معنا بود که انتخابات تعیین می‌کرد «که آیا ما صلح و آرامش داریم یا جنگ».

سپس نوبت آگهی‌ها رسید. افراد ظاهراً جدی و ساعی در تلویزیون نمایان

شدند که بیم و نگرانی خود را از افکار ریگان اعلام می‌داشتند. ایشان عمدتاً مطالبی از این قبیل ارائه می‌دادند: «ریگان از پشت شلیك می کند»، «اظهارات گذشته ریگان حکایت از آن دارد که او طرفدار بکارگیری زور است.»

برخی از ارباب رسانه‌ها نیز در این نظریه درباره ریگان سهیم بودند. «جان چنسلر» برنامه ۱۸ آگوست خود را با این عبارات آغاز کرد: «شب بخیر. رونالد ریگان امروز گفت که جنگ ویتنام هدفی برجسته بود که ایالات متحده آمریکا کوشید در آن به یك کشور کوچك تازه آزاد شده از حکومت استعماری بر ضد یك همسایه استبدادی مصمم برای غلبه، کمك کند». در زمان دیگری، شبکه تلویزیونی «NBC» داستانی درباره دیدگاههای ریگان از جنگ و صلح با تیتر «خشم‌های ریگان» ارائه داد. «تام شیلز» منتقد رسانه‌ای واشنگتن پست گفت: یك مبارزه خبر شبکه‌ای علیه رونالد ریگان وجود دارد. شیلز گفت: نظرات ریگان علیه جنگ سرد اغلب بی‌معنی بودند. و این امر در مورد شایستگی او به عنوان کسی که قرار است برای مدتی عهده‌دار هدایت جامعه آمریکا باشد، کار را با تردید روبرو می‌سازد.

به‌رغم این انتقادات، ریگان برای بیان صادقانه بینش استراتژیك خود بسیار خونسرد و مشتاقانه عمل می کرد. یکی از جالب‌ترین مذاکرات وی با «رابرت شییر»، سردبیر سابق نشریه تندرو «رَمپارتز»، بود که با لس آنجلس تایمز همکاری می کرد.

شییر مجموعه‌ای از مصاحبه‌هایی را که در سالهای گذشته با ریگان انجام داده بود در اختیار داشت. به نظر شییر، مروری بر آنها می توانست گویای تفکرات ریگان باشد. شییر درباره جنگ کره از ریگان پرسیده بود که او در این رابطه جواب داد: «این جنگ اساساً بد اداره شد»، در صورتی که یك جنگ بدون برد داشته باشید، هیچ عقوبتی برای تجاوز وجود ندارد... فکر می کنم اگر ما فاتح جنگ می‌شدیم، برای ما بهتر می‌شد و یك کره متحد ـ کره دمکراتیك ـ بوجود می آمد.

آنها درباره ویتنام نیز باز هم بحث کرده بودند. ریگان در پاسخ سؤال شییر گفته بود: «به نظر من، ما نباید در ویتنام از سلاحهای هسته‌ای استفاده می کردیم فکر می کنم که استفاده از آنها لزومی نداشت. در عین حال رئیس جمهور وقت ما نیز می توانست در این رابطه بهتر عمل نماید که نکرد. او (رئیس جمهور وقت) در مورد جنگ ویتنام بسیار ساده‌لوحانه عمل کرد.» او گفت: اما وقتی در آنجا به کشتن جوانان شما می‌پردازند، طبیعی است که نباید هیچگاه دشمن را از نگرانی کاری که احتمال داشت انجام دهید، راحت بگذارید. از دید ریگان نخستین قانون جنگ به فکر واداشتن دشمن بود.

آنها راجع به بن‌بست هسته‌ای و استراتژی هسته‌ای آمریکا گفتگو کردند. آیا ریگان تاکنون به یك حمله هسته‌ای پیشگیرانه علیه اتحاد جماهیر شوروی اندیشیده بود؟

ریگان به شییر توضیح داد که اتحاد جماهیر شوروی فکر می کرد می تواند در یك جنگ هسته‌ای پیروز شود. او دیدگاههای خود را در مورد برتری اتحاد جماهیر شوروی در رقابت تسلیحاتی خلاصه نمود. او به شییر گفت که آمریکا نمی تواند با وجود تهدید شوروی دست از کار کشیده و از ادامه مسیر منصرف شود. او به هم صحبت خود گفت که به تازگی کتابی به نام «قصد تسلط» را به اتمام رسانده است که اشتباهات مرتکب شده در طول جنگ جهانی دوم را شرح می‌دهد: «چندین بار ما آلمان‌ها را بیش از حد ارزیابی کردیم و اقداماتی که می توانستیم، انجام دهیم، ندادیم. چند نفر می‌دانند که ما نیروی نظامی عظیمی داشتیم که شکست‌ناپذیر بود؟ چند نفر می‌دانند که آلمان‌ها در واقع سربازانی را در یونیفورم‌های تابستانی به جبهه‌های جنگ روسیه فرستادند و خود عمدتاً در برلین می گشتند؟... آیا می‌دانید که اگر فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها به آن نقطه پیشروی کرده بودند، می توانستند مستقیم به برلین بروند چون آلمان‌ها در آن زمان از سربازان شبه نظامی در آن جبهه استفاده کرده بودند و خط جبهه بسیار ضعیفی داشتند.

متحدین از کار افتاده بودند و از اینکه نازی‌ها شکست‌ناپذیر بودند، می‌ترسیدند و ما آن تصمیمی که باید گرفته می‌شد، نگرفتیم.»

ریگان تصمیم داشت مرتکب همان اشتباه در طول جنگ سرد نشود. به‌رغم انتقادهای کارتر، ریگان در مورد برنامه‌های خود برای افزایش بودجه دفاعی و تحت فشار قراردادن روسها صریح و مصمم بود. او در آغاز عقیده مربوط به سال ۱۹۶۳ را مطرح کرده بود و آن را در طول مبارزه ریاست جمهوری تکرار نمود.

علاوه بر دلخوری برخی مشاوران ریگان، او به سردبیران و نویسندگان نشریاتی از قبیل «واشنگتن پست» صراحتاً درباره عقیده خود چنین گفت: «فکر می‌کنم هر نشانه و هر دلیلی برای باور کردن وجود دارد که اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند تولید تسلیحات خود را افزایش دهد. هم‌اکنون درباره اعتصاب‌ها و مشاجرات موجود می‌شنویم چرا که مردم نمی‌توانند از درآمد کافی برای اداره زندگی برخوردار شوند. آنها به قدری به[هزینه] ارتش سرگرم شده‌اند که نمی‌توانند نیازهای مصرفی خود را تأمین کنند. اگر ما افزایش سطح قدرت را شروع می‌کردیم، در چنین شرایطی منافع بسیاری برای ما می‌داشت.»

این مطالب، عقاید و موضوعاتی بودند که تازگی نداشته و ریگان از دهه ۱۹۵۰ به کرات و آشکارا آنها را اعلام داشته بود. اما خبرنگاران و ارباب رسانه‌ها سعی داشتند بدون هر گونه ظرافتی افکار ریگان را مطرح ساخته و او را فردی خشن معرفی نمایند. ریگان یك‌بار به «لاندون پروین» این گونه توضیح داد: «شما باید سال به سال با حرکاتی یکسان پیام خود را ارائه دهید، چرا که اگر آن را تغییر دهید، دیگر در ذهن همگان فرو نخواهد رفت. من اعتقاد جدی به نطق‌های سیاسی و انتخاباتی دارم ـ شما نیز می‌توانید به دفعات حتی این نطق‌ها را تغییر داده و آنها را ارائه نمایید. چرا که وقتی شما به چیزی عمیقاً اعتقاد داشته باشید، تکرار دوباره آن تا زمانی که کاملاً به هدف خود برسید، ارزشمند است.

بلاغت و فصاحت ریگان در سخنوری توجه مسکو را به خود معطوف

داشت. او برای «کا. گ. ب» موجودی شناخته شده بود و قبلاً نیز در سال ۱۹۶۷ با دروغ پراکنی او را تضعیف نموده بودند. اما با گذشت ایام، شرایط فرق کرده و فاصله بسیار کمی تا رسیدن به کاخ سفید وجود داشت و لذا به مأموران «کا. گ. ب» در ایالات متحده آمریکا اکیداً دستور داده شد تا به هر طریق ممکن تلاش نمایند اطلاعات بیشتری در خصوص او به دست آورند.

«کا. گ. ب» کنترل هر آنچه را ریگان می گفت بر عهده داشته و نقل قول‌های منتخب و منتسب به او را در پرونده‌ای خاص قرار می‌دادند. یکی از مأموران «کا. گ. ب» به سانفرانسیسکو رفته و با دشمن دیرینه ریگان، که دشمنی آنان به دوران هالیوود برمی گشت، ملاقات کرد. «هری بریجز» عضو اتحادیه انبارداران و یکی از اعضای مخفی حزب کمونیست به «هرب سورل» در خصوص اینکه چگونه «سورل» اهداف خود را تعقیب کند، آموزش‌های لازم را ارائه می کرد و البته این ریگان بود که در آن دوران جلودار «بریجز» و «سورل» بود. حال «کا. گ. ب» سراغ بریجز رفته بود که هر آنچه راوی از خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی ریگان می‌داند، بازگو نماید.

مأموران با ترفندهای خاصی با چند تن از دوستان و آشنایان معتمد ریگان نیز گفتگو کردند. نتیجه این تحقیق، پرونده مفصلی بود که در اختیار رهبران بلوك شوروی قرار داده شد. اوراق جمع آوری شده در بر گیرنده مسائل مربوط به شناخت شخصیت و شم سیاسی ریگان بود.

پرونده مورد بحث حکایت از آن داشت که زمان حضور ریگان در هالیوود او به عنوان فردی که افکاری ضد کمونیستی دارد، مطرح بوده است. مطالعه پرونده اثبات می کرد که او فعالانه و به طور مستمر در تمام فعالیت‌های مربوط به راندن اشخاص مهاجم از صنعت و اتحادیه های فیلم‌سازی شرکت داشت. مروری بر پرونده، اثبات این مدعا بود که ریگان بشدت افکاری ضد کمونیستی دارد.

مواضع مبارزه ۱۹۸۰ ریگان برای یك جمهوریخواه محافظه کار بسیار نمونه

و متفاوت بود. او بشدت خواستار اعاده حیثیت ظاهراً از دست رفته آمریکا در سطح جهان بود. گزارش تنظیم شده برای ریگان موجب شد تا افراد بسیاری از جمله رقبای ایالات متحده آمریکا او را ستوده و برای وی احترام خاصی قائل شوند. چنین عنوان می‌شد که او دارای ثبات شخصیتی است که اساساً انعطاف ناپذیر بوده و گفتار و کردارش نیز یکسان می‌باشد. گزارش مزبور در ادامه می‌افزاید که افرادی که او را بهتر می‌شناسند، می‌گویند که وی واقع گرا و مبتکر است و احساسی برای توازن سیاسی قدرت دارد که در واقع این احساس و طرز تفکر جزئی از شخصیت او محسوب می‌شود. این گزارش همچنین استدلال نمود که «کا. گ. ب» دارای معلومات مفصلی درباره زندگی شخصی ریگان است. اما در عمل به این باور رسیدند که او هرگز در طول دوران زندگی خود نکته منفی نداشته است. ثروت و دارایی او را به‌طور تخمینی بین ۲ تا ۴ میلیون دلار ارزیابی می‌کردند. او سیگار نمی‌کشید و بندرت مشروب می‌نوشید. اسب‌ها و سوارکاری را دوست داشت و دارای اصطبلی در مزرعه بزرگ خود بود، خرافاتی بوده و از اینکه بداند بخت و طالع هر روزه اش چگونه ورق می‌خورد، بسیار خوشحال می‌شد.

در کرملین، آندره‌پف رئیس «کا. گ. ب»، تصمیم گرفت با توجه به اطلاعات جمع آوری شده درباره ریگان، دید محتاطانه ای نسبت به وی داشته باشد. بنا به گفته «بوریس یوژین»[1]، مأمور برجسته و هماهنگ کننده امور مربوط به «کا. گ. ب» در ایالات متحده آمریکا، تنها یك راه وجود داشت و آن رهایی از شر ریگان می‌باشد.

از دید کرملین، انتخابات ریاست جمهوری حکایت از وضعیت توأم با باخت راداشت. کارتر به عنوان فردی که از بسیاری از جهات برای مسکو

1. Boris Yuzhin

نویدبخش بود، اکنون وضعیتی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی پیدا کرده بود.

پس از موافقت شوروی او به اتیوپی، یمن، گرانادا و نیکاراگوئه می‌رود و این در حالی است که وضعیت پیچیده و بغرنج افغانستان نیز وجود داشت. ریگان سابقه‌ای بسیار طولانی در امر مبارزه باکمونیسم داشت. برخی در کرملین براین باور بودند که شاید روزی ریگان به نیکسون دیگری مبدل می‌شد یا ضدکمونیست متعهدی که پدر سیاست تنش‌زدایی شده بود.

در روزهای پایانی مبارزه، ترس از اینکه ممکن بود کارتر انتخابات را ببازد، کاخ سفید را بر آن داشت تا نماینده ویژه خود به نام «آرمند همر»[1] را برای یك ملاقات محرمانه با سفیر مسکو به سفارت شوروی بفرستد. «همر» فردی بوده است که به دفعات با تمامی رهبران شوروی از زمان لنین دادوستد و معاشرت داشته است. او بااستالین به دفعات غذاخورده، با خروشچف خندیده و با برژنف در کلبه تابستانی او اوقاتی را صرف کرده بود. البته او سرمایه درازمدت «کا. گ. ب» هم به نظر می‌رسید.

او با سفیر شوروی در محل سفارت نشسته و همچون دوستان قدیمی مدت‌ها باهم حرف زدند. «همر» خطاب به سفیر گفت که رئیس جمهور بشدت از روند جاری انتخابات نگران است. او در ادامه افزود که آیا مسکو اساساً میل به کمك کردن دارد یا خیر؟

«همر» سؤال کرد که آیا کرملین می‌تواند مهاجرت یهودیان را برای تقویت وضعیت کارتر در زمان رأی گیری انجام دهد یا خیر؟ اشاره ای این چنین ممکن بود بسیاری از متغیرهای موجود را دستخوش تغییر نماید. انجام این عمل می‌توانست وجهه کارتر را به عنوان فردی که می‌توانست با مسکو معامله نماید نیز دستخوش تغییر کند. یعنی موجب افزونی اعتبار وی می‌شد. «هَمَر» خیلی شفاف به سفیر

1. Armand Hammer

مسکو گفت که چنانچه یك چنین اتفاقی صورت پذیرد، وضعیت کارتر تغییر کرده و البته کارتر نیز در هنگام بردن این بازی و زمانی که به عنوان رئیس جمهور مجدداً انتخاب شود، این لطف و مرحمت را فراموش نکرده و به گونه ای آن را جبران خواهد کرد.

سفیر مسکو نمی توانست رأساً تصمیم گیری کند و لذا پس از اتمام دیدار یادداشتی مشتمل بر شرح ماوقع به مسکو فرستاد. ذکر اینکه آیا کرملین این درخواست را عملی دیده و آیا به آن پاسخ مثبت و یا منفی داده، خیلی آسان نیست. اما شواهد و قراین نشان می دهد که تصمیم مسکو در این ارتباط مبنی بر همکاری با کارتر مثبت نبوده و لذا تصمیم گرفتند تا از هر گونه مساعدتی دریغ نمایند. انتخابات ریاست جمهوری نزدیك بود و هر دوطرف حق خود می دانستند که تلاشهای لازم را برای کسب حداکثر آرا انجام دهند.

بحران گروگان گیری در ایران تا حدودی بر رویه معمول انتخابات ریاست جمهوری آمریکا اثر گذاشته بود. پنجاه ودو آمریکایی برای بیش از یك سال در تهران گروگان گرفته شده بودند و این مهم برای آمریکا و شهرت و آبروی این کشور اصلاً مسأله خوبی نبود. مأموریت نجات این افراد که توأم با شتابزدگی بود نیز برشدت بخشیدن به ماجرا کمك می کرد. مأموریت مزبور به فاجعه تبدیل شده بود. کارتر به منظور تضمین سلامت و رهایی گروگانها در صدد گفتگو با مقامات ایران بود. ریگان نیز در ارتباط با موضوع ایران را «وحشی» و «آدم ربا» نامید. برخی از افراد و مشاورین ریگان با نگرانی برقراری ارتباط و انجام معامله احتمالی کارتر با ایران را دنبال می کردند. «ویلیام کیسی» مدیر مبارزات انتخاباتی ریگان مشاور برجسته او «اِد میس» و نامزد معاون ریاست جمهوری، برادر بزرگتر «جورج بوش»، «پریسکات»، برای اطمینان از عدم وقوع هر حالت فوق العاده ای مشترکاً کار می کردند. بعداً، تهمت هایی مطرح شد تا اینکه این کوشش ها را گامی در جهت به تأخیر انداختن آزادی گروگانها عنوان نمایند و گذشت ایام ثابت کرد که این قبیل

رفتارها آثار مثبتی ندارند.

***

در روز انتخابات، «رون» و «نانسی ریگان» با نگرانی منتظر دریافت اخبار و نتایج مربوط به انتخابات بودند. ریگان شبهای انتخابات را پیش از رفتن و سرکشی به ستادهای مبارزاتی و انتظار کشیدن برای نتایج نهایی به صرف شام در منزل یکی از دوستان قدیمی خود می‌پرداخت. او در زمان شرکت در مبارزات انتخاباتی مربوط به فرماندار نیز این کار را انجام داده بود و لذا نمی‌خواست در مورد این، مهمترین شب حرفه سیاسی خود، کار متفاوتی انجام دهد. در اواخر بعدازظهر وقتی به حمام رفت تا برای بیرون رفتن سروصورتش را صفا دهد، نانسی به او گفت: جیمی کارتر پای تلفن منتظر است تا با او صحبت کند. ریگان از حمام بیرون آمد، خود را خشك کرد و گوشی تلفن را برداشت. کارتر اعتراف کرد که رقابت به پایان رسیده و لذا به صورت ضمنی به ریگان تبریك گفت. ریگان پیش از قطع کردن تلفن گفت:

«آقای رئیس جمهور متشکرم».

***

تفاوت آرای مأخوذه قابل توجّه بود. این وضعیت در تمام حوزه های انتخاباتی کاملاً ملموس بود. «کا. گ. ب» که با حساسیت خاصی کار انتخابات را دنبال می کرد، با ارسال یادداشتی به کرملین به طور مشروح به آنچه اتفاق افتاده بود پرداخته و کوشید تفسیری درخور توجه بر این یادداشت اضافه نماید.

پسرفت شدید اقتصاد آمریکا بزرگترین عامل در شکست کارتر محسوب می‌شد، اما «تضعیف موضع ایالات متحده آمریکا در سراسر جهان، از جمله مناطقی که اقتصاد آمریکا اساساً به آن وابسته است» نیز مهم بود. بی‌عرضگی بارز و ضعف آشکار کارتر را نیز باید بر این مجموعه افزود. بنابر افکار رایج در آن دوران آمریکا او قادر بر مستحکم نمودن رهبری قاطع کشور در دوران دشوار نبود که البته درگذشته امنیت ملّی و چگونگی حفظ و هدایت امور به نفع کشور

نبوده است. در سراسر مبارزه، اعتبار ریگان به عنوان فردی محافظه کار، هیچ گاه توسط کسی در آمریکا مورد تردید واقع نشده بود، و لذا روی وعده های او مبنی بر ایجاد رهبری مستحکم حساب می‌شد و کارتر نیز در عوض به عنوان فردی که با هراس از رویارویی با بحرانها و عدم ابتکار به موقع عمل و انتخاب حرکت درست آمریکا، قدرت این کشور را تحت الشعاع قرار داده بود و موجب شد تا این کشور بنا به ملاحظاتی در سطح دنیا بعد از شوروی قرار گیرد، بدنام شده بود.

وظیفه ریگان با توجه به شرایطی که کارتر به‌وجود آورده بود، بسیار سنگین بود. او نه تنها باید سریعاً فکری برای اقتصاد بیمار گونه آمریکا می کرد، بلکه باید در سطح جهانی نیز موجب افزایش اعتبار و آبروی ظاهراً از دست رفته ایالات متحده آمریکا می‌شد. اما باید دید که «کا. گ. ب» از ریگان چه انتظاری داشت؟ او قصد داشت بودجه دفاعی کشور را به‌طور چشمگیری افزایش دهد. او با عزمی استوار بنا داشت سلاحهای جدید را توسعه دهد. همچنین از او انتظار می‌رفت کارآیی جاسوسی آمریکا را با «هدف تضعیف مواضع کشورهای سوسیالیست و نیروهای مهاجم» افزایش دهد. گزارش «کا. گ. ب» این چنین بود: «می توان انتظار داشت ریگان، که از عهده تمامی مسائل به طریقی کاملاً واقع گرایانه برمی آید، یك سیاست خارجی دشوار و پیچیده اما در عین حال سازگار را پیگیری کند».

حتی با پیروزی ریگان و تعهدش مبنی برجسورتر بودن در صحنه جهانی، زمینه هایی برای خوشبینی در مسکو وجود داشت. احساس رایج آن بود که برتری نظامی شوروی اکنون یك واقعیت است. افزایش سلاحهای استراتژیك بدون وقفه ادامه یافت. در همین زمان اتحادجماهیرشوروی استقرار موشك های ۲۰ـSS را آغاز کرده بود. موشك های «۲۰ـSS» دارای سه کلاهك هسته ای بودند و سراسر اروپای غربی از آن وحشت داشتند.

ژنرال «دینلویچ» در این زمینه می گوید: «۲۰ـSS، علاوه بر آنچه

آمریکایی ها داشتند، یك پیشرفت مهم به حساب می آمد. ما بی درنگ قادر بودیم تمام اروپا را ظرف مدت کمی تسخیر نماییم».

«آ. اس. کلاشینکف»، رئیس نیروهای استراتژیك راکت، به خاطر می آورد که ستاد کل شوروی فکر می کرد و به یقین رسیده بود که آنها (شوروی) دارای انباری مملو از انواع سلاحهای اتمی می‌باشند و به جرأت باید گفت که در مقایسه با ایالات متحده آمریکا به یك برتری قابل توجه در این زمینه رسیده بودیم.

این حس اعتماد به افراد یونیفورم پوش محدود نمی شد. در کرملین، «لئونید برژنف» اعلام کرد که برای نخستین بار همبستگی نیروها ـ قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی با یکدیگر ترکیب و هماهنگ شده است ـ و لذا باید گفت که به طور قطعی شرایط به نفع سوسیالیسم تغییر کرده است. البته هریك از مردم نسبت به این مسأله باور و تصور خاص خود را داشتند.

سفیر «اولگ گرینوسکی»[1] به یاد آورد که در مجامع مربوطه گفتگویی وجود داشت مبنی براینکه ایالات متحده آمریکا در نهایت این رقابت تسلیحاتی را خواهد باخت. در واقع عقیده ای شایع وجود داشت که «اتحاد جماهیر شوروی به اوج قدرت خود رسیده است».

***

ریگان چند روز پس از پیروزی انتخابات ریاست جمهوری در کاخ سفید حضور یافته و اطلاعات جاسوسی جامعی را از نحوهٔ اداره عملیات فعلی سیا در این زمینه خواستار شد. اطلاعات ارائه شده نسبت به اطلاعات ارائه شده قبلی به رؤسای جمهور قبل بسیار جامع تر و دقیق تر به نظر می‌رسید. چنین امری تا حدودی مرهون گزینش معاونی چون «جورج بوش» بود که قبلاً به عنوان مدیر سیا خدمت کرده و فکر می کرد دستیابی و دسترسی به اطلاعات روز تا چه حد مهم

1.Oleg Grinevsky

می‌باشد. «ریچارد جی. کر»[1]، قائم مقام اسبق مدیر اداره جاسوسی مرکزی و «پیتر دیکسون دیویس»[2]، یکی از اعضای بلندپایه هیأت تشکیلات جاسوسی سازمان سیا به خاطر می‌آورند: «بوش به عنوان فردی باتجربه و کهنه کار نسبت به تمامی قضایا و مسائل کاملاً بصیرت داشته و بخوبی معنی دستیابی و دسترسی به اطلاعات و نحوه کسب آن را می‌دانست. او همچنین مطلع بود که در ارتباط با کار این سازمان چطور و چه وقت می‌توان ارتباط برقرار کرد.»

در اواخر نوامبر، مأموران سازمان سیا برای آغاز فرآیند اطلاع رسانی به کالیفرنیا اعزام شدند. اطلاع‌رسانان در ابتدا با «اد میس»، معاون و دستیار نزدیک ریگان دیدار کرده و پس از طی مقدمات لازم، اطلاعات را به طور روزانه و معمولاً موقع صرف صبحانه و هنگامی که هنوز ریگان در منزل حضور داشت، به همراه با عکس و اسلایدهای مربوطه ارائه می‌دادند.

نواحی و مناطقی خاص بودند که ریگان نسبت به آنها حساسیت بیشتری داشت و لذا مأموران سازمان سیا با فرض و در نظر داشتن این تصور تلاش می‌کردند اطلاعات جامع تری در خصوص این اماکن تهیه و ارائه نمایند. با بکارگیری امکانات و تجهیزات لازم، مأموران سازمان سیا تلاش می‌کردند ضمن جمع آوری اطلاعات آنها را به صورت محرمانه و عادی طبقه بندی نمایند. متخصصان تصاویر و امور فنی نیز در یك اقدام مستمر در تلاش بودند تا آخرین اطلاعات تکنولوژی و تصویری را از طریق ماهواره ها تدوین و جمع آوری نمایند. بیشترین اخبار به مناطق پرتنشی از جمله ایران، لهستان و افغانستان مربوط می‌شد.

«کر» و «دیویس» عنوان کردند که: «ریگان اطلاعات روزانه و طبقه بندی شده را با دقت می‌خواند، هر از گاهی سؤالاتی می‌پرسید و بعد بقیه اطلاعات را دنبال

1. Richard.J.Kerr
2. Peter Dixon Davis

می کرد. ریگان خواننده ای ساعی بوده و هر مطلب را آگاهانه و با تمرکز زایدالوصفی بررسی و مرور می کرد». «ریچارد آلن»[1]، مشاور امنیت ملّی ریگان، «بیل کیسی» منتخب او به عنوان ریاست سازمان سیا و «اد میس» غالباً در این نشست حضور داشته و در مواقع لزوم به سؤالات احتمالی مطروحه پاسخ می دادند.

ادامه این روند موجب شد تا تأثیرات عمیقی بر افکار ریگان ایجاد شود. او رفته رفته مجذوب مطالب ارائه شده می شد و لذا بعد از مدتی به عنوان مصرف کننده افراطی مطالب مرتبط با جاسوسی درآمد. او مصرانه دنبال می کرد تا نه تنها اطلاعات محرمانه طبقه بندی خود را داشته باشد، بلکه مروری نیز بر اخبار تهیه شده برای معاون خود «جورج بوش»، وزیران امور خارجه و دفاع و مشاور امنیت ملی نیز داشته باشد. اهمیت و توجه خاصی که ریگان به دستگاه سیا می داد، موجب شد تا رفته رفته این اداره به اعتبار و آبروی قابل توجهی نسبت به قبل برسد. این سازمان سرانجام توانست به آنچه در سال ۱۹۶۱ دنبال آن بود، برسد.

1. Richard Allen

فصل دوازدهم

دست خدا

«رونالد ریگان» بر سکوی مزیّن به پرچم‌ها و ردیفی از پرچم‌های کوچك دارای رنگهای قرمز، سفید و آبی در سمت غرب زمینهای کاخ ایستاد. دهها هزار نفر در بعدازظهر سرد ژانویه برای مشاهده واگذاری قدرت در فضایی که دارای شیب کم و پوشیده از چمن بود، گردهم آمده بودند.

ریگان با رعایت ادب ایستاد و دست راست خود را بالا برد. دست چپ خود را نیز بر انجیلی که متعلق به مادرش بود، قرارداد. صفحه کتاب متوجه باب هفتم و آیه چهاردهم بود. «اگر بندگانم، که با نام من فرا خوانده می‌شوند، خودشان را خاضع نمایند، دعا کنند و طالب روی من باشند و از راههای شرارت آمیز خود روی گردانند، آنگاه من از آسمانها می‌شنوم و گناه آنان را می‌بخشم و وضعیت آنان را بهبود می‌بخشم».

اقتصاد در آن زمان در وضعیت بدی قرار داشت. نرخ سود بانك‌ها حدوداً

۲۱ درصد و بیکاری نیز بشدت کشور را دچار وضعیت بحرانی کرده بود. تورم روز به روز بیشتر می‌شد. ریگان باعنایت به شرایط مذکور، بخش عمده نطق خود را متوجه اقتصاد کشور و مواردی که باید در این زمینه مورد تعقیب قرار گیرند، نمود. او در مورد سیاست خارجی بسیار کوتاه سخن گفت. از قرار معلوم پیگیری‌ها و اقدامات حساسی در زمینه باز گردانیدن گروگانهای آمریکا از ایران به ایالات متحده آمریکا صورت گرفته بود و او نمی‌خواست با ادای کلمات احتمالاً اضافی وضعیت جاری را دچار تحوّل نماید.

ریگان نقش معتمدانه ای را در باز پس گرفتن گروگانها ایفا نموده بود. آن گونه که معاونین و مشاوران کارتر بعدها اعلام داشتند، آمدن ریگان به کاخ سفید که در عین حال فرمانده کل قوا نیز محسوب می‌شد، در کنار نطق پرشور او عامل مهمی در پیشروی مسائل مربوط به گروگانها در ایران محسوب می‌شد. در آن زمان به نظر می‌رسید که ایرانی‌ها همچون اتحاد جماهیر شوروی با دقت ریگان را زیر نظر داشتند.

داشتن عنوان فرمانده کل قوا، برای ریگان وظایف و تعهدات سنگینی را به‌وجود می‌آورد. او به عنوان رئیس جمهور آمریکا دارای کارت رمزداری بود که با استفاده از کدهای مربوطه در مواقع لزوم و با جدیت و به‌طور مرتب کار رسیدگی و بازرسی از انبارهای هسته ای آمریکا را دنبال می‌کرد. همیشه در حوالی درب ورودی، افسری معتمد قرار داشت که دارای کیفی بود که حاوی دستورالعمل‌هایی مبنی بر راه اندازی دستگاههای مربوط در هنگام لزوم بود.

چندروز قبل در باره این موضوع به او اطلاعاتی داده شده بود. اکنون ابزار «آرماگدون»[1] در اختیار او قرار داشت. او سریعاً به این باور رسید که اخذ تصمیم و نشان دادن عکس العمل به موقع چقدر حساس می‌باشد. به او گزارش داده شد که

1. Armageddon

مسکو مرتباً زیردریایی‌های اتمی خود را در سواحل شرقی ایالات متحده آمریکا در حال رفت و آمد دارد. اگر آنها تصمیم می گرفتند که موشك‌های خود را پرتاب کنند، او به عنوان رئیس جمهور حداکثر شش الی هشت دقیقه فرصت داشت تا تصمیم به موقع و لازم را گرفته و دستورات مقتضی را صادر نماید. از زمان آیزنهاور به عنوان رئیس جمهور آمریکا تا آن زمان تصمیم به موقع در جهت فشردن تکمه لازم که در پی شلیك موشك‌های شوروی انجام می گرفت، یکی از دغدغه‌های اصلی رؤسای جمهور آمریکا بوده است. البته هریك از رؤسای جمهور با توجه به شرایط مطروحه تصمیم خاص خود را دنبال می کردند، اما طرح موسوم به «آیك»[1] مدنظر همه رؤسای جمهور بود. بر طبق نظرات ملهم از این شخص به محض رویارویی با چنین پدیده ای (پرتاب موشك توسط اتحاد جماهیر شوروی)، رئیس جمهور فوراً به سمت هلی کوپتر متوقف در محوطهٔ چمن جنوبی برده شده و به مکانی امن انتقال می یافت. خاطر نشان می سازد که کیف حاوی دستورالعمل‌های لازم جهت پرتاب به موقع موشك‌ها در آن زمان در اختیار رئیس جمهور قرار می گرفت. طرح موسوم به «آیك» از زمان طرح آن مقبول همه رؤسای جمهور بوده است.

ریگان قبلاً و به واسطه دو دوست قدیمی خود ـ کلارك و تام رید ـ از این طرح محرمانه خبر داشت. قاضی «ویلیام. پی. کلارك»[2] وکیل نجیب زاده و با ظاهری بسیار آرام که مزرعه‌دار بزرگی بود و بعدها بنا به دعوت شخص ریگان برای کار نزد او در ساکرامنتو آمد. ریگان طی صدور حکمی وی را به سمت ریاست دادگاه عالی کالیفرنیا منصوب نمود. در واشنگتن نیز کلارك به عنوان معاون وزیر امور خارجه، مشاور امنیت ملی و درنهایت وزیر کشور فعالیت می کرد. «تام رید»[3] یك فیزیکدان هسته‌ای در «لاورنس لیورمور» بود که بعدها به‌طور جدی

1. Ike
2. William.P.Clark
3. Tom Reed

به حمایت از ریگان وارد معرکه و صحنه انتخابات فرمانداری سال ۱۹۶۱ شده بود. او در زمان ریاست جمهوری «فورد» فرمانده نیروی هوایی آمریکا بوده است. «رید» کاملاً با طرح مزبور آشنایی داشت و اغلب گفتگوها در زمینه آماده‌سازی موشکها به عهده او بود. لذا او با ظرافت خاصی مسائل مربوط را به رئیس جمهور اطّلاع داده بود. او تمامی موارد مربوط به حمله احتمالی و نحوه رویارویی با آن و نحوه استفاده و راه‌اندازی به‌موقع موشکها را شرح داد. هم کلارك و هم رید کاملاً متوجه نگرانی و ناراحتی ریگان از برخورد و رسیدن به چنین وضعیتی بودند. ریگان پس از پایان اظهارات مطرح شده و در حالی که سکوت کرده بود، سرش را تکان داد.

او خطاب به ایشان گفت: «نه نمی‌خواهم آن کار را انجام دهم. اگر حمله احتمالی رخ دهد من هرگز با هلی کوپتر اینجا را ترك نخواهم کرد. من در همین مکان باقی خواهم ماند». این دو نفر که متوجه حساسیت ریگان بودند و از طرفی او را کاملاً می‌شناختند، بنا را بر این گذاشتند که طرح جدیدی را پی‌ریزی کنند.

ریگان از حوادث و اتفاقات پس از جنگ اتمی بسیار هراسان بوده و نسبت به آن کاملاً ابراز تنفر می‌کرد. اما او در اندیشه آن بود که چگونه مسکو توانسته از دهه ۱۹۵۰ به بعد ترس «استفاده از بمب» را مطرح ساخته و از این طریق منافع خود را دنبال کند. او در سال ۱۹۶۴ گفته بود: «عامل تعیین کننده نهایی در نبرد فعلی برای جهان کنونی بمب‌ها و راکتها نخواهند بود بلکه تصمیمات عقلایی و عقاید سالم و درستی است که در پی پاکسازی روحی پدید می‌آیند». اکنون که او رئیس جمهور بود، این مطالب دیگر به صورت صرفاً گفتاری ساده به نظر می‌رسیدند و واقعیتی بود که با وقوع بحران می‌توان شاهد آن بود. او نشان داد که در این زمینه از هیچ اشتباهی اغماض نخواهد کرد.

در یکی از اولین کنفرانسهای مطبوعاتی، ریگان فرصت را مغتنم دانسته و زمینه را به گونه‌ای فراهم آورد که بگوید: «هدف کرملین، تسریع تحولات جهان به‌نفع دنیای کمونیسم است. آنها در این رابطه تنها جنبه اخلاقی را در نظر می‌گیرند

که به سود خودشان و در جهت تحقق این آرمان باشد، به این مفهوم که آنها به خودشان حق می‌دهند تا برای رسیدن به آنچه در نظر دارند، مرتکب هر جنایتی بشوند. آنها حتّی از دروغ گفتن و فریفتن دیگران نیز امتناع نکرده و صرفاً هدف مورد نظر را دنبال می‌کنند».

آشکارا عنوان می‌شد که ریگان قصد ندارد نیکسون دیگری باشد؛ هیچ کسی از روزهای اولیه دستگاه حکومتی آیزنهاور تا آن زمان درباره کرملین به چنین شیوه‌ای سخن نگفته بود. ریگان قصد داشت شیوه روانی جنگ سرد را تغییر دهد. او تصمیم گرفته بود تا از مرز صرفاً ادای کلمات فراتر رفته و وارد صحنه عملیاتی شود.

اواسط آوریل ۱۹۸۱، تعدادی از کشتی‌های شوروی در آبهای متلاطم و ناآرام دریای مدیترانه در نزدیکی سواحل کشور ایتالیا مشغول گشت زنی بودند. در عرشه ناو سرفرماندهی دریابان «گورشاکف»[1]، افسر برجسته نیروی دریایی مدرن شوروی قرار داشت. هیچ کس در قیاس با گورشاکف مسؤول ترقی و پیشرفت نظامی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان قدرت برتر جهانی نبود.

هنگامی که این کشتی‌ها در ادامه مسیر خود در حال حرکت بودند، چند هواپیمای اکتشافی «اریون پی-۳» نیروی هوایی آمریکا، کشتی‌ها را تعقیب و رهگیری می‌کردند، آنها نزدیك به یك ساعت این وضعیت را ادامه دادند. بعد ناگهان و بدون اخطار قبلی یکی از هواپیماها کاملاً نزدیك یکی از کشتی‌های متعلق به شوروی شد. این هواپیما شروع به غریدن در اطراف این کشتی کرد.

پرواز پی-۳ اقدامی تصادفی نبود. بعد از چند ماه، «USS, Conolly»، ناوشکنی از منطقه ویرجینیا بنا به تصمیم قبلی و جهت تمرین و انجام مانور ضددریایی شوروی در اقیانوس اطلس حرکت کرده و دستور داد که کشتی‌های

---

1. Gorshakov

همراه او با آرایشی خاص متفرق شوند. چند هفته بعد، یك کشتی نیروی دریایی آمریکا با رفتن به سمت دریای «اُخستك» که در کنار آن تأسیسات نظامی حساس در نزدیکی جزیره «ساخالین[1]» و شبه جزیره «کامچاتکا»[2] حرکت کرد. اتحاد جماهیر شوروی دریای اُخستك را از آن خود می‌دانست، اما ایالات متحده آمریکا نسبت به چنین عقیده‌ای با خونسردی و تردید برخورد می کرد. دولت شوروی چند هواپیما و کشتی را به منظور تثبیت منافع خود در دریای مذکور به منطقه فرستاد. در ۱۹ آگوست نیز یك ناوشکن شوروی در حال کار در دریای مدیترانه، از مورد تعقیب قرار گرفتن به‌وسیله هلی کوپترهای S-۳ و SH-۲ نیروی دریایی آمریکا خبر داد.

وقایعی از این قبیل برای مدت دو سال همچنان ادامه داشتند. در ماه مه ۱۹۸۲، ناو محافظ «لاك وود»[3] متعلق به نیروی دریایی آمریکا در دریای ژاپن و اطراف خلیج پطر کبیر مانورهایی را اجرا کرد. دولت شوروی مدعی بود که این آبها جزو آبهای داخلی اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شود. کشتی‌ها و هواپیماهای شوروی بلافاصله در منطقه حاضر شده و «لاك وود» را به مبارزه طلبیدند، اما کاپیتان کشتی سعی کرد خونسردی خود را در این زمینه حفظ کرده و از درگیر شدن خودداری کند.

در آوریل سال ۱۹۸۳، شش هواپیمای جنگنده نیروی دریایی برخاسته از ناوهای هواپیمابر جهت انجام مأموریتی برفراز جزایر دوردست «زلنی»[4] به پرواز درآمدند. مسکو در آنجا تأسیسات نظامی داشت. صدای موتورهای جت آنان منجر به شکستن پنجره‌ها و شیشه‌های اماکن مخصوص اسکان مأمورین شوروی شد.

1. Sakhalin
2. Kamchatka
3. Lockwood
4. Zeleny

در طول جنگ سرد، رؤسای جمهور آمریکا با پاسخگویی به کاوشها و تحرکات شوروی، واکنش‌پذیر بودند. در حالی که ریگان در صدد بود حالاتی توأم با تهاجم را دنبال کرده و کمتر واکنش‌پذیر باشد. از این طریق او سعی کرد گوی سبقت را از مسکو برباید. در حالی که نیروی دریایی حواشی قلمرو شوروی را می‌کاوید، نیروی هوایی نیز همین عمل را در آسمان انجام می‌داد.

ژنرال «جك چین»[۱]، فرمانده اسبق یگان استراتژیك هوایی به یاد می‌آورد: «گاهی اوقات بمب افکن‌هایی را بر فراز قطب شمال می‌فرستادیم و رادارهای آنان (شوروی)، را وادار به تحرك می‌کردیم، دیگر مواقع نیز بمب افکن‌های جنگنده مرزهای آسیایی و یا اروپایی آنها را می‌کاوید. بعضی از اوقات نیز مانورهای یك هفته‌ای برگزار می‌کردند. برای ایجاد آشفتگی و نگرانی بیشتر این قبیل اعمال به صورت پراکنده و نه پی در پی انجام می‌شد.»

فقط برای تثبیت شرایط و نشان دادن برتری نظامی، یك سری مانورهای نظامی صورت می‌گرفت. در آبهای منجمد اطراف جزایر متعلق به آلاسکا، ارتش آمریکا عملیات تهاجمی که به دو شکل دریایی و زمینی بود، انجام داد. جنگنده‌های «اف - ۱۴» به منظور پشتیبانی و حمایت از رزمناو «کارل وینسون»[۲] از جزیره «آداك»[۳] برخاستند. پس از آنکه هواپیماهای اف-۱۴ به پرواز در آمدند، بمب افکن‌های «A - ۶ E» به آسمان رفته و مستقیماً به سوی ناوگان «پاسفیك»[۴] شوروی مستقر در «پتروپاولسك»[۵] پرواز کرده تا بدین وسیله حمله ساختگی و نمایشی را اجرا کنند. آنها ضمن این تمرین پیامهایی را نیز به طرف مقابل ارسال می‌کردند. مسؤولین رادار شوروی به دفعات بمب افکن‌های آمریکایی را

1. Jack Chain
2. Carl Vinson
3. Adak
4. Pacific
5. Petropavlovsk

درحالی که در یکصد مایلی خط ساحلی شوروی در حال اجرای مانور بودند، مشاهده کردند.

انجام چنین عملیاتی که بخشی از عملیات مربوط به تخریب روانی طرف مقابل بود، تأثیرات در نظر گرفته و ملاحظه شده خود را داشت. «یوری آندره‌پف» خطاب به سفیر وقت مسکو در واشنگتن گفت «ریگان غیر قابل پیش بینی است و لذا باید انتظار تحرکات و عملیاتی از این قبیل را داشته باشیم».

***

در سی ام مارس ۱۹۸۱، «رونالدریگان» در بعد از ظهری سرد و پس از ارائه نطقی برای اصناف مختلف که در هتل هیلتون واشنگتن برگزار شده بود، آنجا را ترك کرد. او در حالی که توسط چهارنفر از مأمورین محافظ خود و جمعی از معاونین و مشاورانش همراهی می‌شد، از طریق پیاده رو به سمت ماشین لیموزین ریاست جمهوری رفت.

خبرنگارانی که در آن حوالی حضور داشتند، با فریاد سؤالاتی را از او پرسیدند. «مایك پوتزل»[1]، یکی از خبرنگاران آسوشیتدپرس[2] از ریگان سؤالی درخصوص کشور لهستان پرسید، ریگان تحریك شده و برگشت که پاسخ آن را بگوید که یك مرتبه، «بامب»، «بامب»، «بامب»، جیغ و فریاد به هوا برخاست. کسی ریگان را هل داد، و او را با فشار وارد اتومبیل کرد، «جری پار» از محافظین ریگان که روی رئیس جمهور افتاده بود، فریاد زد که ما را از اینجا دور کن! لیموزین با عجله و با سرعت به راه افتاد. ریگان درد شدیدی حس می کرد، «پار» از روی او کنار رفت، «پار» فکر می کرد که شاید یکی از دنده‌های رئیس جمهور آسیب دیده باشد. خون از دهان رئیس جمهور بیرون ریخت. تشخیص اینکه آیا ریگان مورد اصابت گلوله

---

1. Mike Putzel
2. Associated Press

قرار گرفته است یا خیر، مدتی وقت برد.

زیر بازوی دست چپ ریگان یك گلوله منهدم کننده کالیبر ۲۲ که برای انفجار پس از اصابت طراحی شده بود، جای گرفته بود. این یکی از شش گلوله‌ای بود که توسط جوان دیوانه‌ای به نام «جان هینکلی»[1] شلیك شده بود. یکی از تیرها قبل از اینکه ماهیچه‌های سینه ریگان را بشکافد، از لیموزین ضد گلوله کمانه کرده بود.

لیموزین پس از دقایقی به مرکز پزشکی دانشگاه جورج واشنگتن رسید. ریگان را به اتاق جراحی منتقل کرده و او را بر پشت خواباندند. دکترها بر بالین وی حضور یافته و با ناامیدی تلاش کردند به او خون تزریق کنند. بدن او به‌واسطه زخم ایجاد شده توسط گلوله خون زیادی را از دست داده بود. او بعدها در این زمینه گفت: «من به گوشه‌ای از سقف اتاق چشم دوخته و مشغول خواندن دعا بودم.» از ساعت ۱۵/۲۴ بعدازظهر و در حدود کمتر از یك ساعت پس از وقوع حمله، اطباء کار برداشتن گلوله از سینه وی را آغاز کردند. توان جسمی فوق العاده ریگان که در دوران رویارویی با مشکلات در هالیوود و ساکرامنتو به او برای مقابله با تهدیدات، اعتماد بخشیده بودند، باری دیگر ایفای نقش می کرد. با توجه به عضلانی بودن سینه ریگان، بیش از نیم ساعت کار شکافتن سینه او به طول انجامید. یکی از دکترها اعلام داشت که «در طول دوران کاری خودم هرگز کسی با این سن که دارای یك چنین مقاومت بدنی و سینه‌ای این چنین باشد، ندیده‌ام.»

دکترها گلوله را از بدن ریگان درآورده و سینه او در ساعت ۱۷/۲۰ بسته شد. با تزریق خون وضعیت جسمانی او متعادل شد، اما هنوز بی هوش بود. ریگان برای چند روز در بستر خود باقی ماند. نانسی همسر او در تمام این مدت کنارش قرار داشت. او در طی این مدت به طور مرتب با مشاوران و معاونین خود دیدار

1. John Hinckley

داشته و از تحولات جاری اعم از خارج و یا داخل آمریکا مطلع می‌شد، اما شاید او بیش از هر موضوعی دربارهٔ آنچه اتفاق افتاده بود، می‌اندیشید. در تیر خوردن و بعد التیام و بقای او چیزی وجود داشت که خود او از آن به عنوان «عوامل معجزه آسا» یاد کرد. او می‌گفت که دست تقدیر این است که او زنده بماند.

شاید سؤالی که توسط خبرنگار آسوشیتدپرس از او پرسیده شده بود، موجب شد که او برگشته و درحالی که قصد داشت به آن سؤال پاسخ دهد، تیر بخورد و همین حالت موجب نجات او شده باشد. اگر بدنش در آن لحظه نچرخیده بود، شاید گلوله به‌راحتی قلبش را می‌شکافت. «جری پار» مأمور تیزاندیش که به‌خاطر شخصیت ریگان مجذوب او شده و به گروه محافظین او پیوسته بود، او را فوراً هل داده و سوار ماشین کرد. «پار» به عنوان جوانی احساساتی قبلاً فیلمی به نام «رمز اداره بازرسی» در مورد یك مأمور مافوق به نام «برس بنکرافت» دیده بود که داستان آن چیزی شبیه به ماجرای اتفاق افتاده در خصوص رئیس جمهور بود. لذا با انجام حرکتی به موقع توانسته بود از شدت ماجرا تا حد قابل ملاحظه ای بکاهد.

ستاره جوانی که نقش «بنکرافت» را دراین فیلم بازی می کرد، «رونالد ریگان» بود.

***

ریگان تا مدتی عنوان می‌داشت که هر فردی در زندگی دارای هدفی مقدس است. او در سال ۱۹۷۴ تمایلات شدید عرفانی داشت. او می گفت: «همیشه اعتقاد داشته ام که ما ـ هر یك از ما ـ به دلیلی اینجا قرار گرفته ایم، برنامه ای الهی برای همه ما وجود دارد». او از یك حادثه جدی جان سالم به‌در برده بود. او چه مدرك دیگری لازم داشت که اثبات کند هدف مقدسش هنوز برآورده نشده است؟

پس از ترك بیمارستان و بازگشت به کاخ سفید در دفتر خاطراتش نوشت: «می‌دانم که این یك بهبود طولانی خواهد بود. هر آنچه روی دهد، اکنون من زندگی‌ام را مدیون لطف و مرحمت خداوند متعال هستم و می کوشم تا از هر طریق

ممکن به او کمك کنم.»[۱]

این قبیل مطالب افکاری نبودند که او آنها را پنهان نماید. برای دوست محقق خود به نام «ریچارد ورسلین» شرح داد که: «نزدیك شدن برای عبور از دروازه مرگ و معاف شدن به آن مفهوم بود که کاری وجود داشت که پروردگار به او مأموریت داده است تا آن را تمام کند. برای دوست دیرینه اش «بیل کلارك» کاملاً ساده توضیح داد که «من فقط به یك دلیل محافظت شده ام».

در ۱۷ آوریل، جمعه قبل از عیدپاك و درست دو هفته پس از آنکه به ریگان تیراندازی شود، او با کاردینال «کوك» از کلیسای اعظم نیویورك دیدار و گفتگو کرد. کاردینال بنا به درخواست و خواهش ریگان در آنجا حضور یافته بود. آنها با هم چند دقیقه در کاخ سفید نشسته و گفتگو کردند. ریگان با احساسات و مکنونات قلبی خود این ماجرا را برای کاردینال شرح داد. کاردینال نیز در جواب وی گفت: «دست خدا بر سر شما بوده است».

ریگان نیز پاسخ داد: «من نیز خودم به این باور رسیده ام و لذا در تلاش هستم تا جایی که توان دارم، در راه خواست خداوند متعال تلاش کنم».

کمی بیشتر از دو سال بعد، ریگان در کلیسای جامع «سنت پاتریك» در نیویورك دیداری عاطفی با کوك داشت. شرایط کوك در آن زمان بر اثر ابتلا به سرطان خون بشدت وخیم بود. این دو مرد در کنار یکدیگر با هم دعا خواندند.

***

اگر به هر فرد یك هدف الهی (مقدس) داده شود، آن گونه که ریگان معتقد بود، او بخوبی می‌دانست که هدف مقدسش چه بود. او نزدیك به چهل سال بود که

۱. نویسنده تلاش دارد نوعی جبرگرایی را با توجه خداوند به ملت آمریکا پیوند داده و آنگاه نتیجه بگیرد که موفقیت‌های آمریکا در رویارویی با ابرقدرت شرق خواست خداوند بوده است. تمایلات شدید عرفانی ریگان نه متوجه شناخت بیشتر خود و خدا بلکه ناظر بر موفقیت‌های آمریکا در رویارویی با شرق معنا می‌یابد (م).

در حال مبارزه با کمونیسم بود. چه چیزی می توانست نزد خداوند متعال نفرت انگیزتر از سیستمی باشد که خدا را انکار می کند؟ شاید این بزرگترین جنایت کمونیسم بود، «خدانشناسی» که در واقع شرافت انسان را به نام تعالی بخشیدن به بشر بدنام کرد.

همان‌طور که ریگان در سال ۱۹۸۰ به خبرنگاری گفت: «این خدانشناسی بود که موجب می‌شد تفاوت بسیار مهمی ایجاد شود. زیر نظر کمونیسم به یك کودك، از آغاز زندگی‌اش تعلیم داده می‌شود که این انسان است که تنها اهمیت او کمك به اعتلای کشورش می‌باشد - برای اینکه آنهاسرپرستان کشور بودند - که آنها صرفاً برای آن هدف وجود دارند و چون هیچ خدایی وجود ندارد، آنها فقط تصادف طبیعت هستند. نتیجه آن است که آنها برای زندگی انسان احترامی قائل نیستند، برای سرنوشت یك فرد... حزب کمونیست کارل مارکس را جایگزین خداوند نموده است».

وجود ایمان از خود زندگی مهمتر بود. در اوایل دهه ۱۹۵۰، ریگان سخنگوی دائم در تظاهرات و جلسات ضدکمونیستی بود. پس از یکی از این سخنرانی‌ها، مردی در کنار او برای سخن گفتن روی صحنه ایستاد. مرد درحالی که اشك در چشمانش بود، توضیح داد: «من دختران کوچکم را بیش از هرچیزی دوست دارم. او در ادامه گفت: اما ترجیح می‌دهم ببینم که دختران کوچکم می‌میرند اما باز به خداوند سبحان اعتقاد داشته باشند، تا اینکه زیر سلطه کمونیسم رفته و یك روز به خدا اعتقادی نداشته باشند.» ریگان بشدت تحت احساسات مرد قرار گرفته و به تأمل پرداخت. او پس از گذشت بیست سال از این ماجرا درفرصتی مناسب آنچه را در آن مجلس و توسط این مرد اتفاق افتاده بود، مطرح می‌ساخت. حدوداً ده روز پیش از سوءقصد به جان ریگان، او در واشنگتن راجع به امید واهی کمونیسم در مقایسه با ایمان واقعی به خداوند نطقی ایراد کرده بود: «بینش مارکسیستی انسان بدون خدا باید سرانجام به عنوان یك ایمان پوچ و غلط در نظر

گرفته شود. در باغ بهشت اعلام شد شما به عنوان خدایان خواهید بود». «بحران دنیای غرب، همان گونه که «ویتکر چیمبرز» به ما یادآوری می کرد، تا حدی است که در آن بی توجهی به خداوند متعال وجود دارد».

او با گفتن این جمله به سخنان خود ادامه داد: «شر ناتوان است اگر چنانچه خیر بی‌باك باشد. اکنون موقع تجدید قوای روحی ماست. تنها با ایجاد دیواری از چنین عزم روحی، ما به عنوان افرادی آزاد، می توانیم به حفظ میراث خودمان امیدوار باشیم و آن را روزی حق مسلم تمامی انسانها قرار دهیم». او مدتی هم اعتقاد داشت که نه تنها افراد بلکه حتی برخی از ملت‌ها نیز یك «برنامه الهی» هستند. تا دهه ۱۹۵۰ او بر اعتقاد خود مبنی بر اینکه آمریکا دارای چنین مأموریتی می‌باشد تأکید کرده و همیشه آن را بر حسب اثبات یك عشق جاودانه به آزادی و نوع ویژه‌ای از جرات مورد تأکید قرار می‌داد.

او اکنون نجات خود را از مرگ، به صورت یك یادآوری از جانب خداوند متعال در ارتباط با هدفش به عنوان رئیس جمهور می‌دانست. این امر کشمکش بیشتری را برای شکست کمونیسم، خدای واهی بزرگ قرن بیستم، به او القاء نمود.

ریگان برای یکی از نخستین سخنرانی‌های مهم خود پس از بهبودش، جهت سخن گفتن برای دانشجویان مشغول به تحصیل دانشکده افسری دانشگاه نظامی ایالات متحده آمریکا در «وست پوینت»، به آنجا رفت. او دیدگاهش را تکرار کرد که زیر نظر کمونیسم خدا نشناس به افراد تعلیم داده می‌شد که تنها اهمیت و خاصیت آنان در کمك به کشور است. آنها القاء می کنند که خدایی وجود ندارد و آنها تصادف طبیعت هستند. او در ادامه مباحث خود به ترسیم شباهتهایی بین کمونیسم شوروی و نازیسم، سیستم اعتقادی که بیشتر با شر در ذهن عموم همانند بود، ادامه داد. قدرت نظامی آمریکا و عزم روحی آن در طول جنگ جهانی دوم از آنچه می‌توانست عقب‌نشینی به دوران تیرگی باشد، ممانعت کرده بود. اما هنوز کار انجام

نشده بود. در حالی که دنیای غرب پس از جنگ دنبال آزادی و آرامش بود، قدرت بزرگ دیگری در جهان با صدای طبل متفاوتی پیش می‌رفت و جامعه‌ای را ایجاد می‌کرد که در آن هر چیزی اجباری نباشد، ممنوع است. اتباع چنین جامعه‌ای برای حرف زدن و انتقاد از دولت خود چیزی بیش از یك زندانی درباره نحوه مدیریت زندان، ندارند. چالش امروزی هر ذره‌اش به اندازه پیروزی در برابر نازیها مهم بود. او به دانشجویان دانشکده افسری گفت: «امروز شما به مثابه زنجیری برای جلوگیری از یك نیروی شر هستید که نوری را نابود می‌کرد که ما برای بیش از ۶هزار سال به آن گرایش داشته‌ایم».

فصل سیزدهم

آنها نمی توانند از ادامه راه صرف نظر کنند

یکی از مهمترین وعده های مربوط به مبارزه انتخاباتی ریگان باز گرداندن توان و قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا بود. به همین منظور و ظرف کمتر از دوهفته پس از ورود به کاخ سفید او افزایش بودجه ای به میزان بیش از ۳۲ میلیون دلار به تصویب رسانید. ریگان برای نظارت براجرا و پیشبرد امور از مشاور پیشین و دوست قدیمی خود «کاسپار واینبرگر»[۱] که دوستی ایشان به زمان حضور آنها در «ساکرامنتو»[۲] برمی گشت، بهره گرفت. واینبرگر مردی بسیار جدی و وکیل دعاوی بوده که فارغ التحصیل رشته حقوق دانشگاه هاروارد بود. وی در جنگ جهانی دوم و زیرنظر ژنرال «مك آرتور»[۳] منشأ خدماتی بوده است. او قبلاً در

---

1. Caspar Weinberger
2. Sacramento
3. General Mac Arthur

کالیفرنیا مسؤول بودجه دفتر ریگان بود. بعداً و در دوران زمامداری نیکسون، به ترتیب عهده دار مدیر کلی دفتر مدیریت و بودجه و همچنین وزارتخانه های بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و رفاه بود. او به عنوان یکی از طرفداران کاهش بودجه در بخش های دولتی مطرح می باشد. او به عنوان مردی که در دستی کلاه و در دست دیگر چاقو دارد معروف است.

انتصاب واینبرگر در ابتدا توسط مسکو بااستقبال زیادی روبرو شد. «پتروفسکی»[1] وزیر بهداشت روسیه و از دانشمندان آن کشور خود را از دوستان واینبرگر دانسته و قبلاً و در زمان تصدی وزارتخانه‌های بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و رفاه توسط واینبرگر با او مراودات و نشست‌هایی داشته است. از سویی و به نقل از «دوبرینین» سفیر وقت روسیه در واشنگتن، واینبرگر به عنوان فردی محافظه کار مطرح بوده و به این جهت مورد توجه جدی پتروفسکی بود. پتروفسکی در زمان انتصاب واینبرگر به عنوان وزیر دفاع دولت ریگان، صراحتاً به همه در مسکو اعلام داشت که یکی از دوستان وی به این سمت منصوب شده است.

دوبرینین خود را شریك احساسات پتروفسکی می‌دانست. او در این زمینه گفت: «با توجه به سوابق و مناصب گذشته واینبرگر، من او را فردی کاملاً متعادل و عاقل می‌دیدم، اما بعد از مدتی به این نتیجه رسیدم که باید قدری در مورد ایشان تجدیدنظر کنم».

واینبرگر بشدت مخالف گسترش دولت بود، اما در عین حال بر کسی پوشیده نبود که او از طرفداران افزایش بودجه نظامی دولت می‌باشد و اشتباه دولتمردان کرملین در درك این موضوع بود. او به عنوان وزیر دفاع دولت ریگان دارای اهداف و آرزوهای بلندی در زمینه مسائل نظامی و دفاعی کشور بود.

اختلاف نظرهایی در خصوص نحوه و میزان بودجه دفاعی در دولت تازه

---

1. Petrovsky

روی کار آمده ریگان به چشم می‌خورد و لذا به نظر می‌رسید پیشبرد امور با مشکلاتی روبرو خواهد شد.

رئیس جمهور آمریکا وعده داده بود که در کنار احیای مجدد قدرت ارتش و نیروی نظامی این کشور، اخذ مالیات از سوی دولت را به حداقل رسانده و از طرفی کسری بودجه را نیز جبران نماید. «دیوید استوک من»[1]، مدیر بودجه کاخ سفید آشکارا اعلام داشت که افزایش بودجه پنتاگون موجب عدم تعادل بودجه کل کشور خواهد شد. بعد از گذشت مدتی کوتاه رفته رفته اختلاف سلیقه بین «واینبرگر» و «استوک من» بالا گرفته و تقریباً می‌توان گفت که مشاجره بین این دو طرف به‌صورت امری عادی در آمده بود.

«جورج بوش»[2]، معاون رئیس جمهور، «ویلیام کیسی» رئیس سازمان اطلاعات آمریکا، «اِد میس» مشاور کاخ سفید، «ژان کرک پاتریک»[3] سفیر و نماینده دائم ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل و «ریچارد آلن» مشاور امنیت ملی از طرفداران جدی و پر و پا قرص واینبرگر بودند. در حالی که اکثریت اعضای کابینه دولت ریگان با او دارای اختلاف سلیقه و بعضاً مخالف جدی نظرات او بودند. در این بین افرادی نظیر وزرای بازرگانی و تجارت، خزانه داری، بهداشت و خدمات انسانی و آموزش و پرورش نیز حضور داشتند که طرفدار افزایش جزئی بودجه نظامی کشور بودند. از دید ایشان دولت می‌توانست از سهم بودجه برنامه های اجتماعی به‌نفع بودجه نظامی و دفاعی بکاهد. در هر حال باید خاطر نشان ساخت که خارج از دستگاه دولت انتقادهایی وجود داشت. مدتی بعد از حضور ریگان در کاخ سفید به عنوان رئیس جمهور آمریکا، ریچارد نیکسون یادداشتی کوتاه برای وی ارسال نمود. مضمون یادداشت به این شرح بوده است: «پنتاگون هرگز همانند گاو مقدسی

1. David Stockman
2. George Bush
3. Jeane Kirkpatrick

نیست که وقف شده باشد و لذا باید در نظر داشت که هر گونه محدودیت در جهت ارائه و اختصاص بودجه برای وزارت دفاع اصلاً به صلاح کشور نمی‌باشد».

بعد از مدتی و پس از ارائه و استماع و برخورد نظرات موافق و مخالف پیرامون موضوع با یکدیگر سرانجام دولت تصمیم می گیرد نشستی جدی در این زمینه داشته باشد. یکی از اعضای کابینه در این جلسه اظهار داشت: «آقای رئیس جمهور شما با مشکلات جدی نظیر تورم و بیکاری روبرو می‌باشید و لذا اختصاص این مقدار پول جهت وزارت دفاع کار درستی نیست و به نظر می‌رسد باید توجه بیشتری به برنامه های اجتماعی داشته باشیم».

یکی دیگر از اعضای کابینه گفت: «کاهش بعضی از اقلام مصرفی و اختصاص آن جهت ساخت و ساز سلاح و مهمات کار درستی نیست و باید توجه داشت که کنگره احتمالاً با این جهت گیری مخالفت خواهد کرد. مباحث مطرح شده پیرامون موضوع با شدت و جدیت دنبال می‌شد تا اینکه ریگان با بالا بردن دست خود خواهان ایراد مطالبی در این زمینه شد. او گفت: «ببینید، من رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا هستم. اولین و جدی ترین مسؤولیت و وظیفه من حفظ امنیت این کشور می‌باشد. اگر چنانچه ما امنیت نداشته باشیم، در آن صورت چه نیازی به برنامه های اجتماعی خواهد بود و لذا به نظر می‌رسد شما نیز با من موافق باشید».

موضوع در دستور کار بود و ریگان نیز تصمیم گرفته بود در زمان صُلح بزرگترین و مجهزترین نیروی نظامی را داشته باشد.

با توجه به اینکه رئیس جمهور توجه به مسائل نظامی را در کانون اصلی دید خود قرار داده بود، لذا واینبرگر نیز خود را موظف می‌دانست با تمام وجود و قوا در جهت تأمین این خواسته حرکت نماید. در روی دیوار مُشرف به میز کار واینبرگر در پنتاگون این گفته مشهور «وینستون چرچیل» که داخل قابی قرار داشت به چشم می‌خورد: «هرگز تسلیم نشو، هرگز تسلیم نشو، هرگز، هرگز، هرگز، هرگز؛ هرگز

تسلیم هیچ چیزی هر چقدر بزرگ و یا کوچك، کلان و یا جزئی نشو».

واینبرگر با تمامی اعضای کنگره که با افزایش بودجه دفاعی کشور مخالفت می‌کردند، به طور جداگانه وارد بحث شد و با آنان در افتاد. گفته می‌شد وی چشم بسته با تمامی موارد نظامی و دفاعی شامل ساخت انواع مختلف تانك ها، موشك ها، مُسلسل و سیستم های دفاعی در پشت میز خود نشسته و تصمیم گرفته و با هر پیشنهادی در این زمینه موافقت می‌کرد. یکی از امرای (دریادار) با سابقه پنتاگون در مورد وی می‌گفت که «واینبرگر یکی از معدود افراد ضد کمونیست در واشنگتن می‌باشد».

چند مایل دورتر از پنتاگون یعنی در واشنگتن، سفیر شوروی سابق در واشنگتن، دوبرینین با نگرانی و وحشت آخرین تحولات جاری در آنجا را دنبال می‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که واینبرگر هرگز احساس خستگی نکرده و با دقت و جدیت مسائل مربوط به پنتاگون را تعقیب می‌کرد. او نه تنها از اظهارات و دستورات صادره ریگان حمایت می‌کرد، بلکه سعی داشت حتی با سخت گیری و تلاش بیشتری آنها را به اجرا درآورد.

واینبرگر در اولین سفر رسمی خود پس از احراز پُست به خارج از آمریکا و در دیدار با مقامات هم‌پایه خود در قاره اروپا گفت: «هدف ما بعد از جنگ سرد رسیدن به مرحله تنش زدایی است و این برای ما یك پیشرفت محسوب خواهد شد».

در پی حضور واینبرگر در پنتاگون یك‌سری افراد نخبه در زمینه مسائل دفاعی نیز دعوت به کار شدند. افکار ایشان همسو و در راستای تفکر ریگان بود. «فرد اکال»[1] از جمله این افراد بود. وی قبلاً در دولت فورد منشأ خدمات قابل توجهی بوده و مطالب بسیار زیادی را در ارتباط با مسائل دفاعی استراتژیکی به رشته تحریر درآورده بود. از او به عنوان معاون وزارت دفاع دعوت به کار شد.

1. Fred Ikle

از «ریچارد پرل»[1] چهره آشنا در «کپیتول هیل»[2] و مشاور و دستیار سناتور «اسکوپ جکسون»[3] نیز به عنوان مشاور وزیر دفاع دعوت به عمل آمد. برنامه کار به این صورت بود که فرماندهی نیروهای مختلف ارتش اعم از هوایی، دریایی و تفنگداران دریایی در پنتاگون مستقر بوده و دارای بودجه واحدی باشند، هدف ریگان این بود که ظرف مدت سه سال بودجه اختصاصی وزارت دفاع از یك چهارم كل بودجه كشور به یك سوم افزایش پیدا كند.

ریگان سعی داشت به هر قیمتی قدرت و توان نظامی آمریکا را باز گرداند، اما در این میان از وارد آوردن فشار به کرملین نیز غافل نبود. او در گفتگو با یکی از خبرنگاران در این زمینه گفت: «آنها (روسها) نمی توانند با گرسنگی دادن به مردم صرفاً به فکر بالا بردن سطح قدرت نظامی خود باشند... اگر ما نیز به آنها نشان داده و تفهیم کنیم که تحت هر شرایطی آمادگی رسیدن به شرایط برتر نظامی را داریم، با ما برخورد واقع بینانه ای داشته و خود را آماده پذیرش فکر «خلع سلاح» خواهند ساخت. در هر حال خاطر نشان می کنم که ما آمادگی لازم برای حضور در این مسابقه تسلیحاتی را داریم و آنها قادر به ادامه این مسابقه نخواهند بود.

دوبرینین (سفیر وقت مسکو در واشنگتن) در این زمینه گفت: «اوضاع و وضعیت در مسکو پس از استماع این سخنان به یکباره متغیر و تاریك شد». وی كه دارای سابقه و تجربه طولانی در سفارتخانه های مختلف بود، ادامه داد و گفت: «من در تمام مدت عمر خود هرگز ندیدم که مقامات مسکو تا این میزان وبه‌طور ناگهانی برضد ریاست جمهور آمریکا موضعگیری کرده و برآشفته شوند.»

ریگان ضمن یادآوری مسابقه تسلیحاتی بین دو کشور که ریشه شروع این حرکت به سال ۱۹۶۳ برمی گردد، مقامات مسکو را بشدت تحت تأثیر قرارداد.

---

1. Richard Perle
2. Capitol Hill
3. Scoop Jackson

آنچه مهم به نظر می‌رسید این بود که این عمل چطور می‌توانست انجام پذیرد. در اوایل سال ۱۹۸۱ پنتاگون ضمن تشکیل جلسه ای با حضور افراد اهل فن و متخصص در زمینه مسائل دفاعی و نظامی نحوه کار و چگونگی تعقیب قضایا را تعیین نمود. با راهنمایی و هدایت فرداکال «چشم انداز و راهنمای دفاعی» و تعیین و موضوعاتی از قبیل محرمانه ترین، نافذترین و مقتدرترین استراتژی پنتاگون، طراحی منابع، طراحی توسعه و پیشرفت و طراحی نیرو و قدرت مورد تأکید قرار گرفتند. در حقیقت اسناد تنظیمی در آن دوران آن قدر حساس و مهم به نظر می‌رسید که در بیست سال بعد نیز همچنان در ردیف اسناد فوق سری محسوب شده و دارای اعتبار بود (نگارنده کتاب یك کپی از آن را دراختیار دارد). آنچه در این اوراق بسیار حائز اهمیت می‌باشد، تأکید بر جبران گذشته است.

اسناد تنظیمی ضمن تأکید بر امنیت ملی و تأمین منافع آمریکایی‌ها بر راههای جلوگیری از وقوع جنگ اصرار می‌ورزد. اما در عین حال اهداف جدیدی به شرح ذیل به این موارد اضافه شده است:

«تغییر شرایط سلطه نظامی گری مسکو به لحاظ جغرافیایی بر سایر کشورها به گونه ای که دیگر تهدیدی علیه منافع آمریکا نباشد.

تشویق و حمایت از ایجاد تغییرات بلندمدت نظامی و سیاسی در درون امپراتوری شوروی به گونه ای که از این طریق امنیت بیشتر و نظم جهانی توأم با برقراری صلح به‌وجود آید».

اما همه ناظرین و افراد متخصص بخوبی می‌دانستند که ایجاد و بوجود آوردن هر گونه تغییری در اتحاد جماهیر شوروی کار ساده ای نخواهد بود. از طرفی و البته با قدری دقت می‌شد شاهد ایجاد روزنه ها و شکافهایی به لحاظ اقتصادی و سیاسی و از سویی وقوع و بروز نگرانی های مربوط به کشورهای عضو پیمان ورشو بود. شناخت و یافتن این قبیل ضعف ها در دستور کار مقامات وقت پنتاگون قرار داشت.

توجّه به مسائل و موضوعات مختلف نظامی در اتحادجماهیر شوروی سابق و اختصاص بودجه کلان به منظور توسعه هرچه بیشتر امور دفاعی کشور، اقتصاد مسکو را دچار مشکل ساخته بود. حسب اظهارنظر اهل فن هرچه برابهت و عظمت نیروی نظامی روسیه افزوده می‌شد، به همان نسبت نیز اقتصاد این کشور دچار نابسامانی می گردید.

با افزایش میزان بودجه اختصاص داده شده جهت توسعه و گسترش نیروی نظامی ایالات متحده آمریکا، مسکو نیز برخود واجب می‌دید به هر طریق ممکن پاسخگوی وضعیت بوجود آمده باشد، که از عهده این عمل بر آمدن اصلاً کار ساده‌ای نبود. مسکو صراحتاً اعلام داشت که «آمریکا درصدد تغییر شرایط خود می‌باشد و لذا برما نیز فرض و واجب است که به هر شکل ممکن بتوانیم از عهده رقابت های احتمالی آینده بر آییم».

با عنایت به اتفاقات سال ۱۹۶۷ ریگان گفت که کمونیسم روسیه نوعی خاص از بردگی است و این کشور تحت هیچ شرایطی نمی تواند با سیستم مترقی و کارآمد سرمایه داری به رقابت برخیزد. ریگان در آن زمان به عنوان رئیس جمهور آمریکا می توانست این قبیل افکار را به مرحله آزمایش بگذارد. وزیر دفاع اظهار داشت که فرصت آن رسیده است تا ثبات اقتصادی و امتیازات مربوط به آن در غرب را به رخ شوروی بکشیم و بگوییم که مسکو توان رقابت با آن را ندارد.

«فرصت آن رسیده است که قدرت و اقتدار، تکنولوژی و نوآوری آمریکا را به نمایش گذاشته و از طرفی ضعف های مربوط به عدم توانایی در رقابت تسلیحاتی مسکو را نیز متذکر شویم. امتیاز سیستم ما این است که می توانیم مهارتهای مدیریتی را با تکنولوژی تلفیق کرده و آن را در جهت رفع مشکلات نظامی به کار بندیم» وزیر دفاع ضمن تأکید برموارد مزبور ادامه داد: «رقابت با روس‌ها به طور مؤثر مستلزم این است که ما از توانمندی‌های موجود حداکثر استفاده را برده و در عین حال ضعف های اتحاد جماهیرشوروی را نیز مورد شناسایی قرار دهیم».

کوتاه سخن اینکه چنین تصوّر می‌شد که باید توان اقتصادی در کنار توان نظامی گسترش یابد.

ریگان پس از بهبود متوجه شد که کشورش با وضعیت اقتصادی خوبی روبرو نمی‌باشد لذا او تصمیم گرفته بود تا تحت هر شرایطی اوضاع اقتصادی کشور را دگرگون سازد. او در عین حال باهوشیاری مراقب مسائل نظامی و امنیتی بود. او نسبت به دوران قبل فرصت بیشتری را به حضور در دفتر کار خود در کاخ سفید اختصاص می‌داد. پنجاه‌وهفت جلسه مربوط به شورای امنیت ملی زیر نظر شخص او اداره شد. یک‌سوم وقت او در کاخ سفید صرف تفکر بر سر مسائل امنیتی و دفاعی مطروحه در جلسات و اطلاعات ارائه شده و خواندن گزارشهای مختلف می‌شد. در قیاس با سایر رؤسای جمهور باید گفت که هیچیك از آنان به اندازه ریگان و در زمان صلح وقت صرف مسائل امنیتی نکرده بودند.

زمانی که ریگان فرصت دیدار با معاونین خود را نداشت، این بدان معنی بود که او سرگرم پیگیری و مطالعه گزارشهای مربوط به بلوك شوروی است. این عادتی بود که او از مدتها قبل از دوران ریاست جمهوری خود گرفتار آن شده بود. او در آن دوران نیز از طریق بریده جراید، گزارشهای ویژه و بحث و گفتگو با دوستان مطلع سعی داشت در ردیف اولین کسانی باشد که اخبار مربوط به‌پشت دیوار آهنی را کسب می‌کرد. او برای مدت بیش از بیست سال بود که به‌طور مرتب راجع به کاستی‌های اقتصادی شوروی اخباری را دریافت می‌کرد. دیدگاههای ریگان نسبت به این موضوع بعضاً بحث انگیز بوده و منتقدان خاص خود را داشت. «سوئرین بیالر»[1] از دانشگاه کلمبیا کلاً دیدگاههای ریگان را رد می‌کرد. او در سال ۱۹۸۲ نوشت: «اتحاد جماهیر شوروی نه اکنون و نه در دهه آینده، دارای یك سیستم کارآمد و درست نخواهد بود، چون مسکو مرتباً در زمینه منابع عظیم استفاده نشده و ثبات

1. Seweryn Bialer

سیاسی و اجتماعی خود لاف می‌زند، درحالی که ماجرا به گونه ای دیگر است.»

«لستر تورو»[1] اقتصاددان برجسته مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، با این ادعا که اتحادجماهیر شوروی، کشوری است که پیشرفتهای اقتصادی‌اش با پیشرفتهای اقتصادی آمریکا برابری می کند، گامی فراتر نهاد. در ارتباط با سخنان ریگان درباره کوشش برای نجات و آزاد ساختن اروپای شرقی، «تورو» اعلام نمود که «این اندیشه که اکثر مردم اروپای شرقی بدبخت هستند، اشتباهی زننده است».

«جان کنت گالبرایت»[2] از هاروارد در اواخر سال ۱۹۸۴ نتیجه گرفت که «سیستم روسیه موفق می‌شود چرا که، در مقایسه با اوضاع اقتصادی صنعتی غرب، از نیروی انسانی خود به‌طور کامل بهره می‌برد».

تاریخ نگار معروف «آرتور شلیزینگر»[3] در سال ۱۹۸۲ سفری به مسکو داشت. او بعدها اعلام کرد که دیدگاه ریگان مبنی بر راندن و هدایت کرملین به سوی پرتگاه، بسیار پوچ و بی اساس می‌باشد. او گفت: «من در فروشگاهها کالاهای بیشتر، در رستورانها و سوپرمارکتها غذای بیشتر و در خیابانها نیز ماشین های بیشتری دیدم؛ بجز کالاهایی نظیر خاویار و شاید بتوان گفت که آن نیز حتماً دلایل مخصوص به خود را داشت، سایر اجناس به وفور وجود داشتند.» او افکار کسانی را که در آمریکا فکر می کردند اتحاد جماهیر شوروی در مرز فروپاشی اقتصادی - سیاسی قرار دارد و هر لحظه ممکن است با حرکتی کوچك به قعر دره برود، بی‌ارزش شمرده و تقاضا داشت که اساساً مردم آمریکا نباید گول چنین افکاری را بخورند. او می گفت؛ به هر حال هر کشوری برای خودش دارای یك سری مشکلات است و لذا نباید مشکلات و معضلات اتحاد جماهیر شوروی را بیش از آنچه هست جلوه داد.

1. Lester Throw
2. John Keneth Galbraith
3. Arthur Schlesinger

«رونالد ریگان» اساساً توجهی به این قبیل افکار نداشت و مشغول کار خودش بود. او شیفته مطالعه گزارشهای مختلف مرتبط با وضعیت کشورهای بلوك شرق بود. او به این کار حتی قبل از رسیدن به مقام ریاست جمهوری خو گرفته بود. او اطلاعات مکتوب را کافی نمی‌دانست و برای کسب اخبار به اصطلاح تازه‌تر سراغ تحلیل گران و مفسران می‌رفت.

«دیوید ویگ»[1] به عنوان رابط سیا با کاخ سفید در این زمینه می گوید: «او حتّی از نگاه کردن و ورق زدن اوراق مرتبط با اطلاعات اتحاد جماهیر شوروی لذت می‌برد تا چه رسد به اینکه آنها را مطالعه کند».

کمونیسم از دید ریگان هرگز یك دشمن حاشیه‌ای محسوب نمی‌شد. تهدیدات علیه خانواده‌اش در هالیوود از سوی فردی ناشناس بسیار جدّی بود؛ پرتاب بمب آتش‌زا که در ساکرامنتو علیه او صورت گرفته بود، شوخی نبود، نامش بر گلوله‌ای که توسط هواداران کمونیسم نقش بسته بود نیز تعارف نبود و حتی نقشه طراحی شده که بنا بود توسط یك کوبایی به اتمام برسد، کاملاً واقعی بود. لذا هنگامی که راجع به سلطه شوروی و تهدیدی که به نظر ناشی از موضوع بود می‌اندیشید، درصدد بود تا چهره‌ای تدافعی و انسان‌دوستانه نسبت به مسأله داشته باشد.

«بیل کلارك» به خاطر می آورد که ریگان می‌پرسید: «آنها درباره پاپ در ورشو چه می گویند؟ برژنف در اروپا به چه می‌اندیشید؟ آنها چگونه به صدمات و جنایات انجام گرفته شده و وارده به افغانستان رسیدگی می کنند؟»

براساس گزارشهای ارائه شده سازمان سیا، ریگان به این باور و یقین رسیده بود که افزایش تسلیحات واشنگتن موجبات نگرانی مسکو را فراهم آورده است. طبق یکی از گزارشهای جاسوسی مربوط به ماه جولای، رشد اقتصادی شوروی

1. David Wigg

کاملاً به واسطه رشد تسلیحات در آن کشور برهم خورده بود. مسکو تحریك شده بود تا دنبال تکنولوژی برتر بوده و لذا ناچار بود تا توجه کمتری به مسائل اقتصادی کشور داشته باشد. و این در حالی بود که براساس آمار و ارقام مستند، ایالات متحده آمریکا در آن دوران به طور کلی در شرایط برتری قرار داشت. تحلیل گران و مأمورین سازمان سیا، با استفاده از منابع انسانی و افراد خود در بلوك شوروی مشخص کرده بودند که مسکو در خصوص طرحهای دفاعی واشنگتن کاملاً مضطرب و نگران است. حساسیت کار تا بدانجا بود که مسکو بدون واهمه این موضوع را حتی در جلسات عمومی مطرح ساخت.

طبق یکی از همین سری گزارشها که تهیه آن با پیچیدگی هایی همراه بوده است، مسکو به این باور رسیده بود که فاصله این کشور با آمریکا هر روز بیشتر خواهد شد. رهبران شوروی نسبت به قبل بافشارهای اقتصادی بیشتری روبرو بودند. آنها خود را ناچار می‌دیدند تا برای رسیدن به شرایط توازن و برتری، عرصه اقتصاد را به نفع دستیابی به شرایط برتر نظامی تنگ تر کنند. کاهش بودجه اقتصادی کاملاً ضروری به نظر می‌رسید.

«کاهش‌هایی در میزان کالاهای مصرفی و خدماتی می‌توانست دو نتیجه ناخوشایند داشته باشد: برهم‌زدن معادلات مربوط به تغییر بهره‌وری کار و افزایش نارضایتی کارگر».

***

تسلیحات هسته‌ای استراتژیك بخشی بود که در آن اصلاً افزایش قدرت دفاعی پیش نمی‌رفت و توازنی برقرار نبود. مسکو با انسجام و شرایط یکپارچه‌تری که به لحاظ تشکیلات حکومتی نسبت به واشنگتن داشت، توانسته بود براحتی انبارهای انواع سلاح خود را افزایش دهد، اما در واشنگتن شرایط قدری متفاوت بود و انجام بسیاری از این قبیل امور حتماً باید با موافقت کنگره می‌بود. ریگان در اواخر سال ۱۹۸۲ نتوانست رأی مهم کنگره را برای تأمین بودجه موشك «MX» به دست

آورد. این سومین مرتبه طی هجده ماه گذشته بود که پنتاگون شیوه جدید پایه‌ریزی موشکهای قاره‌پیما را ارائه می کرد و کنگره به آن پاسخ منفی می‌داد.

«رابرت مك فارلین» در این زمینه می گوید: شاید عدم موفقیت ما و کسب نظر مساعدت کنگره به این دلیل بود که ما اصلاً دنبال موشکهای با بُرد بلند بودیم. به نظر می‌رسید یك تشنج قطعی و اجتناب‌ناپذیر مربوط به جنبه‌های جنگ هسته‌ای در کشور در حال گسترش باشد. در ژوئن سال ۱۹۸۲، با یك برنامه حساب شده حدوداً ۷۵۰ هزار نفر برای توقف سریع فعالیت‌های اتمی دست به راهپیمایی زدند. این در واقع بزرگترین تظاهراتی بود که آمریکا شاهد آن بود. حتی در وضعیت و دوران حکومت نیکسون و در اعتراض مردم به حضور آمریکا در ویتنام نیز چنین حالتی اتفاق نیفتاده بود. در هالیوود، فعالان ضدهسته‌ای افکار خود را با هم هماهنگ می کردند تا راهی برای به تصویر کشیدن هراس مردم نسبت به‌وقوع جنگ هسته‌ای پیدا کنند. فیلمی که برای تلویزیون تهیه شده بود، به نام «روز بعد»[1]، سرنوشت بازماندگان فاجعه هسته‌ای در میدوست آمریکا را به تصویر می کشید. «ادوارد هیوم»[2]، فیلمنامه‌نویس این فیلم در این زمینه و اینکه چه قصدی از این فیلم دارد، نوشت: «از این رو که مردم اساساً درك درستی از میزان قباحت و ناملایمات این قبیل سلاحها ندارند، لذا ناچار شده‌ام تا نسبت به آثار تخریبی این سلاحها مردم را مطلع سازم.»

وقایع و اخبار مربوط به سلاحهای اتمی با گذشت زمان آن قدر شفاف و ساده شده بودند که حتی کودکان نیز آثار مخرب آن را درك و لمس می کردند. کودك یازده ساله‌ای در همایشی که به این منظور ترتیب یافته بود، گفت: «بسیاری از بچه‌ها به دلیل اینکه ممکن است پس از وقوع این جنگ دیگر آینده‌ای نداشته باشند نگران

1. The Day After
2. Edward Hume

هستند، من هم در کنار سایر کودکان آینده خوب و صلح آمیز می‌خواهم».

طبق پژوهشها و تحقیقات انجام گرفته در آمریکا که عمدتاً انجمن‌های روان‌شناسی مسؤول تهیه این قبیل تحقیقات بودند، چنین عنوان می‌شد که تقریباً نیمی از تمامی دانش آموزان دبیرستانی در این کشور درباره وقوع نبرد هسته‌ای هراس داشتند و در نتیجه آن رفتار آنها کلاً تغییر کرده بود. در دانشگاه «برآن»[1]، دانشجویان در اقدامی نمایشی از مسؤولین دانشگاه خواستند تا اقدام به تهیه قرصهای سیانور به مقدار وسیع کنند تا در هنگام نیاز و قبل از وقوع جنگ هسته‌ای همه با هم آن را مصرف کنند تا شاید شاهد این همه تخریب مربوط به جنگ نباشند. بنا به اخبار واصله اقدامات مشابهی در سایر دانشگاهها نیز اتفاق افتاد.

در ماساچوست، انجمن بهداشت ایالت اقدام به تهیه آگهی‌های تلویزیونی در مورد فجایع و شرارتهای وقوع درگیری هسته‌ای کرد. کودکی در یکی از این آگهی‌ها می گفت: «این حق من است وقتی که بزرگ می‌شوم همچنان سرزنده و شاداب باشم».

آنچه اتفاق افتاده بود، چندان هم دور از باور نبود و حتی ابعاد آن کم کم به دستگاه حکومتی ریگان نیز سرایت کرد. بنابر نظرسنجی انجام شده توسط «لس آنجلس تایمز»، قریب ۶۲ درصد از نمایندگان جمهوری‌خواه، خواهان منع گسترش فعالیت‌های هسته‌ای بودند.

با گذشت زمان، نگرانی‌هایی سراغ ریگان می آمد. دختر کوچك او به نام «پتی دیویس» در ردیف هواداران و حامیان توقف فعالیت‌های هسته‌ای قرار داشت. او عضو انجمنی بود که بر ضد فعالیت‌های هسته‌ای کار می کردند و لذا طبیعی بود که پدرش از سوی او به طور جدی تحت فشار باشد. او به دفعات به ریگان می گفت که بهتر است تغییر جهت دهد و نشست‌هایی با منتقدان این مسأله داشته باشد.

---

1. Brown University

جنگجوی همیشه شاد (ریگان) انجام این نشست‌ها را بی‌ضرر دانسته و آمادگی خود را در این زمینه اعلام کرد.

«هارولد ویلنز» بازرگان کالیفرنیایی بود که در دهه ۱۹۶۰ اعتراضات گسترده‌ای را علیه جنگ ویتنام ترتیب داده بود. او اکنون به یکی از فعالان طرفدار خلع سلاح اتمی تبدیل شده بود. او نسبت به شخص ریگان و طرفداران تکثیر و توسعه سلاحهای اتمی آشکارا انتقاد می کرد.

ویلنز در اوایل فوریه ۱۹۸۳، با ریگان ملاقات کرده و برای حمایت از توقف کار و وقوع فاجعه اتمی رئیس جمهور را زیر سؤال برد. ریگان با دقت به سخنان ویلنز گوش داد و سپس گفت: «آقای ویلنز آنچه تو و دوستانت قادر به درك آن نیستید، این است که مسکو در این راه از ما سبقت گرفته و لذا ما ناچار به تقویت خود برای رویارویی با این مسأله می‌باشیم».

این بازرگان پس از اتمام این جلسه خطاب به افراد حاضر گفت: «به نظر وی گرچه ریگان کاملاً نسبت به مسائل آگاه نیست، اما واقعیت این است که او (ریگان) مرد خردمندی می‌باشد». او پس از گفتن این کلمات آنجا را ترك کرد.

جالب‌تر از آن، جلسه‌ای خصوصی با یکی دیگر از فعالان ضدسلاح‌های هسته‌ای بوستون به نام «هِلن کلادیت» بود. «پتی دیویس» (دختر ریگان) این دفعه نیز پدرش را قانع کرده بود تا با این شخص ملاقاتی داشته باشد.

«کلادیت» پزشك شاغل در مرکز پزشکی بیمارستان کودکان در دانشکده پزشکی هاروارد، فردی بسیار جنجالی و آشفته بود و تصمیم داشت تا به هر طریق ممکن با آنچه ریگان در زمینه سلاحهای اتمی دنبال می کرد، مبارزه کند. روزی او خطاب به گروهی از پزشکان همکار خود این گونه توضیح داد: «منظور از زنده نگهداشتن این کودکان برای پنج، ده و یا بیست سال دیگر چیست... وقتی این احتمال وجود دارد که آنها در يك جنگ هسته‌ای کاملاً سوخته و نابود شوند».

«کلادیت» با تنفر کامل نسبت به این قبیل افکار ریگان و مملو از خشم و

احساسات، برای ملاقات تعیین شده با رئیس جمهور در کاخ سفید حضور یافت.

برای مدت بیش از یك ساعت کلادیت درحالی که با دختر ریگان نیز همراهی می‌شد، با رئیس جمهور به گفتگو پرداخت. کلادیت خطاب به ریگان گفت که او پس از دیدن فیلم «در ساحل»[1] بر آشفته شده و لذا تصمیم گرفته است تا با برنامه‌های سلاحهای هسته‌ای ریگان مبارزه کند. هنرپیشه سابق به او گفت که «هر آنچه را در فیلمها می‌بینی، براحتی باور نکن».

هنگامی که ریگان توضیح داد، مسکو برای پیشبرد اهداف خود در واشنگتن مبادرت به توزیع پول می‌کند و برای این منظور افرادی را دارد، جلسه به حالتی ناخوشایند مبدل شد. کلادیت این اتهام را رد کرد. کلادیت در کنار «کازف» پزشك مخصوص «لئونید برژنف» عضو انجمن بین‌المللی ممانعت از وقوع جنگ هسته‌ای نیز بود و لذا پذیرش آنچه ریگان اظهار می‌داشت، آنچنان برای او کار ساده‌ای نبود. انجمن بین‌المللی ممانعت از وقوع جنگ هسته‌ای، بدون اینکه کلادیت متوجه شود، آخرین تحولات و گزارشهای مربوطه را به «کا. گ. ب» منتقل می‌کرد.

کلادیت و «پتی دیویس» جلسه را بسیار غمگین ترك کردند، چرا که آنها نتوانسته بودند افکار رئیس جمهور را تحت تأثیر قرار دهند. ریگان بشدت نگران افکار دخترش بود. ریگان دربارهٔ کلادیت نوشت: او فردی خوب و مهربان به نظر می‌رسد، اما کاملاً احساساتی و در یك جوش و خروش دائمی است. او مطالب زیادی می‌داند که بسیاری از آنها اصلاً درست نیستند. او گفت که تلاش کرده تا نظر کلادیت را تغییر دهد، اما در انجام این هدف موفق نبوده است. او نوشت از اینکه می‌بیند حتی دخترش نیز آلوده این افکار شده است، بسیار نگران است.

رابطه او با دخترش نسبت به قبل حساس تر شده بود. «پتی» به این باور رسیده بود که پدرش به هیچ وجه نمی‌تواند کار را متوقف کند. او فکر می‌کرد که

---

1. On The Beach

این طرز تفکر به معنای وقوع قریب‌الوقوع جنگ هسته‌ای خواهد بود. پتی دیویس (دختر ریگان) در این زمینه می گوید: من نگرانی خود را نسبت به باقیمانده دوران حکومت پدرم با کلادیت در میان گذاشتم. آن شب سر میز شام بیش از حد مشروب نوشیدم... تصورم این بود که کاملاً سرخورده شده‌ام و از اینکه نتوانسته بودم پدرم را از ادامه کار منصرف نمایم، احساس شرمندگی می کردم.

ریگان به‌رغم وجود مشکلات زیاد با دخترش، همچنان مصمم بود که قاطعانه این مسیر را طی کند.

***

مدت کوتاهی پس از آنکه رأی گیری در خصوص موشکهای MX از سوی کنگره با ناکامی روبرو شد، دریابان «جان پویندکستر»[1] که عضو شورای امنیت ملی نیز بود، ایده‌ای را با «رابرت مك‌فارلین» در میان گذاشت. «پویندکستر» فارغ‌التحصیل دانشکده دریایی بود و فردی عالم و دانشمند به نظر می‌رسید، پیشنهاد کرد که دولت تحقیق و حتی استقرار يك سیستم دفاع استراتژیك را بررسی کند. هیأت علمی دفاعی نیز در همین حال به يك نتیجه مشابهی رسیده بود.

ژنرال «دانیل گراهام»، رئیس تحقیقاتی بخش خصوصی به نام «جبهه بالا» قبلاً با رئیس جمهور ملاقات کرده و يك چنین طرحی را پیشنهاد داده بود.

مك‌فارلین به پویندکستر گفت که از ایده مطروحه خوشش آمده و در واقع در برگیرنده نکته قابل توجهی می‌باشد. او گفت: «مدت تقریباً ده سال، از سال‌های «نیکسون» و «فورد»، به نظرم می‌رسید که برحسب افکار و ذهنیات غلطی با ارتش روسیه در رقابت بودیم. نفع نسبی ما در کیفیت و دستیابی به تکنولوژی جدید بود. این امر در واقع مرا واداشت توقف کرده و نگاهی به عقب داشته باشم. از خود پرسیدم چگونه می توانیم استراتژی سرمایه گذاری خود را دوباره تطبیق دهیم؟

1. John Poindexter

چگونه باید منابع خود را صرف کرد؟ این گونه به نظرم می‌رسید که هزینه کردن برای سیستم‌های تهاجمی و اختصاص سرمایه گذاری در این جهت کار مؤثری نیست. من به این باور رسیدم که استراتژی تدوین شده از کارآیی خوبی برخوردار نمی‌باشد».

پویندکستر برخی از درخشان‌ترین افکار استراتژیك در جامعه علمی نظامی آمریکا را برای گفتگو در مورد تغییر منبع از تأکید سنتی بر سلاح‌های هسته‌ای به یك سیستم با تکنولوژی بالا در سلاحهای استراتژیك را گردآورد. گروه مذکور شامل افرادی نظیر «باب لنهارت»[1] یکی از مشاوران و دستیاران در شورای عالی امنیت ملی، ژنرال «ریچارد بوری»[2]، «ال کیل»[3] از تشکیلات مدیریت و بودجه، «جان فوستر»[4] از یکی از شرکتهایی که در زمینه تکنولوژی پیشرفته کار می کرد و «ریچارد لوئر»[5] دانشمند سرشناس و مهندس می‌شد. همچنین از دکتر «جورج کی ورث»[6]، مشاور علمی پرزیدنت ریگان نیز برای شرکت در جلسات مربوطه دعوت شده بود. پویندکستر به یاد می آورد که ما برای اولین بار برای طرح موضوع با یکدیگر به نشست و گفتگو پرداختیم. نتیجه این نشست آن قدر خوب بود که ما در همان زمانهای اولیه اساس مربوط به نظریه دفاع استراتژیك را مورد تأیید و تصدیق جدی قرار دادیم.

هنگامی که پویندکستر به این مشاوره‌ها ادامه داد، مك فارلین این نظریه را با «پل گارمن»[7] از رؤسای یکی از بخش‌های ستاد مشترك در میان گذاشت. گارمن ضمن تأیید موضوع مك فارلین را نسبت به ادامه راه ترغیب کرده و از او خواست تا

1. Bob Lenhart
2. General Richard Bovery
3. Al Keel
4. John Foster
5. Richard Delaver
6. Dr George Keyworth
7. Paul Garman

افراد ساعی و مستعد همکاری بیشتری را نیز جذب کند.

پس از دریافت چراغ سبز از سوی اعضای جامعه علمی و همه مجامع ذیربط، پویندکستر و مك فارلین به اتفاق نزد «بیل کلارك» که مشاور امنیت ملی رئیس جمهور بود، رفتند. آنها نسبت به یافته‌های خود با کلارك به گفتگو نشستند. کلارك پس از استماع نظرات ایشان تصمیم گرفت تا فوراً اقدامات لازم را در این زمینه انجام دهد. در دسامبر ۱۹۸۲، او ترتیبی داد که رؤسای ستاد مشترك و همه افراد ذیربط و ذی نفوذ در این زمینه با رئیس جمهور نشست مشترکی داشته باشند.

روز موعود کولاك و بارش برف سنگینی وجود داشت و «کلارك» نتوانسته بود به موقع در جلسه حضور یابد، لذا مك فارلین اداره جلسه را به عهده گرفت. راههای منتهی به واشنگتن به قدری از برف و یخ سنگین پوشیده شده بود که ناچار رؤسای بخش های مختلف ستاد مشترك را با وسایط نقلیه نظامی به کاخ سفید آوردند. مك فارلین در ابتدا صورت مسأله را طرح کرد. رؤسای بخشهای ستاد مشترك نیز به ایراد سخن پرداخته و همگی نسبت به لزوم ایجاد یك سیستم دفاع استراتژیك رأی مثبت دادند. آنها به اهمیت پژوهش و تحقیقات لازم در این زمینه نیز اشاره داشتند. در تمام این مدت ریگان به آرامی نشسته و به آنچه می گفتند، گوش فرا می‌داد.

این نظریه و آنچه در آن جلسه اتفاق افتاد، برای ریگان چیز تازه ای نبود. او قبلاً و در زمان فرمانداری خود با «لیورمور» و «هانتر» درباره سیستم های لیزری و کاربردهای نظامی آن به گفتگو نشسته بود. او کاملاً اطلاع داشت که آمریکا نسبت به یك حمله موشکی چقدر آسیب پذیر می‌باشد. دو سال پیش و قبل از آنکه ریگان به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب شود و در مقام مشاور رئیس جمهور وقت به این نتیجه رسیده بود که آمریکا در مقابله با حمله احتمالی موشکی از سوی شوروی بسیار بی‌دفاع و آسیب پذیر است و نمی تواند اقدام به موقعی انجام دهد.

امرای نظامی به ارائه نظرات خود در کاخ سفید پایان دادند و ریگان با رفتار و

حرکات خود موافقتش را با آنچه مدنظر ایشان بود اعلام داشت. «جورج شولتز» وزیر خارجه وقت اعلام داشت که ریگان حتی گفته است که ما باید مدتها قبل به این فکر می‌رسیدیم.

مدت کوتاهی پس از ملاقات با سران نظامی، کلارك در کنار مك فارلین و پویندکستر برای مروری برپیشرفت کار گردهم آمدند. این مك فارلین بود که پیشنهاد کرد رئیس جمهور طی ایراد نطقی این تجدید نظر و نگرش جدید نظامی دولت آمریکارا اعلام نماید ـ یك نوع تأیید همگانی برای تغییر در دیدگاه استراتژیك آمریکا.

طرح بررسی یك سیستم دفاعی استراتژیك مدتی مسکوت نگه داشته شد. با افرادی نظیر شولتز، واینبرگر و حتی اعضای برجسته و کارشناسان نظامی در مورد سخنرانی تا دو روز قبل از آنکه ایراد گردد، مشورت نشد. مك فارلین با تب و تاب برای تهیه خطابه کار می کرد و از دستگاه تایپ خود ـ بدون منشی ـ استفاده می کرد. این امر بدان منظور انجام می‌شد که تا حد ممکن، مطالب مربوط به موضوع از نظر مردم عادی مخفی نگه داشته شود. ریگان متن را تصحیح کرد و تا آنجا که ممکن بود، لحن ارائه و مطالب مربوط به آن را خشن تر انتخاب کرد. مثلاً در جایی که مك فارلین نوشته بود: «این طرح قرار بود در پایین آوردن سطح تسلیحاتی سخت تر بکوشد... ما باید در این تلاش موفق شویم»، «ریگان آن را چنین ویرایش کرد که پیگیری یك «روند برای پایین آوردن سطح تسلیحاتی لازم بود... ما هم اکنون به مذاکره با اتحادجماهیرشوروی برای مجاب نمودن آنها به کاهش دوجانبه تمامی سلاحها مشغول هستیم». جائی که مك فارلین نوشته بود که دفاع استراتژیك «سریع و آسان حاصل نمی‌شود»، ریگان کاملاً این عبارت را به باد انتقاد گرفته و به آن حمله کرد.

اما در شبانگاه ایراد سخنرانی، بسیاری از مشاوران بلندپایه دچار نگرانی و واهمه شدند. «رابرت مك فارلین» با بسیاری از افراد اهل فن و کارشناسان نظامی و

مسؤولین مختلف وزارت امور خارجه به رایزنی و مشورت پرداخت. وزیر امور خارجه، جورج شولتز و چند نفر از مسؤولین بلندپایه نظامی و اطلاعاتی پنتاگون بویژه «رون لهمن» از قرارمعلوم اصلاً تمایلی نداشتند که این سخنرانی ایراد شود. مك فارلین طی یادداشتی نوشت: «افراد بسیاری نگرانی شدید خود را در هیاهویی که این ابتکار در بین جامعه دفاعی و سیاسی اروپا موجب می‌شود، ابراز داشته اند. او در این یادداشت عنوان کرد که یکی از مشاوران به او گفته است که این سخنرانی آنچنان جنجالی به پا خواهد کرد که ما جان سالم از آن به در نخواهیم برد. کلارك نزد ریگان رفت و او را از این نگرانی ها مطلع ساخت. ریگان گوش داد ولی در عین حال تصمیم گرفت تا تحت هر شرایطی این سخنرانی را ایراد کند.

در اواخر ماه مارس سال ۱۹۸۳، ریگان باخطاب قراردادن ملت آمریکا گفت: «آیا بهتر نیست به جای انتقام گرفتن از آنها راه زندگی خود را عوض کنیم؟ آیا ما در اثبات نیات صلح جویانه خود از طریق بکارگیری توانایی ها و نبوغ خود برای دستیابی به یك ثبات پایدار و درست قادر نیستیم؟... بگذارید دیدگاهی را با شما درمیان بُگذارم که حتماً امیدبخش خواهد بود. آن این است که ما برای رویارویی با تهدید موشکی شوروی با معیارهایی که دفاعی می‌باشند، به اجرای برنامه ای مبادرت می‌ورزیم... تکنولوژی امروزی به سطحی از پختگی رسیده است که برای آغاز این کوشش... برای ارائه وسیله ای جهتِ بی اثر و منسوخ کردن این سلاحهای اتمی منطقی و مناسب است».

روز پس از سخنرانی، ریگان فرمانی را امضا کرد که کار پژوهش و تحقیق برای آغاز برنامه را مورد تأکید قرار می‌داد.

***

واکنش مسکو نسبت به سخنرانی تحت عنوان نوآوری دفاع استراتژیك ترکیبی از شوك و هراس و ناباوری بود. «الکساندر بسمرتینخ» که در آن زمان در وزارت خارجه مشغول کار بود و بعدها به‌عنوان وزیر امور خارجه اتحاد

جماهیر شوروی کار خود را آغاز کرد، در این زمینه می گوید: «این سخنرانی برای چند روز اول قدری خیالی و رؤیایی به نظر می رسید، اما بعداً به ذهن رهبران مسکو رسید که احتمالاً چیزی بسیار بسیار خطرناك در دل این سخنرانی نهفته است».

«یوری آندره‌پف» که به عنوان دبیر کل و جانشین «لئونیدبرژنف» مطرح شده بود، اعلام داشت که اقدام ریگان در اصل به منظور تلاشی برای رسیدن به برتری جهانی است. او طی یك سخنرانی عمومی اظهار داشت: «نوآوری دفاع استراتژیك در اصل کوششی جهت خلع سلاح کردن اتحادجماهیر شوروی می‌باشد». اگر این طرح اولیه به واقعیت نزدیك می‌شد، این در حقیقت سیل‌بندها را برمبارزه مهار نشدنی کلیه اقسام تسلیحات استراتژیك، هم دفاعی و هم تهاجمی می گشود. کتابی که از سوی ارتش شوروی منتشر شده بود، آشکارا از نوآوری دفاعی استراتژیك آمریکا به عنوان راهی برای رسیدن به برتری همه جانبه ایالات متحده آمریکا یاد می کرد.

خیلی زود مسکو مبارزه تبلیغاتی علیه دفاع استراتژیك آمریکا را آغاز کرد. یك ماه پس از سخنرانی ریگان، گروهی متشکل از دویست دانشمند شوروی ضمن تنظیم نامه ای آن را برای چاپ به «نیویورك تایمز» سپردند. آنها در این نامه صراحتاً برنامه‌های ریگان را در ارتباط با دفاع استراتژیك، به باد انتقاد گرفتند. این نامه، که عملاً بسیاری از انتقادات ایراد شده توسط آندره‌پف را متذکر می‌شد، توفانی آتشین از انتقاد را در ایالات متحده آمریکا به راه انداخت. دانشمندان دیگری نیز رسماً اعلام داشتند که با این دویست نفر موافق هستند و لذا به آنها می‌پیوندند. تحلیل گران سازمان سیا طی گزارشی رسماً اعلام داشتند که این دانشمندان با ارسال و انتشار این نامه پیگیری موضوع را تا حدودی دچار تأخیر و تردید کردند.

رهبران اتحاد جماهیر شوروی تصمیم گرفتند در مورد اینکه چالش ایجاد شده به‌واسطه «نوآوری دفاع استراتژیك» تا چه حد کارآمد می‌باشد، تحقیقاتی را به‌عمل آورند. کرملین ترتیباتی را فراهم آورد تا گروهی به سرپرستی «ولیخوف»،

نایب رئیس آکادمی علوم، بر سر این موضوع که آیا میزان کارآیی نوآوری دفاع استراتژیك تا چه میزان می‌باشد، کار گروهی را آغاز کنند. ولیخوف کارشناس ارشد، به عنوان فیزیکدان و یك شخصیت اصلی در به کارگیری لیزر و استفاده از سلاحهای لیزری شوروی به شمار می‌آمد. او نیز نامه ارسالی به نیویورك تایمز را امضا کرده بود.

ژنرال «نیکولا دتینف» به خاطر می‌آورد: «تیمی تشکیل شد که در آن بهترین متخصصان ما که می‌توانستند نسبت به حل این معما مساعدتهایی داشته باشند، حضور داشتند. در بین این افراد برترینهای دانشگاهی و علمی ما که می‌توانستند گامهایی اساسی در این جهت بردارند، حاضر بودند. این گروه طی نشست‌های کاری مختلف نسبت به ارزیابی وضعیت نظامی، اقتصادی و استراتژیك برنامه‌های ریگان مطالعات دقیق و کارشناسی انجام دادند. نتایج این نشست‌ها در پایان سال ۱۹۸۳ به طور رسمی به کرملین اعلام شد.

با این ادعا که تشکیل دفاع استراتژیك کار ساده‌ای نیست و راه‌اندازی این تشکیلات حداقل پانزده سال به طول خواهد انجامید، گروه همچنان به نظر می‌رسید که از تحلیل دقیق عاجز می‌باشد.

بهترین و درخشانترین افراد و کارشناسان اتحاد جماهیر شوروی بر این باور بودند که این برنامه که تحت عنوان دفاع استراتژیك مطرح شده بود، صرفاً برنامه ای عادی نبوده بلکه در جهت سرایت و گسترش به سایر قسمت های نظامی ایالات متحده آمریکا نیز بود. آنها بشدت نگران تبعات اجرای کار بودند.

از سویی کرملین به این باور رسیده بود که ایالات متحده آمریکا احتمالاً بر توسعه و ایجاد یك سیستم دفاعی برای محافظت و مهار نخستین حمله اتمی احتمالی از سوی مسکو آمادگی کامل را ندارد. اما به بیان ژنرال دتینوف، واشنگتن می‌توانست در آینده نزدیك سیستمی پدید آورد که برای دفاع و برای حمله انتقام جویانه علیه شوروی به کار گرفته شود. او گفت: «این آگاهی ما را مضطرب نمود و

از سویی دانشمندان و اعضا و فرماندهان عالی رتبه ارتش و تعدادی از رهبران کشورمان را نیز مضطرب ساخت». ژنرال «ولادمیر اسلیچنکو»، یك دانشمند نظامی و از کارشناسان برجسته ستاد کل فرماندهی ارتش شوروی اظهار می دارد: «دفاع استراتژیك آمریکا وضعیتی از ترس و شوك را وارد ساخت. ما می دانستیم که در وضعیت مالی و اقتصادی آمریکا تحقق این خواسته کار پیچیده ای نبود و در هر حال با جدیت و پیگیری می توانست انجام پذیرد. آمیخته با این حقیقت، دیدگاه نظامی بود که شوروی به دلیل اقتصاد ضعیفش، آماده و مهیای واکنش سریع و به موقع نبود».

ریگان بسرعت از هراس شوروی نسبت به دفاع استراتژیك آمریکا و همین‌طور وضعیت نامناسب اقتصادی مسکو آگاه شد. چندماه پس از سخنرانی ریگان در زمینه دفاع استراتژیك، مدیر سیا، «ویلیام کیسی» تحقیقات مخفی را برای تشخیص آنکه مسکو ممکن بود چگونه به برنامه دفاع استراتژیك پاسخ گوید، تصویب نمود. مسکو، مطمئن نبود که چگونه در درازمدت اگر چنانچه ایالات متحده آمریکا می خواست به شرایط واقعاً برتر نظامی دست یابد، با واشنگتن مقابله نماید. لذا از کشیده شدن به صحنه رقابت تکنولوژیکی با ایالات متحده آمریکا بیزار و در نگرانی بود.

این گزارش حکایت از آن داشت که چنانچه ریگان سخت می گرفت، این بدان معنی بود که مسکو با شرایط سختی روبرو می شد. دولت اتحاد جماهیر شوروی می توانست بکوشد با برنامه ریگان برابری کند یا می توانستند بکوشند بر آن پیش دستی کنند. هریك از این گزینش ها به تغییرات عظیمی نیاز داشت که آنها احتمالاً استطاعت و بنیه کافی آن را نداشتند.

فصل چهاردهم

یك طرح

ریگان طی نطقی که برای بزرگداشت سربازان سال ۱۹۷۶ در دبیرستان مقدماتی آلبانی ایالت اُرگان ایراد نمود، دیدگاههای خود را در باره اصول جنگ بیان کرد:

«در کل تاریخ، کسی بندرت، به نمونه‌ای برمی‌خورد که در آن مردم آغازگر جنگ باشند. جنگ حیطه دولت است و لذا هر چه دولتی خودکامه‌تر، مرکزی‌تر و یا مستبدتر باشد، بیشتر می‌تواند به شروع جنگ و گسترش آن دامن بزند.»

توجه به تسلیحات، پرداختن به مسائل جزیی دیپلماتیك و انجام گفتگوها به آن معنی است که شما صرفاً به نشانه‌ها و علائم ظاهری نگاه می‌کنید. این در حالی است که ضرورتاً باید به ماهیت سیستم شوروی نظر داشت. اگر صلح می‌خواستید باید سیستم شوروی را تغییر می‌دادید. او خطاب به دانش‌آموزان این چنین گفت که افراد بسیار زیادی بر این عقیده بودند که «هیچ پاسخ ساده‌ای برای چنین مسائل

پیچیده‌ای وجود ندارد. آیا ممکن است که پاسخ در واقع ساده باشد، اما در عین حال ممکن است مواردی نیز وجود داشته باشند که جای تأمل بسیار داشته و از سویی پذیرش آنها بسادگی از سوی ما ممکن نباشد؟»

هنگامی که پنتاگون به صورت محرمانه‌ای کار بر روی دفاع استراتژیکی را آغاز کرد، کاخ سفید دنبال این بود که چگونه می‌توان استراتژی دفاعی بین‌المللی را دنبال کند. ریگان منتقد دیرینه سیاست خارجی آمریکا بود. او به عنوان فردی که دنبال آزادسازی ملل محصور بود، معروف است. زمانی که نوبت به جنگهای کره و ویتنام رسید، او بر این باور بود که رؤسای جمهور آمریکا در رسیدن به هدف اصلی خود ناکام مانده بودند. سیاست تنش زدایی نیز شکستی بیش نبود، چرا که بدون آرام کردن دولت شوروی، این عمل همانند مُسکنی بیش نبود. دو دوست معتمد دیرینه ریگان جهت تدوین استراتژی جدید آمریکا انتخاب شدند. «ویلیام. پی. کلارك» و «تام رید» ـ همان فردی که قبلاً در باره ادامه برنامه دولت با ریگان صحبت‌هایی داشته است. قرار بود آنچه در شرف شکل گیری و تعقیب می‌باشد، بسیار حساس و محرمانه تلقی شود. در حکمی که برای ادامه راه تنظیم شده بود، کلیه موضوعات مربوط به عمل با قید بسیار محرمانه رده‌بندی شده بود.

رید و کلارك تیمی را گرد هم آوردند. «فرد ایکل» به عنوان عضو برجسته مسائل دفاعی، «ریچارد پایپس» به عنوان یکی از اعضای عالی‌رتبه شورای عالی امنیت ملی و «لارنس ایگلبرگر» از وزارت امور خارجه از اعضای اصلی گروه محسوب می‌شدند. این گروه کوچك در کنار گروه برگزیده‌ای از دستیاران و مشاوران ایشان با همدیگر به دفعات ملاقات و گفتگو کردند. آنها تلاش کردند تا استراتژی جدید را تعیین و مشخص کنند. به‌رغم اینکه کار با حساسیت خاصی دنبال می‌شد، اما به نظر می‌رسید که تصمیمات اتخاذ شده بیشتر جنبه هنری دارد تا یك کار علمی و حساب شده. گزارش کار مرتباً جهت ریگان ارسال می‌شد و ریگان نیز با ملاحظه خاصی روند پیگیری کار را دنبال می‌کرد.

ریگان آخرین اخبار و اطلاعات واصله در قالب اوراق محرمانه را پس از مرور و مطالعه جهت بررسی نزد کلارک می‌فرستاد. رؤسای مشترک به دفعات جهت بررسی مطالب مندرج حاضر می‌شدند.

کلارک خطاب به اعضای منتخب گروه می گفت: کار ما بررسی است و هر گونه تصمیم گیری به عهده شخص رئیس جمهور می‌باشد.

در بین تصمیمات متخذه بعضاً موارد قابل توجهی از جمله آنچه در ذیل خواهد آمد، وجود داشت:

هدف جهانی شماره ۳: مهار کردن و معکوس نمودن توسعه کنترل و حضور نظامی شوروی در سراسر جهان و نحوه بکارگیری نیروهای دولتی، تروریستی و خرابکاری برای این منظور.

هدف جهانی شماره ۵: در صورت امکان توافق با متحدان خود، ایجاد مانع در هزینه نظامی شوروی، بازداشتن مخاطره‌طلبی شوروی و تضعیف سیستم همبستگی شوروی با واداشتن مسکو به تحمل فشار کمبودهای اقتصادی و ترغیب لیبرال سازی بلند مدت و تمایلات ملی گرایانه در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای متحد.

هیچ حکومت آمریکایی تاکنون در کوشش جهت تضعیف سیستم شوروی تا این حد پیش نرفته بود. ریگان نیز این را می‌دانست و دریافت که روش بنیادین او عاری از خطر نبود. بر اساس آنچه ریگان امضا کرده بود، بنابر آن شد تا کار رسیدن به وضعیت برتر نظامی نسبت به اتحاد جماهیر شوروی با جدیت تعقیب شود. اگر چنانچه ایالات متحده آمریکا در انجام این حرکت موفق می‌شد، این عمل می‌توانست سرنوشت روابط دنیای غرب با شرق را کاملاً متحول کند.

چگونگی ایجاد تغییر در سیستم شوروی موضوع اصلی بود. ریگان در مدت دو دهه گذشته دربارهٔ این موضوع چندین مرتبه نوشته و سخن گفته بود. در سال ۱۹۶۳، او برای تحت فشار قراردادن اقتصاد شوروی از طریق اعمال فشار و

بکارگیری قدرت نظامی و کاهش سطح تجارت طرحی را در فکر پرورانید. در سال ۱۹۷۲ و پس از خواندن کتاب «قدرت از طریق خرابکاری» نوشته «لورنس بیلسون»، طرفدار ایده حمایت از شورشها و خرابکاری‌های اعمال شده جهت تضعیف رژیم‌های کمونیست گردید. در طول سیاست تنش‌زدایی، او درباره لزوم تشکیل آرمان مشترك با مردم پشت پرده آهنین سخن گفته بود. آنچه اکنون لازم بود، وجود فردی برای متصل نمودن تمامی این نقاط با یك طرح مفصل یا استراتژی بود.

این وظیفه به «ریچارد پایپس» محول گردید. او برای اداره پاره‌ای امور مربوط به شوروی با شورای عالی امنیت ملی همکاری می کرد. پایپس متفکر اندیشمند و استاد پروفسور تاریخ در هاروارد و مؤلف آثار ارزشمندی در باره تشکیل و اداره اتحاد جماهیر شوروی و زندگی «پیتر استوو»[1] بنیانگذار اندیشمند دموکراسی اجتماعی روسیه بود. درحالی که ریگان در تفکرش ملهم از دیگران بود و از غریزه و بینش طبیعی برای متمایز نمودن موضوعات استفاده می کرد، پایپس محققی موشکاف بود. این دو مرد اطلاعات را به طور متفاوت جمع آوری، پردازش و ذخیره می کردند و با وجود اینکه هر دو در رابطه با اتّحاد جماهیر شوروی راههای گوناگونی رفته بودند، اما به نتایج یکسانی دست یافته بودند.

پایپس همانند ریگان، سالها به استدلال پرداخته بود که اتحاد جماهیر شوروی با پدیدهٔ احتمال وقوع درگیری بین مردم و گروههای مختلف روبرو بوده و چنانچه فشارهای مناسبی اعمال می‌شد، این کشور احتمالاً فرو می‌پاشید. در سال ۱۹۷۶، او خطاب به یکی از خبرنگاران گفت: مسکو نمی تواند در یك مبارزه تسلیحاتی با ایالات متحده آمریکا رقابت کند. ریگان از طریق بینش غریزی به این نتیجه رسیده بود، در حالی که پایپس به خاطرات خروشچف رجوع کرد که رهبر

1. Peter Stuve

شوروی در آن اعلام نمود: «هزینه عظیم نظامی کلاً برای آمریکایی‌ها که توان تقویت آن را دارند و می‌توانند از آن بهره ببرند، کار ساده‌ای است و این می‌تواند منجر به ویرانی جهان کمونیست شود». پایپس به نقل از خروشچف مبنی بر اینکه: «اگر یك رقابت تسلیحاتی واقعی روی دهد ممکن است موجب فروپاشی سوسیالیسم و بازگشت نظام سرمایه‌داری به کشور ما گردد»، به سخنان خود ادامه داد. پایپس با گذشت ایام به خاطر دیدگاههایش با آنچه روبرو شد که ریگان قبلاً در هالیوود آن را تجربه کرده بود.

بسیاری از دوستداران و همکاران پایپس او را نظریه‌پرداز ضد کمونیست می‌پنداشتند که درك درستی از روزگار نداشت و از انتصاب او به عنوان مشاور شورای عالی امنیت ملی آنچنان خشنود نبودند. حساسیت کار بالا بود و حتی تعدادی از نشریات از جمله روزنامه «واشنگتن‌پست» در این زمینه مطالبی نوشتند. این روزنامه در این خصوص نوشت: «پروفسور ارشد رشته تاریخ در دانشگاه هاروارد دچار نوعی خیال‌پردازی شده است». ریگان قاطعانه از پایپس حمایت می‌کرد.

پس از آنکه کلارك کار را به دست پایپس سپرد، او بی‌وقفه کار خود را در دفتر شلوغی واقع در طبقه سوم ساختمان قوه مجریه سابق آغاز کرد. نتیجه چند ماه کار، دست نوشته چهل‌وسه صفحه‌ای محرمانه‌ای بود که آنچه را ریگان مدت بیست سال می‌گفت، تأیید می‌کرد.

پایپس با این عقیده کلی شروع کرد که سیاست تنش‌زدایی اساساً یك اشتباه بود، چرا که می‌کوشید با رهبران شوروی رابطه تجاری داشته باشد به این امید که دولت شوروی سیاست خود را تغییر دهد. پایپس استدلال نمود که، در عوض، پرخاشگری شوروی در این سیستم نهادی شد و به این ترتیب آنچه ضروری می‌نمود، تغییر سیستم بود ـ اساساً پایپس، آنچه را ریگان در سال ۱۹۶۷ گفته بود، آغاز کرد. او گفت: «سیاست آمریکا نسبت به اتحاد جماهیر شوروی بر این فرض ادامه می‌یابد که حفظ قدرت رژیم شوروی در نهایت بر نیرو استوار است و حالت

توأم با تعرض و اعمال فشار علیه کشورهای دیگر، تا قسمتی از ماهیت سیستم سیاسی این کشور ریشه می گیرد».

به این دلیل، لازم بود ایالات متحدهٔ آمریکا سه هدف کلیدی را تعقیب کند. این اهداف عبارت بودند از: ۱ـ تمرکززدایی و توجه بیشتر به اقتصاد شوروی؛ ۲ـ تضعیف و توزیع قدرت حاکمان کشور؛ ۳ـ مردمی سازی تدریجی اتّحاد جماهیر شوروی. هیچ چیزی قبلاً با این صراحت پیشنهاد و بیان نشده بود.

پایپس از اتحاد جماهیر شوروی گسترش یافته تا محدودیت‌هایش تصویری ترسیم کرد که نسبت به مبارزه قوی آسیب‌پذیر و فاقد مشروعیت سیاسی بود. در پشت این دیدگاه این حقیقت بود که بودجه نظامی هنگفتی اساس حیات اتحاد جماهیر شوروی را مستحکم می کرد و به‌منظور حفظ افزایش قدرت نظامی، میزان رشد مصرف و سرمایه گذاری عمده کاهش یافته است. چنانچه این اولویت‌ها ادامه یابند، در هر صورت، استاندارد امرار معاش ثابت خواهد ماند و حتّی ممکن است تنزل یافته و هرگونه سرمایه گذاری تحت فشار شدید قرار گیرد.... توجه خاص به بودجه نظامی کشور می توانست موجب نگرانی تعدادی شده و تنش‌های سیاسی در رابطه با تصمیمات اختصاصی به اوج خود می‌رسید. پایپس پیش بینی کرد که در برابر افزایش قدرت دفاعی ریگان، اتحاد جماهیر شوروی برای کاهش رشد هزینهٔ نظامی به منظور آزاد ساختن منابع کار و سرمایه گذاری ضروری در اقتصاد غیرنظامی تحت فشار بیشتری قرار گیرد.

اما آسیب‌پذیرها شوروی از عوامل اقتصادی فراتر رفت. پایپس نوشت؛ مسائل اقتصادی موجب «افزایش احساس ناخوشی در جامعه شوروی»، می شد، که به اعتصابات، رونق بازار سیاه و فساد گسترده می انجامید. این به قلب سیستم ضربه می‌زد، چرا که «احساس ناخوشی در جامعه شوروی، عدم تعهد اساسی به سیستم و به نظام سیاسی است».

پایپس در اروپای شرقی دگرگونی بیشتر ـ مانند آنچه در لهستان رخ داده

بود ـ را انتظار داشت. دولت شوروی برای تأمین و برقراری ثبات سیاسی در آنجا کوشیده بود، اما واقعیت این بود که دیگر استطاعت آن را نداشت. «در دهه آتی رشد کُند اقتصادی در اروپای شرقی ثبات رژیم را در کشورهای بلوك شرق تهدید می کرد. زوال رهبری فاسد و بی کفایت حزب در لهستان، که با اعتراضات یك جنبش سراسری و همگانی سرنگون گردیده و بکارگیری نیروی نظامی برای پر کردن فاصله، مسائل نگران کننده مربوط به مشروعیت و کارآیی قانون حزب کمونیست را در سراسر بلوك افزایش می داد».

این موارد نظرات واقعاً اساسی در سال ۱۹۸۲ بود. اما پایپس فراتر رفت. سه سال قبل مرد جوانی به نام «میخائیل گورباچف» وارد صحنه شد، او پیش بینی کرد که فردی که طرفدار اصلاحات است، در مسکو پیدا خواهد شد. این رهبر جدید از موضع سیاست خارجی سازگارانه تری به منظور تجارت با غرب و تسهیل مسائل اقتصادی داخلی طرفداری می کرد. با این وجود، هدفش حفظ سیستم روسیه ـ نه تغییر اساسی آن ـ بود.

با ارائه این واقعیات، پایپس پیشنهاد کرد که ایالات متحده آمریکا استراتژی را اتخاذ کند که از ضعف‌های موقعیت جهانی مسکو استفاده نماید. دهه بعد فرصت بی‌نظیری را برای ایالات متحده آمریکا فراهم آورد. سیستم شوروی هرگز در برنامه کاری خود نمی‌دید که روزی مجبور شود تغییرات عمده‌ای را بپذیرد. واقعیت قضیه این بود که اتحاد جماهیر شوروی خود را ناچار می‌دید که در مقابل غرب سر تسلیم فرود آورده و حداقل اینکه تغییرات جدی را در شرایط جاری بپذیرد. جذابیت فزاینده‌ای که برخی ارزشهای غربی در جهت رواج انواع مدلهای خارجی در کشور داشته موجب می‌شود رژیم کوشش قابل ملاحظه‌ای را در راستای تبلیغات بر ضد آنها کرده و از پیشرفت و وقوع یك جنبش نیرومند مخالف ممانعت کند. اقتصاد شوروی هم برای همگام شدن با توقعات مصرف کننده به سختی تحت فشار قرار خواهد گرفت و احتمالاً به توجه بیشتر رهبری به

وقفه‌های کاری، اعتصابات و دیگر تظاهرات و ناآرامی‌های اجتماعی می‌انجامد. بنابراین پایپس استدلال نمود، ایالات متحده آمریکا باید ضعف‌های سیاست خارجی و داخلی شوروی را تشدید کند.

پایپس این سیاست را به گونه‌ای متفاوت مطرح ساخت. «سیاست آمریکا نسبت به اتحاد جماهیر شوروی باید به این ترتیب هم نیاز به مهار و برعکس جلوه دادن توسعه شوروی و هم نیاز به تقویت و مستحکم نمودن فرآیندی برای تسریع تغییر در خود اتحاد جماهیر شوروی را بیان کند که تهدید شوروی را برای منافع آمریکا و متحدین ما کاهش خواهد داد. این دومین روش سیاست آمریکا نسبت به اتحاد جماهیر شوروی برای حفظ وضعیت موجود طرح نمی‌شود، بلکه برای کمك به نیروهای داخلی است که ممکن است به تغییرات سازنده هدایت شوند.

با در نظر داشتن فرضیه لزوم تغییر تدریجی در اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان هدف اصلی ایالات متحده آمریکا در قبال شوروی، واشنگتن می‌توانست هدایت امور را به نفع خود به دست گیرد. این روش با استراتژی واکنش‌پذیر و دفاعی محدودسازی مقایسه می‌شود، که ابتکارعمل برای اتحاد جماهیر شوروی و متحدین و یاوران آن را تصدیق می‌کند».

انتقاد از این کوشش و تلاش نه تنها افزایش قدرت نظامی ریگان بلکه اقتصاد شوروی را نیز تحلیل می‌برد و از طرفی دستیابی شوروی را هم به تکنولوژی غرب محدود می‌ساخت. هدف باید «پرهیز از یارانه دادن به اقتصاد شوروی و یا تزریق مُسکن به تشکیلات اقتصادی شوروی باشد، به طوری که اهرمهای تغییر ساختاری در سیستم شوروی نیز ضعیف نشود».

همراه با فشار اقتصادی، «پایپس» خواستار اقدام سیاسی تهاجمی هم شد. مبارزه با افکار مختلف در شرف وقوع بود و ایالات متحده آمریکا باید برای درگیری آماده می‌شد. سیاست آمریکا نسبت به دولت شوروی باید محتوای ایدئولوژیکی داشته باشد. دربرگیرنده و نشانگر برتری ارزشهای آمریکایی و غربی

و بیان کننده شأن و آزادی فردی، مطبوعات آزاد، اتحادیه‌های تجاری آزاد، فعالیت آزاد و... در ایالات متحده آمریکا بوده و از سویی چهره سرکوبگرانه کمونیسم شوروی را نیز نشان دهد. ما باید اعتقاد و انتقاد خود را آزادانه بیان کنیم و بگوییم که مردم کشورهای کمونیستی نسبت به سیستم‌های دمکراتیك مُحق هستند.

پایپس استدلال نمود که این نبرد عقاید باید کوشش‌هایی را هم برای حمایت مخفیانه از جنبش‌های دمکراتیك شامل شود. دستگاه حکومتی ریگان باید «جنبش‌های دمکراتیك و نیروها را برای ایجاد تغییر در این کشورها ترغیب کند. در این ارتباط، آمریکا باید روشی را برای توسعه حمایت این کشور از افراد و جنبش‌هایی ایجاد کند که در تعهد آمریکا به دمکراسی سیاسی و آزادی فردی سهیم می‌شوند. طرح سیاسی دراز مدت و برنامه‌های ایجاد سازمان، باید یك بخش منظم و توسعه‌یافته‌تر سیاست آمریکا شود».

***

پژوهش پایپس در اوایل دسامبر ۱۹۸۲ به کاخ سفید تحویل داده شد. ریگان با مطالعه دقیق آن نظر شورای عالی امنیت ملی را نیز در این ارتباط جویا شد. ریگان به مقامات بلندپایه حکومتی خود دستور داد چند هدف جدید را نسبت به اتحاد جماهیر شوروی دنبال کنند. اهم آنها به این شرح بود: «توسعه گرایی شوروی را مهار و با گذشت زمان آن را معکوس کنید» و بتدریج، فرآیند تغییر در اتّحاد جماهیر شوروی را به سوی یك سیاست کثرت گرایانه و سیستم اقتصادی باز تغییر داده تا در آن قدرت برگزیدگان حاکم دارای امتیاز به مرور زمان کاهش یابد.

ریگان جوانب کار را کاملاً بررسی کرده و دستورات مؤکدی صادر نمود. خودنویس خود را برداشته و شخصاً خواستار پیگیری موارد مندرج در این تحقیق شد.

جنگ ریگان به طور مفصل تبیین گردید و به طور خاص سیاست رسمی محرمانه آمریکا شد.

فصل پانزدهم

شانس (فرصت) یك عُمر

در اوایل سپتامبر، هشتصد کارگر لهستانی در یك مجتمع ورزشی مدرن در حوالی شهر بندری «گدانسك» گردهم آمدند. این نخستین گردهمایی «جنبش همبستگی» بود. کارگران برای تعیین مرحله بعد مبارزه خود برای آزادی بیشتر در پشت پرده آهنین جمع شده بودند. درست در فاصله چند مایلی، بیش از صدهزار نفر از ارتش شوروی مشغول اجرای مانور در طول مرز لهستان بودند.

لهستان از آغاز، زمانی که ارتش سرخ این کشور را در سال ۱۹۴۵ اشغال کرده، تحت حکومت شوروی در عذاب بود. در تمام مدت جنگ سرد، اعتصابات، اعتراضات و جنبش‌های کوچك مخالف وجود داشت. اما در تابستان ۱۹۸۰ اوضاع برای کرملین بدتر شد، در حالی که افزایش بهای غذا موجی از آشوب کاری را پدید آورد.

کارگران در کارخانه کشتی‌سازی لنین در گدانسك در اواسط آگوست، به

رهبری یك تکنسین برق دلیر به نام «لخ والسا»[1] دست به اعتصاب زده بودند. آنها کارخانه کشتی سازی را اشغال کردند، و خواستار بهبود و اصلاح شرایط و رسیدن به حقوق مدنی بیشتر بودند. همبستگی، نخستین اتحادیهٔ آزاد تجاری در پشت پرده آهنین، متولد شده بود. در مدت کمتر از یك سال عضویت در این جنبش به بیش از ۱۰ میلیون نفر، یا به عبارتی دیگر بیش از یك فرد از هر چهار نفر در کشور بالغ شد.

واکنش مسکو نسبت به این پیشرفتها و اتفاقات هراس انگیز قابل پیش بینی بود. «لئونید برژنف»، که اکنون سالخورده و در یك قدمی مرگ قرار داشت، نیروی ذخیره ارتش شوروی را احضار کرده و عملاً دستور آماده‌باش نیروهای مستقر در ناحیه را صادر کرد. کشتی‌های جنگی شوروی برای بازدیدی «دوستانه» به بنادر لهستان اعزام شدند، نمایشی از قدرت که به منظور ایجاد هراس و وحشت مردم لهستان انجام می گرفت.

کرملین ضمن حفظ آرامش، کمیسیون ویژه ای را برای پی بردن به چگونگی رسیدگی به مسأله فزاینده در لهستان ایجاد نمود. این کمیسیون به رهبری «میخائیل سوسلف»- یك کارمند حزب که بسرعت مدارج ترقی را زیر نظر «ژوزف استالین» پیموده بود و اکنون ایدئولوژیست اصلی حزب بود- رئیس «کا. گ. ب»، یوری آندرپف، وزیر امور خارجه، «آندره گرمیکو» و وزیر دفاع، «دمیتری یوستینف» را شامل می‌شد.

مسکو تنها قدرت کمونیستی نبود که در مورد وقایع لهستان نگران بود، «جنبش همبستگی» برای کل قلمرو اتحادجماهیرشوروی تهدیدی جدی محسوب می‌شد. «اریش هونکر» از آلمان شرقی و «گوستاوهوساك» از کشور چکسلواکی که با لهستان مرز مشترك داشتند، خواهان آن بودند که بی‌درنگ اقدام نظامی صورت پذیرد. کرملین طی نشستی با فرماندهان پیمان ورشو، طرحهایی را

---

1. Lech Walesa

برای اشغال لهستان ترسیم نمود. براساس یکی از این طرحها، سربازان شوروی، آلمان شرقی و چك به بهانه مانورهای نظامی وارد این کشور می‌شدند. پانزده لشکر شوروی، یك لشکر آلمان شرقی و دو لشکر چکسلواکی از مرز عبور کرده و در نزدیکی شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی مستقر می‌شدند. به یگانهای نظامی لهستان نیز دستور داده می‌شد که در پادگانها بمانند و دخالتی در جریان نداشته باشند. براساس طرحهای مطرح شده بکارگیری خشونت در صورت لزوم اجتناب ناپذیر و جایز بود. اما وقتی هیأتهای نمایندگی در مجتمع ورزشی «الیویا» در نزدیکی گدانسك با هم دیدار کردند، ماجرا شکل دیگری به خود گرفت. افراد از شعارهای آغازین خود برای اصلاح فراتر رفتند و اکنون دنبال برگزاری انتخابات آزاد بودند. آنها حتی فراخوانی نیز برای کارگرانی در دیگر کشورهای بلوك شوروی ارسال داشتند. حتی تصمیم براین شد که جهت جنبش اتحادیه آزاد تجاری تصمیماتی اتخاذ کنند. این حالت از نظر شوروی کمتر از آنچه در مورد فراخوانی سایر کشورها انجام گرفته بود، نبود. آنچه در حال شکل گیری بود، آنقدر جدی و سریع به نظر می‌رسید که «یوری آندرپف» در یکی از جلسات حزب که برای بررسی اخبار لهستان تشکیل شده بود، کنترل خود را از دست داد و بشدت عصبانی شد.

دیگر رهبران بلوك شوروی نیز به همین میزان نگران و خشمگین بودند. رهبر کشور مجارستان «جانوس کادار»[1] طی نامه محرمانه ای به «استانیسلا کانیا»[2] از لهستان اعلام کرد: «پیام تحریك آمیز «جنبش همبستگی» خطاب به کارگران کشورهای سوسیالیست... بوضوح گامی پیشنهاد شده توسط نیروهای ارتجاعی بین المللی برای ایجاد اختلاف میان مردم کشورهای سوسیالیست و علیه متحد

1. Janos Kadar
2. Stanislaw Kania

نمودن آنان است. در بلغارستان، مسؤولین کمونیست نگران بودند که وقایع لهستان بسرعت از کنترل خارج شود. آنها توصیه می کردند که هرچه سریعتر باید از زور و وضعیت سرکوبگرایانه استفاده کرد. وزیر امور خارجه این کشور «مالادنف»[1] در یکی از نشست‌های محرمانه اعلام داشت: «تأخیر در اجرای یك حمله ناگهانی [علیه ضد انقلاب‌ها] به بازگردانی نظام سرمایه داری خواهد انجامید. باید روشن باشد که اگر انتخابات جدیدی هم قرار است انجام شود، حتماً نیروهای ضدسوسیالیست قدرت را به دست می گیرند».

در برلین شرقی «اریش هونکر» گفت که اگر «جنبش همبستگی» به سایر کشورهای کمونیست سرایت نماید، کشورهای چکسلواکی، آلمان شرقی و مجارستان و حتی خود اتحاد جماهیر شوروی نیز از این خطرات مصون نخواهند بود و دچار معضلاتی از این قبیل می‌شوند.

این یك کژپنداری نبود، هونکر درست تصور می کرد. عقاید جنبش همبستگی براحتی به کشورهای کمونیستی مجاور سرایت می کرد. چکسلواکی، آلمان شرقی و مجارستان به خاطر انتخاب راهی که سالهای متمادی مشغول پیمودن آن بودند، بشدت اوضاع را زیر نظر داشتند.

بنابر گزارش «کا. گ. ب» در سال ۱۹۸۱، افراد مؤثر در «جنبش همبستگی» اغلب شناخته شدند و حکومت سعی در اخراج آنها از کشور داشت. اعتصابات کاری نیز در استونی، کشور همسایه وجود داشت. سرلشکر «یا. ال. ژوك»[2]، رئیس ضد جاسوسی نظامی در حوزه نظامی بالتیك طی گزارشی متذکر گردید که «نظامیان شوروی دشمنی و احساسات ملی گرایی را به طور سیاسی نشان می دهند و براین اساس تمایل دارند اقدامات خائنانه و خصمانه

1. Mladencv
2. Ya.L.Zhuk

دیگری را مُرتکب شوند... آنها با اقدام خرابکارانه «جنبش همبستگی» موافق هستند».

زمان امیدوار بودن به اینکه چنین مسأله ای خودش از بین می‌رفت یا رفع می‌شد، به سرعت به انتها رسید؛ زمان عمل فرارسیده بود.

مسکو به آرامی در تدارك آرایش نظامی برای حمله جدی و یکپارچه جهت سرکوبی جنبش همبستگی بود. امید آن بود که دولت لهستان قادر باشد به تنهایی از پس این حرکت برآید. مارشال «ویکتور کولیکف»[1]، فرمانده بخش نظامی پیمان ورشو، خطاب به افسران بلندپایه لهستان در جلسه‌ای خصوصی گفت که باید تلاش کنند تا مسأله آشوب و شورش کارگران را خود حل کنند. با این وجود، کولیکف با شتاب افزود که اگر آنها نیاز به کمك داشتند، ارتشهای پیمان ورشو به یاری آنان خواهد آمد.

در واشنگتن پرزیدنت ریگان وقایع لهستان را بدقت دنبال می کرد. او در سال ۱۹۷۹ با اشتیاق شاهد بود که پاپ از سرزمین مادری‌اش دیدار کرد و خوش بین بود که لهستان روزی آزاد خواهد شد. اما در عین حال علایمی حاکی از دردسر دیده می‌شد.

در اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۹۸۱ سربازان پیمان ورشو در مرز لهستان پیشروی کردند. حسب تلگرام‌های واصله از طریق وزارت امور خارجه، دولت شوروی مرز بین لهستان و لیتوانی را کاملاً بسته بود. توسط برخی از مسؤولین لهستانی که نسبت به «جنبش همبستگی» نظر مثبتی داشتند، پیامهایی به خارج مخابره شد. آنها ترس و نگرانی خود را برای مقامات آمریکایی شرح دادند. آنها نگران بودند که ریگان همانند رؤسای جمهور قبلی با تشدید فشار از سوی مسکو، مردم لهستان را به حال خود بگذارد. بنابر تلگرام محرمانه‌ای که از وزارت

1. Victor Kulikov

امور خارجه توسط یکی از دیپلماتهای بلندپایه لهستان ارسال شده بود، مقامات لهستانی بشدت نگران عدم همکاری آمریکا با «جنبش همبستگی» بودند. آنها نگران بودند تا شاید پشت پرده توافقات محرمانه ای صورت پذیرد. اما بعداً به آنها اطمینان داده شد که اصلاً توافقی در کار نیست و به صورت تلویحی حمایت آمریکا از این جنبش مورد تأکید مجدد قرار گرفت.

ریگان یکی از منتقدین عدم اقدام لازم آیزنهاور پس از حمله شوروی به مجارستان در سال ۱۹۵۶ و بعداً حمله به پراگ در سال ۱۹۶۸ بود. روشن بود که این احساسات هیچگاه او را رها نکرده بودند. در سی امین سالروز شورش مجارستان، او با کنایه پرسید: «آیا کسی براستی می تواند بگوید که در حقیقت آیا به نفع ما بود که از مرگ نور و روشنایی در مجارستان حمایت کنیم»؟

ریگان کاملاً و با هوشیاری وقایع مربوط به لهستان را دنبال می کرد. او با استفاده از چند افسر نظامی لهستان که برای سیا جاسوسی می کردند، جریانات جاری کشور را زیر نظر داشت. در بین این افراد سرهنگ «کوکلینسکی»[1] معاون وزیر دفاع ملی کشور لهستان بود. کوکلینسکی جاسوسی بسیار قابل و کارآمد بود. او بیش از سی هزار صفحه از اسناد طبقه بندی شده شوروی و پیمان ورشو را به‌صورت محرمانه و قاچاقی به سیا رسانده بود که اطلاعات پنهانی، نقشه‌های جنگی، نقشه‌های نظامی، روشهای فرماندهی متحد، خلاصه‌هایی از مانورها، نقشه‌های کلی استحکامات فرماندهی، دستورات رزمی الکترونیکی، خط مشی‌های هدف گیری نظامی و تعلیمات هسته ای پیمان ورشو را شامل می‌شد.

کوکلینسکی اطلاعات مفصلی هم درباره طرحهای لهستان برای حکومت نظامی فراهم آورد؛ فقط مطمئن نبود که آن چه موقع روی می‌داد.

کوکلینسکی با سازمان سیا از طریق اسم رمز «دانیل» در یك سری از

1. Kuklinski

یادداشتها و نامه‌ها ارتباط برقرار می‌نمود. او در بین برخی افسران طرفدار غرب اعلام داشت که این امکان وجود دارد که ایالات متحده آمریکا این کشور را به اتحاد جماهیر شوروی واگذارد، درست همان گونه که پس از جنگ جهانی دوم انجام داده بود. او در ۲۶ آوریل ۱۹۸۱ نوشت: «در این فضـای بسیار نگران کننده، یکی از متعهدترین افسران صراحتاً گفت که لهستان باید به اصلاحات سیاسی فراگیر تن در دهد. ژنرال... [در نامه معرفی نشده بود] با طعنه تهمت زد که آمریکایی‌ها ما را به روسیه فروخته اند. بدون رضایت آمریکایی‌ها، «رفقا» جرأت عمل کردن به این طریق را نداشتند».

کوکلینسکی خودش به این مسأله پرداخته و نتیجه گرفت: «ما لهستانی‌ها می‌دانیم که باید برای آزادی خودمان مبارزه کنیم، در صورت نیاز فداکاری نهایی را انجام دهیم. من بر این باور خواهم ماند که حمایت شما از کشورهایی نظیر ما که برای آن آزادی می‌جنگند، ما را به هدفمان نزدیکتر خواهد نمود». خودش امضا کرد: «با احترامات قلبی. ارادتمند شما پی.وی». مدیر سیا «ویلیام کیسی» گزارشهای ارسالی را دقیقاً زیر نظر داشته و حتی جزئیات آن را نیز دنبال می‌کرد. به او توصیه شده بود که لهستانی‌ها را اصلاً رها نکند. خطرات زیادی وجود داشت؛ نتیجه وقایع آن کشور می‌توانست سرنوشت کل سیستم کمونیسم را متغیر کند.

در چهارم دسامبر سال ۱۹۸۱، کیسی نامه محرمانه ای را از دستیارش، «رابرت گیتز» در ارتباط با لزوم زنده نگه داشتن تجربه و یاد جنبش همبستگی، دریافت نمود. به نفع آمریکا بود که جریان مربوط به این جنبش همبستگی توسعه و اشاعه پیدا کند. علایمی وجود داشتند مبنی بر اینکه شرایط جاری در لهستان درحال گسترش به سایر کشورهای بلوك شرق می‌باشد. «معتقدم بی‌ربط نیست اگر گفته شود که ترویج موفق افکار مبتنی بر کثرت گرایی در لهستان سرآغاز پایان شیوه استبدادی شوروی را در اروپای شرقی، با معانی فوق العاده‌ای برای کل اروپا و خود اتحاد جماهیر شوروی نشان می‌دهد».

بیل کیسی مسلماً به مجاب کننده نیاز نداشت. شخص کیسی در نامه‌ای محرمانه نوشت که «جنبش همبستگی تجربه ای بی‌پروا در قلب سلطه شوروی بود که مرور و بررسی قضایای مربوط به آن گامی مهم در جهت شناخت اهداف بلندمدت شوروی در اروپای شرقی خواهد بود.

***

در نهم دسامبر، یك هواپیمای ترابری نظامی شوروی در حالی که توسط هواپیماهای جنگنده همراهی می‌شد، در یکی از پایگاههای مخفیانه نظامی فرود آمد. «مارشال کولیکف»، فرمانده کل قوای پیمان ورشو سوار برآن بود. مارشال توسط مأموران امنیتی کاملاً مسلح شوروی مورد استقبال قرار گرفت. آنها او را با شتاب به عقب اتومبیل سیاه رنگی هدایت کرده و با سرعت بسیار زیاد به یك مرکز نظامی شوروی در همان نزدیکی منتقل نمودند.

سه روز بعد عملیات تحت نام «زمان بهار» آغاز شد. در اواسط شب، نیروهای امنیتی لهستان، تحت حمایت یگانهای نظامی این کشور، عملاً به کشور خودشان هجوم بردند. تانکها در خیابانهای ورشو به حرکت در آمدند؛ در سراسر کشور موانعی قرار داده شد. همزمان سه‌میلیون‌وچهارصد هزار تلفن از کار افتاد. پنج هزار عضو فعال و مؤثر «جنبش همبستگی» در همان شب دستگیر شدند. مرزهای کشور تحت کنترل کامل بودند. دستگاه امنیت داخلی لهستان نیروهای خود را که بالغ بر دویست‌وپنجاه هزار نفر و شامل یگانهای پلیس موتوری و نیروهای شبه نظامی تحت فرمان وزارت کشور بودند، بسیج کرد. همه دست‌اندرکاران براین باور بودند که با انجام این حرکت غافلگیرانه «جنبش همبستگی» از هم می‌پاشد.

ژنرال یاروزلسکی برای توضیح اینکه شرایط پیش آمده یك وضعیت جنگی بود و اینکه امور به شورای نظامی سپرده شده است، در ساعت شش صبح به رادیو و تلویزیون رفت.

ریگان در مزرعه بزرگ خود واقع در کالیفرنیا بود که نخستین گزارش‌های مرتبط با کشور لهستان را دریافت کرد. در حالی که در کاخ سفید افراد زیادی از آنچه شنیده بودند بهت زده شدند، ریگان نیز کاملاً آشفته به نظر می‌رسید. رئیس‌جمهور برای مذاکره درباره تحولات جاری در لهستان با مشاوران و دستیاران خود تماس گرفت.

«ریچارد پایپس» به‌خاطر می آورد که رئیس جمهور واقعاً خشمگین بود. او گفت: «باید کاری انجام شود. ما باید اقدام فوری انجام داده و جنبش همبستگی را نجات دهیم»، رئیس جمهور پرشوروهیجان و مهیای هر حرکتی بود.

ریگان برای تعیین اقدامات لازم سریعاً به واشنگتن باز گشت. در سازمان سیا ویلیام کیسی درباره حکومت نظامی که متعاقب اقدامات نظامی در لهستان اعلام شده بود، بشدت نگران به نظر می‌رسید. او از تحلیل گران و مشاوران خود پرسید که اگر چنانچه برقراری حکومت نظامی در کشور لهستان جواب مثبت می‌داد، آیا این به این معنی نبود که شوروی خود را صاحب اختیار می‌دانست تا در سایر مناطق شورشی نیز چنین رفتاری را دنبال کند؟ آیا آنچه اتفاق افتاده بود، شوروی را به‌سمت آزادی عمل بیشتر هدایت نمی کرد.

تحلیل گران سازمان سیا در پاسخ نوشتند که اگر چنانچه حکومت نظامی جواب مثبت می‌داد، تأثیر روانی شدیدی ایجاد می کرد، چرا که این حرکت به منزله «افزایش اعتبار شوروی» بود. در این راستا کشورهایی نظیر سوریه، لیبی و کوبا که از متحدین اتحادجماهیر شوروی محسوب می‌شدند نیز از فرصت پیش آمده استفاده کرده و به نفع خود بهره برداری می کردند. به نظر می‌رسید درباره آنکه دقیقاً چه کسی در لهستان پیروز واقعی است، بحث‌های زیادی مطرح باشد.

***

ریگان بلافاصله پس از ورود به‌واشنگتن جلسه فوق‌العاده‌ای با حضور اعضای شورای امنیت ملی تشکیل داد. او صریحاً اعلام کرد: «باید ترتیباتی فراهم

شود که حمایت اتحاد جماهیر شوروی از لهستان پایان پذیرد». وقتی مشاورانش درباره وضعیت جاری با یکدیگر مذاکره می کردند، ریگان تأملی کرده و برای خودش یادداشتی برداشت. حسب اعلان یکی از افراد حاضر در جلسه ریگان هدفی جز انجام انتخابات آزاد نداشت و یا به عبارتی دیگر به چیزی کمتر از آن راضی نبود.

ریگان در خاطرات خود نوشت: «من مقاومت می کنم، چرا که ممکن است این آخرین شانس در زندگی‌مان باشد که تغییری در سیاست استعماری کشور شوروی در اروپای شرقی را ببینیم. ما باید مقاومت کنیم و به آنها بگوییم تا وقتی که حکومت نظامی در لهستان برقرار است، آرام ننشسته، باید تلاش کنیم تا زندانیان و افراد در بند آزاد شوند. مذاکرات بین والسا و دولت باید از سر گرفته شود. و باید تلاش کنیم اتحادجماهیر شوروی و لهستان را تحت فشارهای اقتصادی قرار دهیم. به متحدین ناتو و دیگر کشورها هم توصیه کنیم که در زمینه چنین تحریمهایی به ما بپیوندند و در آن صورت است که می توانند همچنان به عنوان دوستان ما باقی بمانند.

با گذشت مدت زمان کوتاهی مسلم شد ریگان شخصاً باید تعهدات زیادی را بدون لحاظ کردن دیگران، به عهده گیرد. در اروپا سوسیالیست‌های با نفوذ وارد صحنه شده و سعی کردند با استفاده از نفوذ سوسیالیست‌های آلمان، فرانسه، بریتانیای کبیر و بعضی دیگر از کشورهای اروپایی بیانیه‌ای را صادر نمایند. آغاز بیانیه مقایسه وضعیت حقوق بشر لهستان با کشور ترکیه بود و بعد ذکری از کشورهای افغانستان و السالوادر نیز شد (این گروه هرگز به اشغال افغانستان توسط نودهزار نیروی نظامی اتحاد جماهیر شوروی اشاره ای نداشتند.)

طبق دستورات صادره از سوی واشنگتن، دیپلماتهای آمریکا به منظور برآورد موضع کشور آلمان غربی، در این زمینه با مقامات این کشور دیدار و گفتگو کردند. نتیجه ظاهری کار تشویشی بیش نبود. بنابر تلگرامهای دریافتی، مقامات آلمان بیشتر در مورد اظهارات مسؤولین آمریکا در خصوص لهستان نگران و ناراحت بودند. مسؤولین آلمانی در پاسخ به مقامات آمریکایی اظهار داشتند که آنها

منتظر رفتار یاروزلسکی هستند. می‌خواهند بدانند که او در زمینه رویارویی و هدایت آنچه در لهستان اتفاق افتاده است، چه رفتاری پیش روی خواهد داشت. آنها حتی توصیه کردند تا برای بهبود شرایط در لهستان کمکهای اقتصادی به این کشور ارسال شود. به نظر ایشان این کمکها می‌توانست برای سروسامان بخشیدن اوضاع لهستان مؤثر باشد. مقامات آلمانی گفتند که در هر حال نمی‌خواهند بین روابط آنها با کشور اتحادجماهیرشوروی شکافی ایجاد شود.

پاسخ سایر متحدین آمریکا در اروپا نیز چیزی شبیه به اظهارات مقامات آلمانی بود. لذا ریگان تصمیم گرفت به تنهایی وارد معرکه لهستان شود. او در خاطراتش نوشت: «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم این انقلاب علیه کمونیسم بدون ارائه کمك‌های به موقع ناکام بماند. ممکن است ما هیچگاه در زندگی خود فرصتی شبیه به این نداشته باشیم».

در ۲۹ دسامبر، ریگان از طریق امواج رادیویی صراحتاً اعلام داشت که تصمیم گرفته است به خاطر برقراری حکومت نظامی در لهستان، کشورهای اتحاد جماهیر شوروی و لهستان را تحریم اقتصادی نماید. لهستان در صورت بروز چنین واقعه‌ای، مسلماً ضررهای هنگفتی را تقبل می‌کرد. این کشور طی سالهای گذشته توانسته بود مقادیر وسیعی از کالاهای خود را به ایالات متحده آمریکا صادر کند و این در حالی بود که آمریکا قصد داشت مالیاتهای سنگینی را جهت کالاهای ساخته شده لهستان برقرار کند. مهمتر آنکه ریگان تصمیم گرفت تا صدور تکنولوژی مربوط به نفت و گاز را به شوروی متوقف کند. ریگان در ضمن تلاش می‌کرد تا اعتبار جدیدی برای لهستان از سوی سایر کشورها ارائه نشود.

تحریمهای اقتصادی بسیار جدی بوده و برای هدف گرفتن بخش‌های بسیار مهم اقتصادی کشورهای بلوك شرق طرح شدند. ریگان می‌خواست این تحریمها را به صورت ابزاری برای زنده نگه داشتن تجربه آزادی در لهستان به کار برد. ریگان می‌گفت: «اگر دولت لهستان به تعهداتی که نسبت به حقوق اساسی بشر

در مدارکی چون توافق گدانسک قید کرده است احترام بگذارد، ما در ایالات متحده آمریکا سهم خود را برای کمک به اقتصاد از هم پاشیده لهستان با کمال میل انجام می‌دهیم، درست همان گونه که به کشورهای اروپایی پس از هر دو جنگ جهانی کمک کردیم».

تحریمها بسیار حساب شده بودند، لهستان نسبت به فشار اقتصادی غرب آسیب پذیر بود. بنابریکی از گزارشهای منتشره توسط پیمان ورشو لهستان بسیار به غرب وابسته است و بیش از همه به جمهوری فدرال آلمان و ایالات متحده آمریکا. بدهی عمده این کشور حدود ۲۷ میلیارد دلار است. بدون ارسال کمک‌های مالی از سوی کشورهای غربی و یا فراهم آوردن امکان صادرات کالاهای این کشور به ایالات متحده آمریکا، اقتصاد لهستان عملاً فلج بود.

لهستان مقادیر زیادی از منابع طبیعی و سایر کالاها را به آمریکا صادر می‌کرد. تحریمها بدان معنا بود که لهستان اکنون دسترسی ناچیزی به بازار آمریکا داشت و این به معنی از دست دادن مقادیر زیادی ارز برای این کشور بود. وزیر کشور لهستان و فردی که عملاً عهده دار امور مربوط به حکومت نظامی بود، در زمینه تحریمهای اقتصادی گفت: «تحریمهای اقتصادی، زیانهای عظیمی را به اقتصاد کشور خواهد زد».

***

روش منتخب ریگان او را در بین کشورهای غربی تنها گذاشت. مهمترین قدرت غربی در اروپا که با لهستان دارای پیوندهای عمیق و روابط دوجانبه است، کشور آلمان فدرال بود. واشنگتن کوشید بُن را متقاعد سازد تا لااقل از قسمتی از آنچه ریگان انجام می‌داد، حمایت کند. صدراعظم وقت، «هلموت اشمیت» میلی به پیروی از امیال و خواستهای آمریکا در ارتباط با لهستان نداشت. اشمیت در دیداری خصوصی با «اریش هونکر» از آلمان شرقی حتی برقراری حکومت نظامی را نیز تأیید کرده بود. برطبق اسناد محرمانه، اشمیت حتی اعلام داشت که برقراری

حکومت نظامی در آن زمان امری اجتناب ناپذیر بود. در جلسه ای بین وزیر امور خارجه وقت آلمان «هانس دیتریش گنشر» و معاون نخست وزیر لهستان، گنشر برقراری حکومت نظامی در لهستان را توجیه کرد.

اشمیت در اوایل سال ۱۹۸۲ برای مذاکره درباره وضع لهستان به واشنگتن رسید و با وزیر امور خارجه «ال هیگ» دیدار و گفتگو کرد. این دو برای صرف صبحانه نشسته و در طولانی مدت باهم مذاکره کردند. اشمیت در این نشست بسیار رك و صادق بود.

بر طبق اسناد محرمانه مربوط به این نشست، اشمیت اعلام کرد که شوروی لهستان را از آن خود می داند و برای ریگان مسخره است که فکر کند می تواند شرایط آنجا را به نفع خود تغییر دهد. اشمیت در واقع هیگ را در مورد این ایده که آزادی سیاسی در لهستان امکان پذیر است، سرزنش کرد. او در این رابطه گفت: «غرب باید در رابطه با امکانات تغییر در اروپای شرقی واقع گرا باشد». ریگان دستخوش «تصورات باطل» بود اگر از مسکو انتظار داشت که به توافق نهایی هلسینکی مبنی بر رعایت حقوق افراد، احترام بگذارد. او حتی برای توجیه حکومت نظامی فراتر از این نیز رفت، چرا که تردیدهایی در ارتباط با لهستانی‌ها که مردمی احساساتی بودند، داشت.

هیگ، اشمیت را برای حمایت از مشکلی از تحریمهای علیه اتحاد جماهیر شوروی تحت فشار قرار داد، چرا که معتقد بود: «ما باید راههایی را جهت حفظ فشار بر دولت شوروی بیابیم». اشمیت در پاسخ گفت که آلمان غربی خود را به خطر نمی‌اندازد.

چنین به نظر می‌رسید که کس دیگری نیز حاضر نیست خود را به خطر بیندازد. در کشور کانادا نخست وزیر «پیر ترودو»[1] «بی طرفی» خود را نسبت به

1. Pierre Trudeau

آنچه در لهستان جریان داشت، اعلام کرد و اساساً پشتیبانی از تحریمها یا دیگر مصوبات مرتبط را نپذیرفت. هم پیمان ناتو یعنی کشور یونان به هیچ وجه علناً آنچه را در لهستان اتفاق افتاده بود مورد انتقاد قرار نداد. اما ایتالیا به صورت رسمی حکومت نظامی در کشور لهستان را به باد انتقاد گرفت و همواره بر وجود تحریم اقتصادی علیه ورشو تأکید می کرد. ایتالیا در عین حال خواستار تحریم اقتصادی علیه کشورهای بلوك شرق و در رأس آنها اتحادجماهیر شوروی بود. نروژ آشکارا اعلام داشت که هرگز موافق اجرای این تحریمها از سوی ایالات متحده آمریکا نیست، چرا که انجام تحریمها موجب تشدید تنش‌ها خواهد شد و منفعت اقتصادی و یا سیاسی را درپی نخواهد داشت. فرانسه برقراری حکومت نظامی را شدیداً محکوم کرد و بر حفظ و انجام مشورت‌هایی در رابطه با اعطای اعتبارات جدید به لهستان تأکید کرد. اما باید اذعان نمود که کلیه کارشناسان و افراد ذیربط جملگی بر مشکلات فزاینده حاصل از برقراری حکومت نظامی تأکید داشتند. مارگارت تاچر در لندن برقراری حکومت نظامی در لهستان را به باد انتقاد شدید گرفت، اما به‌رغم همراهی با ایالات متحده آمریکا در بسیاری از زمینه‌ها چنین به نظر می‌رسید که در رابطه با تحریم اقتصادی علیه لهستان با تردید روبروست. ریگان ظاهراً در کوشش‌های خود برای زنده نگه داشتن «جنبش همبستگی» کاملاً تنها بود.

ریگان وزرای خارجه و دفاع خود را برای متقاعد ساختن متحدین آمریکا به اروپا اعزام نمود. وزرای همه کشورهای عضو ناتو به منظور بررسی نحوه برخورد با مسائل لهستان، حکومت نظامی و اعمال تحریمهای اقتصادی علیه این کشور در ماه ژانویه گردهم آمدند. وزرای امور خارجه و دفاع آمریکا با مسؤولین بلندپایه کشورهای اروپایی در فرصتهای مختلف بحث و گفتگو کردند، اما ظاهراً عایدات و دستاوردهای مثبتی دربر نداشت. عمده کشورهای غربی به گونه ای بیان می کردند که آنها خواهان انجام اصلاحات در کشور لهستان هستند، اما در عمل میلی به انجام تحریمهای اقتصادی علیه کشور لهستان نداشتند. ریگان، صراحتاً اعلام داشت که

او قاطعانه دنبال آزادسازی لهستان است. آمریکا بر طبق بیانیه منتشره اعلام کرد که آزادی در لهستان در خطر می‌باشد. بر اساس مفاد این بیانیه این کشور خود را ملزم می‌دید که نه تنها در آمریکا بلکه در سایر کشورها نیز غمخوار و نگران آزادی مردم باشد.

تعهد ریگان نسبت به برقراری آزادی در ورشو از سوی بسیاری از افراد که اعتقاد داشتند وضعیت پیش آمده ریشه در اختلاف بین کاخ سفید و کرملین دارد، مورد انتقاد بود. «جورج کنان» که واضع محدودسازی در سال ۱۹۴۷ بود، اعلام کرد که شرایط جاری در لهستان منحصر به آن کشور بوده، درحالی که ریگان همچنان اصرار بر ادامه مسیر سابق در رابطه با لهستان داشت.

***

در مسکو که رهبران کرملین به آرامی مسائل مربوط به جریانات اروپا در رابطه با نحوه برخورد با شرایط لهستان را دنبال می کردند، از طرز برخورد کشورهای اروپایی با ایالات متحده آمریکا بسیار راضی و خشنود بودند. آنها «واقع گرایی» و «توجه واقعی» اروپا را که با «اتهامات وحشیانه» حاصل از واشنگتن مخالف بود، ستودند. در ورشو مسؤولین حکومت نظامی گامهای استوارتری برداشتند. آنها در حالی که روحیه بسیار بدی داشتند، در بین افسران نظامی خود گفته‌های اشمیت خطاب به افسران لهستان که می گفت «ژنرال یاروزلسکی به نفع ملت لهستان عمل کرد» را به دفعات پخش کردند.

ظاهر قضایا چنین بود که اساساً توجهی به هیچ‌یك از این نظرات مطروحه نداشت. تصور ریگان این بود که این قبیل تحریمها می تواند شرایط لهستان را تغییر دهد. برژنف پس از اعلام تحریمهای اقتصادی از سوی ایالات متحده آمریکا با حالاتی که توأم با نگرانی بود، خطاب به مشاورین و معاونین خود گفت: «ما در توانایی خود جهت کمك به لهستانی‌ها به محدودیت کشیده می‌شویم و آنها [لهستانی‌ها] همچنان تقاضای بیشتری برای پول و غذا خواهند داشت، شاید

بتوانیم کمی کار بیشتری انجام دهیم، اما قدر مسلم آنکه نمی توانیم کمك بیشتری انجام دهیم».

سرنوشت آنچه مسؤولین شوروی مرتباً آن را «معامله قرن» می نامیدند، حتی نگرانی‌های بیشتری را دربرداشت. کرملین طرحهایی برای احداث خط لولهٔ سه هزار مایلی از حوزه های گاز از سیبری به اروپای شرقی داشت که از آنجا به اروپای غربی مرتبط می گردید. رسیدن به این مهم یعنی دستیابی به مقادیر زیادی پول و ثروت. میلیاردها فوت مکعب از گاز طبیعی روسیه به کشورهای آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا و بلژیك جریان می یافت و حاصل آن بازگشت دهها میلیارد دلار به این کشور و تزریق به سیستم مالی بود. این حقیقت این معامله را حتی شیرین تر می نمود که تجهیزات و دستگاههای لازم برای ساخت و احداث خطوط لوله توسط آلمان غربی و به نرخ زیر قیمت بازار تأمین می شد.

براساس تخمین ها و ارزیابی های به عمل آمده، اتحاد جماهیر شوروی دارای چهل درصد از ذخایر گاز جهان است و لذا باید گفت در صورتی که این پروژه اجرا می شد، نقدینگی زیادی را به همراه داشت.

اما توربین های عظیم لازم جهت به کار واداشتن خطوط لوله و گازرسانی توسط شرکت جنرال الکتریك ساخته می شد و لذا انجام این معامله بزرگ مبنی بر احداث لوله و ارسال گاز به کشورهای اروپای غربی بنا به تحریمهای اقتصادی از سوی ایالات متحده آمریکا بشدت دچار مخاطره شده بود. از دید ریگان و مشاوران وی، این دقیقاً مقصود نهایی بود. تحریمها بر تکنولوژی‌های نفت و گاز هدف گرفته شد، چرا که اینها برای استوار نگه داشتن اقتصاد ضعیف مورد نیاز مسکو بودند. خبری که چند ماه قبل از آنکه حکومت نظامی اعلام شود، منتشر شد، این امر را کاملاً نشان می داد. با کمك فراوان غرب به توسعه انرژی و بویژه گاز درآمدهای ارزی اتحاد جماهیرشوروی می توانست تا پایان این دهه واقعاً افزایش یابد. بدترین سناریو آن بود که کمك‌ها قطع شود و یا به عبارتی با آغاز تحریمها شکل کار فرق

کرده و این به معنی عدم دریافت ارز مورد نظر توسط مسکو بود، توان آینده اقتصاد شوروی بر قابلیت مسکو برای دستیابی به تکنولوژی غرب وابسته بود. اگر مسکو در انجام چنین کاری ناکام می‌ماند، نتایج حاصله می‌توانست مصیبت‌بار باشد.

این موضوع برای کشورهای متحد غرب و همچنین کشورهای بلوك شرق پیامدهایی داشت. اعمال فشارهایی از سوی دنیای غرب و در اینجا به طور ویژه ایالات متحده آمریکا بر اقتصاد شوروی و اروپای شرقی نتایج نامبارکی داشت. از آنجایی که خطرات بسیار زیاد بود، قطع این تکنولوژیها به منزله پیگیری سیاست جنگ اقتصادی علیه اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شد.

مسکو می‌توانست بکوشد به تنهایی از پس آن برآید و توربین‌ها را خودش بسازد. اما این امر پروژه را تا چند سال به تعویق می‌انداخت. اقتصاددان مشهور شوروی «ابل آگانبگیان»[1] در این زمینه گفت: «هر ماه تأخیر برای ما میلیونها روبل هزینه در بردارد.»

مسکو، تحت فشار قرار گرفته و لذا، تصمیم گرفت برای تسلیم و انتقال شکوائیه های خود به واشنگتن برود. سفیر مسکو در واشنگتن با وقت قبلی به وزارت امور خارجه رفته و ناهارش را با وزیر امور خارجه آمریکا صرف کرد. سفیر مسکو در خصوص بار سنگین اقتصادی که به دلیل تحریمهای اقتصادی و تجاری ایالات متحده آمریکا به مسکو وارد شده بود، به تلخی اعتراض کرد. او ضمناً آنچه را کوشش های دستگاه حکومتی برای «تجزیه نمودن اتحاد جماهیر شوروی» می‌نامید نیز محکوم کرد. اما پرواضح بود که از طریق این جلسه راه به جایی نمی‌رسید. مسکو تنها جایی نبود که معامله را دنبال می کرد، بلکه بیشتر اروپای غربی خط لوله را به عنوان فرصتی برای ایجاد مشاغل جدید و یافتن منبع

1. Abel Aganbegyan

جدیدی از انرژی می دانستند. «هلموت اشمیت»، ریگان را برای تحمیل تحریمها علناً سرزنش کرد و اعلام نمود که کشورش این پروژه را تا مرحله تکمیل دنبال خواهد کرد. بیشتر کشورهای اروپایی با توجه به منافع مورد نظر افکار و نظرات اشمیت را مورد تأیید قرار دادند.

سه شرکت بزرگ اروپای غربی - بریتانیای کبیر، آلمان و ایتالیا ـ مشترکاً و بدون تأیید آمریکا توربین های مورد نیاز را تولید کردند. در کنگره نیز لایحه‌ای جهت لغو تحریمهای اقتصادی از سوی ریگان مطرح شد. گروههای مختلف صنعت در آمریکا و شرکتهایی بزرگ دست اندرکار ساخت و تولید صنایع موردنیاز جهت احداث لوله و توربین ها به طور جدی برای جلب نظر نمایندگان برای لغو تحریمهای اقتصادی و تجاری تلاش می کردند، اما ریگان همچنان مصمم و دنبال افکار خودش بود و ظاهراً بنا نبود تغییری در او ایجاد شود. ریگان خطاب به معاونانش گفت: «آنها می توانند خط لوله لعنتی خود را بسازند اما نه با تکنولوژی ما».

به موجب شرایط قانون کنترل بر صادرات، ریگان اعلام نمود که او تحریمها را برای تمامی شرکتهای تجاری و اقتصادی که ادامه فعالیت آنها منوط به تصمیم دولت آمریکاست، ادامه خواهد داد. اگر شرکتهای اروپایی معامله خطوط لوله را پیگیری می کردند، در خطر جنگ تجاری با آمریکا قرار می گرفتند و از دسترسی به بازار آمریکا نیز طرد می شدند.

اروپایی‌ها بسرعت پاسخ دادند. «مارگارت تاچر» اعلام کرد که شرکتهای بریتانیایی مجبور به اطاعت از ریگان نبودند و فرانسوی‌ها نیز همین کار را کردند. با وجود اینکه طرفین هیچ یك حاضر به عقب نشینی نبودند، به نظر می‌رسید که جنگی تجاری در شرف وقوع می‌باشد. ریگان به دنبال فرصتهایی برای استفاده از موقعیت جهت بی‌خطر نمودن بحران می گشت، اما باز هم تحریمهای شدیدی را بر مسکو تحمیل می کرد. آیا براستی راهی برای خروج از این مخمصه وجود داشت؟

بانکدار جوانی به نام «راجر رابینسون»[1] اخیراً به عنوان یکی از مشاوران به جمع شورای عالی امنیت ملی پیوسته بود. رابینسون که به عنوان نایب رئیس در بانك «چیس منهتان»[2] به عنوان مسؤول دادن وام به اتحاد جماهیر شوروی کار کرده بود، اقتصاد شوروی را بخوبی می‌شناخت.

رابینسون برای کار کردن مشغول ترسیم طرحی شد که بدان وسیله نظر اروپایی‌ها را تغییر داده و آنها را نرم کند. دنبال این بود که حداقل اروپایی‌ها را در رابطه با اعمال فشار به مسکو به فکر فرو برد. در رایزنی و مشورت با متحدین توافقی برقرار گردید. در قبال پایان دادن به تحریمهای مرتبط با خط لوله، اروپاییان اذعان داشتند که کمك مالی کردن به مسکو به نفع آنان نیست. این مهم در بخش اروپایی‌ها کسب امتیاز بسیار مهمی بود که به تجارت و تأمین وامهایی برای بلوك شرق حتی پس از حمله به افغانستان ادامه داده بودند.

بویژه متحدین موافقت کردند «هیچ گونه قراردادی را برای فروش گاز شوروی امضا و یا تأیید نکنند. تا وقتی که آن را با واشنگتن مورد مذاکره قرار دهند». اروپایی‌ها همچنین تغییر اقدامات وام‌دهی بانکی خود را از طریق افزایش اساسی میزان سود برای اتحاد جماهیر شوروی در تمامی توافقات وام که امضا می‌شد، تعهد نمودند.

حکومت ریگان در پایان دادن به پروژه خط لوله توفیقی کسب نکرد، اما تحریمها این پروژه را تا حدود هجده ماه به تعویق انداختند. در عین حال پروژه عملاً نیمه کاره رها شد. بنابر این شده بود که فقط یك رشته خط لوله و نه بیشتر احداث شود. مهمتر آنکه، شاید توافق متحد به یك استراتژی اقتصادی منسجم‌تری در ارتباط با اتحاد جماهیر شوروی می‌انجامید. در خلال چند سال، سیاست غربی

1. Roger Robinson
2. Chase Manhattan Bank

محدود کننده‌تری درباره‌ وامها و تکنولوژی برقرار می‌شد که اقتصاد شوروی را بشدت تضعیف می‌کرد.

معامله بزرگی که مسکو در نظر داشت با شکست روبرو شده بود و عدم اطمینان در مورد روابط غرب ـ شرق به آن معنا بود که برخی بانکها خواهان پیگیری پروژه نبودند. این حقیقت که فقط یك رشته از خط لوله کامل می‌شد، موضع مالی کرملین را بشدت تضعیف می‌کرد. تأخیر در اجرای پروژه عملاً درآمدهای ارزی حاصل از صدور گاز را منتفی می‌ساخت. آنچه روزی مسکو امیدوار بود افزایش قابل توجهی بالغ بر حدود ۱۵ تا ۳۰ میلیارد دلار در هر سال باشد، عملاً به بن‌بست خورده بود. طبق برآورد محرمانه وزارت امور خارجه، میزان فروش گاز شوروی به اروپای غربی بسیار افت کرده بود. در سال ۱۹۸۱ مسکو فقط توانست ۷۸ میلیون مترمکعب گاز صادر کند. تا سال ۱۹۸۴، وقتی انتظار می‌رفت خط لوله وسیعی برقرار باشد، فروش تا سطح ۷۴ میلیون مترمکعب افت نمود. ریگان خواسته بود کاری بیش از تنبیه کرملین انجام دهد. او می‌خواست به مخالفین و «جنبش همبستگی» در لهستان کمك کند. او برحسب عادتی که در دهه ۱۹۵۰ آن را کسب کرده بود، دنبال فرصتی بود تا بدان وسیله به ملتهای دربند برای آزادساختن خودشان کمك کند.[۱] به نظر می‌رسید مردم لهستان نیز برای این مهم تلاش می‌کردند.

در حالی که تحریمهایی برای صدمه‌زدن به دولت لهستان آغاز گردید،

۱. عادت آقای ریگان برای کمك به آنچه که ملتهای دربند نامیده شده جهت آزاد ساختن ایشان البته شامل همه ملتها نمی‌شد. در همان زمان آمریکا از کودتای شیلی و سرنگونی دولت مردمی و آزاد «آلنده» خارج شده بود و دهها حکومت دیکتاتوری که ملتهایشان را دربند کشیده بودند از حمایت‌ها و کمکهای بیدریغ آمریکا بهره‌مند بودند و عادت آقای ریگان شامل این ملتها نمی‌شد! درحقیقت عادت آقای ریگان تنها متوجه کشورها و ملتهایی می‌شد که بنا به برنامهٔ استراتژیك رویارویی با ابرقدرت شرق، در این طرح قرار می‌گرفتند. (م)

سازمان سیا فعالیت‌هایی را برای مخالفت پی گرفت و به دنبال فرصتهایی جهت ارائه کمك می گشت. به‌رغم شدت عمل وحشیانه، مخالفت با دولت ادامه می‌یافت. برحسب یکی از گزارشهای ارائه شده از سوی سازمان سیا در اوایل فوریه ۱۹۸۱، عنوان شده بود که وقفه‌های کاری و راهپیمائی‌های خیابانی همچنان در حال انجام بودند.

نقش کلیسای کاتولیك در این بین حائز اهمیت بود. پاپ «ژان پل دوم» که خود یك لهستانی بود، اصرار ورزید که دولت کمونیست و نه «جنبش همبستگی» لازم است جهت یافتن صلح برای لهستان امتیازاتی قائل شود. کلیسا در کشور دارای شبکه گسترده‌ای بود. بسیاری از کشیش‌ها بنابر میل خود از «مقاومت پنهانی» پشتیبانی می کردند. با استفاده از این شبکه، کلیسا قادر بود کمکهای ارائه شده را به داخل کشور انتقال دهد.

ریگان بخوبی از نقش کلیسا در داخل کشور لهستان آگاهی داشت. در تابستان سال ۱۹۸۱ و قبل از آنکه حکومت نظامی اعلام شود، او با دوست دیرینه خود «جان کُهلر» درباره اوضاع لهستان نامه‌هایی را رد و بدل کرد. کهلر خبرنگار باسابقه دستگاه خبری «آسوشیتدپرس» و معاون مدیر کل کنونی این تشکیلات در نیویورك بود و به لحاظ سفر به کشورهای مختلف اروپا و اشراف به این منطقه یکی از برترین‌ها بود. کهلر به ریگان گفت که حس شدید مذهبی مردم لهستان قابل تقدیر است. او اظهار داشت شاید در هیچ یك از کشورهای اروپایی این احساس با این شدت در بین مردم وجود نداشته باشد.

ریگان در پاسخ به یادداشت کهلر و به قدر دانی از او نوشت: «من به خواندن نظرات شما در مورد آشوب مذهبی بسیار علاقمند بودم. بخصوص بعد از مشاهدهٔ دیدار پاپ از لهستان، احساس کردم ممکن است مذهب بخوبی سبب تباهی دولت شوروی باشد. گزارشهایی داشتم مبنی بر اینکه این امر حتی به روشی مخفیانه در خود روسیه پیش می‌رود».

«می دانم به خاطر عدم حمایت و پشتیبانی آنچه سیاست خارجی ریگان است مورد انتقاد قرار می گیرم. من مشغول کار نسبت به موضوع هستم. فقط فکر نمی کنم عاقلانه باشد که همیشه باید در برابر آنچه سیاست خارجی شماست، شفاف و آشکارا صحبت کنید و آن را به زبان بیاورید».

ریگان بنابر پیشنهاد مشاوران و معاونان بلندپایه خود، در روزهای پس از تحمیل حکومت نظامی با پاپ ژان پل دوم تماس گرفت تا روشن سازد که دولت آمریکا بشدت پشتیبان «جنبش همبستگی» است و برای تمام آنچه که می توانست جهت مستحکم نمودن آن انجام دهد، برنامه‌ریزی می کند. چند هفته بعد، پیام‌رسان ویژه وزارت امور خارجه، «دیك والترز»[1] بی سر و صدا به رم رفت تا اطلاعات لازم را به پاپ منتقل نماید.

از یك نظر والترز برای این مأموریت فردی بی نظیر بود. او یك کاتولیك بسیار مذهبی، افسر حرفه‌ای ارتش و زبان‌شناسی بسیار توانا بود که به هشت زبان زنده دنیا و چندین لهجه و گویش مختلف سخن می گفت. این استعداد در زبانهای مختلف و همچنین توانایی مانور دادن در شرایط دشوار به استفاده از او به عنوان پیام‌رسان ویژه توسط پرزیدنت جانسون، نیکسون و فورد انجامید. والترز به عنوان قائم‌مقام مدیر سازمان مرکزی در «سیا» هم خدمت کرد و حسب اظهار افرادی که او را می شناختند، سن عقلی او بیشتر از سن تقویمی او بود. او فردی بود که در کودتای سال ۱۹۵۳ درگیر مسائل بود و بساط نخست وزیری ایران محمد مصدق را برچید. او زمانی که افسران نظامی برزیل در سال ۱۹۶۳ کودتایی را به راه انداختند، در آنجا به سر می برد.

والترز به منظور ایجاد رابطه نزدیکتر کاری با همتایان خارجی خود، اغلب یك روز پیش از جلسات محرمانه خود به مناطق مورد نظر می رسید. او می توانست سوار بر اتوبوس به نقاط اطراف رفته و با لهجه‌ها و گویش مردم آنجا آشنا شود.

1. Dick Walters

استعدادش برای تقلید از صدا به قدری بی‌نظیر و استثنائی بود که پس از چند ملاقات با پاپ عیناً نظیر او سخن می گفت.

والترز با یك سری از تجهیزات، شامل ماهواره جاسوسی و اوراق و اسناد طبقه‌بندی شده مرتبط با موضوع و پیام گیرهای الکترونیکی، عکس‌های مختلف از پایگاههای موشکی شوروی که ایالات متحده آمریکا را هدف گرفته بودند و از این قبیل به رم وارد شد. والترز مواضع آمریکا در مقابل لهستان را شرح داد. او گفت که آنچه آمریکا دنبال می کند، در واقع در راستای تصمیمات و نیات پاپ و شبیه به‌نظرات ایشان است. والترز در دیدار با پاپ اطلاعات طبقه‌بندی شده‌ای را درباره لهستان، لیتوانی، آمریکای مرکزی، تروریسم، قدرت نظامی چین و حتی جاه‌طلبی‌های اتمی و نظامی پاکستان در میان گذاشت. او از پدر مقدس خواست تا از بودجه نظامی آمریکا انتقاد نکند. او ضرورت مقابله با چالشهای نظامی شوروی را شرح داد. او همچنین نحوه همکاری بر سر موضوعات مربوط به لهستان را پیشنهاد نمود. پدر مقدس پذیرفت. دیدار بخوبی پیش رفت، چرا که گفتگوی متنوعی از علائق نسبت به آنچه ایالات متحده آمریکا و پاپ می خواستند، در لهستان و حتی اتحاد جماهیر شوروی رخ دهد وجود داشت.

***

آنچه جنبش همبستگی بیش از هر چیز دیگری به آن نیاز داشت، تأمین یك سری اجناس از سوی غرب بود. برخی سازمانهای خصوصی خواهان تأمین چنین حمایتی بودند و در روزهای پس از اعلام قانون حکومت نظامی، یك سری تلگرامهای محرمانه از سوی وزارت امور خارجه به مقامهای دیپلماتیك سراسر اروپا ارسال گردید. این تلگرامها کوششی برای ترویج حمایت معنوی و مالی پنهان در لهستان بود و توسط «جان لنکزوسکی»[1] نوشته می شد که در آمریکا مشغول کار

---

1. John Lenczowski

بود و بعدها نیز به شورای امنیت ملی منتقل گردید.

این تلگرامها به مقامات دیپلماتیك اعلام می کرد که حزب کار، کلیسا و دیگر گروههای خصوصی آمریکا روزی را جهت همبستگی با مردم لهستان اعلام کردند. سازمان‌دهندگان و برگزارکنندگان این گردهمایی، کمکهای ویژه و اعاناتی را برای مردم لهستان در نظر می گرفتند.

تلگرامها شامل توصیه و درخواست وزیر امورخارجه آمریکا مبنی بر ارائه کمك به کشور لهستان و برای بسیاری از کشورهای جهان بود. سفیران ایالات متحده آمریکا در سایر کشورها و از جمله انگلستان و آلمان غربی ترغیب شدند تا از دولتهای خارجی بخواهند تلویزیون ملی خود و وسایل ارتباط جمعی، از قبیل «B.B.C» در لندن و تلویزیون ملی در آلمان غربی را به منظور پوشش دادن وقایع به کار گیرند. دولت آمریکا امیدوار بود که با انتشار پیامهای مختلف، کوشش‌های نیکوکارانه ویژه را افزایش دهد. به عبارتی ساده‌تر دنبال این بود که دیگران را ترغیب به کمك در این زمینه نماید.

ریگان می‌خواست اطمینان حاصل کند که موضوع لهستان در دید عموم قرار دارد و کوشش‌های او ورشو را به خشم می‌آورد. وزیر کشور لهستان طی گزارش محرمانه‌ای اعلام داشت که «ریگان مبارزه تبلیغاتی افتراآمیزی را علیه لهستان» هدایت و رهبری می نماید. در مقایسه با بیانات منتشر شده از سوی مقامات اروپایی، حرفها و اقدامات ریگان شرمندگی بسیاری را برای دولت لهستان به بار آورد.

کار چگونگی کمك رسانی به «جنبش همبستگی» به ریاست سازمان سیا «ویلیام کیسی» محول شد. کیسی، یك کاتولیك به‌ظاهر وفادار و مذهبی، چهل سال گذشته عمر خود را برای فروپاشی دولتهایی که از دید دولت آمریکا مستبد بودند صرف کرده بود. در طول جنگ جهانی دوم، او در اداره خدمات استراتژیك، با مسئولیت قراردادن و استقرار مأمورانی در پشت مرزهای دشمن و حمایت از

جنبش های مقاومت در اروپای اشغالی، خدمت می کرد.

پس از جنگ نیز در هیأت کمیته نجات بین الملل که سازمانی مخصوص افراد پناهنده بود، کار می کرد. این گروه، به ریاست دوست و یار صمیمی کیسی، «لئوچرن»[1]، به یاری پناهندگان گریخته از کشورهای بلوك شرق می شتافتند. سازمان مذکور در پشت دیوارهای آهنین افراد بانفوذ خوبی داشت. کمیته نجات بین الملل همواره به عنوان یکی از بازوان اجرایی و مؤثر سازمان «سیا» محسوب می شد. وقتی آلن دالاس توسط پرزیدنت آیزنهاور به مدیریت سازمان سیا منصوب گردید، کیسی یك سری از گزارشهای مربوط به فعالیت‌های کمیته نجات بین الملل را برای «دالاس» ارسال کرد. دالاس طی یادداشتی ضمن تشکر از اقدامات انجام شده بر لزوم همکاری بیشتر با این کمیته تأکید کرد.

در سال ۱۹۵۶، وقتی نبردهای خیابانی در بوداپست مجارستان شدت گرفت، «کمیته نجات بین المللی» تبدیل به محلی برای جمع آوری اعانات و کمك‌های مردمی و ارائه ملزومات به نیروهای ضد شوروی گردید. «بیل کیسی» با تلاشی وصف‌ناپذیر در خدمت این کمیته بود. این کمیته به خاطر مجاورت اتریش با مجارستان، نمایندگانی را برای خرید غذا و تجهیزات دارویی به وین فرستاد. «چرن» و عضو دیگر کمیته نجات بین المللی به همراه مقادیر قابل توجهی غذا و دارو از مرز وارد مجارستان شدند. در آنجا «مارسل فاوست»[2]، یکی از اعضای کمیته مستقر در اروپا، با آنان دیدار کرد. فاوست پناهنده‌ای سیاسی از اتریش بود که در طول جنگ جهانی دوم با کیسی همکاری نزدیکی داشته است. بعدها چرن به هیأت «کمیته نجات بین المللی» این چنین گفت که هیچگونه ملزومات و کمکی از طریق هیچ سازمان کمونیستی نمی‌رود بلکه صرفاً این عمل از طریق سازمانهایی

1. Leo Cherne
2. Marcel Faust

صورت می گیرد که دارای تمایلات ضد کمونیستی هستند. پس از آنکه شورش مجارستان از طریق تانکهای اتحاد جماهیر شوروی درهم کوبیده شد، کمیته نجات بین‌المللی با بکارگیری شیوه‌های مخفی همچنان به ارائه و ارسال کمکها ادامه می‌داد. آنها می گفتند که این کمیته همواره راههایی را برای رسوخ در محاصره اتحاد جماهیر شوروی دارد.

در دهه ۱۹۵۰ کمیته نجات بین‌المللی عمده فعالیت خود را متوجه آلمان شرقی ساخت. این کمیته با مسؤولین آلمان غربی بر سر پروژه‌ای کاملاً محرمانه برای احداث و حفر تونلی همکاری می کرد. برلین غربی کانون جنگ سرد در این زمان بود. دیوار برلین به تازگی احداث شده بود و تنش‌های خیلی زیاد وجود داشت. در ژانویه سال ۱۹۶۳، گروه کمیته نجات بین‌المللی وجوهی را برای ساخت تونل‌هایی زیر برلین شرقی و به صورت مخفیانه تأمین کردند. «لئو چرن» با حمایت ویلیام کیسی برای ساخت تونل‌هایی در سراسر تابستان ۱۹۶۵ پول جمع‌آوری نمود. این پروژه تا زمانی که یکی از افراد مرزی مدخل یکی از این تونل‌ها را کشف کرد، بسیار قابل توجه و ارزشمند به نظر می‌رسید. کار تا به آنجا ادامه پیدا کرد که یکی از افراد مرزی در پی گشودن آتش طرف مقابل کشته شد. در همین جا بود که دستور توقف پروژه صادر گردید.

در سال ۱۹۶۸ زمانی که اتحاد جماهیر شوروی وارد عرصه کشور چکسلواکی شد و پراگ را در هم کوبید، «بیل کیسی» به همراه چرن به اتریش رفتند و تلاش کردند تا به همراه مقداری آذوقه و دارو از مرز عبور کرده و خود را به پراگ برسانند. سربازان مسکو آنان را از ورود به چکسلواکی باز داشتند.

کیسی در کنار فعالیت برای کمیته نجات بین‌المللی، حمایتهایی نیز از سایر سازمانهایی که آمریکایی بودند و در این راستا تلاش می کردند، داشت. دوستان آمریکایی او که در قالبهای کوچکتری نسبت به تشکیلات موسوم به کمیته نجات بین‌المللی فعالیت می کردند، دارای شعباتی نیز در سطح اروپا بودند. یکی از این

کمیته‌های خصوصی در برلین مستقر بود و به سربازان روسی کمك می کرد تا فرار کنند. این سازمان برای ارائه مشاغل و ویزا برای کمك به فرار و ایجاد رخنه تبلیغاتی بین مردم روسیه و اربابان لنینیست آنان کار می کرد. لذا مخمصه کمك به سازمان مخفی همبستگی چالش جدیدی برای کیسی نبود. اما گفتن اینکه او چگونه این کار را انجام می‌داد، قدری دشوار است.

سازمانهای خصوصی، از جمله سازمانهای کار، گروههای اقلیت و سازمانهای خیریه کاتولیك به این کشور پول می‌رساندند. او احتمالاً کمکهای ارسالی را کانالیزه و هدایت می کرد.

بنا بر مدارك مفصل از امنیت داخلی و دستگاه اطلاعاتی لهستان، میزان ارسال کمکها از سوی کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا مرتباً وجود داشت. سازمان جاسوسی لهستان دارای افراد خبرچینی در «جنبش همبستگی» بود که از این توافق اطلاع داشتند و می توانستند به اسناد و مدارك مالی سازمان دسترسی داشته باشند. آنها مرتباً گزارش می‌دادند که سیل پرداخت پول از غرب به سوی شرق جاری است. مأموران گزارش دادند که برخی از سازمانهای خصوصی یاری دهنده به همبستگی تنها واسطه‌هایی در انتقال پول هستند که در واقع از سوی سازمان سیا می آیند. در چند نمونه مأموران مدارکی را ازادارات همبستگی در غرب دزدیدند که پی‌جویی جریان پول را در نمایندگی همبستگی در بروکسل برای آنان ممکن می‌ساخت.

وزیر کشور لهستان با دقت نظر و هوشیاری کامل جریان پول را تعقیب می کرد. اداره جاسوسی نشان داد که سازمان سیا در پشت برخی اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای خیریه مختلف که برخی از آنها اعتبار خاصی نیز داشتند، پنهان می‌شد تا به هر طریق ممکن به کشور کمك برساند. بر طبق اظهارات وزیر کشور تعقیب این کمك‌ها و قطع آنها بسیار مهم بود. او گفت: «ما دریافتیم که مبارزه‌ای موفق علیه ساختارهای مخفی امکان‌پذیر خواهد بود. اگر ما کمك غرب

را به شکل پول، لوازم چاپ، جوهر و کاغذ قطع کنیم، حداکثر کار ممکن در این زمینه خواهد بود».

مبارزه در لهستان در جریان بود. مردم دلیر آن کشور به پشتیبانی و حمایت ریگان، ناامیدانه در برابر اقدامات سرکوبگرانه دولت نظامی می‌ایستادند.

فصل شانزدهم

جنگ صلیبی

در اوایل ژوئن ۱۹۸۲، «رونالد ریگان» برای یک سفر فشرده ده‌روزه به اروپای غربی بر هواپیمای معروف به «نیروی هوایی شماره یك» سوار شد. او در آن زمان هفتاد و یك ساله بود، اما در حقیقت برنامه تنظیمی برای این سفر متناسب برای مردی به نصف سن او بود. دیدار با رهبران کشورهای اروپای غربی، نشست و گفتگو با پاپ «ژان پل دوم»، سفر به آلمان، سفر به بریتانیای کبیر و در عین حال ایراد سه نطق مهم.

وقتی درباره این سفر از ریگان سؤال شد، او بسادگی و خیلی راحت گفت که مأموریت او به عنوان رئیس جمهور انجام «وظیفه رهبری جهان بود که البته این کشور هیچگاه جویای آن نبوده، اما به واسطه شرایط موجود مجبور به این کار شده است».[1]

---

۱. وظیفهٔ رهبری جهان البته وظیفه‌ای بود که آمریکا و شخص ریگان برای خود تعریف کرده بودند و هیچکس چنین وظیفه‌ای را از آمریکا و ریگان نخواسته بود. سیادت و سلطه بر جهان تمایل آمریکا و تلاشی بود که واشنگتن بدون رضایت ملت‌ها انجام می‌داد(م).

هواپیمای «نیروی هوایی شماره یك» از پایگاه نیروی هوایی «اندروز» برخاست و شش ساعت بعد به فرودگاه «اورلی» فرانسه در میان فضایی توأم با آشوب و ترس رسید. مقامات فرانسه در انتظار وقوع خشونت و ناآرامی بودند و مدت کوتاهی پس از آنکه هواپیما به زمین نشست، بر اثر انفجار بُمبی جنب یك مدرسه آمریکایی در حومه «سنت کلود» شهر پاریس خرابی‌های زیادی به بار آمد. گروه تروریستی مارکسیستی، با نام «عمل درست»، مسؤولیت حمله را بر عهده گرفته و برای اثبات این ادعا نشانه وردی نیز از خود به جای گذاشت. بر روی دیوار مدرسه از قبل نوشته بودند که در «طول بازدید پرزیدنت ریگان مرتجع مدرسه را تعطیل کنید و در غیر این صورت مراقب باشید.»

در کنار این حمله، تهدیدهایی نیز برای برخی از آمریکایی‌های مقیم فرانسه رخ داد. کالج آمریکایی، کلیسای جامع آمریکا، کلیسای آمریکایی و ساختمان نیروهای نظامی آمریکا همه به دلیل احتمال انفجار بمب و تهدید به انفجار درصورت عدم تخلیه، در دو روز اول حضور ریگان در فرانسه تخلیه شدند.

اولین مرحله سفر شامل حضور در «اجلاس اقتصادی ورسای» می‌شد. اما برنامه‌هایی نیز از قبل برای سفر به بُن، برلین، رم و لندن تنظیم شده بود. قاره اروپا در مجموع در تب و تاب احساسات ضدجنگ و ضدآمریکایی بود. قبل از فرود هواپیمای حامل ریگان به او درخصوص آنچه احتمال وقوع آن می‌رود، هشدارهای لازم داده شده بود. در این بین پاره‌ای از دستیاران و مشاوران او نیز توصیه کرده بودند که بهتر است تغییراتی در بعضی از برنامه‌های تنظیمی سفر ریگان حاصل شود. ایشان بویژه اصرار داشتند که بنا به ملاحظات فراوان برنامه‌های مربوط به دیدار از برلین حتماً تغییر کند. پیش‌بینی مشاوران ریگان این بود که افراد تندرو در برلین دست به تظاهرات و ناآرامی‌هایی خواهند زد. اما ریگان بر ادامه سفر تنظیم شده خود اصرار داشت.

مدت کوتاهی پس از حضور ریگان در پاریس، او به اتفاق همسرش به یك

میهمانی غیررسمی دعوت شدند. «الیویا. دی هاویلند» نیز در بین افراد حاضر در میهمانی به چشم می‌خورد. او به عنوان یکی از اعضای کمیته مستقل هالیوود در کنار ریگان علیه کمونیست‌ها مبارزه کرده بود. هاویلند با ظرافتی خاص و با خنده به ریگان گفت: در بدو شروع آشنایی با شما فکر می کردم که شما نیز یکی از طرفداران کمونیست‌ها هستید.

ریگان با تبسمی بر لب اظهار داشت: «من نیز فکر می کردم که شما هم یکی از آنها هستید».

جلسه سران در ورسای، ریگان را با رهبران قدرتهای اصلی غرب گردهم آورد. موضوعات مطرح شده در این نشست بسیار سنگین و پیچیده بود. مذاکرات درباره لوله کشی گاز که مسکو دنبال آن بود، نگرانی‌هایی راجع به قدرت و ارزش دلار آمریکا، مباحث و موضوعات تجاری و نرخ سود از موضوعات اصلی این نشست بودند. ریگان تلاش داشت تا توافقی جهت محدود کردن صدور تکنولوژی و اختصاص اعتبار به مسکو به دست آید. جلسه سران با نتایجی که اصلاً شفاف نبود به پایان رسید.

ریگان در هفتم ژوئن برای انجام ملاقاتی با پاپ «ژان پل دوم» به رُم سفر کرد. این نخستین ملاقات بین این دو نفر بود و چنین به نظر می‌رسید که با یکدیگر کمتر اتفاق نظر داشته باشند، اما دارای مشترکاتی بودند. هر دو به تازگی از ترور و سوءقصد جان سالم به‌در برده بودند و از طرفی از پرده آهنین در قلب اروپا نفرت زایدالوصفی داشتند. از دید ریگان سلطه و برتری شوروی مایهٔ نفرت و انزجار و تهدید بود. از دید پاپ نیز موضوع حائز اهمیت بود. پاپ به عنوان فردی مؤمن که در اروپای زمان جنگ رشد کرده بود، مردم خود را دیده بود که نازی‌ها با آنها چه رفتار بدی داشتند و آنها را از خانه و کاشانه خود آواره ساختند و اینکه این افراد سرانجام چگونه توسط سایرین سرکوب شده و از دور خارج شدند.

ملاقات آنها با یکدیگر حدوداً شش ساعت به طول انجامید که

چهل‌وپنج دقیقه آن به‌طور خصوصی در کتابخانه پرزرق و برق «پاپل»[1] بود. فضا و مکان اختصاص یافته جهت این ملاقات بسیار باشکوه بود.

ریگان خطاب به پاپ گفت که او حس می کند مأموریتی سنگین به دوش وی می‌باشد و این مأموریت چیزی نیست مگر کم کردن شرّ کمونیست‌ها. او همچنین بازگو کرد که چگونه با چشمان اشك‌آلود، ژان پل را در سال ۱۹۷۹ موقعی که پیروزمندانه به لهستان بازگشته بود تماشا کرده بود. سپس آنها به بحث و گفتگو درباره اوضاع کنونی ادامه دادند.

ریگان به پاپ اعظم گفت: «امیدهایی در لهستان به چشم می‌خورد. اگر ما با هم کار کنیم، می توانیم آن را زنده نگه داریم».

پاپ نیز سر خود را در جهت تأیید بیانات اظهار شده تکان داد.

در پایان جلسه، ریگان پاپ را به حمایت از «آزادی و شفقت در جهانی تشویق کرد که هنوز در معرض کمین نیروهای شیطان است». بعد آنها با هم نشستند و در حالی که گروهی از دانشجویان مدرسه مذهبی و کشیش‌های آمریکایی سرود «آمریکای زیبا» و «خدا به آمریکا برکت دهد» را می‌خواندند به آنها گوش می‌دادند. ریگان اشکهای خود را پاك کرد. زمانی که این دو نفر با یکدیگر مشغول گفتگو بودند، خیابانهای مجاور مملو از معترضین بود. بعضی از این افراد یك صدا سر می‌دادند که «ریگان جنگ را به ایتالیا می آورد» و گروهی می گفتند که «ریگان جلاد است» و شعارهایی از این قبیل.

برنامه‌ریزی و تحریك مردم جهت حضور در راهپیمایی و اعتراض علیه ریگان از سوی حزب کمونیست و طرفداران آن در ایتالیا صورت گرفته بود. معترضین بالغ‌بر دهها هزار نفر بودند. کرملین در حالی این حرکت را ظاهراً محکوم می کرد که خود مخفیانه با پرداخت میلیونها دلار به سران این راهپیمایی آنها

1. Papal Library

را تحریك و بسیج کرده بود. اعضای حزب کمونیست ایتالیا توفیق یافتند به عنوان پاداش در مسکو تحت تعلیم مخفیانه چگونگی هدایت اعمال غیر قانونی قرار گیرند.

از قراین و شواهد چنین برمی آمد که وقوع اعتراضات گسترده در ایتالیا زمینه‌ساز اعتراضات و راهپیمایی‌های گسترده دیگری در سایر کشورها خواهد بود. ریگان پس از اتمام دیدار با پاپ به آلمان رفت. حضور وی در آن کشور فرصتی برای افرادی بود که می‌خواستند علیه جنگ وارد معرکه شده و شعارهایی سر دهند.

در سال ۱۹۷۷، صدراعظم آلمان «هلموت اشمیت» از ناتو تقاضا کرد تا در رابطه با استقرار موشك‌های «اس. اس. بیست» شوروی اقدامی صورت دهد. ناتو در سال ۱۹۷۹ با اتخاذ تدابیر لازم تصمیم گرفت موشکهای «پرشینگ ۲» و «کروز» خود را مستقر سازد. طرح استقرار این موشکها به اتفاق آراء رأی آورد و بشدت توسط پرزیدنت کارتر مورد حمایت واقع شد. در این زمینه مذاکراتی نیز با مسکو صورت گرفت. تصمیم گرفته شد تا سال ۱۹۸۳ اگر گفتگوها با مسکو با ناکامی روبرو شود، کار استقرار این موشکها آغاز گردد.

باتوجه به اینکه اغلب موشکهای مورد بحث در اروپا مستقر می‌شدند و البته کشور آلمان نسبت به سایر کشورها در این زمینه سهم بیشتری داشت، لذا از دید عامه مردم آلمان این مسأله خیلی مقبول و مورد پسند ایشان نبود. محکوم کردن اتحاد جماهیر شوروی و انتقاد شدید ریگان از مسکو و تأکید وی مبنی بر الزام افزایش بودجه دفاعی آتش اعتراضات وسیعی را دامن می‌زد. مردم بشدت از عواقب وقوع جنگ در هراس و نگرانی بودند و از آنجایی که مردم اروپا برای چند سال درگیر جنگ خانمان‌سوز بودند و از نزدیك نظاره‌گر و درگیر مسائل مرتبط با جنگ بودند، لذا هراس و نگرانی ایشان قابل تأمل می‌نمود. مسکو نیز باتوجه به این روحیه مردم تا حدامکان توانست به نفع خود بهره‌برداری کند.

«لئونید برژنف» طی یکی از نشست‌های اصلی حزب کمونیست در سال ۱۹۷۶، ارزش ترغیب جنبش صلح را مورد تأکید قرار داد. او اظهار نمود که این امر در تضعیف اراده غرب مؤثر بوده است. وقتی در سال ۱۹۷۷ بر طرح مربوط به استقرار بمب نوترونی آشکارسازی‌هایی بروز کرد، مسکو بودجه برخی از گروههای متعرض را مخفیانه تأمین نمود. متعاقب آن و با انجام و برگزاری تظاهرات گسترده در گوشه و کنار کشورهای اروپایی، کارتر متقاعد شد که استقرار این بمب‌ها به فرصتهای بعد موکول شود.

وقتی ریگان به بن و بعد به برلین رسید، دهها هزار تن برای توهین به او، مجسمه‌های پارچه‌ای شکل او را آتش زدند. آنان با انجام این عمل می‌خواستند اعتراض خود را نسبت به سیاستهای او اعلام نمایند.

رهبری اعتراضات در بن به عهده «پترا کلی»[1] و دوست نزدیک وی ژنرال بازنشسته «گرت باستین»[2] بود. «کلی» یکی از رهبران حزب سبزها بود و با موجه جلوه‌دادن رفتار خود توانسته بود گروه بیشماری از افراد جوان را جلب رفتار و کردار خود سازد. باستین نیز که در سال ۱۹۸۰ ارتش را ترک کرده بود، رهبری نیرومند، خوش‌قیافه و خوش گفتار بود که قادر بود با فصاحت و بلاغت کامل و به‌راحتی سخنرانی کند. او یکی از مؤسسان و پایه گذاران سازمانی به نام «ژنرالهای صلح» بود.

کلی و باستین هر دو در آن زمان در محافل آمریکا دارای شهرت و اعتبار بودند. آنها در دسامبر سال ۱۹۸۱ برای ایراد نطق سیاسی علیه سیاستهای ریگان به ایالات متحده آمریکا پرواز کردند. در طی سفری که از سوی گروه خلع سلاح ترتیب داده شده بود، باستین در برنامه‌های مختلفی از جمله «تودی شو»، «همه

---

1. Petra Kelly
2. Gert Bastain

چیز مدنظر»، «رادیو همگانی ملی» و چندین برنامه رادیویی دیگر حضور یافت. باستین توانسته بود مردم را به خیابانها کشانده و آنها را با هم همراه کند و لذا گفته می‌شود که یکی از موانع اصلی ریگان همین باستین بوده است.

نادانسته‌ترین و شاید جالب‌ترین موضوع برای افرادی که درپی تحریك وبنا به دعوت باستین به خیابانها آمده بودند، این بود که باستین در حقیقت یکی از حقوق‌بگیران سازمان اطلاعات آلمان شرقی است. سازمان ژنرالهای صلح نیز هر سال یکصد هزار مارك آلمان از این دستگاه دریافت می کرد. باستین از این طریق پول اخذ شده را بین مأموران مختلف ذیربط توزیع می کرد.

«کمیته صلح» و «خلع سلاح و همکاری» از تشکیلاتی بودند که زیرپوشش همین دستگاه مأمور سازمان دادن و هدایت راهپیمایی‌ها بودند. ریاست تشکیلات به عهده «مارتین نیومولر»[1]، یك کشیش پروتستان و رئیس اسبق انجمن جهانی کلیساها، یکی از بزرگترین و کارآمدترین گروههای پوششی در جنبش صلح اروپا بود. اختیار گروه عمدتاً متوجه تصمیمات «نیومولر» بود. او در جنگ جهانی دوم فعالیت‌های جدی داشته و منشأ خدمات مؤثری در رابطه با فاشیست‌ها بود.

او همانند باستین و کلی از دستگاه اطلاعاتی آلمان شرقی وجوهاتی را دریافت می‌داشت. او از این طریق هزینه‌های مربوط به چاپ عکس و تابلو و سایر اقلام مورد نیاز را تأمین می‌نمود. تشکیلات زیر نظر نیومولر بسیار دقیق و هماهنگ عمل می کرد. او با حضور ریگان هوادارانش را به خیابانها آورده بود تا در اعتراض به حضور ریگان در آلمان حرکاتی را به اجرا درآورند. او قبلاً و در زمان حضور هیگ در آلمان نیز کاملاً دقیق عمل کرده بود. وقتی «گاسپار واینبرگر» نیز چند ماه بعد از برلین بازدید داشت، او توانسته بود جمع کثیری را علیه وی بشوراند و به خیابانها آورد. (جای شگفتی نبود که زمانی که لئونید برژنف در نوامبر ۱۹۸۱ به

---

1. Martin Niemöler

بُن رسید هیچ گونه اعتراضی وجود نداشته و خیابانها کاملاً آرام بودند). و اما سازمان صلح دیگری که اعتراضاتی را به راه می‌انداخت، «اتحاد صلح آلمان» بود. این تشکیلات به ریاست «ژوزف وبر»[1] سرهنگ سابق ارتش آلمان غربی هدایت می‌شد. فرد مذکور سالانه مبلغ پنج میلیون مارك از دستگاه جاسوسی کشور آلمان شرقی دریافت می‌داشت.

آلمان شرقی‌ها تنها کسانی نبودند که برای جنبش صلح پول ارسال می‌کردند. آن گونه که «سرگئی گریگوریف»[2] یکی از مقامات بلندپایه سابق حزب کمونیست اتحادجماهیر شوروی اظهار می‌دارد، اداره تحت پوشش و سرپرستی او عهده دار تأمین بودجه سازمانها و تشکیلات بسیاری بود که در قالب گروههای صلح و در اشکال سازمانهای عمومی مختلف و تعدادی از احزاب کمونیست، مبارزه فعالانه‌ای را در کشورهای اروپای غربی دنبال می‌کردند. او می‌گوید: «ما برای این منظور میلیونها دلار صرف می‌کردیم».

وقتی ریگان به بن رسید، فضای اطراف آکنده از گاز اشك آور بود. جمعیت کثیری در آنجا حاضر بودند و پلیس مشغول عقب راندن آنها بود. ریگان برای ایراد یك نطق کلی درباره جنگ و صلح به مجلس آلمان رفت. در این تالار نیز همان قدر حقه بازی و نیرنگ وجود داشت که نظیر آن در بیرون به چشم می‌خورد. مدت کوتاهی قبل از حضور ریگان در مجلس آلمان، تعداد پنجاه‌ونه عضو جناح چپ سوسیال دمکراتها در حمله به سیاست‌های او بویژه «افزایش عظیم تسلیحات و سلاحهای انهدام جمعی از قبیل آنهایی که وزیر دفاع شما [کاسپاروانیبرگر] تحمیل کرده است»، طرحی را امضا کرده بودند.

برخی دیگر از نمایندگان صراحتاً کار استقرار موشکها را به باد انتقاد

1. Joseph Weber
2. Sergei Grigoriev

گرفتند. «ویلیام بورم»[1] عضو سابق پارلمان و رئیس بازنشسته دموکراتهای آزاد در زمانی که ریگان پشت تریبون قرار گرفت، در تالار حضور داشت. «بورم» منتقد دوآتیشه ریگان و پشتیبان روابط گرمتر و سیاست تنش زدایی با شرق بود. او همچنین از سال ۱۹۷۳، جاسوس آلمان شرقی بود که رسماً اجازه داد بسیاری از سخنرانی‌ها و مقالاتش را که در جهت محکومیت ریگان بودند، توسط نمایندگان تشکیلات اطلاعات آلمان شرقی چاپ شود. (او یك سال بعد توسط رئیس سازمان اطلاعات آلمان شرقی «مارکوس ولف»، به‌خاطر خدمات ارزشمندش نشان افتخار دریافت کرد).

با اینکه در مقایسه با برخی از اعضای رادیکال‌تر حزبش یك میانه رو و فردی معتدل در نظر گرفته می‌شد، اما در مورد آنچه ریگان دنبال می‌کرد، بشدت نگران بود. او قبلاً گفته بود که نیروی نظامی شوروی دفاعی است و نه تهاجمی، اما به‌نظر می‌رسید ریگان مشکلات را تشدید می‌کرد. بورم و وهنر هر دو نفر در لیست حقوق بگیران تشکیلات اطلاعاتی آلمان شرقی بودند.

با آغاز شروع نطق ریگان، یکی از نمایندگان به نام «کارل ـ هینزهنسن»[2] از جای خود برخاسته و فریاد زد: «السالوادر چطور شد؟» «پس السالوادر چه؟» ریگان از خواندن متن خود دست کشید و با تبسمی شیطنت آمیز پرسید «آیا در اینجا پژواك وجود دارد؟».

کف‌زدن توأم با تحسین برای داشتن این همه تسلط و خونسردی با شوروحال زایدالوصفی ادامه داشت. ریگان پس ازمکثی مجدداً به نطق خود ادامه داد. او با شناختی که در دهه ۱۹۵۰ مبنی براینکه «ترس ازبمب» نیرومندترین اسلحه مسکو بود گفت: «تهدید هسته‌ای جانوری وحشتناك است». او در این رابطه

1. William Borm
2. Karl - Heinz Hansen

به یکی از پرچمهای موجود در آن تالار که برروی آن نوشته شده بود. «من می ترسم» اشاره داشت.

ریگان اعلام نمود که صلح تنها در صورتی ممکن است که غرب نیرومند باقی بماند و از خود بردباری نشان دهد. با وجود عداوت آشکار در درون مجلس و خارج از آن و در خیابانهای اطراف، سخنرانی او با کف زدن و هلهله هجده مرتبه دچار وقفه شد.

ریگان از بُن به برلین سفر کرد. شهر تقسیم شده‌ای که او سه سال قبل نیز به آنجا سفر کرده بود. برخلاف بازدید قبلی او این سفر بسیار تشریفاتی بوده و در حالی که وی با لیموزین خود به سمت پاسگاه بازرسی «چارلی» حرکت می کرد، دهها دوربین از او فیلمبرداری می کردند. سفر در آن مقطع بیشتر جنبه یادآوری و تأکید بر مسائل و اتفاقات گذشته داشت. او با اتومبیل خود پشت دیوار بلند خاکستری متوقف شد. گزارشگری فریاد زد «نظر تان درباره این دیوار چیست؟» او جواب داد که «این دیوار به اندازه عقاید پشت آن زشت است».

***

از دید ریگان، این دیوار نه تنها از آجر و سیمان بلکه از عقاید ساخته شده بود و وقتی نمی توانست خود دیوار را فرو بکوبد، می توانست عقایدی که به برپایی آن کمك می کرد را سوراخ کرده، بشکافد و از بین ببرد. زمانی که او در هشتم ژوئن برای ایراد سخنرانی در پارلمان بریتانیا به لندن رسید، درست همین کار را انجام داد.

دعوت بنا به پیشنهاد نخست وزیر بریتانیا «مارگارت تاچر»، بانوی مصمم آهنینی صورت گرفت که ریگان بسیاری از عقاید و افکار خود را با او درمیان گذاشت. مکان درنظر گرفته شده بسیار باشکوه و مجلّل بود. او در گالری سلطنتی خاندان لرد، با تصاویر بسیار زیبای نقاشی شده روغنی مربوط به پیروزیهای نیروی نظامی بریتانیا که به دیوارها آویخته شده بود و در حالی که محافظان و گارد مخصوص با یونیفورمهای متحدالشکل سرخ رنگ پشت سر او ایستاده بودند،

سخن می گفت. او در نظر داشت عقاید و افکار افراد حاضر در آن نشست را متوجه جدیت تهدیدهای جاری مسکو نماید.

او راجع به سلطه اتحاد جماهیر شوروی سخن گفت که دارای شدت و ضعف‌هایی است. او از مسکو به عنوان قدرت نظامی در سطح جهانی که با عقاید درجه چهارم و اقتصاد سست و شکننده پشتیبانی و حمایت می‌شد، یاد کرد و گفت: «این مقوله به‌عنوان توده خاکستری تاریخ می‌باشد و لذا باید برای آن فکری کرد».

«در سراسر جهان امروز، انقلاب دموکراتیك نیروی جدیدی جمع می کند... در دنیای کمونیست هم، آرزوی فطری انسان برای کسب آزادی و خودمختاری بارها و بارها ظاهر می‌شود... خوش‌بینی درست است، چرا که دموکراسی روز به‌روز خود را بیشتر تثبیت می کند ولی آنها در تلاش هستند تا گلهای ظریف و زیبا وجود نداشته باشند. از استیتن در بالتیك تا وارنا در دریای سیاه، رژیمهای ایجاد شده از طریق استبداد بیش از سی سال برای برقراری مشروعیت خود فرصت کافی داشته‌اند. اما هیچ یك ـ حتی یك رژیم ـ هنوز قادر نبوده برای برگزاری انتخابات آزاد ریسك کند. رژیمهای ایجاد شده هرگز با سرنیزه ریشه نخواهند گرفت».

سپس او آغاز آنچه را که بعدها «دموکراسی پروژه» نامیده می‌شد اعلام کرد، که تلاشی متهورانه نه فقط برای حفظ آزادی بلکه برای پیشرفت آن محسوب می‌شد. در این حرکت جاذبه‌ای وجود داشت که با استراتژی مخفی او پیوند می‌خورد. او می‌خواست «بدین‌وسیله زیربنای دموکراسی، سیستم مطبوعات، اتحادیه‌ها، احزاب سیاسی، دانشگاههای آزاد را ترویج نماید که به مردم اجازه دهد راه خود را برگزینند.» این یك «جنگ صلیبی برای آزادی» و ترك استراتژی سنّتی محدودسازی خواهد بود. او اظهار نمود: «ما آغاز یك راه جدید را در سیاست خارجی آمریکا پیش برده‌ایم».

در پی سخنان ریگان، فضای اتاق کاملاً دگرگون شده بود. افراد در باب آنچه

عنوان شده بود، همسویی فکری نداشتند. بسیاری از افراد حاضر، طرح سخنان کلیشه‌ای ریگان در حین ناکامی ترسیم یك طرح ویژه برای مذاکره با مسکو را مورد سرزنش قرار می‌دادند: با این وجود به نظر می‌رسد مارگارت تاچر دارای حال و هوای دیگری است و با آنچه ریگان اظهار می‌دارد، موافق بود.

پس از پایان سخنرانی، مارگارت تاچر از ریگان برای پذیرایی خصوصی در کاخ نخست‌وزیری دعوت به عمل آورد.

تاچر در آنجا ضمن تحسین ریگان، برای مأموریتی که دنبال آن است وی را مورد حمایت قرار داد.

ایجاد جنگ که بی شباهت به جنگ صلیبی نبود می توانست با خطرات بسیاری توأم باشد. مسلماً یك بخش پنهانی در آن وجود داشت و لذا «بیل کیسی» به‌عنوان ریاست سازمان سیا در آمریکا می توانست بخوبی از انجام و پیگیری آن بر آید. ریگان بشدت قائل به پنهان کردن و عدم نشر جزئیات مربوط به کار بود. ایالات متحده آمریکا در گذشته تلاشهایی را برای پیشبرد دموکراسی انجام داده بود، لیکن آن گونه که انتظار می‌رفت، در این کار خیلی موفق نبوده است و نتایج حاصله بسیار محدود بود. پنهانی انجام دادن کار ضروری بود، لیکن به نظر می‌رسید که این عمل با اطمینان کاملی نیز روبرو نمی‌باشد. مبارزه برای کسب آزادی و پیشرفت کردن بسیار ارزشمند بود؛ این طریقی شده بود که جنگ‌ها و مبارزات برای آزادی در دهه ۱۹۵۰ به همان شیوه عمل کرده بود. ریگان از طریق تجربیات کسب شده در زمان حضور خود در کمیته‌ای که علیه افکار کمونیستی در هالیوود مبارزه می کرد، به این باور رسیده بود که رقابت آزاد بین داشتن عقاید آزاد و عقاید بسته در نهایت منجر به پیروزی عقاید آزاد خواهد شد.

ریگان سه هفته پس از ارائه سخنرانی خود در لندن، برای بحث درباره چگونگی انجام دقیق «پروژه دموکراسی» جلسه‌ای با حضور اعضای کابینه تشکیل داد. دور میزی که جهت این منظور در نظر گرفته شده بود، در کنار ریگان، افرادی

نظیر مشاور امنیت ملّی «ویلیام کلارك»، وزیر دفاع «واینبرگر»، وزیر امور خارجه «جورج شولتز»، سفیر واشنگتن در سازمان ملل متّحد «جین کرك پاتریك» و «ویلیام کیسی» رئیس سازمان سیا حضور داشتند.

هیأت وزیران در خصوص آخرین وضعیت جهان و اینکه چگونه ابتکار جدید می توانست آغاز گردد، بحث کردند. در این جلسه درباره چگونگی یافتن فضای مناسب جهت حرکت برای اعمال مخفیانه تحت قانون فعلی و درباره نحوه بکارگیری اقدام آشکارتر سیاسی جهت عقب راندن دولت مسکو مذاکراتی انجام گرفت. کابینه این را که افکار توأم با آزادیخواهی چگونه می توانست به مردم اروپای شرقی انتشار یابد و چگونه گروههای مخالف پشت پرده آهنین می توانستند به صورت موفقیت آمیز حمایت شوند را مورد ارزیابی و ملاحظه قرار دادند.

وقتی موضوع دخالت سازمان سیا مطرح شد، تقریباً مخالفتی جدی در این زمینه به چشم می خورد. قابل توجه اینکه ریاست سازمان سیا «ویلیام کیسی»، در ردیف مخالفان موضوع بود. او در این جلسه نگرانی شدید خود را رسماً اعلام داشت. در پایان جلسه و پس از تبادل نظر مقرر شد سازمان اطلاعات ایالات متحده آمریکا ضمن لحاظ کردن اهداف مورد نظر و با رعایت ظرافتهای لازم متصدی اجرای پروژه باشد. این سازمان تحت سرپرستی «چارلز ویك»، دوست دیرینه ریگان اداره می شد. «ویك» براحتی می توانست با رئیس جمهور در تماس مستقیم باشد. این تشکیلات در آن زمان صدای آمریکا را اداره می کرد که مجری برنامه‌های رادیویی منظم در بلوك شوروی بود. در ضمن نمایندگانی در سفارتخانه‌های آمریکا داشت که می توانستند در جهت کسب آخرین اخبار مورد نظر تلاش کنند.

***

هنگامی که تشکیلات مذکور عهده‌دار مدیریت پروژه آغازین شد، مشاور کاخ سفید اد میس از طرحی برای «پروژه دموکراسی» نوشته استاد دانشگاه

«جورج تاون» به نام «آلن سی و ینستین» سخن گفت. این طرح ایجاد تشکیلاتی را پیشنهاد می کرد که توسط آن می شد برای سازمانهای برون مرزی که در خارج از کشور برای توسعه دموکراسی فعالیت می کردند، پول جمع آوری نمود. وینستین پیشنهاد کرد که سازمان، می تواند با توجه به رعایت پاره‌ای مسائل به صورت نیمه عمومی - نیمه خصوصی اداره گردد. میس شیفته این نظریه گردید و جزئیات طرح را به دیگر افراد کاخ سفید از جمله مشاور امنیت ملی «ویلیام کلارك» منتقل کرد. سرانجام موضوع به اطلاع رئیس جمهور رسید. با توجه به حساسیت موضوع، رئیس جمهور سریعاً موضوع را تعقیب، مطالعه و بررسی کرده و فوراً دستور پیگیری موضوعات مطروحه صادر گردید.

دستگاه حکومتی ریگان جهت اخذ تصمیمات لازم برای پیشبرد اهداف مورد بحث تشکیل جلسه داده و پس از اتمام موضوع تصمیمات لازم اتخاذ گردید. «کارل گرشمن» دستیار ویژه «جین کرك پاتریك» در سازمان ملل برای هدایت این تشکیلات به عنوان رئیس آن برگزیده شد. مجموعه وسیعی از دستگاهها و تشکیلات مختلف کشور اعلام آمادگی خود را برای پیوستن و پیشبرد اهداف متصور اعلام داشتند.

بعد از مدتی همه به این باور رسیدند که تشکیلاتی که برای پیشبرد دموکراسی برپا شده بود تا چه حدّ می توانست مفید باشد و در جهت تضعیف مسکو به کار بسته شود. این کار شبیه عملیات خرابکارانه سازمان سیا منهای آثار تخریبی و فیزیکی آن سازمان بود. در این تشکیلات هیچ فرد جاسوسی وجود نداشت «آلن وینستین» ماجرا را این گونه بیان داشت: «بسیاری از آنچه امروز ما آن را انجام می دهیم ۲۵ سال قبل توسط سازمان سیا به شکلی دیگر انجام گرفته است».

کارهای زیادی برای انجام دادن و پیگیری بخصوص در کشور لهستان وجود داشت.

در اواخر سال ۱۹۸۲ سازمان سیا بشدت نگرانی خود را در ارتباط با لهستان

اعلام داشت. «بیل کیسی» ریاست سازمان، گزارشهایی را مبنی بر نفوذ و تأثیر گذاری برقراری حکومت نظامی در آن کشور دریافت می کرد. متصدیان امور به توقیف مطبوعات تندرو و دستگیری فعالان و مبارزان سیاسی پرداختند. برای بقاء و ادامه فعالیت‌ها، سازمان سیا به این نتیجه رسید که «جنبش همبستگی» باید با سرویسهای امنیتی نسبت به نفوذ برایجاد ساختاری آسیب پذیرتر متمرکز شود. گزارشهای سری دریافتی نیز براین موضوع دلالت داشت: «جنبش همبستگی به واسطه فقدان وجوه مالی لازم (اموال آنها توسط متصدیان امور توقیف شد)، و با عدم وجود وسایل لازم و امکانات مناسب تشکیلات دچار نارسایی گردید».

از پیش، کوشش‌های خصوصی و دولتی در حال انجام برای حمایت از «جنبش همبستگی» وجود داشت. اتحادیه‌های تجاری، سازمانهای خیریه کاتولیك و سازمانهای قومی لهستان، پول و ملزومات لازم را همانند سازمان سیا برای آنها می‌فرستادند. اکنون تشکیلات جدید مستقر در آمریکا دنبال راه کار مناسب تری برای این منظور بود. براساس دستورالعمل تنظیمی برای تشکیلات جدید در آمریکا، سازمان خود را موظف می دانست برای حمایت از جنبش‌های دمکراتیك سراسر جهان تسهیلات مالی مناسبی را فراهم نماید[1]، اما در لهستان وضعیت نسبت به سایر نقاط جهان کاملاً متفاوت بود. ضرورت ایجاب می کرد که تشکیلات با اخذ تصمیمات فوری طرق مختلف پیگیری و ارائه کمك به «جنبش همبستگی» را شناسایی و نسبت به ارسال کمك‌های مالی اقدام نماید.

هدایای زود هنگام تشکیلات آمریکایی به زندانهای سیاسی لهستان و خانواده‌های ایشان و از جمله غذا، انواع پوشاك و دارو به ورشو ارسال شد. در ضمن بودجه خاصی برای «پروژه دموکراسی اروپای شرقی» برای انتشار کتب و مقالاتی

---

۱. از نظر آمریکا و شخص ریگان، هر حرکتی که منافع دشمنان آمریکا را هدف قرار می‌داد و در راستای منافع آمریکا بود، جنبش دمکراتیك شناخته می‌شد. با این معیار، دموکراسی تنها از دریچهٔ منافع آمریکا معنا و مفهوم می‌یابد. (م).

که می‌توانستند جهت شرایط جاری لهستان مناسب باشند، اختصاص داده شد. تصور جاری این بود که به‌واسطه کثرت این قبیل نشریات، دیگر دولت نمی‌توانست نسبت به ریز مطالب عنوان شده بپردازد. کار آنقدر جدی بود که از طریق این تشکیلات پولهایی جهت خرید کاغذ، تجهیزات، قطعات یدکی و لوازم چاپ و پرداخت حقوق، حق الزحمه مؤلفان و هزینه‌های توزیع و حتّی تجدید چاپ بعضی اقلام موردنیاز جهت تشکیلات مربوط به «جنبش همبستگی» درنظر گرفته شد.

این در واقع نوعی عملکرد خرابکارانه بود که مبارزات برای آزادی در دهه ۱۹۵۰، به پشتیبانی توأم با شور و نشاط ریگان آن‌را دنبال می‌کرد. اما باید درنظر داشت که حمل و رسانیدن پول و کالاهای موردنیاز جنبش در لهستان کار ساده‌ای نبود. کار ارسال پول کلاً به صورت رمزی بوده و از طرفی دریافت مبالغ دریافتی نیز به صورت رمز به افراد ذیربط اعلام می‌شد.

پول و مواد موردنیاز جهت «جنبش همبستگی» غالباً از طریق کشور سوئد ارسال می‌شد. اعضای جنبش از کانالهای ارتباطی خود می‌توانستند از این راه همه چیز اعم از اقلام موردنیاز جهت چاپ و امثال آن‌را تأمین نمایند. حساسیت و دقّت کار آنقدر بالا بود که حتی تجهیزات رادیویی را نیز شامل می‌شد.

تشکیلات وقفی آمریکایی از جنبش‌های تندرو در دیگر کشورهای بلوك شوروی نیز حمایت می‌کرد. دستگاه مزبور تلاش کرد تا با ظرافت خاصی نسبت به کتاب «قلعه حیوانات» مربوط به «جورج ارول» به زبان روسی اقدام و با توجه به همین ظرافت آن‌را به طور مناسب توزیع نمایند.

توزیع کالاهایی از این قبیل، که از دید دولتهای کمونیستی عملیات «خرابکارانه» محسوب می‌شد، کار آسانی نبود. دریافت کنندگان کمك‌ها دائماً متذکر می‌شدند که «هیچ شیوه‌ای از توزیع نمی‌تواند به‌طور نامحدود ادامه داشته باشد، دیر و یازود هر کانالی به‌طور کامل یا ناقص شناسایی و محدود خواهد شد، در نتیجه،

ضروری است که دائماً جویای امکانات جدیدو آزمودن آنها در عمل باشیم».

گه گاه، گرفتن اقلام ارسالی در پشت پرده آهنین به اندیشه ابتکاری نیاز داشت. در یك مرحله، حدود ده هزار بادکنك حامل قوطی‌های کاغذهای کوچك که دربرگیرنده شعارهای تبلیغاتی علیه مسکو بوده و به گونه‌ای در جهت حمایت از «جنبش همبستگی» بود از جزیره «بورن هولم» دانمارك، رها شد تا جریان باد آنها را به سمت لهستان هدایت کند.

در کشور چکسلواکی شرایط قدری متفاوت بود و وجوه جمع آوری شده به صندوقی به نام «صندوق هفتادوهفت» ریخته می‌شد. صندوق مذکور از مخالفان، در این کشور کمونیستی پشتیبانی می کرد. وجوه اختصاص یافته برای «یك برنامهٔ کمك فنی جهت ترغیب سخنرانی و ارتباط آزاد» صرف می‌شد. تشکیلات آمریکایی نیز چند هزار دلار را برای سازمانی جهت ایجاد سیستم ارتباطات فرستاد که گروههای مستقل در کشورهای بلوك شوروی می توانستند مطالب خرابکارانه را به یکدیگر منتقل کنند.

تشکیلات احداث شده آمریکایی به‌طور مستقیم تحت پوشش مالی دولت نبود، اما به‌طور غیرمستقیم و رسمی از گوشه و کنار کاخ سفید بهره مند می‌شد همان گونه که قبلاً نیز عنوان شد، این تشکیلات مورد عنایت جدی «رونالد ریگان» بود.

مسؤولین تشکیلات مزبور نامه‌ای خطاب به کارکنان سفارت آمریکا در پراگ نوشتند و از آنها خواستند طی تحقیقاتی اعلام نمایند که آیا حمایت از پروژه‌ای برای تهیه نوارهای ویدئویی ضد دولتی در آن کشور مقرون به صرفه بوده‌است یا خیر؟ خواستند تا صراحتاً اعلام نمایند که آیا تأثیرات خودرا داشته است یا خیر؟ یکی از دیپلماتها طی یادداشتی در این زمینه اعلام داشت که «به‌نظر من این روش ایده بسیار خوبی می‌باشد».

***

در پاییز ۱۹۸۲ که پروژه دموکراسی آغاز شده بود، ریگان مشتاقانه و با هوشیاری دقت داشت که کار با جدیت و سرعت بیشتری تعقیب شود. او دستور تکلیف امنیت ملی را که برنامه‌های او را برای اروپای شرقی می گسترد، امضا کرد. خوش بینی احتیاط آمیزی وجود داشت که ممکن بود پیشرفت مهمی در این امر و قلب سلطه شوروی امکان پذیر باشد. ریگان با توجه به حساسیت خاص خود دستور اکیداً محرمانه در این زمینه صادر کرد.

هدف اولیه ریگان در اروپای شرقی، «سست کردن تسلط شوروی در منطقه» بود. او می خواست قابلیت‌ها و توانایی‌های نیروی نظامی شوروی را در آنجا تضعیف کند. وابستگی منطقه به کرملین را کاهش دهد و جهت گیری‌های حامی غرب بودن مردم آنجا را تقویت نماید.

این موارد اهداف بزرگ و جاه طلبانه‌ای بوده که برای نوشتن بسیار ساده به نظر می رسیدند. اما جای سؤال بود که براستی این اهداف چگونه محقق می‌شدند. در دستگاه حکومتی کارتر، قبلاً مشاور امنیت ملی ـ برژینسکی ـ کوشیده بود کشورهای اروپای شرقی را خارج از مدار شوروی با پدید آوردن روابط نزدیکتر با دولتهای کمونیستی با بکارگیری محرکهایی از قبیل تبادلات بازرگانی و فرهنگی وسوسه کند. امید آن بود که این دولتها بتدریج به موضع بیشتر مبنی بر طرفداری از آمریکا و دور از مسکو رانده شوند.

ریگان، با توسعه دیپلماتیکی اما بدون وعده محرکهای اقتصادی زیاد، این عمل را تا اندازه محدودتری ادامه داد. دیپلماتهایی با پیام صریح و دستورات مشخص به این منطقه فرستاده شدند. «جان وایت هد»[1]، معاون وزیر امور خارجه، این گونه به خاطر می آورد: «من برای رفتن نزد متحدین پیمان ورشو گمارده شدم و باید می کوشیدم به آنها توضیح دهم که به اتحاد جماهیر شوروی وابسته نبوده و

1. John Whitehead

برقراری دوستی بهتر با ایالات متحده آمریکا احتمالاً به نفعشان بود. این نخستین مرتبه است که آن مطلب را به چنین روشنی بیان کرده‌ام... اما این وظیفه‌ام بود».

در ابتدا، وقتی ریگان دولتها را در مورد حقوق بشر تحت فشار گذاشت و به بیانی واضح اعلام نمود که رابطهٔ آنان با اتحاد جماهیر شوروی به نفع آنها نبود، جلسات مجادله آمیز بود، اما با گذر زمان، زمانی که وضعیت اقتصادی وخیم تر شد، دولتها بحث و گفتگو بر سر پیشنهادات مطروحه دیپلماتیك را آغاز نمودند.

مسکو با حالت عصبی نظاره گر قضایا بود و از آنچه ریگان در صدد انجام آن بود، بخوبی اطلاع داشت. «گئورگی شاخ نظراف» عنوان می‌دارد که: «در کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که به روابط با کشورهای سوسیالیستی رسیدگی می کرد، از مأموریت آقای «وایت هد» آگاه بودیم. باور داشتیم که او مشغول تضعیف کمونیسم است، اما کاری نبود که بتوانیم علیه آن انجام دهیم».

اما مهمتر از همه گفتگو با نخبگان کمونیست اروپای شرقی بود. ریگان تلاش می کرد از فرصتهای جاری به بهترین نحو استفاده کرده و با مردم منطقه ارتباط داشته باشد. ریگان تصور می کرد که نخبگان در کشورهای کمونیستی بزرگترین بازندگان هستند و باید به آنها کمك کرد. ریگان می‌خواست فراتر از دولتها رفته و برای کل جمعیت که متحدی بالقوه می پنداشت، سخن بگوید.

ریگان معتقد بود که آجرها و سیمانی که پرده آهنین را برقرار و پابرجا نگه داشته‌اند، تقویت می کرد. او این مهم را خوب می‌دانست که اگر بتوان به مشروعیت کمونیست لطمه وارد کرد، این حرکت به منزله ایجاد پس لرزه‌ای برای سلطهٔ شوروی خواهد بود. «جان کُهلر» خبرنگار آسوشیتدپرس در ژوئن ۱۹۸۱، پس از سخنرانی که ریگان در دانشگاه نوتردام ایراد داشت، به او نامه‌ای نوشت و طی آن نسبت به اهمیت موضوع تأکید کرد.

ریگان خطاب به دانشجویان گفت: «سالهای آتی سالهای مهم برای

کشورمان، برای آرمان آزادی و گسترش تمدن خواهد بود. غرب نه تنها کمونیسم را مهار خواهد کرد بلکه از آن پیشی نیز خواهد گرفت. ما در فکر صرف نظر کردن از موضوع نیستیم، ما آن را به عنوان فصلی غمگین و نامأنوس در تاریخ بشریت که صفحات آخر آن هم‌اکنون نوشته می‌شوند، مختومه اعلام می کنیم».

کُهلر به ریگان نوشت: «برحسب تصادف، روزی که شما در نوتردام سخنرانی می کردید، من در پراگ بودم. متن سخنرانی شما را دریافت کردم و از اظهارات مطرح شده بشدت به وجد آمدم. با توجه به آنچه گفته شده بود، به این باور و یقین رسیدم که کمونیسم پدیده‌ای زود گذر خواهد بود».

ریگان، همچون سی سال گذشته، به کمونیسم به عنوان حالت سیاهی در مقابل سفیدی می نگریست که بر بسیاری از مردم بریشت پرده آهنین سایه افکنده بود. او به رادیو اروپای آزاد رفت و در مصاحبه‌ای زنده گفت که امیدوار است به ملل دربند نشان دهد که مقاومت در برابر استبداد امکان پذیر است.

ریگان مراقب بود که سرسختی و مقاومت خود در مقابل دنیای کمونیسم را از دست ندهد. وقتی خطابه‌نویس او، «تونی دولان»، پیش نویسی از سخنرانی مشهور وی به نام «سلطه شیطان» را برای ریگان می‌فرستد، ریگان قلم به دست گرفته و حتی آن را سخت‌تر و با نگاهی منتقدانه‌تر از قبل تنظیم می کند. به عنوان مثال دولان نوشته بود «مورخان احتمالاً خواهند دید که آنها می توانند مرکز توجه شیطان در جهان مدرن باشند». ریگان مطلب را دستکاری کرده و به این صورت در آن تغییر شکل ایجاد کرد: «آنها مرکز و کانون توجه شیطان در جهان مدرن هستند».

مجامع بسیاری زبان تند ریگان در این سخنرانی را به باد انتقاد گرفتند. «آنتونی لوئیز» از نیویورك تایمز سخنرانی «سلطه شیطان» را «ساده‌انگارانه» و «فرقه‌ای» نامید. «استروب تالبوت» از نشریه «تایمز» گفت که هیچکس این سخنرانی را واقعاً جدی نمی گیرد چرا که با ایدئولوژی و طرز تفکّر خاصی

سوراخ‌سوراخ شده بود. بسیاری نیز در کاخ سفید از متن تنظیم شده سخنرانی انتقاد کردند.

اما در یك سلول تاریك و نمناك که زندانیان سیاسی روسیه در آن زندگی می‌کردند، سخنان و مطالب ایراد شده تأثیر خود را داشت. زندانیان با ضربه زدن به دیوارهای سلول مجاور و از طریق توالتها بآرامی با یکدیگر گفتگو و تبادل نظر می‌کردند. «ناتان شارانسکی» یکی از زندانیان با نفوذ و در بند آن دوران بعدها در این زمینه گفت که چگونه مطالب ایراد شده توسط ریگان به آنها جرأت و امید بخشیده بود.

سخنرانی‌های ریگان اغلب از طریق رادیو به مردم بلوك شوروی می‌رسید. مدتی کوتاه پس از بازگشت از اروپا، ریگان حکم سری دیگری را مبنی برپخش برنامه‌های بین المللی رادیویی امضا نمود.

ریگان ایمان فوق العاده‌ای به قدرت رادیو داشت. او در ایّام جوانی مدتی را با رادیوی مرتبط با سازمان بهداشت جهانی که در ایالت «آیوا» مشغول فعالیت بود، کار کرده بود. او در آنجا فرصت داشت برفن تحت تأثیر قرار دادن افکار و روحیه مردم توسط امواج رادیویی کار کرده و آن را تمرین نماید. او توانسته بود صمیمیت نافذی بین مجری و مخاطب خود ایجاد نماید. بعد او جنگ سرد را به عنوان «نبردی از عقاید... آزمونی از اراده‌ها» دانست و آن را در سال ۱۹۵۷ بیان نمود. لذا برنامه‌های رادیویی که در پشت پرده آهنین پخش می‌شد، بسیار مهم و قابل توجه بود. به اندازه برنامه‌هایی که برای امنیت ملی مهم به شمار می‌رفت، به آنها ارزش داده می‌شد.

از دهه ۱۹۵۰، ایالات متحده آمریکا به پخش سیگنالهای رادیویی در بلوك شوروی از طریق رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی مشغول بود. گروه قدیمی متشکل از دوستان ریگان، مبارزه برای آزادی برای رادیوی اروپای آزاد کمك‌ها و اعانات مالی جمع آوری می‌کردند، اما در آمریکا اغلب انتقادهایی برسر نحوه

هدایت موضوع وجود داشت. بسیاری از مردم اساساً این اقدام را بی اثر دانسته و نسبت به آن انتقاد می کردند. در طول دوران سیاست تنش زدایی بحث‌هایی از این قبیل وجود داشت. سناتور «ویلیام فول برایت»[1]، رئیس کمیسیون روابط خارجی در سال ۱۹۷۲ اعلام نموده بود: «باید به این رادیوها فرصت داده شود تا بتوانند مکان درست و دقیق خود را در گورستان بقایای جنگ سرد بیابند و لذا باید بکوشیم تا دو شاخه را از برق بکشیم».

تلاشهای «فول برایت» نسبت به پیگیری موضوع مورد توجه مسکو بوده و در آنجا با دلگرمی خاص موضوع مورد تعقیب بود. در مورد او گفته می‌شد که «او کسی است که نه تنها در جامعه آمریکا بلکه در جهان به عنوان کسی که رویدادها را با واقع گرایی دنبال می کند و با آنها هوشیارانه برخورد می نماید، مطرح است».

به عنوان نشانه‌ای از حمایت خود از «فول برایت»، کرملین با ترفندی خاص حتی ترجمه‌ای از کتاب نقد او از سیاست خارجی آمریکا به نام «تکبر قدرت» را منتشر ساخت.

رادیوها به کوشش‌های فول برایت دوام و بقاء بخشیدند و در طول سالهای کارتر سرمایه گذاری برای آنها به دلیل علاقه شخصی برژینسکی به این برنامه افزایش یافت، اما آنها به‌واسطه مدیریت مغشوش و اندیشه مبهم دربارهٔ کار و هدف آنها مبارزه کردند. کارتر در اوایل دوران زمامداری خود، «جان گرونوسکی»[2]، رئیس کل سابق پست کشور و سفیر در لهستان تحت نظر «لیندن جانسون» را به ریاست اداره ایستگاههای رادیویی منصوب کرد. گرونوسکی حامی این روش و تبلیغات توسط رادیوها بود، اما در درك عمیق وظیفه نهایی همواره ناکام بود. او که درگیر احساسات خوب سیاست تنش زدایی شده بود، در یك جا حتی خواسته‌اش

1. William Fulbright
2. John Gronouski

را برای دادن «حق پاسخگویی» به اتحاد جماهیر شوروی و دولتهای اروپای شرقی برای برنامه‌هایی که احساس می کردند نادرست بودند، اعلام نمود. برای مسکو، این رادیوها مسأله‌ای آزار دهنده بودند. اوایل سال ۱۹۶۵، دولتمردان اتّحادجماهیر شوروی بررسی وسیعی از «نگرشهای اصلی عمومی» انجام داده و دریافتند که ۴۰ تا ۶۰ میلیون نفر از شهروندان اتّحاد جماهیر شوروی مرتباً به این رادیوها گوش می‌دهند. از این تعداد، ۵۰ تا۷۵ درصد عمدتاً از طریق برنامه‌های رادیویی خارجی از موضوعات اصلی و عمومی کسب خبر می کردند و نه از رسانه‌های داخلی اتحاد جماهیر شوروی. تأثیر این برنامه‌ها بر سیستم سیاسی شوروی فوق العاده عالی بود محققان اتحادجماهیر شوروی به این نتیجه رسیدند که ۲۰ تا ۳۰ درصد جمعیت کشور و شاید هم بیشتر، به اعتبار تمامی منابع اطلاعاتی شوروی و مشروعیت ایدئولوژیکی اصلی سیستم شك و تردید داشتند.

با ارائه این آمار و ارقام بود که مسؤولین زمام امور شوروی این رادیوها را تهدیدی علیه این کشور می‌دانستند و البته جای تعجبی نیز نداشت. آنها تصمیم داشتند تا با تمام وجود با این رادیوها برخورد کنند اما همان گونه که گفته شد، این کار اصلاً آسان نبود. در ۲۱ فوریه ۱۹۸۱، کمی قبل از ساعت ده شب، انفجار مهیبی شهر مونیخ آلمان را به لرزه درآورد. انفجار ناشی از بیست کیلو مواد منفجره پلاستیکی، چنان فشاری داشت که شیشه‌های پنجره‌های ساختمانها تا شعاع یك مایلی شکستند.

این بمب قسمتی از یك عملکرد حساس به نام رمز مونیخ تانگو بود که برطبق اسناد بدست آمده از سازمان اطلاعات آلمان شرقی، توسط تروریست معروف «کارلوس» سازماندهی و انجام شده بود. یك گروه زندانی تروریست، مجهز به مواد منفجره تهیه شده به‌وسیله اداره جاسوسی رومانی و چاشنی‌های رادیویی آلمان شرقی، از جاسوسی کاملی که حاصل تلاش تشکیلات عظیم «کا. گ. ب» شوروی که در آلمان کار می کردند استفاده کرده تا تعیین شود که بمب را کجا کار

بگذارند. وقتی کار آنها به پایان رسید، مجرمان به یك خانه امن در برلین شرقی بازگشتند. هدف آنها یك ساختمان نظامی مخفی ناتو یا یك پست فرماندهی تسلیحاتی نبود، بلکه ستاد رادیوی اروپای آزاد / رادیو آزادی بود. این ایستگاه چیزی بود که مأمور برجسته سازمان «کا. گ. ب»، «اولگ تومانف» آن را «به عنوان چیزی که تهدیدی مرگبار برای شوروی محسوب می‌شود، نامید».

حمله، مورد تأیید واقع شد و انجام گرفت. تومانف می‌گوید: «شوروی از برنامه‌های رادیویی بیشتر از هر عامل دیگری در هراس بود».

ریگان مدتها بود که از ارزش برنامه‌های رادیو تلویزیونی اطلاع کامل داشت. او از مخالف و ناراضی شوروی «ولادیمیر بوکووسکی»[1] آموخته بود که رادیوها مخالفان را در انجام فعالیت‌های آنان ترغیب کردند و حس اعتماد به آنان بخشیده بود و آنها به این باور رسیدند که در ادامه راه تنها نخواهند بود، در مدت مبارزات انتخاباتی مربوط به ریاست جمهوری ۱۹۸۰ او در مورد عدم امکان نادیده‌انگاشتن استفاده از ارتباطات و نیاز به بکارگیری آنها برای پیشرفت استراتژی ملی آمریکا سخن گفته بود.

ریگان می‌گفت که رژیمهای کمونیستی به منظور انحصاری کردن قدرت باید اطلاعات را کنترل می‌نمودند و رادیوها راه کاری را ارائه دادند. او علناً گفت: «واقعیت، بهترین امید بشر برای رسیدن به دنیایی بهتر است. به همین دلیل است که در دورانی مانند این، هیچ سرمایه‌ای مهم تر و معتبرتر از صدای آمریکا و رادیو صدای آزادی نیست». با هدف ایجاد تغییر بر سلطه شوروی، ریگان برای تعیین اینکه رادیوها چگونه می‌توانستند مؤثرتر مورد استفاده قرار گیرند و جنایات شوروی را افشا کنند و ناکامی‌های شوروی را به تفصیل شرح دهند، یك بازنگری و بررسی را دستور داد. مسؤولین بلندپایه حکومت ارزش زیادی برای بهترشدن

1. Vladimir Bukovsky

وضعیت رادیوها قائل بودند. این باور را داشتند که آنها می‌توانند از این طریق سیستم شوروی را سُست و نابود سازند. مشاور سیاست خارجی ریگان «کن آدلمن» این موضوع را این گونه بیان می‌دارد: «رادیوها نمی‌توانستند نارضایتی از یك رژیم را موجب گردند، اما می‌توانند نارضایتی مهم سیاسی ایجاد کنند. رادیو می‌تواند مؤثر باشد اما هیچگاه نمی‌تواند موقعیت بخصوصی را به‌وجود آورد و می‌تواند به پیش راندن رویدادها کمك کند. به این طریق، رادیو می‌تواند به بی ثبات کردن یك رژیم یاری رساند». ریگان هم بوضوح چنین باوری داشت. بنابراین ایستگاههای بیشتر، برنامه‌های پرشور و حرارت و کوششی گسترده برای مبارزه با پارازیت فرستادن از سوی شوروی در صدر دستور کار وی قرار داشت.

امید ادغام نمودن برنامه‌های رادیویی با استراتژی وسیع پس رفت قدرت شوروی و تغییر سیستم شوروی همراه بود. این روشی جدید محسوب می‌شد. بنا به اظهارات سرتیپ «والترجاجکو» از وزارت دفاع، دستگاه حکومتی ریگان برای تشخیص و نیاز به بکار بردن اطلاعات به موقع در بیرون از مرزها همواره پیشقدم بود. سرهنگ «آلفرد. اچ. پوداك» یك متخصص در مبارزه روانی در ارتش آمریکا، توضیح داد که روش ریگان نشان می‌داد که رئیس جمهور فعلی (ریگان) ابعاد روانی جنگ سرد را بهتر از تمام رؤسای جمهور قبلی درك می‌کرد.

ابتکار ریگان عظیم ترین توسعه برنامه سازی و مدرن‌سازی رادیو را در تاریخ و پخش برنامه‌های رادیویی به بار آورد. با اختصاص بودجه کلانی کاربازسازی و افزایش ظرفیت بزرگترین سیستم موج کوتاه جهان آغاز شد. یکصد فرستندهٔ موج کوتاه موجود از نظر قدرت دو برابر شدند. بنا به اظهارات افراد دست‌اندر کار فرستنده‌های قدیمی آن‌قدر کهنه بودند که باید برای موزه‌ها ارسال می‌شد. لذا تصمیم بر آن بود که تمامی آنها تعویض شوند و این کار انجام گرفت. مکانهای جدیدی برای تقویت فرستنده‌های اختصاص یافته درنظر گرفته شد.

«چارلزویك» مدیریت بخش مربوطه در وزارت اطلاعات برای دانستن

اینکه چگونه با پارازیت فرستادن شوروی مقابله کند، تیمی از افراد متخصص را گردآورد. مسکو سالانه یك میلیارد دویست میلیون دلار برای خفه کردن برنامه‌ها از طریق آنچه شنوندگان به تمسخر «جاز شوروی» می‌نامیدند، صرف می کرد. آنها با بکارگیری پارازیتهای موج زمینی برای نواحی کلان شهری محلی و پارازیتهای موج آسمانی برای دیگر جاها، می کوشیدند بر تعداد افرادی که می توانستند به برنامه‌ها گوش کنند تأثیر گذاشته و از آنها بکاهند.

«ویك» بر توسعه تکنولوژی‌های جدید زیر نظر «هاگ فایس»، نایب رئیس مهندسی رادیو اروپای آزاد / رادیو آزادی سرمایه گذاری نمود. آنها آنتنی را امتحان کردند که در برابر پارازیت فرستادنها از خود مقاومت نشان می‌داد و به همین ترتیب این طرح را منتشر و به گروههای مخالف در اروپای شرقی ابلاغ نمودند. آنها همچنین فرستنده‌های جدیدی را بکار گرفته تا در واقع در نوعی عمل «رقابتی تسلیحاتی» با پارازیتهای ارسالی از جانب شوروی درگیر شوند. وقتی پارازیت شدیدتر می‌شد، مهندسان با اقدام به موقع وارد عمل شده و با تقویت فرستنده‌ها مداخله کرده و هدایت برنامه‌ها را عهده دار می‌شدند.

پر حرارت نمودن پیام رادیوها هم به اندازه افزایش قدرت آنها مهم بود. در ماههای اول حکومت ریگان، مسؤولان از دانستن اینکه گه گاه زمان پخش برنامه به شوروی اختصاص می‌یافت، شوکه شدند. «ویك» وقتی در ۱۷ آگوست ۱۹۸۱، دریافت که صدای آمریکا به پخش گزیده‌هایی از مصاحبه با سخنگوی شوروی و مأمور «کا. گ. ب»، «گئورگی آرباتف» مبادرت کرده، سخت برآشفت. فرض بر آن بود که رادیوها با شوروی مقابله کنند و نه اینکه وسیله خبری دیگری برای تبلیغ دولت شوروی فراهم آورند. ویك تقاضا کرد تا این عمل فوراً متوقف شود و متذکر شد که رادیو مسکو پخش برنامه‌های خود را داشت و از سخنگویان آمریکایی نیز تا آن زمان تقاضا نشده بود تا در برنامه‌های این رادیو حضور یابند.

مرکز ایدئولوژیکی پرشورتری که ریگان آرزوی آن را داشت، طی یك

یادداشت داخلی مربوط به سال ۱۹۸۱ از سوی مدیر سیاست و برنامه ریزی در صدای آمریکا، «فیلیپ نیکولیدز» به این صورت مورد تأکید قرار گرفت:

«آنچه اتفاق افتاده است را به این صورت می توان توجیه کرد که سلاح اصلی روانی در مبارزه جهانی علیه یك دشمن قدرتمند، سمج و سازش ناپذیر است که در صدد است سیستم ما را نابود سازد... تنها رد کردن اراجیف شوروی کافی نیست. ما باید اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان آخرین سلطنت بزرگ و چپاولگر بر روی زمین، به تصویر بکشیم که بیرحمانه مردم قومهای مختلف خود را به بندگی درآورده، آرمانهای مشروع و قانونی ملل در بندش را درهم کوبیده و به هر طریق، از خرابکاری گرفته تا مداخله نظامی می خواهد بر مریدان و پیروان خود بیفزاید. ما باید بکوشیم اتحادجماهیر شوروی و کشورهای وابسته به آن را از طریق ایجاد افزایش نارضایتی بین مردم و حاکمان، مورد تأکید قراردادن دروغها و زیرپا گذاشتن حقوق حقه مردم، مدیریت اقتصادی بی کفایت، فساد، بی اعتنایی به خواسته‌ها و نیازهای واقعی مردم، سرکوب تفاوتهای فرهنگی، آزار و اذیت مذهبی و غیره سُست و بی ثبات نماییم. ما باید جویای برانگیختن عوامل رنجش و سوءظن باشیم... ما باید به آتش ملی گرایی دامن بزنیم... باید با تبلیغات شوروی مقابله کنیم... باید مُحسنات سیستم خود را ارج نهیم... باید از گفتن داستانهایی که می توانند روی ما و متحدان ما تأثیر منفی بگذارند، خودداری کنیم و در عین حال داستانهایی را دنبال کنیم که به واسطه آن رهبری ملل کمونیستی بی اعتبار می شوند».

***

تندی این یادداشت طوفان آتشی را بین بسیاری از کارکنان قدیمی صدای آمریکا برانگیخت. عاقبت نیکولیدز مجبور شد تشکیلات را ترك کند، لیکن «ویك» با نکات و موارد مطرح شده در این یادداشت کاملاً موافق بود. او خطاب به کارکنان گفت: «بسیاری از مردم ما احساس کرده‌اند نخستین اقدامات در جهت اصلاح امور کفایت می کند در حالی که لازم است امور را به نحو مقتضی ساماندهی

کنیم. من حس می کنم باید طرفدار آمریکایی باشیم».

از آن پس ارائه اخبار در صدای آمریکا شامل تغییراتی شد. مصاحبه با مسؤولین اتحاد جماهیر شوروی از دستور کار خارج شد. در عوض، داستانهای بیشتری در ارتباط با هزاران مخالف و ناراضی شوروی نقل می‌شد. این افراد با بدترین و قبیح ترین سوءاستفاده‌ها از شأن انسان به بیمارستانهای روانی منتقل شده بودند. مصاحبه ای با یك پناهنده دولت افغانستان پخش شد. در این مصاحبه یك افغانی در مورد تعدی‌های حقوق بشر شوروی در کشورش سخن گفت. داستان دیگری سلاحهای شیمیایی را در آسیای جنوب شرقی مورد بررسی قرار می‌داد.

صدای آمریکا چند گام ابتکاری دیگری نیز برداشت. صدای آمریکا با شناخت امیال مذهبی مردم لهستان، پخش برنامه‌های کلیساهای آمریکا مربوط به کاتولیك‌ها را برای مردم آن کشور آغاز کرد. در همین زمان، برنامه معنوی دیگری با نام «مذهب درزندگی ما» شروع شد. این برنامه که توسط «ری پتاپف»، رئیس انجمن دفاع از مسیحیان مظلوم، تهیه گردید، شش مرتبه در هفته و به هفت زبان برای گروههای اقلیت سراسر اتحادجماهیرشوروی پخش می‌شد. این برنامه آزادی دینی و ظلم در بلوك شوروی را مورد بحث و بررسی قرار می‌داد.

میلیونها نفر که قبلاً هیچگاه نمی توانستند برنامه‌ها را به دلیل پارازیت بشنوند، حالا می توانستند این صدا را دریافت کنند و میلیونها نفر بیشتر که پیش از این فقط قادر به شنیدن صدای ضعیفی بودند، از طریق یك حایل سنگین پارازیت اکنون می توانستند صدای واضحی را دریافت کنند. اکنون امکان داشت صدها ساعت برنامه به زبانهای مختلف روسی، لهستانی و اوکراینی از رادیوی صدای آمریکا برای مردم آن کشورها پخش کرد.

شنونده زیاد بود و با صدای صاف تر حتی برمیزان آنها افزوده شد. حکومت ریگان با کار از طریق سازمانهای تحقیقاتی مستقل اروپا، اطلاعاتی درباره عادات و روال گوش دادن افراد در پشت پرده آهنین گردآوری نمود. این زمینه یابی‌ها نشان

داد که تا سال ۱۹۸۴، ۱۴ تا ۱۸ درصد از جمعیت بزرگسال دست کم یك‌بار در هفته به صدای آمریکا گوش می‌داد. قریب به ۸ تا ۱۲ درصد از جمعیت نیز به صدای رادیو آزادی گوش می‌دادند.

در اروپای شرقی تعداد افراد بازهم بیشتر بود. برطبق بررسی‌های مربوط به سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳، دست کم یك‌بار در هفته ۶۸ درصد لهستانی‌ها، ۶۴ درصد رومانیایی‌ها، ۵۸ درصد از مجاری‌ها، ۳۷ درصد چك‌ها و ۳۳ درصد بلغارها به رادیوی غربی گوش می‌دادند. شنوندگان اغلب جوان، تحصیل کرده و شهرنشین بودند.

***

در حالی که کوشش‌هایی به منظور رسیدن به مردم پشت پرده آهنین ادامه می‌یافت، ریگان و مشاورانش دائماً مترصد روزنه‌های تنش در بلوك شوروی بودند. در سازمان سیا بنا به دستور «بیل کیسی»، ریاست این سازمان مطالعات گسترده‌ای پیرامون وضعیت ثبات و آرامش در اتحاد جماهیرشوروی انجام شده بود. در آوریل سال ۱۹۸۳، شورای جاسوسی ملی سازمان سیا گزارشی در قالب بسیار محرمانه با عنوان «ابعاد آشوب غیرنظامی در اتحاد جماهیرشوروی» منتشر نمود. این موضوع برای ریگان که خودش نیز در دهه ۱۹۷۰ مطالبی در این زمینه نوشته بود، بسیار جالب می‌نمود.

براساس اطلاعات جمع آوری شده از طریق منابع جاسوسی انسانی، این گزارش چنین نتیجه می‌گرفت که اتحادجماهیرشوروی لزوماً یك «جامعه عملاً سرکوب شده» نبود.

در پشت پرده آهنین ناآرامی‌های اجتماعی زیادی وجود داشت. کارگران بخش‌های مختلف صنعت، معدنچیان زغال سنگ، رانندگان اتوبوس و کارگران ساختمانی در آشوبهای غیرنظامی درگیر شده بودند و بوضوح رو به افزایش بود و البته به نمونه‌های تفکیك شده محدود نمی‌شد. این موارد اعتراضات و اعتصابهایی

وسیع بودند که گاهی اوقات بیش از ده هزار نفر را دربر می گرفتند. نارضایتی از دستگاه حکومتی آنقدر شدید بود که دو سوءقصد نافرجام علیه «لئونید برژنف» انجام گرفت. سازمان سیا اطلاع داد که «اهمیت واقعی آشوب مردمی آمادگی درونی آن برای برهم زدن ثبات سیاسی در اتّحاد جماهیر شوروی است. ظاهراً رهبران اتحاد جماهیر شوروی نسبت به این خطر حساس هستند».

این گزارش به جای آنکه فقط درباره بی‌ثباتی خبر دهد، متذکر شد که حکومت ریگان در واقع می توانست آشوب را ترغیب نماید. عامل کلیدی به این جریان اطمینان می‌بخشید. آگاهی عمومی وسیع از آشوب مردمی می توانست آن را بیشتر کند.

گزارش محرمانه دیگر سازمان سیا تحت عنوان «تنش‌های داخلی بر سیستم شوروی» مطرح می کرد که رادیوها ابزار مهمی در ترغیب مخالفین بودند. آنها از شنوندگان زیادی بهره می‌بردند و می توانستند اعتبار رژیم را تضعیف نمایند.

انجام تحقیقات و زمینه یابی‌ها، گامهایی برای دستیابی به زوایای مختلف شیوه عملکرد امپراتوری شوروی بود. شورای امنیت ملّی طرحهایی را برای پخش برنامه برای شنوندگان مسلمان و دیگر ملیت‌ها و اقوام اتحاد جماهیر شوروی دنبال می کرد. پنجاه‌وپنج نقطه جدید برای پخش برنامه در گرجستان اضافه گردید. دولت، گروههای جدید زبان از جمله آذری را برای اهالی آذربایجان اتحاد جماهیر شوروی اضافه نمود.

***

اجرای برنامه‌های صدای آمریکا در کشورهای اروپای شرقی تأثیر محسوسی داشت. مخالفان کمونیسم در داخل فضای منتهی به امپراتوری شوروی و کشورهای بلوك شرق مترصد استفاده از فرصتها بودند. وزیر کشور وقت لهستان در این زمینه مطالبی شنیدنی داشت، او می گفت: «رادیو اروپای آزاد تأثیر قابل توجهی در ناآرامی سیاسی در لهستان داشت، اما باید اذعان نمود که این مردم اساساً

مردمی فعال در امر مخالفت با دولت بودند که این رادیو می توانست آنها را تحریك کند. این رادیو کمك می کند تا مراکز مخالف با همدیگر ارتباط سیاسی برقرار نمایند. و موضوع برخی از برنامه‌ها به‌طور علنی محرك اصلی آنها به شمار می‌رفت.

این برنامه‌ها رفته رفته جسارت به بار آورده بود و لذا مردم در قیاس با قبل از رژیم کمتر ترس داشتند. سرهنگ «هنریك پکویچ» یکی از مقامات بلندپایه در وزارت کشور لهستان می گوید که «او از نزدیك شاهد این تغییر و دگرگونی افراد می‌باشد». او گفت «مردمی که به رادیو گوش می دادند، بعد از مدتی بسادگی ترس خود را فراموش می کردند و این امر می توانست به معنای خاتمه استبداد باشد. اساساً در کشورهای بلوك شرق موضوعی وجود نداشت که از دید مجریان و مسؤولین رادیوهای غربی پنهان باشد و آنها در خصوص تمامی این موضوعات خبر و تفاسیر خبری پخش می کردند».

در اتّحاد جماهیر شوروی، «آناتولی مارکنکو» ناراضی سرسخت رژیم هنگامی که در پشت میله‌ها بود، به این برنامه‌ها به منظور کسب روحیه گوش می‌داد. او بعد از مدتی متوجه شد که نگهبانان زندان و مراقبین او نیز به این برنامه گوش می‌دهند. «لودمیلاآلکسیف»[1] یکی از ناراضیان و مبارزین سرسخت رژیم مسکو و یکی از مؤسسین کمیته حفاظت از منافع مسکو در فنلاند، پخش برنامه‌ها را نه تنها مشوق مخالفان فردی بلکه بوجود آورنده جنبش و حرکت بسیار بزرگتری در داخل خاك اتحاد جماهیر شوروی می‌دانست. او می گفت: «وقتی مسؤولین امور کشور ما از تماسها و تلاشهای ما برای گفتگو و اصلاح تصمیمات متخذه غفلت می کنند، غرب می‌خواهد همه چیز را در مورد ما بداند... بدون پخش برنامه‌های خارجی، نه جنبش حقوق بشر و نه احیای دین در کشور ما اینقدر نمی توانستند فعال

---

1. Ludmilla Alexeyev

شوند که هستند».

در لهستان بویژه، رادیوها در تقویت فعالیت‌های زیرزمینی بسیار ارزشمند تلقی می‌شدند. حکومت نظامی توانایی «جنبش همبستگی» برای ابلاغ و انتقال هرگونه پیام به مردم را بسیار محدود ساخته بود، اما با قدرت افزایش یافته رادیوها زیرنظر ریگان، رهبری زیرزمینی و مخفیانه رنگ و بو و صدای جدیدی داشت. برنامه‌ها اغلب مصاحبه و قرائت مقالاتی درباره نویسندگان مخالف لهستانی را شامل می‌شد؛ میلیونها لهستانی می‌توانستند براحتی به برنامه‌ها گوش دهند. تنظیم و ارائهٔ برنامه‌ها به صورتی بود که همه شنوندگان بعد از مدتی رغبت پیدا می‌کردند که به انحاء مختلف یا به جنبش زیرزمینی و مخفیانه پیوسته و یا حداقل اینکه به آنها کمك‌های مؤثر ارائه نمایند.

ارزش پخش برنامه‌ها تنها در انتشار کلام خلاصه نمی‌شد، بلکه به عنوان طریقی برای ارسال پیامهای رمزی به رهبران «جنبش همبستگی» نیز به کار گرفته می‌شد. گاهی اوقات در رادیوها خبر از بلاتکلیفی دولت در رابطه با نحوه برخورد با رهبران و پیروان جنبش همبستگی مطرح بود، در حالی که زمانی دیگر درخصوص نحوه پیوستن و یا چگونگی انجام ملاقاتهای مخفیانه به بحث و گفتگو پرداخته می‌شد. برای پیگیری و انتقال موضوع ممکن بود ترانه‌ای ویژه و یا کلمات رمزی معینی در زمانی مشخص به کار رود.

«چارلز ویك» معمولاً بدون تأمل، با هر درخواستی مبنی بر انتقال پیام از طریق رادیو موافقت می‌کرد. او در این زمینه می‌گفت: «فقط باید مراقب باشید که نشر خبر جنبهٔ تأثیرگذاری بالا داشته باشد».

مسؤولین حکومت نظامی لهستان از روش معمول در رادیوهای غربی بویژه صدای آمریکا کاملاً آگاهی داشتند، اما در رابطه با هر اقدامی در این زمینه گیج و مبهوت شده بودند. این برنامه‌ها توانسته بودند یك سیستم دقیق ارتباطی مخصوص ابلاغ انواع پیامهای موردنظر برای «جنبش همبستگی» ایجاد نمایند ـ سازمان و

تشکیلاتی که دولت لهستان قادر به سُست کردن پایه‌های آن نبود.

رادیوها ضمناً اعتراضات برنامه ریزی شده یا دیگر اشکال جنبش‌های اجتماعی را نیز تبلیغ می کردند. ژنرال باتجربه لهستانی در این زمینه گفت: «رادیو صدای آزاد که از اروپا پخش می‌شود، به ارتباط سیاسی درون مراکز مخالف یاری می‌رساند و موضوع برنامه‌ها اغلب تعلیماتی در خصوص نحوه اقدامات بر علیه دولت می‌باشد. به عنوان مثال از طریق رادیو دستوری صادر می‌شد مبنی بر اینکه مثلاً در روز ایکس ساعت هشت عصر در ورشو در نقاط الف، ب، پ و د، مردم برای راهپیمایی تا میدان اصلی و مرکزی شهر تجمع کرده تا علیه این و یا آن موضوع اعتراض کنند. بعضاً این قبیل حرکات با توفیق نسبی همراه بوده و دولت از مقابله با چنین حوادثی که توسط رادیو سازماندهی شده بود، در تنگنا قرار داشت.

از دید مسؤولین وزارت کشور که در تلاش بودند به هر طریق ممکن برفعالیت‌ها و پیروزی‌های بدست آمده توسط «جنبش همبستگی» سرپوش گذارند، تمامی مراحل چالش توأم با هراس و ترس بود. ریگان دشمنی سخت گیر با اهداف مشخص و تعریف شده بود. او این موضوع را برای مسؤولین امنیتی این گونه بیان داشت:

«هدف اصلی دولت در این زمان استفاده مناسب از لهستان برای مقاصد مبارزه علیه سیستم سوسیالیست در شرایط استراتژیك، نفوذ دادن نیروهای ضدسوسیالیست در لهستان برای چیرگی بر دیگر کشورهای سوسیالیست بود».

این مهم برای رهبران کمونیست در ورشو موضوع کاملاً جدیدی بود. ریگان سیاست تنش زدایی را رها کرده و با استراتژی جدیدی بر سر کار آمد که با هر آنچه آنها در طول دوران جنگ سرد دیده بودند، مغایر و متفاوت بود. بدرستی گمان براین بود که تحریم اقتصادی، برنامه‌های رادیویی، پروژه دموکراسی و پشتیبانی از «جنبش همبستگی» از استراتژی با ابعاد بسیار وسیع نشأت گرفته بود. «فعالیت ریگان در زمینه مسائل خارجی یك چاره موقتی نیست، زنجیره‌ای از

ابتکارات خود بخود نمی‌باشد، بلکه اقدامی دقیق و برنامه ریزی شده و هماهنگ شده، چیزی از یك جبههٔ یکپارچه عمل تحت شعارهای حمایت جهانی از نظریه آزادی می‌باشد».

وقتی نوبت ریگان رسید، شاید دشمنان او وی را بهتر از هر کس دیگری می‌شناختند.

فصل هفدهم

واژگونی بخت و اقبال

در یك بعد از ظهر گرم آگوست ۱۹۸۱، ریگان برای دریافت اطلاعات لازم از نیروی نظامی، با کابینه‌اش تشکیل جلسه داد. نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا در نزدیکی سواحل لیبی به اجرای مانورهایی پرداختند. سرهنگ «مُعَمر قذافی» برای مستأصل نمودن خلبانان آمریکایی هواپیماهای خود را به فضای بین‌المللی می‌فرستاد. خلبانان لیبیایی از مسیر پرواز آمریکایی‌ها عبور می کردند، نزدیك می آمدند و مانورهای تهدید کننده‌ای را ترتیب می‌دادند. نیروی دریایی نگران بود که ممکن است با توجه به این شرایط نبردی بر فراز آسمان خلیج «سیدرا» به‌وجود آید.

یك دریاسالار از ریگان سؤالی ساده پرسید: «اگر به ما تیر اندازی شود، دستور شما چیست؟»

ریگان به وی پاسخ داد: «ما هیچ گاه یك آمریکایی را به جایی نمی‌فرستیم که

به او در آنجا تیراندازی شود؛ آنها حق تیراندازی در پاسخ به این جسارت را خواهند داشت».

«گاسپار واینبرگر» وزیر دفاع پرسید که اگر لیبی‌ها بر هواپیمای نیروی دریایی آمریکا آتش گشودند و بعد به تریپولی (مرکز لیبی) مراجعت کردند، تکلیف چیست؟ «آیا تعقیب ما جدی خواهد بود یا خیر و اینکه اساساً تاکجا می‌توانیم برویم؟» ریگان برای مدت یك دقیقه برای پاسخ به این سؤال تأمل نمود و بعد جواب داد «تمام راه تا آشیانه هواپیما».

مدت بیش از یك دهه ایالات متحده آمریکا در جهان در حال توسعه در وضعیت عقب نشینی قرار داشت. متحدان وی در آسیا، در خاورمیانه و آمریکای لاتین فروپاشیده بودند و به‌نظر می‌رسید سندرم ویتنام رؤسای جمهور را تا مرز کامل عدم فعالیت فلج کرده باشد. در همین زمان مسکو پیشروی کرده و متحدان جدیدی را در سراسر جهان به‌دست آورده بود.

ریگان در باره مبارزه برای جهان رو به توسعه مدت بیش از دو دهه سخن گفته و نوشته بود. جنگ در ویتنام آرمانی شرافتمندانه بود، حتی اگر چنانچه استراتژی بدی تنظیم شده بود. ضد کمونیست‌ها در آنگولا، آسیای جنوب شرقی و آمریکای مرکزی مستحق حمایت و پشتیبانی آمریکا بودند. آمریکا در ظاهر در شرایط دفاعی قرار داشته و اساساً در مورد چگونگی پیشرفت کردن فکر نمی‌کرد.

در سال ۱۹۷۲، ریگان در اتاق مطالعه خود مشغول خواندن کتاب «قدرت از طریق خرابکاری» نوشته دوست دیرینه‌اش «لورنس بیلنسون» بود.

بیلنسون استدلال نمود که کمونیست‌ها از نیروهای چریکی علیه غرب استفاده می‌کردند تا در جهان رو به توسعه پیروزی‌هایی به‌دست آورند. بیلنسون می‌گفت: «این استراتژی بی‌خطر و ارزان بود و به جای مبارزه با شورشیان، آمریکا باید برخی نیروهای چریکی خودش را توسعه دهد. «اگر نمی‌توانید دولت

شوروی را شکست دهید، به آنان بپیوندید». استراتژی اصلی او بود.

ریگان کتاب را با علاقه زیادی خوانده و دستور داد تا همه مقامات وزارت امور خارجه آمریکا نیز کتاب را مطالعه نمایند.

اکنون او فرمانده کل قوا بود و لذا می‌توانست کاری بیشتر از تحسین محض نویسندهٔ این کتاب انجام دهد. چنانچه او، آن گونه که استراتژی پنهانش نشان می‌داد، در مورد بر عکس کردن «وضعیت توأم با گسترش شوروی» جدّی بود، شورشیان می‌توانستند ابزاری قدرتمند باشند. بکارگیری و هدایت آن ابزار به «بیل کیسی» مدیر پر تلاش و قابل سازمان سیا محوّل شد.

در طی جنگ جهانی، کیسی علیه نازی‌ها عملیاتی مخفی انجام داده بود. بعدها نیز او با چند سازمان مختلف و عمدتاً خصوصی برای بی‌اثر ساختن موفقیت‌های کمونیست‌ها اقدام کرده بود. تجربه دوران جنگ کیسی او را متقاعد ساخته بود که عمل پنهانی می‌توانست به شکست یك قدرت استبدادی کمك کند. او در کتاب خود به نام «جنگ مخفی علیه هیتلر» این گونه نوشت: «من معتقدم که امروزه دانستن رمز و راز چگونگی انجام جاسوسی به صورت مخفیانه و اقدام پنهانی بسیار مهم است و مقاومت سازمان یافته بود که درنهایت اقتدار و عظمت هیتلر را درهم شکست. این قابلیت‌ها ممکن است از موشك و ماهواره در برخورد با بحرانهای آتی مهمتر باشد و به نیروی بالقوه‌ای برای اقدام مخالف علیه مراکز کنترل و خطوط ارتباطی یك قدرت استبدادی اشاره کند».

تاریخ به ما می‌گوید که دولت اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه با شورشیان بسیار بد عمل کرد.

ارتش سرخ به عنوان بزرگترین و بی‌رحم‌ترین ارتش‌های پیروز، جنگ جهانی دوّم را حدود دوازده سال برای شکست ارتش منفك و نه آنچنان مجهز مردم اوکراین به کار گرفته بود. پس از جنگ، دولت کمونیستی لهستان شش سال طول کشید تا چریکهای ضد کمونیست لهستان را شکست دهد. حتی نیروهای

ضددولتی در جمهوری کوچك بالتیك، لیتوانی مدت بیش از ده سال به مبارزه پرداخته بود. حقیقت آن بود که نیروی نظامی شوروی از اداره عملیات ضدشورشی کار آمد عاجز و درمانده بود. نیروی نظامی شوروی اعتقادی به تاکتیك‌های یگان کوچك نداشت و اساساً برای آن تعلیم ندیده بود و کوشش قابل توجهی برای تسخیر «قلب و فکر» غیر نظامیان وجود نداشت. سیاست شوروی مبتنی بر نابودی کامل فیزیکی چریکها بود.

کیسی بر این باور بود که این نمونه‌های تاریخی نشان می‌داد که مسکو نسبت به شورشها آسیب‌پذیر بود و مهمتر آنکه آنها می‌توانستند پیروز شوند.

او در جایی اعلام کرد: «تاریخ نشان می‌دهد که ترکیب فشار آزار دهندهٔ نیروی نظامی شورشی و عقب نشینی پیاپی پشتیبانی بومی و بین‌المللی آن چیزی است که یك دولت غیر مردمی را سرنگون کرده و یا تغییر می‌دهد». در اوایل سال ۱۹۸۱، دولت شوروی با شورشی در کوههای دور افتادهٔ افغانستان روبرو شد. هفتاد و پنج هزار سرباز با به اصطلاح یاغیان و شورشیان قبیله‌ای که به سلاحهای قدیمی و نارنجك‌های دستی خانگی مُسلح بودند، به مبارزه پرداختند. پرزیدنت کارتر یك برنامه پنهانی برای کمك‌رسانی به افراد ناراضی را آغاز کرد، اما کیسی درصدد بود تا کار بیشتری انجام دهد.

او در مارس ۱۹۸۱ نزد ریگان رفت و اختیار افزایش تعداد سلاحهای ارسالی به سمت شورشیان را خواستار شد. ریگان فوراً بر این ایده مهر تأیید زد. کیسی با جلب نظر رئیس جمهور توانست اقدامات گسترده‌ای پیرامون موضوع انجام دهد. موضوعی که بعدها بحث اصلی بسیاری از مجامع بین‌المللی شد.

***

متعاقب مسأله، چند هفته بعد هواپیمای ترابری سنگین C-۱۴۱ از فرودگاه مخفی نظامی واشنگتن به هوا برخاست. هواپیمای مذکور هیچ گونه علائم بیرونی نداشت و خدمه نیز لباسهای غیر نظامی بر تن داشتند و کاملاً مسلح بودند. این انبار

عظیم محموله به هتلی سیّار که مرکز ارتباطات بود، انتقال یافت.

کیسی در محلی که هواپیما فرود آمده بود، حضور داشت. در آنجا چند کاناپه کوچك، صندلی راحتی و یك تخت و حمام بود. در پشت این جایگاه یك مرکز ارتباطات پیشرفته قرار داشت که او در آنجا می‌توانست با خاطری آسوده با رئیس جمهور صحبت کند. او می‌توانست گزارشهای جاسوسی را روزانه نیز دریافت نماید.

هواپیما عازم اروپا و سپس خاورمیانه بود. هنگامی که در یك فرودگاه خارجی فرود آمد، شب بود. هیچ پرسنل دیپلماتیك در آنجا حضور نداشت.

پل ارتباطی تسلیحاتی برای مقاومت افغان از طریق مصر و چین به بندر کراچی یا فرودگاه پیشاور پاکستان می‌رفت. در آنجا اسلحه‌ها به سازمان اطّلاعات پاکستان تحویل داده می‌شد که آنها سلاحها را بین شورشیان تقسیم و توزیع می‌کردند. این تسلیحات که بهای آن توسط ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی پرداخت می‌شد، در سال حدود سی میلیون دلار بود.

کیسی برای نظارت بر خرید اسلحه‌ها و حمل آنها به پاکستان، به مصر و سپس جهت دیداری محرمانه با «فهد» پادشاه عربستان سعودی به ریاض پرواز کرد. این دو کشور هزینه تسلیحات را بین خود تقسیم نموده بودند، اما کیسی از دولت عربستان سعودی می‌خواست که مسؤولیت بیشتری را در قبال تهیه و پرداخت وجوه متعلقه عهده‌دار شود. چند ماه بعد فهد ۱۵ میلیون دلار اضافه‌تر فرستاد. طی پنج سال بعد نیز کیسی برای تقاضای پول بیشتر دیدارهای مکرری با فهد داشت. روی‌هم رفته او موفق شده بود برای جنگ در افغانستان از فهد حدود نیم میلیون دلار دریافت کند.

کیسی از عربستان سعودی، به عمان، یك کشور کوچك در خلیج فارس رفت. بعد به شهر پکن سفر کرد تا جهت مذاکره در باره جنگ افغانستان با مسؤولین چین ملاقات کند. چینی‌ها اسلحه‌های طرح شوروی را به مقاومت افغان

می‌فروختند. کیسی از آنان خواست که بزرگراه «کاروکارم»[1] تازه احداث شده را که از چین به پاکستان می‌رفت، بگشایند. بنابر فکر موجود در آن صورت تسلیحات بیشتری از این طریق انتقال می‌یافت.

کیسی در این زمینه چند سال به صورت جدی تلاش کرد. او موفق شده بود کانال ارتباطی را بزرگتر و کارآمدتر نماید. ظرف چند سال این جریان به قدری عظیم گردید که به نظر می‌رسید در حال انفجار باشد. آنچه به صورت یك برنامه کمك مخفی ده هزار تن اسلحه در سال ۱۹۸۱ آغاز گردیده بود، چند سال بعد به‌سرعت تا شصت وپنج هزار تن رشد کرد. صندوق‌هایی که دارای تفنگ‌های تهاجمی و پرتاب کننده‌های نارنجك بودند، اکنون در کنار پرتاب کننده‌های راکت ۱۲۲ میلی‌متری و سلاحهای ضد تانك به چشم می‌خوردند.

کیسی مرتباً در باره راههای مفید دیگر در حال اندیشیدن بود. او به این نتیجه رسیده بود که سیستم اطلاعاتی مقاومت افغانها در مقایسه با سیستم اطلاعاتی شوروی آنچنان کارآمد نیست. او نمی‌توانست افکار آنان را بخواند، اما ماهواره‌های جاسوسی داشت که می‌توانستند مانورهای آنان را به تفصیل شرح دهند و بگویند آنها کجا، چه نیروهایی داشتند، لذا او ارائه اخبار و گزارشهای دریافتی جاسوسی ماهواره‌ای با حساسیت بالا را به فرماندهان مقاومت شروع کرد.

وقتی کیسی موفق شده بود شرایط افغانستان را تا حدودی متغیر سازد، نشانه‌های زود هنگامی وجود داشت مبنی بر اینکه مسکو کاملاً نگران شرایط جاری شده است. یك تاجر آمریکایی که در مسکو به سر می‌برد و با مقامات بلند پایه شوروی مسؤول توسعه طرح پنج ساله، گفتگو و ملاقاتهایی داشت، اخباری مبنی بر نگرانی شدید کرملین از آنچه در افغانستان در حال وقوع است، داد. او به‌طور خلاصه گفت که: «اتحاد جماهیر شوروی هم اکنون صدمات جدی را در

1. Karokarm Highway

افغانستان تجربه می کند». در نمونه دیگری، یك عضو برجسته کمونیست شوروی نزد سفیر آمریکا در مسکو «آرتور هارتمن» رفته و اعتراف می‌نماید که هزینه جنگ افغانستان در واقع بیشتر از آن است که کسی تصور آن را کرده باشد.

***

اگر افغانستان بهترین فرصت را برای شکست دولت شوروی در میدان نبرد مطرح می‌ساخت، کیسی هم جنگل‌های آمریکای مرکزی را به عنوان سرزمینی مهیای امکانات فرض می کرد.

ریگان در مورد جهت گیری ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه قبل از قدرت گرفتن آنها، هشدارهایی داده بود. او به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰، «به دست گرفتن امور کشور نیکاراگوئه توسط ساندینیست‌های مارکسیست» را محکوم کرده و برای کوشش‌های مردم نیکاراگوئه برقراری یك دولت آزاد و مستقل اعلام حمایت کرد. اکنون که ساندینیست‌ها قاطعانه در مقام کنترل کشور بودند، به نظر می‌رسید در بارهٔ آنچه اهدافشان بود تردید ناچیزی بجا گذاشته بودند. ارتباطات ایشان با آلمان شرقی، کوبا و شوروی بشدت افزایش یافت و این در حالی بود که همچنان کمك‌های اقتصادی ایالات متّحده آمریکا دریافت می‌شد. نظامیان ساندینیست نسبت به تهدید اعمال شده همسایگانش رشد بی‌اندازه‌ای داشت. مشاوران نظامی بلوك شرق و در رأس این کشورها، کوبا تقریباً حضوری فعال داشتند.

در اوایل مارس، ریگان جهت مذاکره و پرداختن به چند نقطه حساس و قابل توجه جهان از دید ایشان، با شورای امنیت ملی خود تشکیل جلسه داد. «کیسی» مضطرب برای لزوم انجام کاری برای ساندینیست‌ها در جلسه حضور داشت. او پرسید: «اگر، نتوانیم توسعه طلبی شوروی را در مکانی مانند نیکاراگوئه متوقف کنیم، پس در کجای جهنم این کار را خواهیم کرد؟»

ریگان با این اظهارات موافق بود و موجب شد تا چند روز بعد حکم

محرمانه‌ای را در خصوص آمریکای مرکزی صادر نماید. بر اساس حکم صادره انجام عملیات کوچك و پنهانی در نیکاراگوئه مجاز اعلام شد. در جنگل‌های کشور هندوراس در مرز نیکاراگوئه ارتش کوچك تبعیدی‌های نیکاراگوئه در حال فعالیت بود و لذا بهانه خوبی برای کمك رساندن آمریکا به حساب می آمد.

سپس ریگان درخواست کرد تا گروهی جهت یافتن راههایی برای رسیدگی به مسائل شورشیان کمونیست در آمریکای مرکزی بسیج شوند.

یك گروه، موسوم به «کنکاش مخفی»، شامل متخصصانی از سازمان سیا، پنتاگون، وزارت کشور و وزارت امور خارجه تعدادی از راهها را ارائه نمودند. ریگان می توانست کوبا را با اقدامات نظامی هدف بگیرد، می توانست برای حمایت از اقدام شبه نظامی جهت از بین بردن تشکیلات ساندینیست‌ها با آرژانتین همکاری کند و یا می توانست کمك حزبی را به گروههای غیر نظامی کشور بفرستد. ریگان عمیقاً بر این راهها تأمل نمود. سرانجام به این نتیجه رسید که وقوع یك آشوب در مجموعه او بهترین ابزار بود. پس از آن فرمان محرمانه‌ای را امضا کرد که توسعه و افزایش کمك مخفی تا ۱۹ میلیون دلار مجاز شمرده می‌شد. تقریباً یك شبه ارتشی ناهمگون از چندین نفر تشکیل گردید که بعد از مدت کوتاهی تعداد اعضای این ارتش به ظاهر کوچك بالغ بر ده هزار نفر شد.

فرمان ریگان مشخص می کرد که او تمایل ندارد سازمان سیا به‌صورت علنی پشت سر قضیه باشد. او خواستار آن بود که نیروی نظامی آمریکا را برای فرستادن و ابلاغ پیام واضحی به کار بگیرد. یك نامه غیر رسمی و محرمانه اعلام داشت: «پنتاگون، حداکثر کمك ممکن را به مدیر [اداره جاسوسی مرکزی] در بهبود حمایت از مقاومت نیکاراگوئه ارائه خواهد داد». «کاسپار واینبرگر» با کمال میل این وظیفه را پذیرفت. او در این زمینه گفت: «اگر شایسته و عادلانه باشد که به کسانی کمك کنیم که آرزو دارند آزاد بمانند، پس نمی توانیم به کسانی پشت کنیم که آزادی خود را از دست داده‌اند و دوباره آن را می خواهند».

زور آزمایی و انجام مانورهای مختلف، مناسب ترین گزینه پنتاگون بود. ریگان به نیروی نظامی آمریکا اختیار داده بود که مانورهایی را در نزدیکی اتحاد جماهیر شوروی به اجرا در آورد و می خواست همین کار را در آمریکای مرکزی انجام دهد. تمرینات در سطح گستردهٔ نظامی که به صورت منظم روی می داد، از جمله عملیات تهاجمی هوابرد و فرودهای آبی-خاکی آغاز گردید.

نیروی دریایی آمریکا کشتی های ناوگان ناتو و آتلانتیك را به کارائیب آورد که عملیات پشتیبانی یك حمله بالقوه زمینی را تمرین کند.

این مانورها در ایالات متحده آمریکا با واکنش های متفاوتی روبرو بود. بر اساس نظرسنجی به عمل آمده حدود ۲۹ تا ۵۰ درصد از جمعیت آمریکا از اینکه ریگان کشور را به سوی جنگ در آمریکای مرکزی هدایت می کرد، بشدت ابراز نگرانی نمودند. در کنگره، برای متوقف کردن این عملیات و در زمینه‌هایی که ریگان به عنوان فرمانده کل قوا حق را به زور می گرفت، لایحه‌ای تقدیم شد. در پی گسترده شدن کار و زمانی که تصمیم گرفته شد سربازان ذخیره و یگانهای گارد ملی نیز در این مانورها حضور یابند، اغلب فرمانداران نسبت به موضوع اعتراض کرده و از صدور مجوز جهت شرکت این افراد امتناع کردند. «میشل. اس. دوکاکیس» گفت: «چنانچه ایالات متحده آمریکابخواهد سربازانی رابه آمریکای مرکزی بفرستد، این موضوع را باید رئیس جمهور از کنگره تقاضا کرده و کنگره پس از بحث و تبادل نظر در این زمینه رأی مثبت و یا منفی خود را اعلام نماید».

در مورد ویتنام جدید نیز دیدگاههایی در واشنگتن وجود داشت. سناتور «کریستفر داد» به طعنه گفت: «ریگان به اندازه‌ای در باره آمریکای مرکزی در ۱۹۸۳ می دانست که ما در باره هندوچین در سال ۱۹۶۳ می دانستیم».

ریگان می خواست از تکرار واقعه ویتنام - که آن را به صورت جنگی یك طرفه می دانست که در آن ایالات متحده آمریکا همیشه حالتی تدافعی داشت - جلوگیری کند همان گونه که در اواخر دهه ۱۹۶۰ قرار دادن ویتنام شمالی تحت

تهدید حمله را به نیکسون توصیه کرد، اکنون نیکاراگوئه و کوبا را مورد توجه قرار می‌داد. تصاویری از نیروی دریایی آمریکا در فاصله کرانه ساحلی خود و تمرین کردن تفنگداران دریایی در جنگل‌های هندوراس، ساندینیست‌ها را به هراسی ناگهانی افکند. «دانیل اورتگا»[1]، رئیس ساندینیست‌ها متقاعد شد و به این نتیجه رسید که حمله قریب‌الوقوع می‌باشد. او جمعیت را برای دفاع از کشور بسیج کرد و هزاران نیکاراگوئه‌ای برای شرکت در آموزش اضطراری شبه نظامی از کارهای روزانه خود باز ماندند. «فیدل کاسترو» هم عصبی شده و یك هزار مشاور نظامی خود را از نیکاراگوئه فرا خواند. اورتگا کاملاً عصبی و مضطرب به نظر می‌رسید. کاسترو، هراسان از اینکه کشورش مورد حمله واقع شود، برادر خود «رائول کاسترو» را که در مقام وزیر دفاع کوبا بود، به مسکو فرستاد تا رایزنی‌هایی با مقامات آن کشور انجام دهد. «رائول کاسترو» در مسکو با «لئونید برژنف» که در بستر بیماری قرار داشت، وزیر دفاع «دیمتری یوستینف» و دبیر حزب «بوریس پانومارف» دیدار و گفتگو کرد. پس از مطلع ساختن رهبران شوروی از «طرح‌های» ریگان در منطقه، کاسترو اطمینان و تضمین‌هایی را از سوی کرملین خواستار شد. بنابر اظهار کاسترو، برژنف چهره در هم کشید.

او صراحتاً گفت: «ما نمی‌توانیم در کوبا وارد جنگ شویم چرا که از ما حدوداً یازده هزار کیلومتر فاصله دارد. اگر به آنجا برویم، سر خود را به باد خواهیم داد». هم در ماناگوآ و هم هاوانا، اعتماد بشدت سست گردید. ساندینیست‌ها با یك ارتش کارآمد و رئیس جمهور آمریکایی روبرو بودند که احتمال داشت حمله‌ای را طرح‌ریزی کنند و در برابر این تحرکات، حتی متحدین آنها (شوروی) نیز جا زده بودند.

وقتی شورش و جنگ اعصاب ریگان ادامه یافت، تضعیف تب و تاب انقلابی

1. Daniel Ortega

برخی رهبران ساندینیست‌ها آغاز شد. «توماس بورج»، وزیر کشور ساندینیست‌ها که مدت کوتاهی پس از وقوع انقلاب، به حضور در آلمان‌شرقی علاقه نشان داده بود، ارتباط مستقیم و مستمری را با ریاست سازمان اطلاعات آلمان‌شرقی «اریك میلك» حفظ کرد. می‌توانستید ببینید که اعتماد وی به مرور زمان از بین می‌رفت. در اوایل این سالها، «بورج» نامه‌هایش را با عنوانی نظیر «احترامات انقلابی» و شعار «میهن آزاد یا مرگ»، امضا می‌کرد. اما تا سال ۱۹۸۸ دیگر خسته و فرسوده به نظر می‌رسید و دیگر نامه‌های خود را با «احترامات برادرانه» امضا می‌کرد. در آخرین نامه‌اش به ریاست سازمان اطلاعات آلمان شرقی در ۲۱ اکتبر ۱۹۸۹ هفده روز پیش از فرو ریختن دیوار برلین، بورج در بالای اسم خود فقط نوشت «برادرانه».

کرملین از فشارهای موجود بر متحدین لاتین خود آگاه بوده و لذا کوشید تا با ارسال تسلیحات بیشتر آنان را آرام کند. یك سری هواپیمای جنگنده «میگ ۲۳» به آنها (ساندینیست‌ها) داده شد. بنابر گزارشهای دریافتی سازمان سیا، میزان ارسال اسلحه واقعاً قابل توجه بود. وضعیت جاری حکایت از تشویش و نگرانی کوبا داشت. مقادیر دریافتی سلاح قابل توجه بود، اما این میزان برای متحدینی که انتظار داشتند ابرقدرتی نظیر مسکو از آنها پشتیبانی و حمایت کند، چیز زیادی نبود.

سپس حادثه‌ای روی داد که موازنه قدرت در منطقه را به‌طور مسلم به نفع ریگان تغییر داد.

در ۱۲ اکتبر سال ۱۹۸۳ در گرانادا واقع در جزیره کارائیب منع عبور و مرور اعلام شد. «موریس بیشاب»، نخست وزیر فعال مارکسیست، بازداشت و تحت نظر همکاران رادیکال‌تر خود نگهداری می‌شد. «برنارد کوارد»، وزیر دفاع با پیوندهای بسیار مستحکم، کاملاً با کوبا و مسکو هماهنگ بود. یك هفته بعد، بیشاب تیرباران شد و متعاقب آن منع عبور و مرور بیست و چهار ساعته‌ای اعلام گردید.

صدها آمریکایی که در دانشکده پزشکی هاوانا مشغول تحصیل بودند، در این جزیره گیر افتادند. با اعلام منع عبور و مرور آنها مکلف بودند جزیره را تا اطلاع

ثانوی ترك ننمایند.

گرانادا از اوایل سال ۱۹۸۱ یعنی زمانی که جاسوسان به ریگان اطلاع دادند که این جزیره معبر حمل و نقل تسلیحات برای چریك‌های مارکسیست در السالوادور می‌باشد، مورد علاقه ریگان بود. در مدت تابستان ۱۹۸۱، سازمان سیا نقشه اقدام مخفیانه‌ای را تدوین کرده بود که برای ایجاد مشکل اقتصادی برای گرانادا به امید «تضعیف کنترل سیاسی» دولت مارکسیستی طرح شد، اما کمیسیون امنیت مجلس سنا این نظریه را رد کرد.

پنتاگون طی دریافت حکمی، برای تضعیف روحیه کمونیست‌های حاضر در منطقه، اجرای مانورهای نظامی را در این ناحیه آغاز کرد. یك مانور دریایی به نام «مخاطره اقیانوس ۸۱» در برگیرنده سناریوی نجات گروگانهای آمریکایی در جزایر ساختگی «آمبر» و «آمبر دینز» بود. بسیاری از افسران نیروی دریایی در این مانور شرکت کردند. این مانورها در اصل برای شرکت در هجوم احتمالی به گرانادا بود.

در نوامبر سال ۱۹۸۲ معاون رئیس جمهور، «جورج بوش» طی سخنرانی در کنفرانس میامی در کارائیب، گفته بود که اقتصاد گرانادا ورشکسته و دولت سرکوبگری در آنجا حضور دارد. چند ماه بعد، «کاسپار واینبرگر» اعلام داشت که گرانادا جانشین و نماینده اتحاد جماهیر شوروی در منطقه است.

اکنون، در اواسط اکتبر سال ۱۹۸۳، ریگان باید انتخابی را انجام می‌داد. منع عبور و مرور برقرار شده بود و صدها آمریکایی گیر افتاده و آدمکشی بیشتری بین رهبران گروههای مختلف مارکسیستی جزیره وجود داشت. لذا برخی از صاحب‌نظران مطلع نسبت به مسائل، حمله را ضروری می‌دانستند.

چند روز پیش، یك سرهنگ دوم در کادر شورای امنیت ملی به نام «الیور نورث» متذکر شده بود که یك کشتی پر از تفنگداران آمریکایی برای کمك به نیروهای آمریکایی در لبنان، «نورفولك»، ویرجینیا را به مقصد بیروت ترك کرده

بود. ریگان فرمان داد که این کشتی به همراه افراد آن به سوی کارائیب تغییر مسیر دهد.

در آن هنگام شش کشور همسایه گام پیش نهاده و کمك آمریکا برای رسیدگی به یك بحران فزاینده را رسماً خواستار شدند. معاونان و مشاوران ذیربط برای اجرای کار با طرحهای کلی در برگیرنده نقشه عملیات نزد ریگان آمدند.

یکی از بین جمع اشاره کرد که نزاع سیاسی بوده و بیشتر جنبه مشاجره آمیز خواهد داشت و احتمالاً زیاد مردمی نمی‌باشد. ریگان گفت: «من آن را می‌دانم. برای آن آماده‌ام».

دیگری گفت که ممکن است این حالت در کوبا اضطراب ایجاد کند، ایجاد ترس از اینکه آن ملت (کشور) مورد بعدی باشد.

ریگان در پاسخ گفت: «خوب است. شاید هم مورد بعدی آنها باشند». سپس ریگان پرسید که این حمله چقدر سریع می‌تواند به وقوع بپیوندد؟ به او جواب دادند که ظرف چهل و هشت ساعت امکان آن میسر می‌باشد. دستور صادر شد «که آن را انجام دهید».

***

در ۲۳ اکتبر، نیروهای آمریکایی به جزیره گرانادا یورش بردند. کوبایی‌ها نیز در آنجا حضور داشته و لذا با حضور ایشان مبادله سنگین آتش بین طرفین درگرفت. اما ظرف مدت چند روز نیروهای آمریکایی موفق شدند کنترل کامل جزیره را به دست آورند. دانشجویان آمریکایی آزاد شده و به ایالات متحده آمریکا بازگشتند. بعضی از آنها از شوق و هیجان خود در اولین فرصت ورود به خاك کشور، بر زمین نشسته آن را بوسیدند.

در ایالات متحده آمریکا، این پیروزی نظامی با شوق و هیجان حاکی از میهن دوستی مورد استقبال فراوان قرار گرفت. در بلوك شوروی، با این وجود، چنین حمله‌ای زنگهای خطر بیشتری را به صدا در آورد. دو روز پس از حمله وزیر دفاع

نیکاراگوئه «آمبرتو اورتگا» به سفیر آمریکا در السالوادور تلفن زد. او با ملایمت و در حالی که سعی داشت آرامش خود را حفظ کند، گفت «ببینید، هرگاه خواستید اتباع خود را از اینجا خارج کنید، لطفاً با من تماس بگیرید. این شماره خصوصی من است».

در برلین شرقی، تلاشی دیوانه‌وار برای پی بردن به نقشه‌های جنگی آمریکا در مورد نیکاراگوئه وجود داشت. یك یادداشت غیر رسمی و محرمانه تشکیلات اطلاعات آلمان شرقی در این زمینه می گوید: «دلایل مربوط به تعهد ممکن نظامی آمریکا در نیکاراگوئه شدت می‌یابد. از محافل مهم و نزدیك به «جکسون» چنین استنباط می‌شود که حکومت ریگان برای یك مداخله مسلحانه مستقیم در نیکاراگوئه آماده می‌شود».

در هاوانا، «فیدل کاسترو»، که قبلاً به «اریش هونکر» در سال ۱۹۸۰ لاف زده بود که اکنون آمریکایی‌ها باید با سه دولت انقلابی روبرو شوند، بار دیگر برای اطمینان به کرملین می‌نگریست، «من معتقدم که در برابر این موقعیت جدید ما باید دفاعهای خود را مستحکم کنیم و امکان یك حمله غیر منتظره توسط یانکی‌ها را در ذهن داشته باشیم. این خطر موجود انجام چنین کاری را کاملاً توجیه می کند».

این دفعه کاسترو به مسکو رفت تا از آنها تقاضا کند یك ناوگان بزرگ شوروی را به منطقه اعزام نمایند. او قصد داشت به نشانه حمایت از کارائیب کاری انجام دهد. مسکو از ترس مقابله با ریگان این درخواست را نپذیرفت. کاسترو به‌قدری خشمگین شد که بر اساس گزارشهای رسیده از حضور در مراسم خاکسپاری نخست وزیر شوروی «چرنینکو» در چند ماه بعد خودداری کرد.

مسکو حالا بار دیگر مجبور می‌شد برای پیوستن به هراس متحد نگرانش پول قابل توجهی اختصاص دهد. مبلغ در نظر گرفته شده بالغ بر میلیاردها دلار بود. بین سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۸۳، مسکو بیش از سه میلیارد دلار در قالب کمك‌های تسلیحاتی برای کاسترو ارسال کرده بود. در چهار سال بعد نیز کرملین بالغ بر هفت

میلیارد دلار برای کوبا ارسال کرد.

ریگان در جهان رو به توسعه، با پشتیبانی از شورشهای ضد کمونیستی و بکارگیری نیروی نظامی در صورت لزوم، در حال پیشرفت بود. این سیاست جدید بی‌محابا، که به عنوان تعلیم ریگان معروف شد، موجب بروز نگرانی واقعی و جدی در کرملین گردید. یك بررسی بسیار محرمانه کمیته مرکزی شوروی در باره ریگان اظهار می‌داشت: «گرچه هدف اصلی سیاست «بینش جهانی نوین» [تعلیم ریگان]، اکنون عمدتاً کشورهای جهان سوم است، بالاتر از همه آنها همراه رژیمهای مترقی، نوك نیزه در عمل علیه اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم، به‌طور کلی، هدف گیری می‌شود. این بررسی هشدار داد که هدف آن «صرفاً جلوگیری از انتشار بیشتر و ادغام مواضع سوسیالیسم در جهان نبود، بلکه «از توان انداختن» اتحاد جماهیر شوروی و متحدان این کشور و فرسوده کردن قدرت و توان آن در ایجاد اختلافات مناطق مختلف جهان هم بود».

ریگان اکنون در دولت شوروی ورق را به نفع خود برمی‌گرداند و بهایی را تحمیل می‌کرد. مدت بیش از دو دهه، دولت شوروی در صحنه جهانی دارای سلطه و تفوق بود. حال ریگان آنان را عقب می‌راند و مهمترین متحدین آنان را نیز محاصره می‌کرد.

فصل هجدهم

مقاومت بی امان

وزیر دفاع شوروی، «دمیتری یوستینف» از روی صندلی‌اش برخاست و در حالی که پای خود را روی زمین می کشید، آرام به سمت تریبون رفت. یوستینف که یونیفرم نظامی بر تن داشت (گرچه در واقع او فردی غیرنظامی بود)، ایراد نطق اصلی را برای مقامات و مسؤولین حزب کمونیست که در کاخ کرملین حضور بهم‌رسانیده بودند، آغاز نمود.

یوستینف که به ایجاد انبار مهمات هسته‌ای کمک کرده بود، در بزرگداشت سالروز انقلاب بلشویك به ایراد سخن پرداخت. ریگان کمتر از یك سال در تصدی امور بود، اما هم‌اکنون نسیم تازه‌ای در مسکو وزیدن گرفته بود. یوستینف در کلامی ثقیل که از متن آماده شده‌ای قرائت می کرد، این چالش را آشکارا نشان داد. رئیس جمهور جدید آمریکا «جویای برتری نظامی، تحمیل کننده حالت اعمال زور بر کشورهای سوسیالیست، زیر سؤال برنده هرچیز مثبت بدست آمده در روابط

شوروی ـ آمریکا و تشدید کننده تنش‌های سراسر جهان» بود.

این یك سخنرانی عادی نبود، بلکه بسیار خشن بود. کارکنان سفارت آمریکا در مسکو که از نزدیك شنونده این سخنرانی بودند، ساکت گوش می‌دادند و بعداً با برخی از اعضای بلند پایه حزب کمونیست سخن می گفتند. از آنچه آنها می‌شنیدند، روشن بود که جو روانی جنگ سرد رفته رفته رو به تغییر است.

کمتر از دوسال پیش، «لئونید برژنف» با اعتماد اعلام کرده بود که ارتباط بین نیروها «بی تردید به نفع سوسیالیسم» در حرکت بود. اکنون ناگهان به نظر می‌رسید آن اعتماد متزلزل شده باشد، و علت اصلی آن، وجود آمریکایی بود که دوباره نیرو گرفته بود. حسب تلگرام واصله به وزارت امور خارجه، یوستینف «به جدیت چالشی که حس می کنند از سوی غرب با آن مواجه باشند، اعتراف نمود».

ریگان برای توصیف بلوك شوروی، با محکوم کردن کمونیسم و مقایسه آن با نازیسم، زبان صریحی را به کار می‌برد. وضعیت حاضر قبلاً از جانب هیچیك از رؤسای جمهور آمریکا سابقه نداشت. حتی در طی سردترین روزهای جنگ سرد، ترومن، آیزنهاور، کندی و جانسون هرگز اینقدر صریح و رو راست نبودند. هنگامی که ابتکارات استراتژیك ریگان گسترش پیدا کرد، روشن گردید که رفتار او با تقصیرات و گناهان مرتکب شده وی همسویی دارد.

سفیر وقت مسکو به یاد می آورد: «دو ویژگی سیاست ریگان بیش از همه آنان [رهبران شوروی] را می آزرد، یکی عزم آشکار او برای بدست آوردن مجدد برتری نظامی، دیگری، تصمیمش برای آغاز یك تهاجم ایدئولوژیکی علیه اتحاد جماهیر شوروی و دامن زدن آشوب در این کشور و مابین متحدان شوروی بود». «لئونید برژنف» اظهار داشت: «محافل حاکم و دست اندرکار ایالات متحده آمریکا تهاجمی سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی را درباره سوسیالیسم آغاز کرده‌اند و شدت آمادگی‌های نظامی خود را تا سطحی بی‌سابقه افزایش داده‌اند».

با افزایش عظیم سطوح مختلف دفاعی به صورت تغییر کامل، اعمال فشار

روحی جهت غلبه بر کرملین مدت زیادی طول نکشید. «الکساندر بسمر تنیخ» که بعدها به عنوان وزیر امور خارجه دولت مسکو روی کار آمد، وزارت امور خارجه‌ای را در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به یاد می آورد که گویی مستأصل شده بود «نکته اصلی گزارشهایی که به رهبری سیاسی می‌رسید آن بود که پس از یك مدت معین سازگاری و آرامش [سیاست تنش‌زدایی در دهه ۱۹۷۰] ایالات متحده آمریکا، با یك رئیس جمهور جدید که به واشنگتن آمده بود، پرزیدنت ریگان، ناگهان تصمیم گرفته بود که روند سیاست دفاعی را تغییر دهد و یك مرتبه پیشرفت عظیمی را آغاز کند. تمامی اخبار و کلیه گزارشهایی که از سوی جاسوسان خود در ایالات متحده آمریکا دریافت می کردیم... نشان داد که ایالات متحده آمریکا در ارتباط با آشفته نمودن اتحاد جماهیر شوروی در یك کوشش استراتژیك اساسی، بسیار جدّی بود».

ریگان ستیزه جو و نیرومند بود. «لئونید زامیاتین»، رئیس اداره بین‌المللی کمیته مرکزی اظهار نمود: «او معتقد است اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا در وضعیت جنگی بودند.»

وضع بین افسران ارشد نظامی شوروی به همان میزان خشن بود. کوشش سخت و پرهزینه جهت بدست آوردن برتری استراتژیك اکنون طوری به نظر می‌رسید که انگار برای هیچ بود. ژنرال «دتینف»، عضو عبوس ستاد کل به یاد می آورد که «افزایش هزینه دفاع آمریکا و دیگر برنامه‌های دفاعی رهبران شوروی را بشدت دچار سردرگمی کرد».

چهار ژنرال برجسته، برای ابراز نگرانی خود، برای توجیه لزوم برخاستن در برابر چالش‌های ریگان کتابهایی نوشتند.

اما به نظر می‌رسید که اراده شوروی تضعیف شده‌باشد. تلگرامهای محرمانه‌ای که به‌واسطه سفارت آمریکادر مسکو ارسال می‌شد، حکایت از آن داشت که: «اتحادجماهیر شوروی بتازگی از طریق نیروهای نظامی و وزارت امور

خارجه و البته پس از ارزیابی های دقیق به این باور رسیده بود که اوضاع مسکو به لحاظ داخلی و هم بین المللی خوب نیست». اقتصاد کشور بد بود، اما در برابر پیشرفت دفاعی آمریکا فداکاری های بیشتری توسط مردم شوروی نیاز خواهد بود. دیپلماتهای شگفت زده حتی در مورد سیاستهای ریگان در بین روشنفکران شوروی با حمایت روبرو شدند. از یکی از روشنفکران اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان نقل می کنند که گفته بود: «سیاست خارجی دستگاه ریگان را می ستایم، چرا که قلچماقی و سخت گیری تنها چیزی است که رهبران شوروی آن را متوجه می شوند».

برخی از اینکه احتمال وقوع جنگ می رفت و ریگان نیز ظاهراً از این مقوله استقبال می کرد، نگران بودند. در ماه مه سال ۱۹۸۱، دفاتر و ایستگاههای «کا.گ.ب» در لندن، واشنگتن، نیویورك و پایتختهای کشورهای اروپای غربی دستوراتی برای آماده باش در مورد نشانه های یك حمله قریب الوقوع از سوی آمریکا، دریافت نمودند. آندره پف به این باور رسیده بود که گامهای نخستین برای حمله طراحی شده و لذا او خود را ملزم نمود تا خدمات سری را برای جنگ تدارك ببینند.

اما کسی به طور جدی دچار کج پنداری نشد. بنابر اظهارات ژنرال دتینف، افسران ارشد نظامی هیچگاه تهدید حمله آمریکا را جدی نگرفتند. حتی وزیر دفاع و با تجربه و سالخورده، یوستینف نیز آن را جدّی نگرفت.

به علاوه، وزیر امور خارجه «گرومیکو» چنین کج خیالی را از سر بیرون کرد و توضیح داد که بنا به دلایل قابل ملاحظه ای آمریکایی ها هیچگاه اول حمله نمی کنند، مگر صرفاً در پاسخ به تهاجم ما باشد. نگرانی اصلی بر سر حمله غیرمنتظره نبود، بلکه کوشش های سرسختانه ریگان برای دستیابی مجدد به برتری و تضعیف قدرت و نفوذ شوروی بود.

***

این «یوری آندره پف» محزون و نگران بود که برای سخن گفتن در مقابل

یك جلسه محرمانهٔ کمیته مشاوره‌ای سیاسی پیمان ورشو در پراگ، پایتخت چکسلواکی از جای خود برخاست، گردهمایی رهبران بلندپایه بلوك شوروی فرصت شنیدن درباره مبارزه‌ای غربی شرقی از طریق رئیس «کا. گ. ب» و کمونیست تخطی ناپذیر را داشتند. این ترسیم جهان از دیدگاه آندره‌پف و بینشی بسیار دردناك بود.

او با نگاهی خوش باورانه به عصر سیاست تنش‌زدایی، اعلام کرد: «دهه ۱۹۷۰، سالهای افزایش بیشتر قدرت و نفوذ مردم سوسیالیست بود. ما قادر بودیم به برابری استراتژیك نظامی با غرب دست یابیم. این برای معامله و رفتار با آنان بر یك پایه معادل، فرصتی به ما می‌داد. سیاست متغیر ما از سیاست تنش‌زدایی به تغییرات مثبت واقعی در روابط بین‌الملل می‌انجامید».

در طول مدت سیاست تنش‌زدایی، ایالات متحده آمریکا، در حال عقب‌نشینی بود. «تغییرات انقلابی در آنگولا، اتیوپی، نیکاراگوئه و دیگر کشورها، که به واسطه عوامل عینی به‌وجود آورده شدند، توسط واشنگتن، به‌طور مستدل، یك شکست سیاست آمریکا در نظر گرفته‌شدند». اما آن گرایشها و منافع مربوط به شوروی، توسط ریگان رها شده بود. رئیس جمهور آمریکا بلوك شوروی را در هر حوزه به مبارزه می‌طلبید. به گفته او «این مبارزه در تمام جهات گسترده می‌شود». ریگان تجارت را محدود کرد، دستیابی به تکنولوژی را کاهش داد و رقابت تسلیحاتی را برافروخت. آندره‌پف گفت که پیشرفت دفاعی دارای تکنولوژی بالای ریگان «بسیار خطرناك» بود، چرا که قبلاً هیچگاه کار و وظیفه‌ای مانند این برعهده گرفته نشده‌بود. یعنی هیچ فرصتی برای عقب‌نشینی وجود نداشت.

او با خشونت به رهبرانی که در آنجا گرد آمده بودند، گفت: «ما نمی‌توانیم برتری نظامی آمریکا را بپذیریم و البته آن را نیز نخواهیم پذیرفت».

به منظور روبرو شدن با این چالش، ملل پیمان ورشو باافزایش قدرت ریگان، باید مقابله می‌کردند؛ آنها چاره‌ای جز این، نداشتند، اما رقابت نیز بسیار

دشوار بود. «اتحادجماهیر شوروی، بیش از هر کس دیگری، سنگینی باررقابت تسلیحاتی را که به آن سمت کشیده می‌شویم، حس می‌کند... برای ریگان مسأله‌ای نیست که دهها میلیارد دلار از بودجه اختصاص داده شده جهت نیازهای اجتماعی را به‌بخش‌های صنعتی و یا نظامی منتقل کند». طرح موضوع به‌گونه‌ای بود که انگار ریگان در حال سخنرانی است و نه آندره‌پف. او گفت: «در یك رقابت تسلیحاتی مسکو نمی‌تواند برنده و طرف غالب باشد».

سازمان سیا واکنش شوروی را نسبت به افزایش قدرت دفاعی ریگان دقیقاً زیرنظر داشت و می‌دانست که کرملین چقدر نگران است. گزارش تقدیمی به ریگان که دارای طبقه‌بندی کاملاً سری بود، حکایت از آن داشت که مسکو به این باور رسیده است که افزایش قدرت دفاعی وعقیده‌ای این چنین داشتن از سوی رهبران مسکو کم کم‌رنگ خود را از دست می‌دهد. برخی رهبران کرملین نیز فکر می‌کردند چنانچه بتوانِ شرایطی فراهم آورد که به‌موجب آن مخالفین داخلی آمریکا را بتوان تحریك کرد، ازاین طریق سیستم داخلی مختل شده و این به معنی عدم‌تعادل ریگان در پیمودن ادامه مسیر مورد نظر او خواهدبود.

گزارش بسیار محرمانه دیگری، براساس منابع جاسوسی انسانی در مسکو، مخمصه‌ای را که کرملین با آن‌روبرو بود، مورد توجه قرار داد. رهبران شوروی نگرانی خود را در رابطه با افزایش قدرت ریگان در گفتگوهای خصوصی در واقع روشن نموده بودند. آنها همچنین اصرار داشتند که می‌توانند اگر لازم باشد، با او مقابله کنند.

***

نحوه و شکل مبارزهٔ اقتصادی ریگان بسیار موثر بود. معاون رئیس «کا. گ. ب»، «گئورگی تسینف» به افراد شاغل گفت: «گفتن و اقرار به این مهم که حکومت ریگان‌مخصوصاً یك جنگ اقتصادی را علیه ما آغاز کرده است، اشتباه نیست». از طریق وادار نمودن مسکو به یك رقابت تسلیحاتی، اقتصاد را به شدت

فلج کرد. این وضعیت موضع کرملین را هم در صحنه بین‌المللی تضعیف می‌نمود، چرا که پول کمتری برای حفظ امپراتوری وجودداشت.

حقیقت آمیخته به این مسأله آن بود که به نظر می‌رسید ریگان فقط به‌افزایش قدرت توجه داشت. «کا.گ.ب» درارزیابی سال ۱۹۸۰ خود درباره ریگان به این نتیجه رسیده بود که برای او «گفتار و کردار یکسان است». اما همیشه این امید پنهان بود که ریگان به نیکسون دیگری، یادست کم جنگجوی بی‌عاطفه و رئیس جمهوری بدل شود که در برخی نکات خواهان سازش باشد، اما کرملین او را در انجام هر کاری سرسختانه مقاوم یافت.

سفیر وقت واشنگتن در مسکو به یاد می‌آورد: «بدون توجه به اینکه مسکو چه خط مشی را به کار گرفته یا درواقع در پیش می‌گرفت، حکومت ریگان نسبت به آن رسوخ ناپذیر نشان می‌داد. ما دریافتیم که در مقایسه بااکثر رؤسای جمهور قبل که تا اواسط دوره ریاست جمهوری خود نطق انتخاباتی خود را به مواضع واقع گرایانهٔ میانه‌روتر تغییر می‌دهند، ریگان به نیروهای عرفی، داخلی و خارجی، مصونیت فعالانه‌ای را نشان داد که این روند درواقع می‌توانست بهترین شرایط و اعتبار را برای وی ایجادنماید.

در جلسات محرمانه حزب مرکزی کمونیست، اعضا می‌نشستند و درباره اشتباهات احتمالی ریگان باهم بحث و گفتگو می‌کردند. «یوری آندره‌پف»، درمانده در یك جا بی اختیار گفت که ریگان «حامل و خالق تمامی عقایدضدشوروی، خالق تمامی کنایه‌های نادرست مربوط به کشور ما و دیگر کشورهای جامعه سوسیالیست است». اوهرگز برای رسیدن به شرایط برتر سخت گیری نمی‌کرد و اصلاً علاقه‌ای به اعمال خشونت دراین زمینه نداشت.[1] او به آرامی تلاش می‌کرد تا

---

۱. البته این دیدگاه نویسندهٔ خاطرات ریگان است و عدم علاقهٔ ریگان را به برخورد خشن باید در چارچوب استراتژی آمریکا در این زمینه تبیین کرد.(م.)

تشکیلات متحدی علیه اتحاد جماهیر شوروی و بلوك کشورهای مربوط به آن به‌وجود آورد.

یکی از رؤسای نگران «کا. گ. ب» در نشستی گفت: «ما قصد نداریم رفتار ریگان را تغییر دهیم». همچنین عضو برجسته حزب مرکزی کمونیست «تیخونف» بااظهار تأسف اعلام نمود: «ریگان اصلاً نسبت به پیشنهادات مطرح شده از سوی ما واکنش نشان نمی‌دهد».

«کیم. ایل ـ سونگ»، دارای گرایش‌های شدید استالینی، در کرهٔ شمالی آن‌قدر از آنچه ریگان انجام می‌داد خشمگین و آزرده به‌نظر می‌رسید که وقتی رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۹۸۳ از کره جنوبی بازدید می کرد، کوشید تا شرایطی را برای ترور او ترتیب دهد.

در کشور لهستان، جایی که دولت نظامی با تحریمهای ریگان، افزایش برنامه‌های رادیویی و حمایت خارجی از «جنبش همبستگی» دست به گریبان بود، مسؤولین کشوربه نتایج مشابهی رسیدند. وزارت کشور لهستان صراحتاً اعلام داشت که کمونیسم هیچگاه با دشمنی چون ریگان روبرو نشده بود. «ریچارد نیکسون» یك ضد کمونیست بود، اما افکار ضدکمونیستی وی در مقایسه با ریگان هرگز تا این اندازه خشن و انعطاف‌ناپذیر نبود. ریگان، از سوی دیگر، مبارزه علیه کمونیسم را «به یك آیین ایدئولوژیکی» مبدل نمود. اومعتقد بود برای ریشه کن کردن نفوذ کمونیست در سراسر جهان «مأموریتی سرنوشت‌ساز» دارد. این گزارش نتیجه گرفت: «هدف اصلی [حکومت ریگان]، نابودی سیستم سوسیالیستی در کلیه اشکال آن می‌باشد». دشمنان ریگان نسبت به مجرب‌ترین ناظران در واشنگتن، تصویرواضح‌تری از آنچه او مترصد انجام آن بود، داشتند.

***

مسکو اکنون تصمیم داشت در کوششی برای مرعوب ساختن ریگان زورآزمایی کند. در صبح درخشان ۱۸ ژوئن سال ۱۹۸۲، موشك بالستیك

پرتاب شده از زیر دریایی(SLBM) از دریای شمال شلیك شد و در ستونی از آتش به سوی آسمان پرواز کرد. چند لحظه بعد نیز دو موشك‌زمین پیمای «SS-۱۱» و «SS - ۲۰» پرتاب شدند. این سرآغاز نمایشی ترین مانور نظامی شوروی را برای جنگ سردنشان می‌داد.

مانور مذکور در حقیقت حمله‌ای با تمام قوا بود که جهت آمریکا و اروپای غربی به نمایش درمی‌آمد. افسران نظامی و آگاهان مسائل شوروی آن را «جنگ هسته‌ای هفت‌ساعته» نام نهادند و آن را فرصتی برای اثبات «قدرت‌سربازان شوروی به غرب» قلمداد کردند. شاید اکنون، ریگان درست همانند گذشتگان سلف خود، برای مذاکره و اعطاء امتیازات مشتاق تر می‌شد.

درحالی که موشکهای پرتاب شده مسیر خود رامی‌پیمودند، ناگهان رهگیرهای موشك ضدبالستیك «ABM - x - 3» شوروی راه رابرآنها بستند. در بعدازظهر همان روزنیز، یك راکت شوروی ماهواره‌ای نظامی را درمدار قرار داد که در اصل چگونگی ویران ساختن‌ماهواره‌های اکتشافی را تمرین می‌کرد. این جنگ ساختگی‌و فرضی با «انهدام» صوری ایالات متحده آمریکا و اروپای‌غربی به وسیله حملات اتمی به پایان رسید. در کل این جنگ نمادی سمبلیك از به اجرا درآوردن توان اتمی اتحادجماهیر شوروی بود. رهبران غرب و از جمله ریگان بانگرانی مسائل را پیگیری می‌کردند، اما موضوع از کل‌عموم مخفی نگه داشته شد.

بعد از گذشت مدتی از این ماجرا، فضاپیمای «چلنجر»، ازسوی آمریکا درمدار حدود ۳۶۵ کیلومتری زمین قرارداده شد. متخصصین آمریکایی توسط این فضاپیما چندآزمایش علمی انجام دادند و به مشاهده اجرام آسمانی در فضا مشغول بودند. روی زمین، در یك ساختمان تحقیقاتی‌عظیم نظامی وابسته به شوروی واقع در «ساری شاگان»مسکو با تجهیزات مخصوصی مشغول ردیابی فضاپیمابودند. وقتی فضاپیما در تیررس مسکو قرار گرفت، باشلیك اشعهٔ باریکی

از نور، توسط لیزر «چلنجر» هدف قرار گرفت. بخش ارتباطات فضاپیما آسیب دید و افراد مستقر در این فضاپیما دچار نوعی ناراحتی شدند. بعداً و در هنگام مراجعت شاتل فضایی به زمین و توضیح متصدیان و مسؤولین سازمان ناسا و تصریح اینکه چه‌روی داده بود، ریگان اعتراض شدیداللحنی را به مقامات مسکو تسلیم کرد. ضمناً عملیات نظامی جهت صدمه‌زدن به پروازهای تجاری در حال رفت و برگشت برلین غربی هم آغاز گردید. نیروی دریایی شوروی یکی از زیردریایی‌های خودرا از کنار ناو بزرگ «کیتی هاك» به روی آب آورد که‌حکایت از توانمندی نیروی نظامی اتحاد جماهیر شوروی می کرد. نیروهای پیمان ورشو حتی به یك هلی کوپتر ارتش آمریکا در طول مرز آلمان ـ چك تیراندازی کردند.

در سال ۱۹۸۳، بیش از ۱۲۰ بمب‌افکن شوروی درپایگاههای هوایی نزدیك مرز با افغانستان جمع شدند. کرملین اکنون بیش از سه سال بود که با افغانها مشغول‌دست و پنجه نرم کردن بود و افغانها به جای ضعیف شدن‌به نظر می‌رسید از نظر توان و بنیه دفاعی حتی نسبت به‌قبل شرایط بهتری داشته باشند. با کمك پنهانی سازمان‌سیا که زیر نظر شخص ریگان چهار برابر شده بود،مجاهدین تسلیح شده، از تعلیمات برتری نسبت به قبل‌برخوردار شده و حتی شرایط اطلاع‌رسانی و در زمینه‌کسب خبر نیز فعالتر از قبل بودند. لذا کرملین به این باوررسیده بود که تنها امید و راه چاره صرفاً در پرتو بمباران گروه مقاومت می‌باشد. آنها قصد داشتند از این طریق‌افاغنه را وادار به تسلیم نمایند.

در اوایل مارس سال ۱۹۸۳ حزب مرکزی کمونیست‌شوروی، جلسه مخفیانه‌ای را به منظور رسیدگی به وقایع‌افغانستان تشکیل داد. تلفات بیشتر شده و به نظر می‌رسید که شورشیان نسبت به قبل جسورتر می‌شوند.

وزیر امور خارجه «آندره گرومیکو» اعلام کرد که: «به طور کلی، همان گونه که می‌دانید، وضعیت در افغانستان دشوار است. اخیراً، عوامل اصلی یکپارچگی بررسی شده است، اما روند آن کند پیش می‌رود. تعداد گروهها کاهش

نمی‌یابد. دشمن سلاحهای خود را از زمین نمی گذارد». هزینه جنگیدن حدوداً ۳۰۰ میلیون روبل بود و هر سال نیز گرانتر می‌شد. آندره‌پف پذیرفت که این مسأله‌ای دشوار بود، چون بنا به اقرار وی آنها در حال جنگیدن با امپریالیسم بودند و نه فقط با افغانها.

بهار بعد، سر لشکر شوروی، سارادف، فرمانده لشکر صد و هشتم مستقر در افغانستان شمالی مشغول تماشای هواپیماهایی بود که در حال پرواز در منطقه بودند. حسب دستور قبلی، بنابراین بود که آنها لحظاتی بعد بمب‌های پانصد و هزار پوندی خود را در مقابل او بر سر دشمن تخلیه نمایند. کار بمباران آغاز شد و هواپیماها به نوبت بمب‌های خود را در منطقه دره «پنج‌شیر» تخلیه کردند. این عمل موجب شد تا گروههای مقاومت صحنه را به‌سمت پناه گرفتن در غارها ترك كردند.

پس از دو روز بمباران پی‌درپی، ستونهای تانکهای شوروی گشودن راههای خود را در درّه آغاز نمودند. درهمین زمان یگانهای هوابرد شوروی که با هلی کوپتر به آنجاانتقال یافته بودند، در نزدیکی افغانها به زمین آمدند. این سرآغاز بزرگترین عملیات نظامی شوروی در تاریخ جنگ افغان بود. ستاد مشترك شوروی حدس می‌زد که با قدرت آتش کافی، پیروز شدن نزدیك و در حال وقوع بود.

در کنار مقوله افغانستان، کرملین تصمیم گرفت سراغ چالش در سرزمین‌های مجاور نیز برود. در لهستان، تحریمهای ریگان برای این کشور سالانه بیش از ده‌میلیارد دلار هزینه دربرداشت. مسکو با هدیه‌ای بالغ بر ۴۶۵ میلیون دلار به این عمل پاسخ داده و عهد کرد که کار بیشتری در این زمینه صورت پذیرد. برای کاهش نگرانی‌هادر کوبا و نیکاراگوئه، کرملین با انتقال تسلیحات بیشتر به‌این کشورها موافقت کرد.

اما در برخورد با چالش آمریکا آنچه انجام گرفته بود، کافی نبود. درعین‌حال پیمودن کار نیز خیلی ساده و آسان‌نبود. «لئونید برژنف» طی نطقی در سه هفته قبل از فوت،اعلام نمود که افزایش بودجه نیروی نظامی ضروری است. او

تأکید نمود که عقب‌ماندگی در این مبارزه جبران‌ناپذیر خواهد بود.

وقتی «یوری آندره‌پف» وی را به عنوان دبیر کل برگزید، نخستین بیانیه عمومی او انعکاسی از کلام برگرفته از افکار «لئونید برژنف» بود. او به رهبران گفت: «ما بخوبی می‌دانیم که صلح نمی‌تواند از امپریالیست‌ها از طریق گدایی حاصل شود. تنها به واسطه تکیه بر توان شکست‌ناپذیر نیروهای مُسلح شوروی می‌تواند حفظ شود».

منابع اختصاص داده شده بسرعت از بخش اقتصاد غیر نظامی به بخش نظامی تغییر مسیر داد. در سال ۱۹۸۱ صدر هیأت رئیسه عالی اتحاد جماهیر شوروی یك افزایش ۴۵ درصدی را در خلال پنج سال در هزینه‌های نظامی تصویب کرد. این تغییری عظیم در منابع بود که بر اقتصاد تاآن دوران ضعیف غیر نظامی بشدت سنگینی می‌نمود. دوسال بعد تشکیلات تصمیم می‌گیرد تا مجدداً بودجه مربوط به بخش نظامی را تا ده درصد افزایش دهد. در همین اثنا، تولید ماشین آلات غیر نظامی برای پنج سال آینده در سطح ۱۹۸۰ متوقف گردید. سهم نظامی از درآمد خالص ملی شوروی از ۲۲ تا ۲۷ درصد در طول نخستین دوره‌زمامداری ریگان افزایش یافت، در حالی که مصرف اقتصاد غیر نظامی به کمتر از ۴۵ درصد نزول کرد.

کوشش برای مقابله با افزایش قدرت ریگان، اقتصادشوروی را دچار زحمت ساخت. تا سال ۱۹۸۲، بنا بر اظهار نظر نخست وزیر اسبق «ریژکوف»، مصرف بخش غیر نظامی برای نخستین مرتبه از زمان جنگ جهانی دوم ازافزایش بازماند. ریژکوف می‌گوید که در این زمان بود که لغزش اقتصادی شوروی آغاز گشت.

فراتر از رقابت تسلیحاتی، کرملین اقدامات دیگری را برای مقابله با ابتکارات ریگان در پیش گرفت. کوشش‌های آمریکا برای قطع جریان تکنولوژی غرب جهت ایجاد نگرانی آغاز شد و کشورهای بیشتری سیاستهای صادراتی خود

را مستحکم ساختند». «یوری آندره‌پف» به رهبران «کا. گ. ب» لزوم دستیابی به این تکنولوژی را گوشزد نمود. به مأموران در این زمینه دستور داده شد که هر آنچه می توانند انجام دهند.

اگر قرار بود بلوك شوروی جنگ سرد را ببرد، دستیابی به تکنولوژی غرب بسیار مهم بود. به بیان یك گزارش محرمانه «کا. گ. ب»، دستیابی گسترده به علوم و فنون «به‌این کشور امکان می‌دهد که مبالغ هنگفت پول خارجی را صرفه‌جویی کند و پیروزی [جنگ سرد] را به موقع حتمی سازد».

فصل نوزدهم

همه چیز به نام صُلح

رئیس «کا. گ. ب» و دبیر کل شوروی «یوری آندره‌پف»، ضمن بررسی وضع جهان در اوایل ۱۹۸۳، برای ادامه مسیر توجه جدی به نظرات مطرح شده بنیانگذار کشور شوروی داشتند. «ولادیمیر لنین» در طول روزهای نخست به‌قدرت رسیدن خود با وضعیت مشابهی روبرو بود. در آن دوران، قدرتهای سرمایه‌دار بزرگ دنیای غرب، بویژه کشورهای بریتانیا و فرانسه، تحریمهای تجاری و تدابیر نفوذی را برای جدا کردن بلشویکها به کار برده بودند، اما لنین با بکارگیری ماهرانه دیپلماسی، راهی را برای از هم پاشیدن جبههٔ متحد غرب یافته بود.

حلقه ارتباطی قدری ضعیف‌تر در دهه ۱۹۲۰ آلمان بود، که شرایط اقتصادی مطلوبی داشته و لذا خواستار امضای یك سری از قراردادهای پرسود با بلشویکها بود. لنین از شرایط مطرح شده به نفع خود بهره برد و به این ترتیب قادر

بود «محاصره سرمایه‌داری» را بشکنند. اکنون آندروپف نیز امیدوار بود همین کار را انجام دهد.

ریگان ایشان را نگران ساخته بود، اما آنها همچنان خوش‌بین بودند. سفیر وقت واشنگتن در مسکو «آرتور هارتمن» موضوع را این گونه بیان می‌دارد: «ظاهراً دولت شوروی لزوم اثبات نمودن اعتماد خود را برای مخاطبان شوروی و همچنین خارجی‌ها حس می کند که قادر خواهد بود از هر محاصره جدیدی بگریزد.»

بار دیگر، حلقه ارتباطی در اتحاد غرب آلمان بود. اگر این عضو بزرگ و مؤثر ناتو در قلب اروپا می‌توانست از کشورهای متحد جدا عمل کند، یا اعتماد کشورهای متحد متزلزل می‌شد، هنوز پیروزی جنگ سرد قابل پیش‌بینی بود. یك آلمان غربی جدا شده از ایالات متحده آمریکا خواهان امضای قراردادهای تجاری و مالی، شروع مجدد سیاست تنش‌زدایی و برقراری یك توافق تسلیحاتی بود. دانستن چگونگی بیرون کشیدن آلمان از اتحاد ناتو آنقدر دشوار نبود.

بنابر نظرسنجی‌های انجام شده در سال ۱۹۸۱، چهل درصد از آلمانی‌ها (آلمان غربی) بدون قید و شرط با استقرار موشکهای آمریکا در خاك خود مخالف بودند، بی‌اعتنا به اینکه اتحاد جماهیر شوروی چند موشك را به سوی آنها هدف گرفته بود. قدری کمتر از نیمی از این تعداد فکر می کردند که این خلع سلاح یك‌جانبه آنها را نسبت به حق‌السکوت از سوی شرق آسیب‌پذیر می کند. بنا به تلگرامهای واصله و محرمانه مربوط به وزارت امور خارجه، برخی از مسؤولین آلمان می‌خواستند جایی برای آلمان غربی بین آمریکا و شوروی بیابند.

این مسأله محدود به آلمان نبود. در هلند اکثریت قابل توجهی بر این باور بودند که استقرار موشکهای آمریکایی مسائل جدی اخلاقی را برانگیخته و به‌جای حفظ صلح و آرامش، تنش‌ها را می‌افزود. در بریتانیای کبیر نیز حزب کار بدون نفوذ، از خلع سلاح هسته‌ای یك جانبه طرفداری می کرد.

***

قبلاً و در سال ۱۹۷۶، «لئونید برژنف» ارزش بهره گیری از جنبش صلح را دریافته بود. او با تأمین محرمانه پول برای این جنبش از گروههای پیشرو در اروپا، قادر شده بود استقرار بمب به اصطلاح نوترونی را مختل سازد. اکنون با مواجهه با یك غرب دوباره جوان شده و یك ریگان شجاع، آندره‌پف می خواست همان کار را مجدداً تکرار کند.

آندره‌پف خطاب به هیأت رئیسه حزب مرکزی کمونیست شوروی گفت: «ما مجبور هستیم به منظور جلب افکار عمومی، شبکه وسیعتری را بگشاییم، عقیده عمومی را درباره کشورهای اروپای غربی و آمریکا علیه استقرار سلاحهای اتمی در اروپا و علیه یك رقابت تسلیحاتی جدید که توسط دستگاه حکومتی آمریکا تحمیل می‌شود، برانگیزیم».

بسیاری از قطعات مربوط به استقرار موشك‌ها از قبل در محل قرار گرفته بودند.

اکثریت قابل توجهی از مردم در گروههای ضدجنگ و ضداتمی معترض در سراسر اروپای غربی در آرزوها و افکار خود برای محدود کردن سلاحهای هسته‌ای اصلاً موافق حضور کمونیسم نبودند. غالباً در افکار خود برای محدود کردن سلاحهای هسته‌ای، صادق و دارای خلوص نیت بودند. همان گونه که ریگان در طول سخنرانی خود در سال ۱۹۸۲ در بن آلمان گفته بود، انگیزه بسیاری در پلاکاردی که در خیابانها دیده بود، خلاصه می‌شد: «من می ترسم». چنین ترسی قابل ترك بود، اما این موضوع روزنه‌ای را نیز برای سوءاستفاده ایجاد می کرد.

یك هوادار مشتاق صلح که مسکو برای سوءاستفاده دنبال او بود، «اولاف پالمه»،[1] نخست وزیر سابق سوئد بود. پالمه هوادار دیرینه خلع سلاح بود و برای توسعه طرحی جهت خلاص کردن جهان از انبارهای هسته‌ای کمیته هفده نفره‌ای

1. Olaf Palme

را تشکیل داده بود. این کمیته افراد برجسته‌ای از جمله وزیر امور خارجه سابق آمریکا، «سایروس ونس» را شامل می‌شد.

به عنوان نماینده شوروی در این کمیته، پالمه از گئورگی آرباتف، رئیس مؤسسه مطالعاتی آمریکا و کانادا دعوت به عمل آورد. آرباتف، عضو پرسابقه و دائمی در تلویزیون غربی بود و دانشگاهیان غرب از او به عنوان محقق و اندیشمندی جدی یاد می‌کردند. او در عین حال مأمور مخفی تشکیلات «کا. گ. ب» بود.

آرباتف براساس اطلاع واصله به سختی در مورد کمونیسم کار می‌کرد و می‌کوشید آن را بنا به ذوق خود برای دیگران مطرح سازد. آرباتف قبلاً به کرملین خبر داده بود که جهت گیری او در این ارتباط در جهت تأمین منافع شوروی می‌باشد.

دیگر هوادار صادق خلع سلاح «بروس کنت»[1]، کشیش کاتولیك مبادی آداب و رئیس تشکیلات «مبارزه برای خلع سلاح اتمی»، بزرگترین سازمان صلح بریتانیای کبیر بود. «کنت»، طرفدار خلع سلاح هسته‌ای بود که در این راه بسیار قاطعانه برخورد می‌کرد، و اصلاً تمایلات کمونیستی نداشت. اما کمیته حضور او را مغتنم دانسته، چرا که طرفداری او از اهداف سازمان، برای سازمان اعتباری ویژه محسوب می‌شد.

«ویك آلن»[2] در جلسات هیأت کنار «کنت» می‌نشست. آلن معاون تشکیلات در امور بین‌الملل بود. آلن نیز مأمور نفوذی سازمان جاسوسی آلمان شرقی بود و به صورت ضمنی این سازمان را به داشتن موضع طرفداری از شوروی وادار می‌نمود.

---

1. Bruce Kent
2. Vic Allen

یك ناظر دائمی برای اروپای غربی، نخست‌وزیر فنلاند «کالوی سورسا»[1] بود. او نایب رئیس تشکیلات مربوط به سوسیالیست بین‌الملل بود که رهبران سیاسی و رؤسای کشور از جناح چپ سیاسی در سراسر اروپا را شامل می‌شد. «سورسا» مردی خوش مشرب بود و به نظر می‌رسید که درباره لزوم کاهش تنش از روی خلوص نیت سخن می گوید. او می گفت که پیگیری و اجرای اهداف کمیته موجب کاهش تنش شده که سرانجام موجب تسکین همگان خواهد شد. سورسا به عنوان نایب‌رئیس تشکیلات مربوط به سوسیالیست بین‌الملل با حفظ مسؤولیت خلع سلاح در کمیته، پیامهایی را به چند پایتخت در اروپای غربی ابلاغ نمود. درحالی که این وظیفه را دنبال می کرد همچنان به «همکاری محرمانه» خود با اتحاد جماهیر شوروی نیز ادامه می‌داد.

در دانمارك «ولادیمیر مرکولوف»[2] از سفارت شوروی با کمیته همکاری و صلح دانمارك ائتلافی متشکل از پنجاه گروه خلع سلاح، کار می کرد که خرید آگهی‌های ترویج کننده «مناطق آزاد هسته‌ای شمال اروپا» را تأمین می کردند.

در کشور پرتغال دو دیپلمات شوروی «یوری بابینتس»[3] و «میخائیل موروزف»[4]، با متعرضین ضد ناتو کار می کردند. در هلند نیز خبرنگار خبرگزاری تاس «ودیم لئونف»، جهت راهنمایی متعرضان ضد هسته‌ای با گروههای صلح همکاری می‌نمود.

در آلمان غربی، افراد و گروههای مخالف تحت رهبری «گرت باستین»[5]، رئیس سازمان ژنرال‌های صلح و یك مأمور حقوق بگیر از سازمان جاسوسی آلمان شرقی، ورودی اصلی را به مقر نظامیان آمریکا در نزدیکی «نیوالم» مسدود نمودند.

1. Kalevi Sorsa
2. Vladimir Merkoulov
3. Yuri Babaints
4. Michail Morozòv
5. Gert Bastain

اعضای اتحادیه صلح آلمان و کمیته صلح، خلع سلاح و همکاری و سایر سازمانهای تأسیس شده توسط بلوك شوروی برای محاصره تأسیسات نظامی آمریکا در آلمان به دیگر گروههای صلح پیوستند. اعتراضات در شهر بزرگ بُن با دقت و هماهنگی انجام می گرفت. فعالان از سراسر اروپای غربی توسط قطارها و اتوبوسهای دربست به بن آورده می‌شدند که بنا بر بررسی قبض‌های موجود در دفتر حسابداری مترو، سازمانهای نماینده حزب کمونیست آلمان غربی هزینه آنها را یکجا متقبل می شد.

شاید موفق‌ترین اخبار، مربوط به جنبش صلح معروف به «Krefelder Appeal» بود، طرحی که توسط بیش از چهار میلیون و هفت هزار آلمانی به امضا رسیده بود. طرح مذکور بسیار شفاف از خلع سلاح هسته‌ای جانبداری می کرد. این برگه به عنوان مدرکی که حکایت از مخالفت آلمانی‌ها در زمینه خلع سلاح هسته‌ای داشت، مطرح بود. هر گونه مبارزه‌ای به واسطه اتحادیه صلح آلمان سازماندهی می‌شد که هزینه آن مخفیانه توسط تشکیلات جاسوسی آلمان شرقی و به میزان سالانه پنج میلیون مارك آلمان تأمین می گردید. کمیته ظاهراً صلح هرگز احساس ضد هسته‌ای را در آلمان غربی پدید نمی آورد بلکه با تأمین پول و سازمانی که این احساس را به یك جنبش سیاسی تبدیل کند، آن را پرورش داده و کمك می کرد تا به حجم خطرناکی برسد.

وقتی اعتراضات ضد هسته‌ای در بهار و تابستان سال ۱۹۸۳ به اوج خود رسید، «ولادیمیر کریوکف» از سازمان «کا. گ. ب» در یك گزارش محرمانه به مسؤولین بلندپایه کشور این گونه گزارش داد:

«جهت تأمین حمایت برای سازمانهای غیررسمی به تعداد کشورهایی که در مبارزه‌شان علیه اعمال طرحهای ارتش گرای حکومت آمریکا، کار قابل توجهی صورت گرفته است».

به منظور تشدید اعتراضات، مذاکره کنندگان کنترل تسلیحات شوروی یك

سری پیشنهادات را جهت تشدید تحریکات روانی علیه غرب ارائه نمودند. ژنرال «دتینوف» به خاطر می‌آورد: اینها پیشنهادات جدّی نبودند، بلکه «اغلب به ایجاد تأثیری تبلیغاتی و تأثیرگذاری بر جنبش ضد موشکی معطوف بودند».

این استراتژی تأثیر مطلوبش را در واشنگتن داشت. برخی اعضا مصوبه‌ای را جهت توقف استقرار موشکها به کنگره تسلیم کردند. نماینده کنگره «تام داونی» از کنگره اعلام کرد، اینها اسلحه‌های غیر ضروری اتمی بودند. اما شانس متوقف کردن آنها را تا وقتی که پرزیدنت ریگان بر سر کار است، نخواهیم داشت.

***

تا اوایل سال ۱۹۸۳، اعتراضات در آلمان غربی به زمینه‌ای برای مبارزه‌ای انتخاباتی مبدل شده بود که برای تعیین سرنوشت استقرار برنامه‌ریزی شده موشك برگزار می‌گردید. سوسیال دمکراتها بر سر این موضوع دچار اختلاف نظر شدند. این «هلموت اشمیت» بود که نخست استقرار موشکها را پیشنهاد داد، اما از آن موقع دستهٔ جناح چپ حزب نفوذ را به دست آورده بود. در هفتم ژانویه ۱۹۸۳، «بوندستاگ» منحل شد و مبارزه برای دانستن آنکه چه کسی باید آلمان غربی را اداره کند، وجود داشت. کشمکش بعد از مدتی به «مبارزه موشکی» معروف شد.

سوسیال دمکراتها «هانس - جوکن وگل»[1] را به عنوان کاندیدای صدراعظم انتخاب کردند. او متعهد شد که کار استقرار موشکها را متوقف کند. دمکراتهای مسیحی نیز «هلموت کهل»[2] را انتخاب کردند. او قول داد در صورتی که مسکو در امضای توافق کوتاهی کند، او به تصمیم اولیه ناتو مبنی بر استقرار موشکها احترام گذارد.

مسکو تلاش کرد که این مبارزه سیاسی را با ایجاد واهمه در آلمان، به نفع

1. Hans - Jochen Vogel
2. Helmut Kohl

«وگل» یکسویه کند. «یوری آندره‌پف» هشدار داد که اگر برنامه استقرار موشك پیش می‌رفت، «عواقب بسیار خطرناکی برای آرامش در اروپا» به وجود می آمد. تنها با مستقر نشدن موشکها حفظ اروپایی‌ها از یك خطر حمله هسته‌ای امکان‌پذیر بود. در همین زمان، مأموران بلوك شوروی در دولت آلمان برای پیشرفت این آرمان تلاش می کردند. «کارل ویناند»، رئیس فراکسیون حزب در پارلمان و یك دوست صمیمی وگل، کوشید اعضای حزب را جمع کرده و نطق‌هایی را علیه استقرار موشکها ایراد نماید. «هربرت وهنر»، یکی از رهبران حزب در پارلمان هم همین کار را انجام داد. هر دو در لیست حقوق بگیران از دستگاه اطلاعاتی آلمان شرقی بودند. «ویناند» ماهانه پنج هزار دلار دریافت می کرد و «وهنر» نیز با نام رمزدار «کورنلیز» یك رابط محرمانه برای آلمان شرقی و «کا. گ. ب» بود.

هر دو نفر نقش مهمی را بر تحت فشار گذاشتن مخالفین شوروی داشتند. یکی از اوراق بدست آمده در این ارتباط این گونه بیان می‌دارد: «بسیاری از مذاکراتی که قبلاً توسط ما به نمایندگان ارائه گردیده بود، اکنون توسط آنان برعهده گرفته شده بود».

در اوایل ۱۹۸۳، رأی دهندگان آلمانی پای صندوقهای رأی رفتند، نه تنها برای برگزیدن صدراعظم آینده، بلکه شاید برای آنکه آینده این متحد ناتو را تعیین نمایند. گردهمایی سنگین بود و در پایان مردم آلمان به نفع کهل و دمکرات مسیحی‌ها رأی دادند. انجام این حرکت به منزله توبیخی برای مسکو محسوب می‌شد. مطابق آنچه اتفاق افتاده بود، کار استقرار موشکها دیگر با مانعی روبرو نبود.

این برای کرملین شکست بزرگی به حساب می آمد، که امیدوار شده بود جنبش صلح بتواند برای ایجاد رخنه در متحدین به کار آید. ژنرال «دتینوف» اعتراف می کند: «اما آنها نیروی بالقوه جنبش ضد جنگ / ضد موشك در اروپا را زیادی تخمین زده بودند» این از دید برخی افراد نکته نامطلوبی به نظر می‌رسید.

«الکساندر بسمرتنیخ» که در وزارت امور خارجه شوروی مشغول کار بود، می گوید: «این یکی از شدیدترین مبارزاتی بود که دو طرف بر سر یك موضوع در گیر بودند، لذا تصمیم اتخاذ شده قطعاً ناامیدی بزرگی بود. در مسکو چنین به نظر می‌رسید که همه ما باخته‌ایم».

***

در ایالات متحده جنبش صلح به اندازه اروپا وسیع و ناهمگون بود. در کنار «پتی» دختر ریگان، هزاران تن از دانشجویان، زنان خانه دار، اساتید دانشگاه و پزشکان در یك جنبش شکوفای ضد هسته‌ای جمع شدند، که در صحنه سیاسی ایالات متحده آمریکا نیروی بزرگی به حساب می آمدند. تا سال ۱۹۸۲، یازده میلیون رأی دهنده در هشتاد ایالت و به طور خاص منطقه کلمبیا با آراء خود خواستار توقف فعالیت‌های هسته‌ای شده بود. آراء مأخوذه حکایت از آن داشت که حتی اکثریت جمهوری خواهان دنبال توقف فعالیت‌ها و عملیات هسته‌ای هستند.

«رونالد ریگان» در دفتر کار خود در کاخ سفید گزارشهای محرمانه‌ای را دریافت داشت. این گزارشها به طور ضمنی به در گیری شوروی و ارتباط این کشور با چند سازمان به اصطلاح فعال در زمینه صلح در ایالات متحده آمریکا اشاره داشت. ریگان بخشی از اهداف و فعالیت های خود را صرف پرداختن به امور نظامی و ارتقاء سطح کیفی این بخش در آمریکا داشت و لذا طبیعی بود که از امکان تأثیر گذاری جنبش های مرتبط با صلح و مخالف با فعالیت های هسته ای و نظامی نگران باشد. ریگان با عنایت به اینکه اغلب حامیان توقف فعالیت های هسته ای افراد صادقی هستند، اما می گفت که باید ببینید آیا این جنبش دارای هدف فرعی نیز هست یا خیر؟

فردی خوش برخورد و سختکوش به نام «رامش چاندرا» با حضور در واشنگتن در تلاش بود تا ضمن شرکت در سمینارها و نشست های مختلف با صاحب‌نظران و بویژه با اعضای کنگره مواردی از جمله پرداختن به مسأله خلع

سلاح هسته‌ای را به بحث بگذارد. نمایندگان کنگره «گاس سویج»، از ایلینویز، «فیلیپ برتون»، «رون دلومز» و «دان ادواردز» از کالیفرنیا و «چارل رنجل» از نیویورك در یك نشستی جهت تشریح مسائل با حضور «چاندرا» که به سرپرستی و ریاست انجمن صلح جهانی سازماندهی شده بود، شرکت کردند. چند عضو دیگر کنگره، از جمله «جان کانیرز» و «پاتریشیا شرودر» نیز سایرین را به حضور در این جلسات ترغیب کردند. روز بعد چاندرا و چند نفر دیگر برای انجام مذاکرات بیشتر باز گشتند.

انجمن صلح جهانی که اساس آن در کشور فنلاند طرح ریزی و بنا شده بود، مدعی بود که این تشکیلات یك سازمان جهانی است که صرفاً در جهت خلع سلاح هسته ای مشغول فعالیت می‌باشد. در واقع این سازمان برای پیشبرد اهداف خود سالانه مبلغ ۵۰میلیون دلار از مسکو دریافت می داشت و به صورت مخفیانه تحت رهبری و هدایت اولیاء امور در مسکو قرار داشت.

ژنرالها و دریاسالارهای صلح، گروه خلع سلاح دیگری در واشنگتن حضور یافتند. همراه با گروه سازمان «شهروندان برای صلح دنیا»، آنها هیأتی متشکل از مسؤولین اسبق ناتو از آلمان و ایتالیا را تشکیل دادند. «دیوید کورت رایت» از تریبون گفت که این هیأت دیدگاه تحکم آمیزی را از موضوعات خلع سلاح ارائه می دهد. این امر به آنچه که او آن را کوته بینی مربوط به جنبش صلح اروپا به صورت آفریده‌ای از کرملین می‌نامید، پایان می بخشید. یکی از کسانی که «کورت رایت» معرفی کرد، ژنرال «گرت باستین» بود، که در سازمان ژنرالهای صلح فعال بود. بدون اطلاع کورت رایت، سازمان جاسوسی آلمان شرقی بودجه این سازمان را تأمین می کرد، که این مسأله به صورت فرضیهٔ مهمی در اشاعه تبلیغات درنظر گرفته می شد که به آرمان شوروی خدمت می کرد. بعدها باستین به شهرهای دیگر ایالات متحدهٔ آمریکا سفر کرد و اظهار نمود که افزایش قدرت نظامی باید متوقف گردد.

«کا. گ. ب» کوشید تا بر جنبش صُلح آمریکا تأثیر بگذارد. در گزارش

«کا.گ. ب» در ۱۹۸۶ به حزب مرکزی کمونیست، این سازمان برای برانگیختن جنبش ضدنظامی در کشورهای غرب، اعتبار به دست آورد. آنها می توانستند به پاره‌ای از توفیق های مطرح متوسل گردند، از جمله این حقیقت که از مأمور «گئورگی آرباتف»، که بعداً مشخص و برملا شد که مأمور ویژه است، توسط «تد ترنر» خواسته شده بود که به هیأت جامعه جهانی بپیوندد.

اما از طرفی باید افزود که این کوشش ها بعضاً موفق نبودند و این به دلیل ناکامی و شرایط افراد مورد نظر برای این کار بود. هماهنگی قسمت اعظم کار توسط «ایگور. وی. میخائیلف» از امور بین الملل در مسکو صورت می گرفت. میخائیلف، یك سرباز کهنه کار حزب، مدت بیست سال با فرستادن پول به حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا و دیگر سازمانها در آمریکا که منافع شوروی را افزایش می‌داد، کار کرده بود. عجیب آنکه، سالهای زیاد سپری شده اش برای کار برچنین آرمانهایی تأثیری بسزا بر او داشت. ظاهراً او نسبت به بسیاری از همسفران در غرب که با آنها تماس داشت، احساس تنفر بیشتری داشت. پس از آنکه او از کار خود در سال ۱۹۸۸ بازنشسته شد، حزب کمونیست را در اتحاد جماهیرشوروی ترك کرد و به یك ضدکمونیست متعهد مبدل گردید. وقتی در ضیافت خداحافظی از او پرسیدند چه چیزی بیش از هر چیز در کارش او را متأسف کرد، او با تحکم گفت: «ناتوانایی‌اش در تعطیل کردن کمیته».

***

زمانی که فصل مبارزهٔ ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۴ آغاز گردید، اعمال فشار بر ریگان شروع شد. نظرسنجی‌ها نشان داد که سیاستهای داخلی او با مردم آمریکا بسیار مناسب تر از سیاست خارجی انعطاف ناپذیرش بود و تنها ۳۱درصد از مردم مدیریت سیاست خارجی او را تأیید کردند. این یکی از دلایل اصلی بود که او هر کاندیدای اصلی دموکرات را که علیه او در انتخابات اقدامی انجام می‌داد، تعقیب می‌کرد.

حملات به ریگان بسیار ناملایم و سخت بود. «آورل هریمن»، سفیر سابق در مسکو و مشاور پنج رئیس جمهور، صراحتاً در «نیویورك تایمز» اظهار داشت که: «سیاستهای دفاعی ریگان به قدری خطرناك بودند که اگر اجازه داده می‌شد که ادامه یابند، ما نه با خطر بلکه با واقعیت جنگ هسته ای روبرو می‌شدیم». قائم مقام رئیس جمهور سابق «والتر مندل»، که برای ریاست جمهوری سال ۱۹۸۴ با ریگان رقابت می کرد، ادعا کرد که «او زمینهٔ متعالی معنوی را به مسکو واگذار کرده بود». سناتور «ادوارد کندی» شرح داد که «ریگان و مشاورانش در سال ۱۹۸۴ از صلح به‌عنوان سر آغازی برای ایجاد جنگ در سال ۱۹۸۵ سخن می گویند». سناتور «جورج مك گاورن» اعلام کرد که او از دانستن اینکه «یوری آندره‌پف» در کرملین برسر کار بود، احساس امنیت می کرد، چرا که او به‌رغم ریگان، از وقوع جنگ ممانعت می کرد. فکر می کنم ما باید بسیار سپاسگزار باشیم که او ـ آندره‌پف ـ فردی منطقی و تا حدودی ملایم به نظر می‌رسد. چون مُسلماً روش ریگان ـ واینبرگر یکی از گزینه های شدید است. این امر به گونه ای است که انگار آنها برای یك نبرد نهایی به تباه ساختن مشغول بودند. سناتور «ارنست هولینگر» از کارولینای جنوبی آن احساس را انعکاس داد. این کرملین نبود که او را می ترساند، بلکه ریگان بود. این موارد یقیناً نوع انتقاداتی بود که در سیاست (امور سیاسی) آمریکا رایج بود. اما مسؤولین اتحاد جماهیر شوروی با این حقیقت ترغیب می‌شدند که نظرات مشابهی به آرامی توسط برخی رهبران آمریکایی برای آنان نجوا گردید.

رئیس جمهور اسبق آمریکا، «جیمی کارتر» یکی از روزهای اواخر ماه ژانویه ۱۹۸۴، برای مذاکره درباره وضعیت جهان سرزده به اقامتگاه سفیر مسکو در واشنگتن رفت. سفیر مسکو به یاد می آورد که کارتر بشدت نگران افزایش قدرت دفاعی ریگان بود.

رئیس جمهور اسبق ضمن اعلان نگرانی شدید خود از وضعیت موجود به‌صورت تلویحی و ضمنی اشاره داشت که حتماً مسکو و کل جهان با حضور فرد

دیگری در کاخ سفید به‌عنوان رئیس جمهور شرایط بهتری خواهد داشت. «در غیر این صورت یك توافق واحد بر کنترل تسلیحاتی، بویژه تسلیحات هسته ای، تا هنگامی که ریگان صاحب اختیار است، وجود نخواهد داشت».

بعداً او در همین سال در یك ضیافت شام رسمی، سفیر مسکو در واشنگتن به سخنگوی کاخ سفید «تیپ أنیل» برخورد کرد. أنیل بذله گو که اغلب اوقات با ریگان در ملأ عام شوخی می کرد، در هنگام گفتگو با سفیر شوروی کمتر میهمان‌نواز بود. أنیل به او گفت؛ نباید از کوششی برای ممانعت از انتخاب مجدد «آن ریگان عوام فریب» مضایقه شود. «اگر چنین چیزی رُخ دهد، ریگان غرایز درونی خود را تخلیه کرده و دردسر فراوانی برای ما ایجاد خواهد شد، شاید ما را به موزیك مبارزه بزرگ مسلح نزدیك سازد، او فرد بسیار خطرناکی است».

عجیب آنکه آنها ظاهراً با انجام این کار ریگان را می کوبیدند، اما در باطن قصد و نیتی جز ترساندن ایشان از ریگان مدنظر نداشتند.

در حالی که رهبران دیگر آمریکا ملایم تر به نظر می‌رسیدند، لذا سعی داشتند افزایش قدرت نظامی ریگان را محدودتر سازند. سناتور «چارلز پرسی»، جمهوری‌خواهی از «ایلینویز»، جهت ارائه صلاحدیدی درباره چگونگی رسیدگی به پیشنهادات کنترل تسلیحاتی ریگان نزد سفیر مسکو در واشنگتن رفت. او به مسکو توصیه کرد که در این زمینه رفتار ملایمی را دنبال کند. او گفت که شما درست مطابق میل ریگان عمل می کنید، «چنانچه موضع انعطاف ناپذیری را در پیش بگیرید». به نظر می‌رسید که عادی سازی شرایط و روابط بین دو کشور و یا تشدید آن به موضع گیری ریگان بستگی داشته باشد. از قضای روزگار وقتی این قبیل انتقادات علیه ریگان اقامه می‌شدند، در تالارهای کرملین برخی آشکارا نظری متفاوت داشتند. یکی از مشاوران برجسته دبیر کل، «یوری آندره‌پف» به رئیس خود اندرز داد وقتی نوبت به سیاست مستحکم ریگان برسد، کرملین نباید کسی جز خودش را سرزنش کند. ریگان خود را ناچار به پاسخگویی به سیاستهای تهاجمی

می‌بینند که مسکو در دهه ۱۹۷۰ دنبال می کرد.

اما تهدید سیاسی برای ریگان واقعی بود. رئیس جمهور اسبق «جرالدفورد» در اظهار اینکه باید از افزایش تسلیحات ممانعت گردد، به «ریچارد نیکسون» پیوسته بود. کنفرانس تجاری آمریکا، نوعاً بخشی از پایگاه سیاسی بود که در جهت طرفداری از کاهش های نظامی فعالیت می کردند. گردانندگان این تشکیلات اعلام داشتند که طرحهای دفاعی ریگان غیرعادی هستند، چرا که دربرگیرنده هزینه زیادی است. در واشنگتن، حتی جمهوری خواهان دلاوری نظیر سناتور «جان وارنر» از ایالت ویرجینیا عقایدی چون کاهش میزان بودجه نیروهای مُسلح را تا سقف پنج الی هفت درصد مطرح ساخت. او اعلام داشت که خوب است این مقدار پول برای گردش اقتصاد کشور صرف شود.

حتی در دستگاه حکومتی خود ریگان انتقادهای آشکاری علیه او به چشم می‌خورد. «جیمزبیکر» رئیس بخش کارکنان ریاست جمهوری، «ریچارد دارمن» دستیار و مشاور رئیس جمهور و «دیوید استاکمن» از مدیران داخلی دستگاه ریگان به صورتهای مختلف اعلام داشتند که مخالف افزایش هرگونه بودجه دفاعی کشور هستند. با اعلام فشارهای مختلف، ریگان همچنان بر ادامه تصمیم خود و پیمودن راه موردنظر اصرار داشت. شواهد و قراین حاکی از آن بود که ریگان اساساً قصد کاهش بودجه نظامی کشور را ندارد. او خطاب به اطرافیان خود گفت: «به‌رغم انتقاد آشکار بعضی از شما، من قصد دارم که ادامه مسیر خود را با جدیت دنبال کنم». او روشن ساخت که قصد ندارد اجازه دهد انتخابات بر استراتژی او نسبت به اتحاد جماهیرشوروی تأثیر بگذارد. «رابرت مك فارلین» در این زمینه می گوید: «چنانچه رئیس جمهور سیاست خود را در قبال اتحاد جماهیرشوروی تغییر می‌داد، در حقیقت این عمل به منزله باخت وی در انتخابات ریاست جمهوری محسوب می‌شد».

***

آنچه کرملین در بیانات مربوط به ریگان به صورت عمومی و یا خصوصی دریافت می داشت، حکایت از ترس مقامات مسکو می کرد، آنها می ترسیدند که مقابله این ابرقدرت و نحوه برخورد ریگان می تواند منجر به از دست رفتن کنترل بر اوضاع شده و این عمل در اصل به معنای وارد شدن به عرصه جنگ بین دو کشور بزرگ بود.

همانند خروشچف در دهه ۱۹۵۰، مسؤولین جاسوسی شوروی تصور می کردند که ایجاد ترس می تواند ابزار قدرتمندی باشد. آنها در صدد بودند از این عامل جهت ایجاد رعب و وحشت ریگان استفاده کنند به این امید که بتوان آن را به عنوان مهاری برای سیاست های لجوجانه ریگان به کار برد. آنها برای این منظور و پیشبرد مقاصد خود افرادی را نیز تعیین کردند. یك گزارش جاسوسی کاملاً محرمانه در این زمینه می گوید: «ما باید یك راه کار معقول و متفاوت با راه کارهای قدرتهای اصلی امپریالیسم آمریکا ارائه دهیم و به دنبال سیاستمداران دیگری بگردیم، از قبیل دمکراتها، [پُل] وارنك [سایروس] ونس، [هارولد] براون، [رابرت] مك نامارا، [تیپ] اونیل، [گاری] هارت و همچنین در بین جمهوری خواهان از قبیل [ویلیام] پراکسیمایر، [چارلز] متیوس، [چارلز] پرسی، و در وسیع ترین مفهوم خود هم [ریچارد] نیکسون و [هنری] کیسینجر. برای ارائه یك راه منطقی جهت تجدیدنظر در سیاست ریگان باید روی آنها حساب شود و به تدریج توجه آنها را به ترس از رویارویی مستقیم بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی جلب نمود. نقطه شروع هدف گرفتن سیاستمداران متوجه همه روشها به طور جداگانه است، به گونه ای که انگیزهٔ آنان ترس کافی از آن باشد که ایالات متحدهٔ آمریکا در حال تصمیم گیری بر دانش و بینشی محدود است و همزیستی صلح آمیز برای دوام نظام سرمایه داری ضروری است... نظر این سیاستمداران می توانست تأثیر مهمی بر حکومت [ریگان] و در تصمیمات استراتژیك آنان داشته باشد».

به‌رغم این ابتکارات، کرملین در خارج کردن ریگان از خط ناکام ماند، در دسامبر سرد سال ۱۹۸۳، سفیر شوروی، «اولگ گرینوسکی» از «یوری آندره‌پف»، که به دنبال بیماری در بیمارستان بستری بود، عیادت کرد. وقتی گرینوسکی وارد اتاق شد، متوجه گردید که چهره آندره‌پف کاملاً متفاوت است. بخشی از حالات وی متوجه کسالتش بود، اما به طور آشکار مشخص بود که او کاملاً نگران است.

«آندره‌پف خطاب به گرینوسکی گفت: «اوضاع بین المللی بسیار پر تنش است. برای نخستین بار پس از بحران کارائیب [بُحران موشکی کوبا] ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی شاخ به شاخ در حال حرکت به سمت یکدیگر هستند. ایالات متحده آمریکا می‌خواهد وضع استراتژیك فعلی را به نفع خود تغییر دهد و آنها (آمریکا) دنبال آن هستند که فرصت نخستین حمله را خود ایجاد کنند و ما... (او ساکت شد). اقتصاد ما در وضعیت بسیار بدی قرار دارد. باید شرایط را بهبود بخشیم، اما با جنگ در افغانستان دست ما بسته است. آمریکایی‌ها هر کاری انجام می‌دهند تا نگذارند ما از افغانستان خارج شویم، ما قادر نبودیم آنها (آمریکا) را از استقرار موشکهای میان برد در قاره اروپا بازداریم. متأسفانه ما آن نبرد را باختیم. آمریکایی ها ترانهٔ «همه چیز خوب است، بانوی زیبا» را می‌سازند و شما را وادار می‌سازند همراه آنها بخوانید، شما مجبور می‌شوید هم صدا با آنها بخوانید. بنابراین تسلیم نشوید که این عمل با شکست هیچ فرقی ندارد. یك چیز برای ما می‌ماند. درست همانند قرن نوزدهم و پس از جنگ «شبه جزیره کریمه»، ما باید این شعار را داشته باشیم. «روسیه متمرکز شد، قوایت را جمع کن.» اگر ما قوی باشیم، محترم خواهیم بود و هیچ کس حقوق بشر را در نظر نگرفته و آن را به‌خاطر نخواهد آورد. اگر ضعیف باشیم، همه از هم می‌پاشیم. مسأله اصلی توانایی و اقتدار ماست، اما این توانایی تا میزان بالایی به پیشرفت اقتصادی وابسته است».

یك ماه بعد آندره‌پف از دنیا رفت.

فصل بیستم

مساعدت ریگان برای روی کار آمدن گورباچف

در پاییز سال ۱۹۸۳، دو پرونده بسیار حساس جاسوسی برروی میز کار «رونالد ریگان» در کاخ سفید قرار گرفت.

مورد اول مربوط به حرکتی می‌شد که مارگارت تاچر آن را دنبال می کرد. یك سرهنگ «کا. گ. ب» به نام «اولگ گوردیوسکی»، که محرمانه با سازمان جاسوسی بریتانیا کار می کرد، اخبار نگران کننده‌ای را تأیید کرده بود. او خبر داد، برخی در «کا. گ. ب» به این نتیجه رسیده بودند که ریگان برای آغاز یك حمله اتمی خود را مهیا کرده و تمرین‌هایی را جهت آمادگی برای چنین حمله‌ای انجام می‌دهد. مورد دیگر مربوط به انجمن جاسوسی ملّی سازمان سیا می‌شد. «هرب مایر»، معاون رئیس انجمن، اقتصاددانی بود که به مدت چند سال در مورد اقتصاد شوروی مطالبی نوشته بود. او اکنون یادداشتی فراهم کرده بود که اعلام می‌داشت اتحاد جماهیر شوروی وارد مرحله جدیدی شده و شانس موفقیت در جنگ را

خواهد داشت. به نظر می‌رسید آنچه «مایر» بر آن اصرار داشت، از واقعیت دور نباشد. درست چند هفته پیش، اتحاد جماهیر شوروی یك هواپیمای مسافربری کره را در آسمان منفجر کرده و ۲۶۹ نفر را کشته بود.

«مایر» نوشت: «من معتقدم آنچه در حال وقوع است، حاصل تصادف نمی‌باشد. دقیق‌تر آنکه، من فکر می کنم این آغاز مرحله جدیدی را در مبارزه جهانی بین دنیای آزاد و اتحاد جماهیر شوروی نشان می دهد.»

مایر باجسارت اظهار داشت که اتحاد جماهیر شوروی در «مرحله انتخابی» خود است. استراتژی ریگان تأثیرگذار است. «جریان ثروت از غرب به شرق از آنچه دولت شوروی پیش‌بینی کرده و در نظر داشت، کمتر بود.» حمله موفق «گرانادا» یك «شکست تکان دهنده» برای دولت شوروی بود و استقرار موشك‌ها در اروپا درپی تغییر توازن قدرت در اروپا به نفع ما می‌باشد.

«اقتصاد شوروی به سوی فاجعه پیش می‌رود. باید برنامه‌ای کاملاً حساب شده و با سرعت ارائه شود، این موضوعی از علم حساب ساده است.»

کرملین دچار مخمصه شده بود. لازم بود آنها یا بودجه دفاعی را کم کنند یا اصلاحات اقتصادی فوق‌العاده‌ای را تصویب نمایند. هر راه حل تسلط و اشراف حزب کمونیست بر قدرت را مورد تهدید قرار می‌داد.

اما پیش از آنکه صدای مرگ و افول کمونیسم شنیده شود، «مایر» نگران بود که احتمالاً جار و جنجالهایی وجود داشته باشد. کرملین به‌سادگی می‌توانست سرنوشت مرگ قریب‌الوقوع خود را بپذیرد یا می‌توانست راه کار تسلیم‌ناپذیری را پیگیری کند و برای بدست آوردن آن بکوشد. نخست حمله کند و به بردن در جنگ امیدوار باشد. این امکان واقعی می‌نمود و لازم بود ایالات متحدهٔ آمریکا یك استراتژی را طرح، بیان و اجرا نماید. این عمل باید به منزله اجتناب از جنگ اتحاد جماهیر شوروی صورت پذیرد. معنی اصلی این استراتژی، به‌سادگی مطرح شد. باید اقدام مؤثرتری صورت پذیرد.

چند عضو کابینه مدتی بحث کرده بودند که ریگان باید سیاست خود را نسبت به مسکو ملایم‌تر کند. «جورج شولتز» وزیر امور خارجه، معتقد بود که زمان مشغول کردن کرملین در یک گفتگو و کنترل تسلیحاتی می‌باشد. «شولتز» ملاقات سران کشورها را قبلاً در سال ۱۹۸۲ پیشنهاد کرده بود، اما ریگان این ایده را نپذیرفت.

همسر ریگان، نانسی در مورد پیش گرفتن یک روند متعادل‌تر توسط همسرش نگران به نظر می‌رسید. این درست بود که او بر کل ماجرا اشراف نداشت اما از حالت توأم با جنگ‌افروزی و جنگ‌طلبی همسرش کاملاً نگران بود. نانسی از این بابت کاملاً آزرده خاطر به نظر می‌رسید. او می‌خواست از شوهرش به عنوان فردی که طرفدار صلح و دوستی است یاد شود، درحالی که اصلاً این‌طور نبود.

ریگان در اوایل حکومتش نسبت به این قبیل فشارها به‌طور شگفت‌انگیزی مصون بود. اما اکنون، آن‌طور که او با این قبیل اطلاعات که از طریق جاسوسی گردآوری شده بود آشنا شده و دائماً مشغول مطالعه بود، رفته رفته سیاستش تغییر کرد.

چند هفته بعد او برای ملت نطقی ایراد کرد. نطق مطروحه حاوی مطالب کلی در مورد روابط با اتحاد جماهیر شوروی بود. او با صرف‌نظر از گفتگو درباره جنگ‌های احتمالی پیش روی و مبارزه‌ای علیه شرّ، در عوض راجع به تفاوتهای بین دو ابرقدرت و لزوم یافتن «منافع مشترک» سخن گفت.

او گفت: «نه ما و نه اتحاد جماهیر شوروی هیچکدام نمی‌توانیم منکر تفاوتهای موجود در افکار و راه و روش خود باشیم. اما باید همیشه این مهم را به خاطر داشته باشیم که در هر حال دارای منافع مشترکی هستیم.»...

برای یک لحظه فرض کنید که یک «ایوان» و یک «آنیا» می‌توانستند خود را با یک «جیم» و یک «سالی» در اتاق انتظار و یا اینکه در سرپناهی از باران یا توفان با یکدیگر سهیم هستند، بیابند و در آنجا ندانستن زبان یکدیگر نمی‌توانست مانع از

ایجاد آشنایی و تماس بین آنها باشد. آیا آنها در این صورت تفاوتهای بین دولتهای متبوع خود را مورد ملاحظه قرار می‌دادند؟ یا به مقایسهٔ نکاتی در مورد کودکانشان و آنچه هر یك برای ادامه زندگی انجام می‌داد، می‌پرداختند؟ پیش از آنکه آنها به مصاحبت با یکدیگر بپردازند، احتمالاً درباره جاه‌طلبی‌ها و سرگرمی‌ها و آنچه برای بچه‌های خود می‌خواستند و مسائل مربوط به برآوردن اهداف ارتباط برقرار می کردند. وقتی آنها راههای جداگانه خود را می‌رفتند، شاید «آنیا» به «ایوان» می گفت: «آیا «سالی» جذاب نبود»، او هم موسیقی درس می‌دهد. شاید جیم درباره آنچه ایوان راجع به رئیسش که او از وی خوشش می آمد یا نمی آمد با «سالی» گفتگو می کرد. حتّی امکان داشت آنها تصمیم گرفته باشند که بزودی برای صرف شام شبی گردهم جمع شوند.

ریگان به این نتیجه رسید: «ما باید ارتباط کاری بهتری برقرار نماییم. ارتباطی که با همکاری و درك بیشتری مشخص شده باشد.» اما کلامی را از روی احتیاط اضافه کرد. «همکاری و درك بر کردار بنا می‌شود، نه گفتار.» بسیاری این نطق را ساده‌انگارانه یا به صورت کوششی توسط ریگان برای تغییر وجهه‌اش برای انتخابات ۱۹۸۴ قلمداد کردند. اما این لحن جدید همچنان ادامه یافت. وزیر امور خارجه، شولتز، برای تأکید بر «تعهد آمریکا جهت کاهش ذخایر عظیم تسلیحات در جهان» چندین نطق ایراد نمود. او همچنین برای نابودی کامل و مطمئن سلاحهای شیمیایی براساس یك اسلوب جهانی طرحی را پیشنهاد داد و دربارهٔ جوانب دیدار و نشستی بین ریگان و دبیر کل جدیدحزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، گفتگو کرد.

***

برنامه کمك پنهانی که در سال ۱۹۸۱ نسبتاً کوچك و ناچیز بود تاحدود ۳۰۰ میلیون دلار در هر سال افزایش یافته و بی‌اغراق یکی از مخفی‌ترین اقدامات در تاریخ آمریکا به حساب می آمد. تا سال ۱۹۸۶، ریگان مبلغ باورنکردنی

۴۷۰ میلیون دلار را به مقاومت افغانستان ارسال می‌نمود. افغانها تسلیحات پیشرفته‌تر، امکانات جاسوسی بهتر و تجهیزات برتری را در اختیار داشتند.

در همین اثنا، کرملین تلاش می‌کرد تا در هر صورت و شرایطی این فرصت را فراهم کند تا آمریکا را از ادامه کمک مادی به افغانستان منصرف نماید. در آوریل ۱۹۸۳، مسکو در ژنو مطرح کرده بود که اگر پاکستان حمایتش را از مقاومت افغانستان پایان دهد، مسکو حاضر به عقب‌نشینی می‌شود. کارکنان سازمان ملل متحد در ژنو مداخله کرده و تلاش داشتند تا پاکستان را در این زمینه متقاعد نمایند.

«یعقوب‌خان»، وزیر امور خارجه وقت پاکستان برای رایزنی و مشورت و درحقیقت کسب تکلیف در این مورد راهی واشنگتن شد. اما ریگان ظاهراً آماده همکاری و مساعدت در این زمینه نبود. اینکه مسکو چگونه افغانستان را ترک می‌کرد به اندازه زمان آن مهم بود. در شورای امنیت ملّی، اوراق قابل توجهی نوشته «ریچارد پایپس» منتشر شد. او قبلاً برای ادامه تحصیل عازم هاروارد شده بود. دست نوشته پایپس تحت عنوان «اتحاد جماهیر شوروی در بحران» استدلال می‌کرد که ناکامی مسکو برای تثبیت عقب نشینی شرافتمندانه از افغانستان مسائل اعتباری فوق العاده ای را برای کرملین موجب می‌شد. هرگونه تحقیر نیروهایش در حوزه قدرتهای خارجی می‌توانست تردیدهایی را در ذهن اتباع شوروی برانگیزد که آیا به اندازه ای که ادعا می‌کند قدر قدرت می‌باشد. ریگان نمی‌خواست به مسکو فرصت دهد تا با گرفتن امتیاز از افغانستان خارج شده و آن را پیروزی برای خود تلقی کند.

در همین زمان، جنگ در افغانستان وارد مرحله خطرناك و جدیدی شده بود. در اوایل ۱۹۸۳، مدیر سازمان سیا، «بیل کیسی» و مشاور امنیت ملّی «ویلیام کلارك» با پیشنهاد تازه ای به کاخ سفید آمده بودند. کیسی گفت؛ بخش های آسیایی و بخصوص آسیای مرکزی خاك شوروی بخش آسیب پذیرتر اتحاد جماهیر شوروی است. افغانها با این مردم نسبت به مردمی که ساکن مسکو می‌باشند دارای

مشترکات بیشتری هستند. کیسی پیشنهاد می کرد که ریگان جنگ را با آموزش دادن، تجهیز کردن و حمایت از اعضای مقاومت افغان برای عبور از مرز و ضربه زدن به هدفهای نظامی در خاك شوروی به درون خود اتحاد جماهیر شوروی بکشاند.

تاکنون چیزی مانند این پیشنهاد نشده بود، اما ریگان موافقت کرد و پیشنهاد را تأیید نمود.

کیسی جهت مذاکره در باره این طرح با اعضای شورای امنیت ملّی پاکستان که جنگ را اداره می کردند، به پاکستان رفت. یکی از افراد حاضر در جلسات ژنرال «محمد یوسف» بود که در حقیقت مجری اداره جنگ افغانها بود. کیسی به شورای امنیت ملّی پاکستان پیشنهاد نمود که این عمل در حقیقت می تواند با تبلیغاتی در باره موضوع و البته به‌صورت کلی در مرزهای افغانستان آغاز گردد. درصورتی که جریان بازخورد مثبتی می‌داشت، ادامه کار می توانست با شورشهای مسلحانه ادامه یابد. یوسف به‌خاطر می آورد: «او معتقد بود که برانگیختن دردسر در این ناحیه یقیناً به خرس روسیه شکم‌درد می‌داد.»

سازمان سیا هزینه انتشار دهها هزار نسخه قرآن مقدس را پرداخت تا به زبان ازبکی ترجمه شود و در عین حال عهده دار هزینه چندین کتاب که بیان کننده قساوتهای شوروی علیه مسلمانان بود نیز شد. آنها به‌زودی مسیر خود را در مرز به سوی اتحاد جماهیر شوروی می‌یافتند و توسط رزمندگان مقاومت افغان که آمودریا را با قایق‌های لاستیکی طی می کردند، حمل می‌شدند.

رزمندگان مقاومت هم عبور از مرز را برای جمع آوری اطّلاعات جاسوسی، آغاز نمودند. یوسف به‌خاطر می آورد: «من به‌واسطه تعداد و میزان اخبار از سوی کسانی که می‌خواستند کمك کنند، تحت تأثیر قرار گرفتم. برخی اسلحه می‌خواستند، برخی می‌خواستند به صفوف مجاهدین در افغانستان بپیوندند و بقیه نیز خواهان شرکت و حضور در عملیات در درون اتّحاد جماهیر شوروی

بودند.»

در اوایل سال ۱۹۸۳، رزمندگان مقاومت افغانستان پس از آنکه تحت تعلیم قرار گرفته و توسط سازمان سیا مسلح گردیدند، اجرای عملیات نظامی تقویت شده‌ای را آغاز کردند. در یك مورد، سی رزمنده به دو پایگاه و مرکز تولید برق در تاجیکستان حمله کردند. در نمونهٔ دیگری، حمله ای موشکی در یك فرودگاه کوچك نظامی شوروی صورت گرفت. در مجموع حملات پراکنده‌ای علیه تأسیسات اتحاد جماهیر شوروی و در خاك این کشور صورت پذیرفت.

با ادامه این حملات و درگیریها آنها بوضوح حالات عصبی مسکو را حس می کردند، روزنامه «ایزوستیا» که بندرت مبادرت به نشر اخبار جنگ افغان می کرد، در صفحات خود مطالبی را جهت این منظور اختصاص داد. این روزنامه حتّی مقاله خشنی را تحت عنوان «علیه محکومیت خشونت در مرزهای وحشت زده ما» چاپ کرد.

کنسولگری آمریکا در پیشاور، پاکستان، واکنش کرملین را بدقت زیر نظر داشت و طی ارسال تلگرامی به واشنگتن متذکر شد که مجاهدین افغان دارای قابلیت‌های نظامی برتری برای انجام حملات وسیعتر در قلمرو دشمن هستند. در حالی که جنگ در افغانستان و در درون اتحاد جماهیر شوروی شدت می یافت، ریگان به دنبال فرصت‌های دیگری برای حمایت از آشوبهای ضدکمونیستی می گشت. در آفریقا، چریکهای ضدکمونیست برای برانداختن دولت مارکسیستی در آنگولا می جنگیدند.

قبلاً در سال ۱۹۷۵، وقتی چریکهای مارکسیست حمایت شده توسط سربازان کوبایی بر آنگولا تسلط یافتند، ریگان کمك آمریکا را برای مخالفان آنها فراخوانده بود. تا تابستان ۱۹۸۵، فرصت یافته بود که فقط همان کار را انجام دهد. پنج میلیون دلار هم به مبارزه با دولت کمونیستی ویتنام اختصاص یافته بود.

ریگان در باره نبردی که در جهان رو به پیشرفت راه می انداخت، صریح و

جسور بود. او خطاب به پارلمان ایرلند در دوبلین گفت: «بیایید... به جهان خط مشی امید، و نحوه کسب آزادی را پیشکش کنیم. آن اسطوره های قدیمی راستین، آن صداقت‌ها و مکنونات قلبی - آزادی انسان تحت فرمان خداوند - در همه جای جهان در حال پیشرفت هستند.[۱] در سراسر جهان امروز - در کارخانجات کشتی سازی گدانسك (واقع در کشور لهستان - م) تپه‌های نیکاراگوئه، شالیزارهای برنج در کامبوج، کوههای افغانستان - بار دیگر در تب و تاب آزادی می‌سوزند.

ایام در جهان رو به پیشرفت در حال تغییر بود و ریگان بنا داشت به هر قیمتی برنده شود. اما او خوب می‌دانست که این وضعیت در حقیقت تحمیل خواسته‌ای سنگین بر مسکو است. سازمان سیا برآورد کرده بود که وقتی ایالات متحده آمریکا کمتر از یك میلیارد دلار را هر سال برای حمایت از این آشوبها صرف می کرد، تأمین بودجه عملیات ضد شورش برای کرملین هشت میلیون دلار هزینه دربرداشت.

کرملین تغییر روزهای جنگ را با استیصال و ضعف عظیمی مشاهده کرد. «آلکسی ایزیونف» و «آندره کورتونف» در این رابطه نوشتند: «آمریکا از این حقیقت با مهارت سوء استفاده می کند که در مبارزات کم شدت حمایت از چریکها بسیار ارزان تر از دولت است.

در لهستان مردم با دقت به سخنرانی های ریگان که از طریق رادیوی اروپای آزاد پخش می‌شد، گوش می‌دادند. آنها در باره عقاید ریگان مبنی بر اینکه اتحاد جماهیر شوروی یك «کشور شیطانی» می‌باشد، مطالعه می کردند. آنها دریافته بودند که انعطاف ناپذیری ریگان درباره تحریم‌ها که زندگی آنها و دولت کمونیستی را بسیار دشوارتر می‌ساخت، برای زنده‌نگه داشتن «جنبش همبستگی» طراحی شده بود. تنها در بین رهبران غرب (به استثناء مارگارت تاچر)، فعالان

---

۱. این شعار ریگان را مردم آزاده جهان در آن مقطع وقتی در کنار حمایتهای آمریکا از دیکتاتوری‌های جهان قرار می‌دادند، بهتر می‌فهمیدند! (م)

ضد کمونیست برای برآوردن آزادی به کشورهایشان به شخص ریگان نظر داشتند.

سرهنگ «هنریك پیكوچ»، یك مقام بلندپایه در وزارت کشور به خاطر می‌آورد: «رونالد ریگان را برخی در کشورم ناجی کشور لهستان تصور می کردند. و شاید بتوان گفت که اغلب طرفداران جنبش همبستگی یك چنین دیدی داشتند.»

در ماه مه سال ۱۹۸۳ نشریه «پاری ماچ» نظرسنجی محرمانه‌ای را از ششصد لهستانی که به غرب سفر کرده بودند، انجام داد. در این نظرسنجی ریگان به‌عنوان مردی باایمان عنوان می‌شد. وقتی از آنها می‌پرسیدند چه کسی برای لهستان به‌عنوان آخرین امید بود، ریگان در گروه محترم‌ترین افراد قرار داشت. رهبر جنبش همبستگی، لخ‌والسا در ردیف بعدی بود.

ریگان به صورت مخفیانه برای جنبش همبستگی کمك‌های مادی ارسال می‌داشت. او پس از کسب پیروزی بدست آمده در «گرانادا» و استقرار موشك در اروپا با اقتدار بیشتری به افزایش قدرت نظامی خود ادامه داد، او به شرایطی رسیده بود که براحتی در مقابل کمونیست‌ها عرض اندام می کرد. وزیر کشور سابق در این زمینه می گوید: «مساعدت از سوی دولت آمریکا برای «جنبش همبستگی» ضروری بود، چرا که تا پایان دههٔ ۱۹۸۰ بوضوح احساس می‌شد که ایالات متحده آمریکا رقابت با اتحاد جماهیر شوروی را نه تنها از نظر اقتصادی و نظامی، بلکه از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی هم می‌برد. مدت چند دهه، افراد حمایت کننده از مردم لهستان با اطمینان و آرامش به کار خود ادامه می‌دادند. در نیمه دوّم دهه ۱۹۸۰، غرب «قدرتمند» می‌شد. حالا دیگر طرفداران جنبش همبستگی و کارگران متحد حزب کمونیست به این نقطه از توانایی تحلیل رسیده بودند که در واقع چه کسی می‌تواند برنده واقعی جنگ باشد. در آن دوران باور و تصور مردم برای رسیدن به پیروزی حتی از حمایت آمریکا از لهستان نیز مهمتر به حساب می آمد.

***

با یك آهنگ ملایم‌تر دیپلماتیك اما تعهدی به پس رفت قدرت شوروی در جهان، ریگان در سال ۱۹۸۴ می‌توانست نظری به گذشته بیندازد و آنچه را انجام داده بود ببیند. او افزایش نظامی - ۳۰۰۰ هواپیمای رزمی جدید، ۳۷۰۰ موشك استراتژیك و ۱۰۰۰۰ تانك جدید را سرپرستی کرده بود. آنها نسبت به دهه ۱۹۷۰ به دو برابر ظرفیت تولید خود رسیده بودند. توافقاتی با کشورهای بسیاری از جمله ژاپن، آلمان غربی، انگلستان، ایتالیا حاصل شده بود. پرداختن به مسائل تحقیقاتی بین آمریکا و این کشورها جدّی بود.

در همان زمان، عرصه بیشتر صادرات به کشورهای بلوك شرق تنگ‌تر شده بود. سوئد و اتریش به عنوان دو کشور بی‌طرفی که برای چند دهه به عنوان مراکزی برای ارسال کمك‌هایی به بلوك شوروی عمل کرده بودند، با محدود کردن صادرات برای تکنولوژی بالا موافقت کردند. چندین قلم کالا به فهرست محدود آنچه می‌توانست حمل شود، اضافه گردید. کرملین بسیار مستأصل شد و حتی تا جایی پیش رفت که شکوائیه رسمی را با توافق کلی بر تعرفه‌های گمرکی و تجارت در ژنو نوشت و ادعا کرد که ریگان غیر منصفانه جریان آزاد تجاری را محدود می‌کرد. کرملین ادعا نمود اگر ریگان روش خود را بر تکنولوژی روز معمول می‌داشت، قطعاً این حرکت می‌توانست عامل مهمی در جهت پیشرفت دانش علمی اتحاد جماهیر شوروی به حساب آید.

***

در برنامه تنظیمی ریگان، عالی‌ترین سلاح اقتصادی علیه مسکو می‌توانست از سوی کشور عربستان سعودی به کار گرفته شود.

ریگان در اوایل دوران حکومت خود موفق شده بود تا حکام سعودی را علیه مسکو و به نفع خودش بشوراند. «آلن فایزر» رئیس پیشین دستگاه اطلاعاتی آمریکا در عربستان سعودی گفت: «سعودی‌ها یکی از مهمترین مخالفان استراتژی ریگان بودند». شاه فهد و خانواده سلطنتی از تهدید تحمیل شده متّحدین مسکو در

منطقه نگران بودند. هزاروپانصد مشاور اتحاد جماهیر شوروی در یمن جنوبی، پانصد تن در یمن شمالی، دوهزاروپانصد تن در سوریه، هزار نفر در اتیوپی و هزار نفر در عراق بودند. به طور خلاصه، سلطنت سعودی تقریباً با مشاوران نظامی شوروی کاملاً احاطه شده بود. ده‌هزار سرباز در افغانستان نیز شکل معادله را کلاً عوض کرده بود.

ریگان در تلاش بود تا ثابت کند متّحدی قابل اعتماد می‌باشد. در سال ۱۹۸۱، او عبور هواپیمای جاسوسی آواکس و سایر هواپیماهای جنگنده به عربستان سعودی را به‌رغم گروه فشار اسرائیل، تأیید کرد. ریگان بعداً فرماندهی مستقلی برای استقرار در خلیج فارس تعیین نمود. سیصد هزار نیروی نظامی برای حفاظت از سعودی‌ها تعیین شد. تا اوایل ۱۹۸۵، نیروی هوایی آمریکا در پروژه‌ای به نام حافظ صُلح، یك سیستم دفاع هوایی ادغام شده از نظر فنی پیشرفته را در اطراف عربستان سعودی پی‌ریزی کرد. این یك سیستم فرماندهی، کنترل و ارتباطات کامپیوتری شده بود که هواپیماهای آواکس را با پنج مرکز فرماندهی زمینی و هفده پایگاه رادار دوربرد مرتبط می‌ساخت. چهارصد آمریکایی به‌عنوان کارمند این تشکیلات کار می کردند. وظیفه ایشان برقراری ارتباط بین قسمت‌های مختلف پایگاه‌های مستقر در منطقه بود. آنچه عربستان سعودی به ریگان ارائه داد توانایی تغییر دادن بهای جهانی نفت بود. دولت سعودی تولید کننده سرنوشت‌سازی بود و بسته به اینکه آنها در یك روز توان تولید دو تا نه میلیون بشکه نفت را داشتند، بهای نفت افزایش و یا برعکس کاهش می‌یافت.

در حکومت ریگان، اساساً مسأله‌ای در مورد آنکه مزیت چه بود، وجود نداشت. در سال ۱۹۸۳، اقتصاددانها در وزارت دارایی به این نتیجه رسیده بودند که بهای کمتر نفت در سطح بین‌المللی موجبات پیشرفت و شکوفایی بیشتر اقتصاد آمریکا را فراهم خواهد آورد. یك تنزل پنج دلاری در هر بشکه نفت تولید ناخالص ملّی ایالات متّحده آمریکا را تا سقف ۱/۴ درصد افزایش می‌داد، از تورم می کاست

و بر درآمد موجود می‌افزود. بهای کمتر نفت همچنین موجب جبران کسری تجاری آمریکا می‌شد. اما اگر بهای نفت به قیمت پایین‌تر برای ایالات متّحده آمریکا فایده و امتیازی محسوب می‌شد، برعکس برای کرملین ضررهایی را نیز به همراه داشت.

تحلیل گران سازمان سیا به این نتیجه رسیده بودند که برای هریك دلار کاهش در قیمت یك بشکه نفت مسکو بین پانصد میلیون دلار تا یك میلیارد دلار در هر سال ضرر می کرد.

***

فهد یکی از نخستین رؤسای دولتهای خارجی بود که در آغاز دوره دوم حکومت ریگان از واشنگتن دیدار کرد. ریگان در کنار فهد برای دیداری خصوصی در کاخ سفید مدتها با هم به مذاکره و گفتگو پرداختند. در همین دوران وزیر نفت عربستان سعودی «شیخ زکی یمانی» نیز با وزیر امور خارجه «جورج شولتز» و وزیر انرژی ایالات متحده آمریکا «جان هرینگتون» طی جلسات متعددی به گفتگو و رایزنی پرداخت. دیدار ایشان کلاً پشت درهای بسته انجام گرفت. نامه خلاصه و محرمانه‌ای در نهم فوریه سال ۱۹۸۵ برای شولتز آماده شد که موضوعات و مواضع ایالات متحده آمریکا را به صورت بسیار فشرده بیان می‌داشت. این فرض که بهای جهانی نفت بسیار بالا بود و ایالات متحده آمریکا از کاهش بهای آن نفع می‌برد، قطعی به نظر می‌رسید.

اهداف کلیدی این دیدار مذاکره در باره وضع بهای جهانی نفت و ادعاهایی بود مبنی بر اینکه ایالات متحده آمریکا در بازارهای نفت دست دارد. وزراء عضو سازمان اپك از جمله «زکی یمانی» آمریکا را متهم کردند که قصد دارد بهای نفت خام را به پایین‌ترین حد خود کاهش دهد.

این درست بود زیرا که کوششهای وسیعی برای پایین آوردن قیمت نفت انجام گرفته بود. «اد میس»، مشاور کاخ سفید در آن زمان، به خاطر می‌آورد «ما

بهای بین‌المللی پایین‌تر نفت را که عمدتاً به سود اقتصاد آمریکا باشد، دنبال می کردیم و این حقیقت که این مهم در اصل به صورت دردسری برای مسکو بود، اصلاً ربطی به ما نداشت.»

دریا سالار «جان پویند کستر»، مشاور امنیت ملّی ریگان به خاطر می آورد: «این امر تماماً به نفع ما بود. که تا حدی که می توانستیم بهای نفت را پایین بیاوریم. در اصل ما به عنوان هدفی بسیار مهم در نظر داشتیم قیمت نفت را پایین نگه داریم.»

بیشتر کار جلب نظر نمایندگان ذیربط توسط مدیر سیا بیل کیسی انجام شد، او دیدارهای منظم محرمانه‌ای با فهد در رابطه با تهدید شوروی و جنگ‌های آشوب گرانه او علیه سلطه شوروی داشت. او با فهد در باره نفت به طور مفصل به گفتگو پرداخت.

«راجر رابینسون» که عهده‌دار ریاست بخش اقتصاد بین‌المللی شورای امنیت ملّی بود، به‌خاطر می آورد: «بیل کیسی تقریباً به‌طور روز مره بهای نفت را زیر نظر داشت و ما هم همین‌طور. این بخش تأمین کننده عمده درآمدهای شوروی و منبع اصلی بودجه صنایع نظامی مسکو بود.»

کیسی درباره نیات و اهداف خود با دیگران به گفتگو پرداخت. او به «گلن کمپبل»، رئیس هیأت سرپرستی اداره جاسوسی ریاست جمهوری، اطلاع داد که وی در حال گفتگو با مقامات عربستان سعودی است. کمپبل در این رابطه گفت: «او می‌خواست در رابطه با کاهش قیمت‌ها مسائلی را با دولت عربستان سعودی مطرح سازد. او جزئیات زیادی را ارائه نداد و فقط به صورت کلی و گذرا از آن عبور کرد.»

«گاسپار واینبرگر»، وزیر دفاع وقت ریگان صاحب منصب حکومتی دیگری بود که با دولت سعودی صحبت کرد. واینبرگر از سالیان دراز به انحاء مختلف با بخش‌های دولتی و خصوصی عربستان سعودی در ارتباط بود. اکنون او به عنوان وزیر دفاع نسبت به قبل، عهده‌دار وظایف سنگین تری بود. او به دلیل مسائل امنیتی و تعهدات نظامی گسترده کار سخت وزیادی پیش رو داشت.

واینبرگر در این زمینه به یاد می آورد و می گوید: «من موضوع را با صاحب منصبان سعودی ـ وزیر دفاع، شاهزاده بندار و شاه فهد ـ در میان گذاشته و اهمیت مسأله و توجه خاص به آن را متذکر شدم. آنها می دانستند که ما دنبال این هستیم تا بهای نفت را پایین تر بیاورند. در میان منافع سرشار اقتصاد داخلی و وضعیت سیاسی ما، ضررهایی متوجه مقامات مسکو می شد. این یك حالت بُرد کامل بود. واینبرگر به من گفت که: «رفتار متقابلی وجود نداشت، اما یکی از دلایلی که ما به دولت عربستان سعودی تمامی آن تسلیحات را می فروختیم، صرفاً پایین تر آوردن قیمت‌ها بود.»

***

در اواخر تابستان ۱۹۸۵، پنج ماه پس از دیدار فهد با ریگان، مقامات سعودی بی سروصدا به واشنگتن هشدار دادند که باید افزایش شگفت‌انگیزی را در تولید نفت و افت عظیمی را در بهای جهانی نفت انتظار داشته باشند.

گاسپار واینبرگر به یاد می آورد: «آنها از قبل به ما گفتند که می توانستیم ترقی قابل ملاحظه‌ای را در تولید توقع داشته باشیم.»

سپس، در آگوست سال ۱۹۸۵، دولت سعودی شیرهای نفت را باز کرد. در چند هفته نخست، تولید روزانه از کمتر از دو میلیون بشکه تقریباً به ۶ میلیون بشکه افزایش یافت. تا اواخر پاییز ۱۹۸۵، تولید نفت خام تا تقریباً ۹ میلیون بشکه در روز صعود کرد. در نتیجه این تحول بهای نفت بشدت سقوط نمود. در نوامبر، نفت خام به قیمت بشکه‌ای ۳۰ دلار به‌فروش رسید، درست پنج ماه بعد قیمت در ۱۲ دلار در هر بشکه متوقف شد. وقتی قیمت‌ها بشدت تنزل یافت، کرملین دچار ضعف و ورشکستگی بیشتری شد.

***

با شروع و ادامه وضعیت شرایط مالی کرملین نسبت به گذشته سخت‌تر شد. اقتصاد این کشور به سقوط خود ادامه می‌داد. آثار افتادن به سمت سراشیبی

قبلاً در سال ۱۹۸۲ آغاز شده بود. بی کفایتی و عدم توانایی بهبود شرایط موجود همواره به‌صورت یك معضل جدی بوده است. اما اکنون، توجه مسکو به هزینه نظامی بیشتر و برخورد با چالش ریگان، اقتصاد این کشور را برای نخستین مرتبه از جنگ جهانی دوم در تنزل واقعی قرار داده بود. شرایط رقابت نظامی با ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای بود که امکان تغییر مسیر برای مسکو وجود نداشت.

از زمان مرگ استالین به بعد، کرملین به آرامی به دو گروه تقسیم شده بود، با دیدگاههای رقابتی در مورد اینکه اتحاد جماهیر شوروی به کدام سمت باید برود. افراطی‌ها می‌خواستند به همین روند ادامه دهند و با سیاست مقابله و سرکوب بسرعت پیشرفت نمایند. اصلاح طلبان معتقد بودند که این شیوه قدیمی دیگر مؤثر واقع نمی‌شود. اقتصاد به سمت نابودی رفته و ناکامی و شکست در انجام تغییر به مفهوم شکست نهایی در جنگ سرد بود.

طی بیست سال گذشته افراطی‌ها بر اوضاع مسلط بودند و دانستن علت آن آسان می‌نمود. روش آنها ظاهراً کارسازی داشته است. یك افزایش قدرت نظامی عظیم و حالتی تهاجمی برای آنان مقام ابرقدرتی را به بار آورده بود؛ اعتبار شوروی فوق‌العاده بود و فقط ایالات متحده آمریکا می‌توانست با قدرت اتحاد جماهیر شوروی مقابله و برابری کند. دوران شکوفایی تاریخ به نظر می‌رسید به جهت شوروی در حرکت باشد. مسائل اقتصادی که سیستم آنها را فلج کرد، به موجب ایجاد تسهیلات تجاری و موافقت با ارسال تکنولوژی و پول نقد از سوی غرب، از بین رفت.

پس از گذشت چهار سال از حکومت ریگان به نظر می‌رسید جهان متفاوت‌تر شده است. به غیر از شکست و ناکامی، هیچ منفعت انقلابی دیگری در جهان رو به پیشرفت، وجود نداشت. در هر قاره، متّحدین شوروی تحت اعمال فشار شدید شورشهای حمایت شده آمریکا بودند.

به نظر می‌رسید ریگان در حال معکوس کردن جریانات تاریخ باشد. «کارن

بروتنتس» عضو کمیته مرکزی اظهار تأسف نمود که ریگان تا حدودی بازی را تغییر داده بود. به‌رغم قالب و شخصیت پرزیدنت ریگان که فردی «انعطاف‌پذیر بود، ریگان کسب هر گونه استقلال و خودمختاری جنبش آزادی ملّی را کاملاً رد می کند و آن را به عنوان نتیجهٔ فعالیت خرابکارانه اتحاد جماهیر شوروی وانمود می‌سازد.» «استراتژی جهانی ضد شوروی» ریگان به آن معنا بود که آمریکا خواهان بکارگیری نیرو علیه رژیم‌ها و عناصر نامطلوب از دید ایالات متحده آمریکا است. در نتیجه «هیچ نیروی بالقوهٔ انقلابی «خودکار» تضمین شده‌ای در آنجا [در جهان رو به پیشرفت] وجود ندارد.»

در بین افسران ارشد نظامی شوروی، وضع به همین اندازه ناخوشایند بود. دیگر آنها با این عقیده که برتری را به دست آورده بودند، برفراز سیر نمی کردند، درعوض با نگرانی به آینده می‌نگریستند. نوآوری دفاع استراتژیك نگرانی اصلی بود. هر آنچه منتقدان راجع به آن در غرب می گفتند، متصدیان نظامی و جاسوسی شوروی هراسان می‌شدند.

ژنرال «کا. گ. ب» نیکولای لئونف به خاطر می آورد: «نوآوری دفاع استراتژیك يك نقش روانی قدرتمند را ایفا می کرد و مسلماً عقب ماندگی‌های تکنولوژیکی ما را بیشتر مورد تأکید قرار می‌داد. این موضوع بر لزوم بررسی فوری جایگاه ما در پیشروی تکنولوژیکی جهان تأکید می کرد.»

ژنرال دیگر «کا. گ. ب»، «سرگئی کاندراشی»، به خاطر می آورد که «نوآوری دفاع استراتژیکی تا حدی بر وضع کشور تأثیر گذارد و لذا لزوم دستیابی به رسیدن به این وضعیت بسیار بااهمیت است.»

نوآوری دفاع استراتژیکی، فراتر از ترس، حسی از ناتوانی را ایجاد نمود. افسوس، کاری نبود که آنها بتوانند برای برابری با برنامه نظامی ریگان انجام دهند. ژنرال «محمود گاریف»، معاون رئیس ستاد کل شوروی، به‌خاطر می آورد که بسیاری از افسران معتقد بودند که: «رقابت با ریگان فراتر از قدرت ما بود».

در اداره جاسوسی نظامی شوروی، ژنرال «چرنوف» برای تعیین اینکه آیا حکومت شوروی می‌تواند با یك آمریکای جوان شده رقابت کند یا خیر، بررسی گسترده‌ای را ترتیب داد. وقتی در اواخر ۱۹۸۴ او این مطلب را به مقامات عالی‌رتبه حزب کمونیست عرضه داشت، ایشان دچار نگرانی و اضطراب شدند. فاصله بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد.

«گیولا هورن»، وزیر امور خارجه مجارستان، در یك میهمانی با مارشالها و ژنرالهای شوروی در مسکو حضور یافت و حس عمیقی از شکست را دریافت. او به‌خاطر می‌آورد: «افسران یك گیلاس بیشتر نوشیدند و خجالت را کنار گذاشتند. یکی از آنها با صدای رسا و بلند در مورد لزوم فشردن هر چه زودتر دکمه اتمی پیش از آنکه امپریالیست‌ها بتوانند برتری را بر ما در هر زمینه کسب کنند، شروع به سخنرانی کرد. دیگران اعتراضات مرا با فریاد خاموش کردند و سخنان احمقانه رفیقشان را با ابراز احساسات شدید پذیرفتند.»

مناظره شدید بین افراطی‌ها و اصلاح طلبان وقتی در اوایل مارس ۱۹۸۵ دبیر کل «کنستانتین چرنینکو» فوت کرد، به اوج خود رسید. چرنینکو آخرین فرد نسل قدیمی رهبران کرملین بود که در گیری‌های جنگ جهانی دوم را تجربه کرده و در طول دوره استالین به قدرت رسیده بود. اکنون نسل جدیدی بر سر کار می‌آمد و بدیهی بود که هر کس جانشین او می‌شد، سرنوشت نهایی کشور شوروی را به طور شگفت‌انگیزی رقم می‌زد.

برای گرومیکو وزیر امور خارجه، این امری بسیار مهم گرچه دشوار بود. گرومیکو معروف به «گریم گروم» به دلیل روش انعطاف‌ناپذیر و استوارش، در گذشته در سال ۱۹۴۳ سفیر مسکو در واشنگتن بود. از همان زمان که او مسیرش را تا گروه کلیدی دیپلماتیك پیمود، یك افراطی بود. اکنون، به دلیل شرایط حاضر قدرت فوق‌العاده‌ای داشت. او در مقایسه با سایر سیاستمداران استحقاق بیشتری جهت اداره و هدایت شوروی داشت. گرومیکو تمامی نشانه‌های یك فرد افراطی را

دارا بود. با این وجود به قدر کافی بر چهار سال گذشته نگریسته بود که بداند لازم است چیزی تغییر کند.

او در مورد آنچه ریگان انجام می‌داد، دچار وسواس شده بود. در سپتامبر ۱۹۸۴، که از ایالات متحده آمریکا بازدید کرد، با سناتور سابق «جورج مك گاورن» جهت مذاکره در باره وضع روابط ابرقدرت، دیدار نمود. او بسیار در مورد ریگان نگران بود. او گفت: «ریگان و مشاورانش می‌خواهند دردسر ایجاد کنند. آنها می‌خواهند سیستم شوروی را تضعیف کنند. می‌خواهند آن را سرنگون نمایند.»

روزها بعد وقتی گرومیکو از کاخ سفید دیدار کرد، اصلاً رعایت حال شخص ریگان را نکرد. پس از محکوم کردن افزایش قدرت دفاعی، اعلام نمود: «در پشت همه این قضایا محاسبه روشنی وجود دارد که اتحاد جماهیر شوروی منابع مادی خود را در برابر ایالات متحده آمریکا مصرف خواهد کرد و به این ترتیب در فشار تسلیم شدن قرار می‌گیرد.»

شاید شدیدترین اضطراب گرومیکو متوجه نوآوری دفاع استراتژیکی بود. در اوایل ژانویه ۱۹۸۵، او برای دیداری با وزیر امور خارجه، جورج شولتز، به ژنو، سوئیس، سفر کرد. این دو نفر در هفتم ژانویه در سفارت آمریکا نشستند و بر طبق نسخه محرمانه دیدار خصوصی، گرومیکو وحشت‌زده بود.

او اظهار نمود: اگر آمریکا چنین سیستم دفاعی داشت، توانایی تحمیل نمودن یك حمله یك جانبه اتمی را علیه شوروی دارا بود. لازم نیست کسی استعداد ویژه ژرف نگری داشته باشد تا این امر را دریابد، و همه با قدری تأمل به این واقعیت می‌رسیدند. اگر قرار بود وزیر این وضع را از بالای برج ببیند، او نیز به همین نتیجه می‌رسید.

«آمریکا می‌خواهد از اتحاد جماهیر شوروی کسب منفعت کند و اگر سیستم دفاعی توسعه می‌یافت برای فشار آوردن بر اتحاد جماهیر شوروی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. بهتر است سخنان تعارف آمیز را کنار بگذاریم، حتی

اگر شنیدن این سخنان ناخوشایند هم باشد باید گفت که این سیستم برای باج خواهی از شوروی استفاده می‌شد.»

دو ماه بعد، دبیر کل چرنینکو از دنیا رفت و خطوط نبرد بین افراطیون و اصلاح طلبان کاملاً آشکار شد. افراطی‌ها اغلب از طبقات سازمان اداری برنامه‌ریزی بودند و از «گریگوری رومانف»، یك عضو کمیتهٔ مرکزی و رئیس سابق حزب لنینگراد، حمایت می‌نمودند. در طرف دیگر اصلاح طلبان بودند که برای مرد جوانی به نام «میخائیل گورباچف» مبارزه می‌کردند. اصلاح طلبان توسط وزارت امور خارجه، «کا. گ. ب» و نیروی نظامی هدایت می‌شدند.

وقتی رهبران کرملین برای مذاکره درباره موضوع انتخاب گرد آمدند، این گرومیکو بود که صحنه اصلی را به دست گرفت. او در حالی که تمایلات افراطی خودش را نادیده می‌گرفت، اضطرابهایش در مورد چالش ریگان بر او غلبه می‌یافت. او حمایت خود را نصیب گورباچف نمود و از او به عنوان مردی باهوش، با خرد بسیار، اصول روشن و ثابت‌قدم تعریف کرد.

او با سخنانی به یادماندنی گفت: «رفقا، این مرد تبسمی لطیف، اما دندانهایی از آهن دارد.»

گرومیکو در نطق خودش، ذکر ویژه‌ای از چالشهای بیرونی به میان آورد که اتحاد جماهیر شوروی با آن روبرو بود. «شاید به دلیل مسؤولیت های رسمی من، برای‌من نسبت به دیگران روشن تر است که او می‌تواند اساس آن توسعه‌هایی که در خارج از کشور ما در عرصهٔ بین المللی ترویج می‌شود را بسیار خوب و سریع درك کند.»

شاید بیش از هر رهبر دیگر کرملین، گورباچف هوادار اصلاح بنیادین بود. او همانند گرومیکو از چالش اعمال شده توسط ریگان بر سیستم شوروی بشدت آگاه بود. اتحاد جماهیر شوروی به منظور رقابت مجبور به تغییر بود. او این مطلب را در سال ۱۹۸۴ این گونه عنوان کرد: «فقط داشتن شرایط مناسب اقتصادی سالم

می تواند دوام و بقاء مواضع کشور را در عرصه بین الملل تضمین کند و آن را برای ورود مناسب به هزارهٔ جدید، به صورت قدرتی بزرگ و دولتمند قادر سازد».

***

گورباچف بنا به ملاحظاتی انتخاب خود را به فشارهایی که ریگان بر سیستم شوروی اعمال می کرد، مدیون بود. آن افرادی که معتقدند عوامل سیاسی داخلی در دوران اتحاد جماهیر شوروی گورباچف را به قدرت رساند، در دانستن ارزش میزان نگرانی که ریگان بر کرملین وارد می ساخت، کوتاهی کردند. یکی از مشاوران سیاست خارجی گورباچف می گوید: «انتخاب گورباچف به عنوان دبیر کل حزب، نتیجه فشارهای داخلی و موضع استوار ریگان و حکومتش بود». او می گوید: «حقیقت آن بود که اتحاد جماهیر شوروی در پشت سر ایالات متحده آمریکا بود و انجام اصلاحات فرصت جبران اشتباهات گذشته و رسیدن به شرایط برتر را فراهم می ساخت».

رأی گیری برای دبیر کل یك رأی گیری بسیار دقیق و حساب شده بود. سه نهاد کلیدی شوروی ـ وزارت امور خارجه، وزارت دفاع و سازمان «کا. گ. ب» ـ ائتلافی را شکل دادند که به رسانیدن گورباچف به قدرت کمك می کرد. هر سه تشکیلات نگران وضعیت مسکو بودند که ظاهراً روز به روز به سمت بدتر شدن می رفت. گرومیکو به عنوان وزیر امور خارجه می خواست از پیروزی گورباچف اطمینان حاصل کند، لذا محرمانه به سفیر مسکو در واشنگتن اعلام داشت که از بازگشت «ولادیمیر وی. شربیتسکی» که از مخالفین گورباچف بود، تا زمان رأی گیری و اتمام آن به هر صورت ممکن ممانعت کند. سفیر مسکو در واشنگتن که خود از سیاستمداران کارکشته و بسیار باتجربه بود، خطاب به شربیتسکی گفت که بلیت جهت پرواز در روز مورد نظر وجود ندارد و با حیله های مختلف شرایطی فراهم آورد تا وی روز بعد از رأی گیری به مسکو برسد.

گورباچف در نخستین روز کاری خود ترتیبی داد تا با اعضای برجسته

حزب کمونیست شوروی دیداری داشته باشد. او طی نطقی کوتاه برنامه خود را برای رسیدگی به چالشهای داخلی و خارجی و بخصوص رویارویی با دولت ریگان اعلام داشت. او گفت: ما روند صلح و همزیستی صلح جویانه لنینیستی را قاطعانه دنبال خواهیم کرد. . . . ما برای توفیقات سیاست تنش زدایی در تنش های بین المللی حاصل شده در دهه ۱۹۷۰ ارزش قائلیم و برای شرکت در ادامه فرآیند همکاری صلح جویانه تضمین کننده منافع دوجانبه بین کشورها براساس حقوق برابر، احترام دوجانبه و عدم مداخله در حقوق داخلی حاضر هستیم.»

گورباچف به صورت محرمانه پیامهایی را برای ریگان ارسال داشت. او طی این پیام‌ها جویای نوعی سازگاری و همکاری بین طرفین بود. او امیدوار بود که ریگان وسوسه شده و خواهان و طالب برگزاری مذاکره ای بین طرفین باشد.

یك تلگرام محرمانه از سفارت آمریکا در مسکو که پس از دیدارهایی با مسؤولین شوروی صادر شد، حکایت از آن می کرد که به دلایل اقتصادی رسیدن به یك توافق تسلیحاتی قبل از هر موضوع دیگری مهم می‌باشد. اقتصاد شوروی در آن زمان تقریباً حالت زمان جنگ را به خود گرفته بود. رهبران نظامی نیز با درك شرایط جاری به توافق ضمنی با یکدیگر رسیده و باور داشتند که بدون بحث کردن با گورباچف خود را تابع شرایط مطروحه او بنمایند.

اکنون ریگان جایی بود که آرزو داشت باشد. او از سال ۱۹۶۳ مرتباً به رؤسای جمهور آمریکا توصیه کرده بود که چنانچه آنها دست به یك افزایش قدرت نظامی بزنند، مسکو هیچگاه قادر به برابری با آنان نیست. گورباچف برای ملاقات با ریگان لحظه‌شماری می کرد و ریگان به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از اینکه می‌خواهد به گورباچف لطفی کند، بسیار خرسند و خشنود به نظر می‌رسید.

فصل بیست و یکم

شیر کهنسال در برابر ببر جوان

«رونالد ریگان» در یکی از کاخهای زیبای کشور سوئیس منتظر رسیدن «میخائیل گورباچف» ایستاده بود. جهان مشغول تماشای صحنه بود و صدها گزارشگر از شبکه‌های خبری جهان در بیرون کاخ جمع شده بودند تا نخستین برخورد بین این دو نفر را ثبت و ضبط نمایند. ریگان ضمن حضور در راهرو ورودی که شکلی گرد و بسیار زیبا داشت، با حرکات خود نشان داد که از این دیدار بسیار خوشحال می‌باشد.

دربی این دیدار توقعات بسیار زیادی وجود داشت. سؤال اصلی این بود که آیا آنها در مورد سلاحهای هسته‌ای با یکدیگر به توافق می‌رسیدند؟ یا اینکه آیا در مورد عقب‌نشینی اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان توافقی حاصل می‌شد؟ و آیا در مورد دفاع استراتژیك و نحوه برخورد با موضوع بین آنها همسویی وجود داشت؟

در کنار توقعات مذکور نگرانی‌های بسیاری وجود داشت. برخی سؤال

می کردند که آیا ریگان از عهده کار برخواهد آمد یا نه. گورباچف تیزهوش و زیرک بود، اصلاح طلب جوانی که «ریچارد پایپس» قبلاً و در سال ۱۹۸۲ که استراتژی محرمانه ریگان در حال شکل گیری و تدوین بود، شخصیت او را پیش بینی کرده بود. به‌رغم رهبران شوروی گذشته، او جوان، فعال و پرجذبه بود. او حتی رهبران دنیای غرب از قبیل «میتران» و «مارگارت تاچر» را نیز تحت تأثیر قرار داده بود.

چند هفته پیش از برگزاری دیدار سران، مشاوران ریگان یك دنیا سند و اخبار مختلف را در اختیار رئیس جمهوری قرار داده بودند. اسناد مذکور از تاریخ روی کار آمدن تزارها گرفته تا پیمان موسوم به «ای. بی. ام» را شامل می‌شد. هر یك از اوراق به طور مفصل در خصوص موضوعات گوناگون به موضوعات مطروحه پرداخته بودند. ریگان در آن ایام هفتاد و چهار ساله بود. معاونان و دستیاران ریگان از نزدیك شاهد بودند که ریگان در قیاس با دوران قبل سریعتر خسته شده و ذهنش نیز طبیعتاً نسبت به دوران جوانی او آنچنان فعال نبود.

ریگان مطالب ارائه شده به وی را با دقت مرور می کرد، اما هرگز مدعی نبود که مخزن اطلاعات تکنیکی می‌باشد. موضوعات زیادی بود که می توانستند مورد مذاکره و گفتگو قرار گرفته شوند؛ حقوق بشر، افغانستان، کنترل تسلیحات و دفاع استراتژیك از مهمترین آنها بودند. اما ریگان فردی بود که اعتقاد داشت که موضوعات اصلی بیش از موضوعات فرعی دارای اهمیت و قابل گفتگو می‌باشند. او قبلاً و در سال ۱۹۶۷ گفته بود که علت اصلی جنگ سرد ماهیت خود سیستم شوروی است. دولتهای استبدادگر قدرتمند جنگ را ایجاد کردند. دمکراتها این کار را نکردند. لذا هرگاه او با رهبران شوروی دیدار می کرد، علاقمند بود بیشتر به موضوعات اصلی پرداخته شود.

در بهار ۱۹۴۸ که «ولادیمیر شربیتسکی» عضو هیأت رئیسه مرکزی حزب کمونیست، یك اوکراینی مغرور که دوست دیرینه برژنف بود ـ از کاخ سفید بازدید کرد، وضع بر همین منوال بود. او و ریگان برای آنچه شربیتسکی تصوّر

می کرد مذاکره‌ای درباره کنترل تسلیحات باشد، به گفتگو ننشستند. ریگان بیشتر وقت دیدار را صرف ایراد گرفتن از فقدان آزادی در بلوك شوروی و جریانات اصلی کمونیسم نمود. شریبتسکی مستأصل و بیش از حد عصبانی جلسه را ترك گفت. وقتی «آندره گرومیکو» بعداً و در همان سال به کاخ سفید آمد، انتظار می‌رفت پیشرفت خوبی حاصل شود. «ریچارد نیکسون» به ریگان توصیه کرد تا حد ممکن جدّی باشد و از موعظه و پند و اندرز گرومیکو اجتناب نماید. ریگان، مسلماً، این توصیه را کاملاً نادیده گرفت و در عوض شروع به نصیحت وزیر امور خارجه مسکو کرد!

هیچ رئیس جمهوری در آمریکا تا به حال به این طریق با رهبران کرملین سخن نگفته بود. در مورد ریگان این یك رسالت محسوب می‌شد. ریگان در یکی از دیدارهای خود و اینکه چرا اینگونه رفتاری را با طرف مقابل دنبال می کند، گفته بود که لازم است آنها این موضوعات را بشنوند. با این باور که زندگی‌اش در سال ۱۹۸۱ برای هدف شکست کمونیسم اعطاء شده بود، حس می کرد نسبت به کوشش برای حفظ یك توافق کنترل تسلیحات بهتر رسالتی بزرگتر داشت. همان‌گونه که در فرمان بسیار محرمانه‌اش درباره استراتژی ملّی نوشته بود، هدفش همزیستی با اتّحاد جماهیر شوروی نبود، بلکه تغییر دادن آن بود. او اقتصاد شوروی را تحت فشار می گذاشت و درصدد تعرضی سیاسی و جغرافیایی علیه کرملین بود. اکنون می‌خواست قدرت تباه کننده آزادی را مهار کند.

یك ماه پیش از اینکه او عازم ژنو شود، سوار بر هلی کوپتر اختصاصی ریاست جمهوری و در معیت فرماندار ایالت نیوهمشایر بر فراز این ایالت و همچنین منچستر پرواز می کرد. او درحالی که به خانه‌ها در پایین می‌نگریست، خطاب به فرماندار گفته بود می‌خواهم با گورباچف در مورد این خانه‌ها و مردمی که در آن زندگی می کنند، به بحث و گفتگو بپردازم. من می‌خواهم به گورباچف بگویم که مردم آمریکا هریك دارای شغل بوده و راحت زندگی می کنند. «دلم می‌خواهد از

او بخواهم طریقه زندگی مردم آمریکا را با مردم اتّحاد جماهیر شوروی مقایسه کند».

***

ریگان با شنیدن صدای اتومبیل‌هایی که مجبور شده بودند در هوای یخ زده زنجیر چرخ ببندند و اتومبیل رئیس دولت شوروی را همراهی می کردند، به بیرون از کاخ آمد تا از گورباچف و هیأت همراه استقبال کند. خبرنگاران که به علت هوای بسیار سرد ناچار شده بودند لباسهای گرم بپوشند، با اشتیاق وصف ناپذیری ماجرا را دنبال می کردند. ریگان برخلاف دیگران پالتو به تن نداشت و با کت و شلوار ساده و آبی رنگی در آنجا حاضر بود. لیموزین سیاه رنگ حامل گورباچف به سمت راه ورودی هدایت شد. ریگان، شیر کهنسال، مترصد دیدار گورباچف، ببری جوان بود. گورباچف از لیموزین پیاده شد. او کلاه خاکستری تیره رنگی به همراه دستمال گردن داشت. اورکت بسیار سنگینی نیز پوشیده بود. «سرگئی تاراسنکو» معاون گورباچف، از این منظره این چنین یاد می کند: «ما به ایوان رسیدیم و من دیدم که پرزیدنت ریگان برای استقبال از گورباچف بیرون آمد. در حالی که کت و شلوار خوش‌دوخت و ساده‌ای به تن داشت و با آرایش موی خوب بسیار جوانتر به نظر می‌رسید. شاید کمی هم گریم شده بود، اما هرچه بود، در واقع بسیار ماهرانه و جذّاب به نظر می‌رسید. او تصویری از یك رهبر جوان و فعال را نشان می‌داد. در مقابل گورباچف با لیموزین تانك مانند و مشکی و با یك کلاه استاندارد، دستمال گردن و اورکت بسیار سنگین مانند آدمی بسیار پیر به نظر می‌رسید».

گورباچف شگفت‌زده با ریگان دست داد. «پس اورکتت را چه کردی؟» ریگان پیش از آنکه ببر جوان را با آرنج خود به داخل ویلا هدایت کند، گفت: «در داخل است.»

***

پیش از دیدار سران، گورباچف یك توافق کنترل تسلیحاتی کاهش انبارهای

تسلیحات هسته‌ای استراتژیك از هر دو طرف و تا سقف پنجاه درصد را پیشنهاد کرده بود. پیشنهاد مطروحه از دید بسیاری از مسؤولین بلندپایه کشورهای غربی بسیار قابل توجه به نظر می‌رسید. مسکو هرگز قبلاً در یك برنامه کنترل تسلیحاتی اظهاراتی از این قبیل نداشته است. در واقع هرگز تا این حد صریح رفتار نکرده بود.

اما وقتی این دو مرد در صندلی‌های راحتی نشستند، شیر کهنسال چیزی در مورد این پیشنهاد عنوان نکرد. در واقع او در مورد هیچیك از موضوعات اصلاً سخنی به میان نیاورد. او در عوض برای ببر جوان یك جوك گفت.

یك آمریکایی و یك روسی با هم آشنا می‌شوند. آمریکایی می‌گوید: «کشور من بهترین است چرا که من می‌توانم به کاخ سفید بروم و به رئیس جمهور بگویم که کار خیلی بدی انجام می‌دهد».

مرد روسی در عوض پاسخ می‌دهد: «چه می‌گویی، کشور من نیز همین قدر خوب است. من می‌توانم به کرملین بروم و به گورباچف همین را بگویم: «ریگان کار خیلی بدی انجام می‌دهد»». گورباچف آرام خندید و چیزی نگفت.

ریگان تبسم کرد. او داشت سر صحبت را باز می‌کرد. او می‌خواست تا کار بیشتری انجام دهد. همچون همیشه داستانها و حکایتهایش نکات یا اهدافی را در پشت سر داشتند.

ریگان بیش از سی سال بود که در سخنرانی‌های خود از تمثیل‌ها و حکایات مختلفی بهره می‌گرفت. ریگان به بیان جوك مسخره‌ای درباره دنیای کمونیسم پرداخته بود. اعتقاد ریگان این بود که سیستم شوروی دارای ضعف‌ها و اشکالات بسیاری می‌باشد.

هر زمان که این دو با یکدیگر دیدار می‌کردند، ریگان جوکهای آماده‌ای داشت که هریك از آنها به صور مختلف حکایت از پوچی سیستم شوروی داشت. ریگان با ملایمت و ظرافتی خاص آنها را بیان می‌داشت.

یکی دیگر از جوکهای ریگان این بود: یك آمریکایی به اتحاد جماهیر

شوروی سفر کرد. در راه فرودگاه جان. اف کندی در نیویورك او سوار تاکسی می‌شود که دانشجوی کالجی راننده آن بود.

«می‌خواهی پس از فارغ التحصیلی چکار کنی»؟

«هنوز تصمیم نگرفته‌ام».

وقتی به مسکو رسید سوار تاکسی دیگری شد که آن را نیز یك دانشجو هدایت می‌کرد. از او پرسید: «وقتی کالج را به پایان رساندی چه کار خواهی کرد؟»

دانشجو پاسخ داد: «نمی‌دانم. هنوز به من گفته نشده است».

گورباچف وقتی این یکی را شنید، چهره ای خشمگین به خود گرفت.

و دیگری: دو نفر در فروشگاهی که مخصوص فروش محصولات الکلی بود در صف ایستاده بودند (گورباچف بتازگی محدودیت هایی برای فروش مشروبات الکلی بخصوص ودکا وضع کرده بود) آنها برای مدت نیم ساعت، بعد یك ساعت و بعد یك ساعت ونیم در صف بودند.

سرانجام یکی گفت: «من خسته شده ام. می‌خواهم برای کشتن گورباچف به کرملین بروم».

این مرد رفت و حدود یك ساعت بعد باز گشت.

«خوب او را کشتی»؟

«نه بابا. صف آنجا بسیار طولانی تر از اینجاست».

گورباچف پس از پایان این جوك با تبسم ظریفی خود را خونسرد نشان داد.

***

با جوی که قدری آرامتر و راحت‌تر شده بود، ریگان لحن خود را عوض کرده و سعی کرد تا قدری جدی‌تر رفتار کند. او گفت: «بگذارید به شما بگویم، آقای دبیرکل، چرا ما از شما می‌ترسیم و چرا از سیستم شما بیزار هستیم». بعد او به برشمردن جنایات اتحادجماهیر شوروی ادامه داد: نقض حقوق بشر و اشغال اروپای شرقی، حمله به کشور افغانستان، حمایت از انقلابیون سراسر جهان.

هیچ یك از دفاتر و اوراقی که ریگان آنها را مرور کرده بود هرگز این امر را به صورت نخستین ترفند و واکنش به او پیشنهاد نکرده بودند. این خود ریگان بود که براساس تفکرات واقعی خودش عمل می کرد.

گورباچف تصمیم گرفته بود بنشیند و خوش و خوب گوش دهد. این آن چیزی نبود که وی انتظار می کشید، نیکسون، فورد و کارتر هیچگاه به این طریق با برژنف سخن نگفته بودند. گورباچف بعدها به یادآورد؛ او طوری مرا نکوهش می کرد گو اینکه یك متهم و یا دانش آموز تحت تعلیم مستقیم وی می‌باشم. گفتم: «آقای رئیس جمهور شما که یك شاکی نیستید و من هم متهم نیستم. شما معلم من هم نیستید. من هم محصّل شما نیستم».

ریگان لبخند زد، مطمئن از اینکه زمینه و شرایط خاصی را ایجاد کرده بود. بعد هر دو نفر گفتگو و مذاکره درباره موضوعات موردنظر را آغاز کردند. آنها درباره تضادهای منطقه ای ـ افغانستان، نیکاراگوئه، آفریقا ـ مذاکره کردند و بعد سخن را موقتاً برای صرف ناهار قطع کردند. ریگان به طور خصوصی با مشاورانش مشورت کرد و گورباچف نیز به سفارت شوروی برگشت و با برخی فعالان صلح آمریکا به صرف ناهار پرداخت. این دو نفر بعداً در هنگام بعدازظهر به ویلای محل گفتگو باز گشتند.

وقتی گورباچف رسید، طرفین آماده بودند برسر موضوعات مختلفی به گفتگو بپردازند. ریگان پیشنهاد کرد این دونفر به اتفاق مترجمین خود به طور خصوصی دیدار کنند. گورباچف از آنچه مطرح می‌شد تعجب کرد، اما بی‌درنگ آن را پذیرفت. آنها در پشت ویلا و در کنار دریاچه آرام «لمان» برای مدتها با یکدیگر قدم زدند. آنها راجع به حرفه سینمایی ریگان گفتگو کردند و گورباچف گفت که اجرا و ایفای نقش ریگان را در بازی «جنجال شاه» دیده بود. وقتی آنها به محل نگهداری قایقها در کنار رودخانه رسیدند، داخل شده و از آتش مشتعل داخل برای گرم شدن استفاده کردند.

پیش از آنکه ریگان عازم ژنو شود، گزارشهای جاسوسی مختلفی را مرتبط با موضوع خوانده بود. چون همیشه اکثر این گزارشها حکایت از وضعیت نابسامان اقتصاد شوروی داشتند. و اغلب به هزینه بالای نظامی مسکو می‌پرداختند. گورباچف بسیار بی‌قرار و ناآرام به نظر می‌رسید.

هر دو نفر روی صندلی و روبروی یکدیگر نشستند. پس از حرفهای پراکنده، ریگان به چشمهای گورباچف خیره شد و با صدایی که بعدها به عنوان «غم‌انگیزترین لحن حسرت بار» از آن یاد کرد، خطاب به او گفت:

«به خاطر فرزندانمان امیدوارم که بتوانیم راهی را برای جلوگیری از وقوع این رقابت وحشتناك شدید، پیدا کنیم... » سپس مکث کرد. گورباچف، با این تصوّر که ریگان کلام خود را خاتمه داده، لبخند زد و دهانش را برای صحبت کردن باز کرد. اما پیش از آنکه کلمات اجازه و فرصت خروج پیدا کنند، ریگان ادامه داد: «... چون اگر نتوانیم، آمریکا آن را نخواهد باخت، به شما اطمینان می‌دهم».

ریگان به خیره شدن در چشم‌های گورباچف ادامه داد در حالی که مترجم روس سخنانش را ترجمه می‌کرد. پس از آنکه گورباچف حرفها را شنید، سر تکان داد. ریگان دست دوستانه ای را (از روی محبّت) بر شانه گورباچف گذاشت و گفت: «خوب من واقعاً از گفتگوهایمان لذت بردم، اما اکنون گمان می‌کنم بهتر است برای صرف شام آماده شویم».

وقتی دیدار بین آنها وارد دومین روز خود شد، اوضاع شرایط دیگری به خود گرفته بود. ریگان برای توقف اساسی انبار هسته‌ای شوروی پیشنهادات جسورانه‌ای ارائه می‌داد. اما تمام این موضوع به رغبت ریگان برای صرف نظر نمودن از نوآوری دفاع استراتژیکی بستگی داشت. برخلاف بسیاری در غرب که پرسیدند آیا این واقعاً مؤثر واقع می‌شد، این امر احساس ترس و نگرانی را در گورباچف برمی انگیخت. «آناتولی چرنیااُف» در این زمینه به یاد می‌آورد که: «هرگاه موضوع ذکر می‌شد، او هیجان زده و حتّی برافروخته می‌گردید».

پیشنهاد روسیه برای قطع تولید سلاحهای هسته‌ای سرنوشت ساز بود. اما اگر نوآوری دفاع استراتژیکی در بین راه متوقف می‌شد، دیدار نهایی سران بی نتیجه بود. برخی مشاوران ریگان به خاطر فرصتهای خوب از دست رفته بسیار نگران به نظر می‌رسیدند. شولتز وزیر امور خارجه در حالی که ملاقات سران به انتهای خود نزدیك می‌شد، اظهار تأسف نمود. مسکو بشدت نگران بود که ریگان از فرصت مطلوب به نفع خود بهره برده و در مورد بکارگیری انواع سلاح‌ها و حقوق بشر به آنها ضربه بزند. اگرچنانچه در مورد آنچه صحبت شده بود توافق حاصل نمی‌شد، عملاً هیچ کاری انجام نگرفته بود.

بسیاری از مسؤولین و دست اندرکاران براین باور بودند که نوآوری دفاع استراتژیکی مهمترین موضوع مورد توافق بین آنها نیست و باید عمیق‌تر و با حوصله بیشتری به ماجرا پرداخته شود. پیش از دیدار سران، «ریچارد نیکسون» پرداختن به مسأله نوآوری دفاع استراتژیکی را صرفاً به عنوان موضوعی فرعی که می‌توانست به پیشبرد مقاصد کمك کند، مورد تذکر قرار داده بود.

ایمان ریگان نسبت به این سیستم واقعی و جدی بود و او نمی‌خواست آن را کنار بگذارد. نه تنها فکر می‌کرد این موضوع می‌تواند از یك جنگ هسته‌ای جلوگیری کند، بلکه باور داشت سلاح نهایی برای بکارگیری علیه کرملین می‌باشد. اکنون به مدت سه دهه، ریگان در مورد اینکه مسکو چگونه از «ترس از بمب» برای تحمیل راه و ایده خود به جهان استفاده می‌کرد، سخن گفته بود. اگر، آن طور که ریگان فکر می‌کرد نوآوری دفاع استراتژیکی می‌توانست موشکهای هسته‌ای را از کارآیی بیندازد، کرملین قدرتمندترین دارایی خود را از دست می‌داد. لذا ریگان استوار ماند و توصیه‌ها را نادیده گرفت، هیچ توافق محدود کننده ضمنی برای نوآوری دفاع استراتژیکی وجود نداشت.

***

پس از آنکه این دو نفر ژنو را ترك کردند، شیر کهنسال در حالی به واشنگتن

باز می‌گشت که امتیاز بسیاری به دست آورده و چیزی از دست نداده بود. گورباچف امتیازات کلیدی برای سلاح‌های هسته‌ای استراتژیك و سلاح‌های میان برد را واگذار کرده بود. اما او هم با امتیازاتی برای خود به خانه پرواز کرد. گورباچف با رهبران سابق شوروی تفاوتهایی داشت، او صریح‌تر و خواهان اعتراف به برخی ناکامی‌های اتحاد جماهیر شوروی بود. «سوزان ماسی» نویسنده و مؤلف، که ریگان را در مورد اتحاد جماهیر شوروی مطلع می‌ساخت، به خاطر می‌آورد: «رئیس جمهور به من متذکر شد که او از اینکه گورباچف اینقدر در مورد خداوند متعال سخن می‌گفت، متعجب شده بود».

او در یك یادداشت خصوصی درست پس از آنکه باز گشت، نوشت: «اگر او واقعاً یك توافق در مورد کنترل تسلیحات می‌خواهد، تنها به این دلیل است که می‌خواهد بار هزینه دفاعی مسکو را بکاهد. او نمی‌خواهد با ما بیش از این مقابله کند چرا که هزینه این کار برای ایشان بسیار بالاست».

ببر جوان، به سهم خود، ژنو را با احترام جدید و غریبی نسبت به شیر کهنسال ترك کرد، «الکساندر بسمرتنیخ» به یاد می‌آورد: «گورباچف خیلی سریع جذب شخصیت ریگان شد. این موضوع بسیار عجیب به نظر می‌رسید. فکر می‌کنم ریگان چیزی داشت که برای گورباچف بسیار گرانقدر می‌نمود و آن صداقت وی بود».

***

«میخائیل گورباچف» انتخاب شده بود تا سیستم شوروی را حفظ نماید. اما او به کمك ریگان برای رسیدن به این مهم احتیاج مُبرم داشت. دو موضوع در این راه وجود داشت که بسیار دردسرآفرین بودند. آناتولی چرنیااف به خاطر می‌آورد: «اول مسأله خلع سلاح و دوم موضوع اشغال افغانستان توسط قوای روس بود».

گورباچف به خلع سلاح نیاز داشت که دوباره به اقتصاد شوروی رونق ببخشد و به راهی برای خروج از افغانستان احتیاج داشت که حفظ آبرو کرده و

اعتبار شوروی را حفظ نماید.

پس از شش سال نبرد در افغانستان، کرملین در شکست دادن دشمن ناکام شده بود. مردان جوان، روزانه در تابوتهای جمعی و به تعداد زیاد به وطن باز گردانیده می‌شدند. قبلاً در سال ۱۹۸۳، مذاکرات گسترده‌ای در کرملین راجع به لزوم عقب نشینی وجود داشت. «اولگ گرینوسکی» در این زمینه می گوید: «جنگ تأثیری فاجعه آمیز بر موضع اتحاد جماهیر شوروی داشت».

مشکل آن بود که ریگان دنبال آن نبود که راهی را برای آنان بگذارد که حفظ شرف آنها را ممکن سازد. یك عقب‌نشینی ساده بر حسب شرایط ریگان غیر قابل قبول بود، چرا که به اعتبار شوروی لطمه می‌زد. «سرگئی تاراسنکو» به خاطر می آورد: «بدون توجیه، ترك افغانستان کار ساده‌ای نبود. ما به بهانه‌ای برای ترك آنجا احتیاج داشتیم که در عین حال آبروی ما را نیز حفظ کند».

شرافت بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی در خطر بود. در سراسر جنگ سرد، دولت شوروی هیچگاه مجبور به عقب‌نشینی از میدان جنگ نشده بود. اگر آنها اکنون چنین می کردند، با از دست دادن همه چیز در خطر قرار می گرفتند.

گورباچف در جلسه‌ای محرمانه با افراد بلندپایه حزب کمونیست گفت: ما از کشوری نظیر هند و بسیاری از کشورهای قاره آفریقا خواهیم شنید که رفتن و ترك ما از افغانستان به منزله از دست دادن صلاحیت و آبروی ما خواهد بود. اگر ما افغانستان را ترك کنیم، این عمل به منزله صدور مجوز برای آمریکا جهت حمله به کشورهای جهان سوم خواهد بود. در آن صورت ما قادر نمی‌باشیم به مردم خود جواب مناسب دهیم. ما متحمل رنجهای زیادی خواهیم شد، و اما باید پرسید به چه دلیل و برای چه ما به شرافت کشورمان لطمه زدیم. متحمل رنجهای بسیاری می‌شویم و به چه دلیل ما انسانهای بسیاری را از دست دادیم؟

گورباچف که حالا در دام ریگان افتاده بود، معتقد بود که نمی تواند بسادگی عقب نشینی کند. راههای مختلف کار را بررسی کرده و در نهایت یك تصمیم گرفت

تا به هر قیمتی برای برنده شدن در جنگ تلاش کند. او ژنرال ریتسف یکی از سپرهای طلایی ارتش شوروی را به خدمت گرفت و از او خواست تا فرماندهی و هدایت امور در افغانستان را به عهده بگیرد. «ریتسف» دلیر و شجاع فرمانده مشهوری بود که در سن جوانی عهده‌دار هدایت و فرماندهی نیروهای شوروی در آلمان بود. اگر کسی نمی توانست در افغانستان پیروز شود، ریتسف می توانست.

گورباچف به این فرمانده آزادی عمل کامل داد. به کارگیری هر گونه سلاحی در این جنگ آزاد اعلام شد. بکارگیری مین و انواع مواد منفجره منعی نداشت و تمام نیروهای ویژه تحت امر او درآمدند. او می توانست نیروی هوایی مورد نیاز خود را برای درهم کوبیدن دشمن در اختیار داشته باشد.

کاخ سفید در واشنگتن اقدامات گورباچف را کاملاً زیر نظر داشت. آنچه به‌صورت یك عمل ساده مخفی برای حمایت از مقاومت افغانستان زیر نظر «جیمی کارتر» آغاز شده بود، حالا زیر نظر ریگان به بزرگترین اقدام مخفی در تاریخ آمریکا تبدیل شده بود.

اخبار آنچه تحت رهبری ریتسف در افغانستان در حال انجام بود، بسیار نگران کننده به نظر می‌رسید. برای کارآمدی بهتر در میدان نبرد، مقاومت افغان محتاج قدرت دفاع هوایی بود. در جنگ، دولت شوروی با بمب افکن‌های سنگین خود بدون پرهیز و هر گونه ملاحظه‌ای بی‌رحمانه مواضع افغانها را درهم می کوبیدند. مدیر سازمان سیا «بیل کیسی» و «رابرت مك فارلین»، مشاور امنیت ملی در ارتباط با در اختیار گذاردن موشکهای پیشرفته سام به مقاومت افغانستان به ریگان پیشنهادهایی را ارائه دادند. آنها در خصوص کوشش و تلاش گورباچف و به کارگیری ترفندهای جدید او برای برنده شدن در جنگ، با ریگان دیدارهای خصوصی برگزار کردند. ریگان خود را بی‌نیاز از شنیدن این مطالب می‌دانست.

«رابرت مك فارلین» به خاطر آورد: «هر کس می‌خواست سریعاً اقداماتی

در این زمینه صورت پذیرد، اما آنچه ریگان دنبال می کرد، تعیین ضرب الاجلی برای پیگیری موضوع بود».

ریگان خیلی شفاف دستور داد: «برای کمك به مجاهدین نه تنها برای نجات آنها بلکه برای پیروز شدنشان، هر آنچه باید صورت گیرد، انجام دهید».

«رابرت مك فارلین» و چند تن از دیگر اعضای شورای عالی امنیت ملّی برای ترسیم و توسعه یك استراتژی جدید برای جنگ نهان در افغانستان مشغول به کار شدند. بلافاصله پس از اتمام کار، ریگان برنامه تنظیم شده و مدون را امضا نمود. فرمان بسیار محرمانه‌ای، هدف جدید در افغانستان را شکست دولت شوروی در میدان نبرد می‌دانست. به منظور امکان‌پذیر شدن این استراتژی، شرایطی به‌وجود آمد تا مقادیر لازم سلاح به افغانستان ارسال شود. در سال ۱۹۸۵، سازمان سیا ده هزار قبضه سلاح مخصوص پرتاب نارنجك و دویست‌هزار راکت را بین نیروهای مجاهد توزیع کرد. این میزان از کل مقدار سلاح ارسالی ظرف پنج سال گذشته بیشتر بود.

***

بر تپه کوچکی در فاصله کمی از فرودگاه جلال آباد در افغانستان، «غفار» فرمانده گروه مقاومت و افرادش در بوته‌زار اطراف به انتظار به دام انداختن دشمن کمین کردند. در ساعت سه بعدازظهر، یك گروه شامل هشت فروند از هلی کوپترهای دشمن که مورد نفرت غفار و همکارانش بود، در محل حاضر شدند. آنها تلفات سنگینی را بر مبارزان مقاومت و نیز غیرنظامیان وارد ساخته بودند. در حالی که هلی کوپترها حدوداً ششصد فوتی آسمان فرودگاه مشغول مانور بودند، غفار دستوری صادر کرد. سه تن از افراد تحت امر وی که حامل موشکهای استینگر بودند، با فریادهای «الله اکبر» ماشه را کشیده و موشکها به هوا پرتاب شدند. موشك اول خوب کار نکرد و افتاد اما دو موشك دیگر به اهداف مورد نظر اصابت کردند. دو فروند از هلی کوپترها به زمین افتادند. رزمندگان پیش از شلیك

دو موشك دیگر فریاد کشیدند و آن دوهم به دو هدف دیگر زدند. سایر هلی کوپترها که عرصه را تنگ می دیدند، پا به فرار گذاشتند.

این نخستین تجربهٔ مرحله بعدی ریگان از جنگ بود. در خلال سال بعد، جبهه مقاومت دویست موشك استینگر را شلیك کرد. ۷۵ درصد از این تعداد به اهداف مورد نظر اصابت کردند.

با توجه به شرایط پیش آمده، خلبانان شوروی چنان عرصه را تنگ دیدند که هرگز حاضر به پرواز در ارتفاع زیر پانزده هزار فوت نبودند. بمبارانهای قبل که کاملاً مشخص صورت می گرفت، دیگر کارساز نبوده و هواپیماها و هلی کوپترها ناچار بودند بمب‌های خود را از مسافت بسیار زیاد به پایین پرتاب کنند.

آنچه اتّفاق افتاده بود موجب شد تا بر نگرانی‌های کرملین افزوده شود. «سرگئی تاراسنکو»، مشاور ارشد سیاست خارجی وزیر امور خارجه دراین زمینه می گوید: «من به اتّفاق «ادوارد شوارد نادزه» شش مرتبه به افغانستان رفتم. . . هر بار که جهت سوار شدن به هواپیما در فرودگاه کابل حاضر می‌شدیم، در اندیشه برخورد با موشکهای استینگر بودیم. این احساس بسیار ناخوشایندی بود که ما داشتیم. این وضعیت تا لحظه عبور از مرز همچنان ادامه داشت. بلندگوها اعلام می‌داشتند ما اکنون در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی هستیم و در آن لحظه بود که من می گفتم. آه. خدای من. ما موفّق شدیم!»

چند هفته پس از شلیك اولین موشك استینگر توسط گروه غفار، نوار ویدئویی ماجرا به همراه جعبه‌ای به کاخ سفید ارسال شد. ریگان بر صندلی خود نشسته وفردی دستگاه ویدئو را روشن کرد. او با خوشحالی برخورد موشکهای استینگر با هلی کوپترها را تماشا می کرد. هیجان بیش از حد فیلمبردار افغانی موجب شده بود که فیلم مورد نظر توأم با لرزشهایی باشد. پس از اتمام نوار، جعبه به حضور ریگان آورده شد. او آن را گشود و یادگاری به نشانه قدردانی از سوی مقاومت افغان را در آن دید. جعبه شامل لوله مستعملی مربوط به نخستین موشك

استینگری بود که در افغانستان شلیك شد.

***

گورباچف در ژنو در کوشش خود برای مختل نمودن نوآوری استراتژی دفاعی با ناکامی روبرو شده بود. ریگان سرسختانه پیش می‌رفت و این کار را با اشتیاق زایدالوصفی انجام می‌داد. بودجه مربوط به استراتژی دفاعی در سال ۱۹۸۶ دو برابر شد. و کشورهای اروپایی همچون آلمان، فرانسه، ایتالیا و بریتانیای کبیر در کنار ژاپن و رژیم اسرائیل برای پیوستن به برنامه پژوهشی و مطالعاتی به کار گرفته شدند. گورباچف با نگرانی شاهد قضایا بود.

برخی سعی داشتند به او تفهیم نمایند که پروژه مربوط به نوآوری استراتژی دفاعی آنچنان که باید کارساز نبوده و لذا نباید نگران شد. امّا گورباچف تا حدودی دچار وسواس شده بود. گورباچف نگرانی خود را پنهان نکرده و خطاب به سران حزب کمونیست، پیروزی آمریکا در این معادله را مورد تذکر قرار داد. حقیقت این بود که آمریکا با شرایط مالی و نظامی برتر توانسته بود غیرممکن‌ها را نیز ممکن سازد.

گورباچف ضمن پذیرش شرایط برتر آمریکا تصمیم گرفته بود تا همچنان جهت دستیابی به موقعیت بهتر تلاش کند. همراهی، همگامی و وفاداری به حزب ضرورت داشته و اجتناب‌ناپذیر بود. راه دیگری وجود ندارد. این رقابت که نتیجه پیشرفت علمی و تکنولوژی بود، بسیاری را تحت تأثیر قرار داد، اما گورباچف سعی می‌کرد همچنان خود را بر امور کشور غالب نشان دهد.

گورباچف مدّت کوتاهی پس از بازگشت از ژنو، جهش شگفت‌انگیزی دیگر را در هزینه‌های نظامی به تصویب رسانید. درست همان‌گونه که برژنف و آندروپف چند سال پیش در تلاش خود برای عقب نیفتادن از ریگان این حرکت را انجام داده بودند. طی پنج سال آینده بودجه نظامی به بیش از ۸ درصد رشد می‌رسید و این قابل تحمل نبود. درآمد راکد بود و برای جبران این قضیه گورباچف خود را

ناچار دید واردات کالاهای مصرفی از غرب را تا میزان بیست درصد کاهش دهد. افزون بر این مشکل، تنزل بهای جهانی نفت بود که به واسطه افزایش تولید نفت عربستان سعودی ایجاد شده بود. ضرر آنچه از بابت فروش نفت برای مسکو اتفاق افتاد بالغ بر هفت میلیارد دلار بود.

زمان بسیار دشواری برای انجام این کار بود، چرا که گورباچف می کوشید به اقتصاد شوروی دوباره جهت دهد. او با افسردگی و نگرانی خطاب به سردمداران حزب کمونیست گفت: «مجبوریم تفنگ‌ها و کَرِه‌ها را با هم ترکیب کنیم. این عمل بسیار بسیار سخت است».

گورباچف مضطرب خطاب به کمیته مرکزی گفت: «ما به دزدیدن همه چیز از مردم و تبدیل کشور به اردوگاه نظامی مشغول هستیم. غرب نیز می‌خواهد ما را به دومین سناریوی رقابتهای تسلیحاتی بکشاند. آنها به تهی‌سازی نظامی ما ادامه می‌دهند. بعد ما را به عنوان هوادار ارتش سالاری معرفی می کنند و می کوشند با ظرافت های خاصی ما را به دام بیندازند».

***

در چهل مایلی جنوب آلمان شرقی مؤسسه بسیار محرمانهٔ نظامی معروفی برپا شد. این ساختمان که حتی برای اغلب نظامیان آلمان شرقی منطقه ای ورود ممنوع به شمار می آمد، یك پایگاه آموزشی برای نیروهای مُسلح بود.

هر از گاهی گروه کوچکی از غیرنظامیان با واحد جاسوسی ویژه ای به آنجا می‌رسید. غیرنظامیان اهل آلمان شرقی نبودند، اما در عوض افرادی از گروههای تروریستی مختلف جناح چپ عمل کننده در غرب بودند.

با کمك متخصصان تشکیلات اطلاعات آلمان شرقی آنها چگونگی بکارگیری تسلیحات کوچك و نحوه پرتاب نارنجك را می آموختند و در کار گذاشتن بمب ها ماهر می‌شدند.

«اریك میلك»، ژنرال چهار ستاره و رئیس تشکیلات امنیت کشور، این

عملکرد را در دهه ۱۹۷۰ آغاز کرده بود. میلك، چهار شانه و چاق، با موهای مشکی صاف به عقب شانه شده، معتقد بود که ترور، کاربردهای خود را دارد. او خودش در قتل وحشیانهٔ دو پلیس برلین به عنوان یك مبارز جوان خیابانی کمونیست پیش از جنگ جهانی دوم شرکت کرده بود.

باند ارتش سرخ آلمان غربی آغاز رکوردی را در دهه ۱۹۶۰ از هدف گیری آلمانی‌های مشهور با ترور فراهم آورده بود. میلك فکر کرد آنها می توانند مفید باشند، لذا یك سری از خانه های امن را که گروه می توانست در آلمان شرقی برای فرار از دست اسیرکنندگان خود مورد استفاده قرار دهد، ایجاد کرد.

چند تن از اعضای مؤثر تشکیلات اطلاعاتی در آلمان غربی به عضویت سازمان اطلاعات آلمان شرقی در آمدند. افراد ساکن در آلمان شرقی افراد آلمان غربی را برای حمله به آمریکایی های ساکن آلمان تعلیم دادند. در اوایل ۱۹۸۱ تروریست‌های آلمان غربی برای آموزش حمله به ماشین متحرك از این ساختمان بازدید کردند. یك مرسدس بنز چهار در مجهز به آدمکهایی که لباسهای پارچه‌ای به‌تن داشته و بدن آنها با پوشال پر شده بود، با استفاده از یك نارنجك منفجر شد. چند ماه بعد این گروه به ژنرالی آمریکایی که به اتفاق همسرش در صندلی عقب اتومبیلی نشسته بودند، شلیك کردند. این دو نفر به خاطر اینکه شیشه‌های ماشین ضدگلوله بود، زنده ماندند. همین تروریست‌ها برای کار گذاشتن بمب هم آموزش دیدند و بعدها یك بمب در ستاد فرماندهی نیروی هوایی آمریکا منفجر نمودند. بیست نفر زخمی شدند.

رهبر آلمان شرقی «اریش هونکر» این گروه خرابکار را به حضور پذیرفت و متقاعد شد که آنها در اصل مبارزان آزادی بودند. او از ایدئولوژیست‌های حزب آلمان‌شرقی خواست که بررسی مفصّلی را برای توضیح اینکه این گروه تروریستی چگونه ترور را به صورت مشروع «دفاع از خود علیه سیاستهای سرکوبگرانهٔ غرب حامی نظام سرمایه داری» به کار می‌برد، فراهم آورد.

یکی از اعضای سابق حزب مرکزی کمونیست آلمان‌شرقی به خاطر می‌آورد که «هونکر عشقی توأم با تعصب نسبت به این گروه تروریستی داشت».

همانند گورباچف، میلك و هونکر در مورد دیدگاه ریگان راجع به سیستم دفاع استراتژیك نگران و مضطرب بودند. بنابر ارائه گزارش جاسوسی آنها اصلاً اعتقادی نداشتند که ظرف چند دهه آینده برتری اقتصادی ایجاد کنند.

با گذشت ایام بسیاری از شرکتهای اروپایی در لیست گروههای تروریستی قرار داشتند. در ششم جولای، «کارل هینز بکهارش»، مدیر تحقیقات در شرکت زیمنس، پیمانکار بخشی از فعالیت‌های دفاع استراتژیك و مشاوری برای دولت آلمان غربی در حالی که مشغول گفتگو بود و از ساختمانی در مونیخ آلمان خارج می‌شد، بر اثر انفجار بمبی که از راه دور کنترل می‌شد کشته شد. تشکیلات تروریستی ضمن بر جای گذاشتن یادداشتی اعلام نمودند که فرد مقتول به خاطر اینکه با بعضی از مسؤولین نظامی آمریکا در جهت دفاع استراتژیك همکاری داشت، به قتل رسید.

چند هفته بعد، در اکتبر، «جرالدون برونمول»، در حالی که از یك تاکسی در بیرون منزلش در بُن خارج می‌شد، توسط فرد مسلح نقابداری به قتل رسید. «ون برونمول» مشاور اصلی وزیر امور خارجه در طول مذاکرات مربوط به نوآوری دفاع استراتژیك با واشنگتن بود. تروریست‌ها مسؤولیت این حمله را نیز برعهده گرفتند و اظهار داشتند که ما بنا به ملاحظات سیاسی با افتخار، ون برونمول را به قتل رساندیم.

پنج ماه بعد، ژنرال ایتالیایی به نام «لیسیو جیوجری» توسط آدمکش های رم مورد تیراندازی قرار گرفت. جیوجری، مدیر کل اداره فضا و تدارك تسلیحات در وزارت دفاع، مذاکره کننده اصلی در گفتگوهای همکاری نوآوری دفاع استراتژیك با حکومت ریگان بود. اتحادیه کمونیست‌های مبارز مسؤولیت حمله را برعهده گرفت و براساس اطلاعیه چهارده صفحه‌ای اعلام نمودند که «جیوجری» صرفاً

به‌دلیل نقش خود درپی پیوستن ایتالیا به پروژه «جنگ ستارگان» مورد حمله قرار گرفته بود. این نامه با کلمات «نه برای جنگ ستارگان» به پایان رسید.

***

از زمان اعلام حکومت نظامی در لهستان، ریگان در مورد برنامه‌هایش در ارتباط با تحریمها استوارتر شده بود. او هیچگاه تغییر موضع نداد، تنها آزادی زندانیان سیاسی و اعطای حق برای سازمان یافتن «جنبش همبستگی» او را به سمت پایان دادن تحریمهای کیفری هدایت کرد. در همین اثنا، او به پخش هزاران ساعت برنامه از رادیو در کشور ادامه می‌داد، او جنبش مخفی را ترغیب و تحریك به انجام فعالیت می کرد و می گذاشت آنها متوجه شوند که جهان مشغول تماشا است. آن گونه که «لخ والسا» بیان کرد، ریگان به «جنبش همبستگی» توان و استحکام می‌بخشید.

مدت پنج سال مسؤولین حکومت نظامی به آرامی به شکار رهبران سازمان مخفی جنبش همبستگی پرداخته بودند. بسیاری با تغییر مکان و با تغییر قیافه، مو، گریم، سبیل مصنوعی، کلاه، که از بخش‌های تئاتر دانشگاه توسط دانشجویان ربوده و به بیرون حمل می‌شد، از دست مسؤولین می گریختند. اما تا سال ۱۹۸۶، آنها بیشتر رهبران را بشدت زیر نظر داشتند. مشکل مسؤولین حکومت نظامی آن بود که نبرد را برده بودند، اما در واقع داشتند جنگ را می‌باختند.

با رهبری که در زندان به سر می‌برد، سرنوشت سازمان مخفی لهستان ناخوشایند به نظر می‌رسید. اما در عین حال برای حکومت نظامی و دولت حاکم بر آن نیز وضعیت اقتصادی نابسامانی وجود داشت. تحریمهای ریگان ضررهای زیادی وارد کرده بود. در سال ۱۹۸۰، تجارت بین غرب و لهستان ۷/۵ میلیارد دلار بود در حالی که در سال ۱۹۸۶ این رقم فقط به یك میلیارد رسیده بود. لهستان که برای کار صادرات به غرب ناتوان به نظر می‌رسید، اعتبارات خارجی خود را نیز بی‌بازده می‌دید. قبل از سال ۱۹۸۰، ورشو قادر بود سالانه بیش از هشت میلیارد

دلار در سال وام دریافت کند در حالی که این رقم در سال ۱۹۸۵ به ۳۰۰ میلیون دلار تنزل یافت.

با اقتصادی که در تنگنای ناامیدی کامل قرار داشت، بوجود آوردن راهی برای ترغیب آمریکا برای پایان بخشیدن به تحریمها در اولویت قرار داشت. در جولای سال ۱۹۸۶، ژنرال «یاروزلسکی» یك عفو عمومی را اعلام داشت و به‌موجب آن تمام زندانیان سیاسی آزاد شدند. دشمنان رژیم آزادانه به خیابانها بازگشتند تا مخفیانه به سازمانهای مخفی بپیوندند. نخستین ترفند برای سقوط «جنبش همبستگی» ناکام مانده بود.

در واشنگتن، ریگان با اشتیاق اخبار و وقایع مربوط به لهستان را دنبال می کرد. یك پیش شرط بسیار مهم برای پایان بخشیدن به تحریمها حق «جنبش همبستگی» بود. یاروزلسکی آن را متعهد نمی‌شد و از طرفی ریگان نیز همچنان اصرار به حفظ تحریمها داشت. از لهستان صدایی آشنا به گوش می‌رسید. «لخ والسا» و نُه رهبر برجسته دیگر عضو «جنبش همبستگی» بر اساس صدور بیانیه‌ای از ریگان درخواست کردند تا موضع خود را تغییر داده و دستور لغو تحریمها را صادر کند چرا که به نظر ایشان نسل‌های آینده به طور جدی دچار تهدید بودند.

ریگان موافقت نمود و تحریمها را برداشت. اما به یاروزلسکی نیز هشداری داد که در صورت عدم تغییر رویه شدت عمل و تحریمها مجدداً برقرار می‌شوند. والسا و سایر رهبران جنبش همبستگی صراحتاً اعلام داشتند برای لغو تحریمها و عدم برقراری مجدد آن با یاروزلسکی به مقابله خواهند پرداخت. آنها سازماندهی مجدد را آغاز نمودند. والسا اعلام کرد: «ما نمی‌خواهیم پنهانی عمل کنیم».

یاروزلسکی که دچار تنگنای اقتصادی شده بود و ظاهراً حق انتخاب دیگری نیز نداشت، تصمیم گرفت تا آرام بگیرد. هیچگاه نوبت به شدت عمل دیگری نرسید.

فصل بیست و دوم

دام (تله)

اوایل اکتبر سال ۱۹۸۶ بود و «رونالد ریگان» در حالی که در کاخ سفید نشسته بود، برای کنفرانس دیگری با میخائیل گورباچف آماده می‌شد. برنامه‌های این دیدار بسرعت ریخته شد؛ این دو نفر در شهر کوچك «ریکیاویك» واقع در آیسلند، برای آنچه به عنوان مذاکره غیررسمی تعریف می‌شد، دیدار می کردند. معمولاً چنین دیدارهایی از چند هفته قبل برنامه‌ریزی می‌شدند، اما ریگان کمتر از ده روز برای آماده شدن فرصت داشت.

در آن سوی میز کار ریگان، «لین نوفزیگر»[1]، دوستی دیرینه و مشاور مخصوص سیاسی نشسته بود. دوستی ریگان با نوفزیگر روزنامه‌نویس به زمان فرمانداری ریگان برمی گشت. نوفزیگر الآن سرزده آمده بود تا با دوست قدیمی

1. Lyn Nofziger

خود دیداری داشته باشد.

دوستان نزدیك ریگان می‌دانستند که او دارای ضعفی است و این ضعف درانجام معاملاتش با گورباچف برای او گران تمام می‌شد. معروف بود که ریگان می‌تواند حتی مخالفان خود را نیز در کوتاه مدت جذب کند. به دفعات از دیگران شنیده می‌شد که بسیاری از مردم، شاید خود او را دوست نداشته باشند، اما با افکار وی موافق می‌باشند. نوفزیگر و دیگران نگران بودند که گورباچف ممکن بود قادر باشد ریگان را به انعقاد قرارداد ناخوشایندی وادار کند. او خطاب به ریگان گفت:

«آقای رئیس جمهور، بسیاری از ما از آنچه قرار است در ایسلند اتّفاق بیفتد، هراسان هستیم، فکر می کنیم گفتگویی در مورد امضای قراردادی وجود داشته باشد، و من از شما می‌خواهم بدانید که بسیاری از افراد آنجا هستند که به خاطر مقاومت و ایستادگی شدید شما در برابر اتحاد جماهیر شوروی از شما حمایت می‌نمایند.»

ریگان به دوست قدیمی خود لبخندی زد و گفت: «لین، هیچگاه نمی‌خواهم نگران باشی. من هنوز از مبارزات با کمونیست‌ها در هالیوود زخمهایی برپشت دارم. قصد ندارم چیزی را از دست بدهم».

ریگان همچنان با جدیت و فعالانه به خواندن گزارشهای جاسوسی که به او می‌رسید، مشغول بود. آنها تصویری عجیب و پیچیده از اقتصاد شوروی ترسیم کرده و ارائه می‌دادند. برای گورباچف بسیار مهم بود که به منظور اصلاح کشورش، به سیاست تنش‌زدایی با غرب دست یابد. سازمان سیا نوشت: «احتمالاً گورباچف امیدوار است کاهش فشار بر هزینهٔ دفاعی ایالات متحده آمریکا و دستیابی بیشتر به تکنولوژی غرب انجامیده و اعتبارات تجاری را ترغیب نماید. میزان موفقیت او مُدرن‌سازی صنعتی کشور را افزایش خواهد داد.

وقتی ریگان برای پرواز به ایسلند سوار بر هواپیمای مخصوص شد، کوشید به امور جاری و افکار خود سروسامانی بخشد. هیچ تشریفات یا میهمانی شام

برنامه‌ریزی شده‌ای وجود نداشت؛ مذاکرات مفصلی هم مورد انتظار نبود. در عوض این دو رهبر قبل از بازگشت به وطن در بعدازظهر یکشنبه، شنبه و اوایل صبح یکشنبه را با هم سپری می کردند.

در هنگام پرواز ریگان پس از قدری مطالعه خوابید. وقتی هواپیمای مخصوص حامل رئیس جمهور بر باند فرودگاه سرد و بارانی ایسلند نشست، او مورد استقبال رئیس جمهور ایسلند قرار گرفت. از آنجا با اتومبیل‌هایی که زنجیر چرخ بسته بودند به ویلای دو طبقه ساده‌ای که از قبل برای اقامت وی در نظر گرفته شده بود، منتقل شد. این ویلا خارج از شهر قرار داشت. در طول مسیر گروههای کوچکی از مردم در حالی که شمع‌های روشنی بر دست داشتند، به چشم می‌خوردند. به‌رغم مذاکرات ژنو که رسانه‌های گروهی حضوری ملموس داشتند، در اینجا آنها در شرایط خاص و جایگاههای مخصوصی بودند. رهبران به تنهایی و شانه به شانه هم راه می‌رفتند.

این دو نفر با هم دیدار کرده و قبل از نشستن در مقابل هم و پشت یك میز کوچك غذاخوری با یکدیگر دست دادند، گورباچف این بار پیشنهادات بیشتری داشت. به نظر می‌رسید نسبت به ژنو آمادگی بیشتری دارد. به جای قطع و کاهش پنجاه درصدی موشکهای هسته‌ای استراتژیك، او نابودی کامل آنها را پیشنهاد می کرد. گورباچف در عین حال دنبال انتقال موشك‌های آمریکا از اروپا بود. موارد مطرح شده، پیشنهادهای وسوسه‌انگیزی بودند.

ریگان با دقت به آنچه گورباچف می گفت گوش فرا داده و بعد به آرامی شروع به صحبت کرد:

«من متقاعد شدم که حقایق تاریخی در کنارمان هستند. مدتها پیش «کارل مارکس» گفت... ».

گورباچف حرفهای ریگان را قطع کرد و گفت: «پیشتر رئیس جمهور به لنین مراجعه می کرد و اکنون به سوی مارکس حرکت کرده است. »

هرچه که مارکس می گفت، لنین نیز آن را می گفت. مارکس اول بود و لنین پیرو او بود و هر دو آنها می گفتند که نهایتاً باید سوسیالیسم در سراسر جهان گسترده شود. آنها می گفتند که به لحاظ اخلاقی باید با سوسیالیسم همراهی کرد. من باید بگویم که تمام رهبران کشور شما ـ به غیر از خود شما، که هنوز چنین چیزی را از شما نشنیده‌ام ـ بیش از یك بار علناً و معمولاً در جلسات حزبی، حمایت خود را برای این برنامه اظهار کردند و گفتند که سوسیالیسم باید جهانی شود و جهان را دربر گیرد. و جهان در مجموع به یك کشور کمونیستی تبدیل شود. شاید شما هنوز موفق به ابراز نظر خود در این رابطه نشده‌اید یا اینکه آن را باور ندارید، اما درهرحال تا به حال آن را نگفته‌اید، اما دیگران آن را گفته‌اند.»

سپس ریگان به خلاصه کردن تاریخ جنگ سرد پرداخت.

«و چگونه می توانیم بر بی‌اعتمادیمان از شما غلبه کنیم، طوری که حتی در طول جنگ جهانی دوم وقتی با همدیگر می جنگیدیم، شما نخواستید به بمب‌افکن‌های متحدین اجازه دهید پیش از پرواز بازگشت، برای فرود در کشور شما از انگلستان پرواز کنند؟»

«و پس از آنکه جنگ به پایان رسید چه روی داد؟ در آغاز سال ۱۹۴۶ ما نوزده پیشنهاد را در کنفرانس‌های مختلف بین‌المللی برای نابودی سلاحهای هسته‌ای ارائه دادیم. در آن زمان ما در جهان تنها کشور دارای سلاحهای اتمی بودیم. اما شما نخواستید در درك پیشنهادات ما شرکت جویید. کمی بعد اتحاد جماهیر شوروی موشکهایی را در کوبا، در فاصلهٔ ۹۰ مایلی سواحل ما مستقر نمود.

«می توانستم ادامه دهم، نمونه‌های دیگری از موارد مشابه را به روشی ارائه دهم که گناه شما را از مأموریت جهانی سوسیالیسم شرح دهد. طبعاً، این نمی تواند کمکی کند مگر سوءظن‌های ما را برانگیزد و تصوّر کنیم نیّات خصمانه‌ای در روابط با ما دارید. شما، به هرحال، دلیلی ندارید که نشان دهد ما، مردم ما، جنگ را

آرزو دارند. در اینجا چیزی بیش از اغراق گویی و دروغ وجود دارد.»

گورباچف از مارکس یا لنین دفاع نکرد، اما در مورد استراتژی خود برای پرداختن به کمونیسم ریگان را تحت فشار قرار داد.

«بسیار متعجب شدم وقتی شنیدم که درست قبل از دیدارمان در ریکیاویك شما در نطق‌هایتان اظهار کرده‌اید که به اصول ذکر شده در سخنرانی خود در کاخ وست مینستر وفادار هستید. و در آن نطق گفتید که اتحاد جماهیر شوروی سلطنت و حاکمیت شیطان است و یك جنگ همه جانبه‌ای را علیه سوسیالیسم خواستار شدید و اظهار داشتید که قصد دارید سوسیالیسم را از صفحه روزگار محو کنید. من به شما خواهم گفت که این تصور فلسفه ای وحشتناك است. این از نظر سیاسی به چه معنی است، ایجاد جنگ علیه ما؟»

ریگان به سردی پاسخ داد: «خیر، اختلاف سلیقه ما همیشه وجود داشته است و قابل توجه اینکه ما در ایالات متحدهٔ آمریکا حزب کمونیستی داریم که نمایندگانش می‌توانند در انتخابات رأی دهند و حتی مواضع انتخابی معینی داشته باشند و فلسفه و افکار خود را ترویج کنند، در حالی که شما چیزی مانند آن ندارید. در عوض مجاب کردن مردم که عقاید شما درست است، این عقاید را تحمیل می‌کنید و بدین ترتیب گروههای مردم در جهان، اکنون گاهی قدرت را به زور به‌دست می‌گیرند و حزب کمونیست یك امتیاز انحصاری را در قدرت کسب می‌کند... اختلاف این است. ما فکر می‌کنیم تنها مردم خودشان می‌توانند تعیین کنند چه نوع دولتی را دوست دارند داشته باشند».

بازهم، گورباچف دفاع نکرد، اما در عوض گفت که تفاوتهای فلسفی نباید مانع «روابط پاك انسانی بین ما» شود.

ریگان پاسخ داد: «بی تردید. گرچه می‌خواهم سعی کنم شما را متقاعد کنم تا به حزب جمهوری خواه بپیوندید».

گورباچف به آرامی خندید. آنها سراغ موضوعات پیشنهاد شده گورباچف

رفتند. ریگان درباره مشکلات مربوط به اقتصاد شوروی، رهبر آن کشور را نکوهش کرد. گورباچف از کوره در رفت و با لحنی نسبتاً تند گفت:

«پولی که دولت روسیه می توانست با آن غلّه بخرد، در ایالات متحده آمریکا و عربستان سعودی به دلیل تنزل شدید بهای نفت پایان یافت. لذا آمریکا این پول را هم اکنون در اختیار دارد. . . ما می‌دانیم چه کسی این عمل مربوط به کاهش بهای نفت را آغاز کرد و البته که منافع چه کسی در آن است».

اما گورباچف به پیشنهادات خود باز گشت. او تقریباً تمام آنچه رئیس جمهور می توانست بخواهد را به ریگان پیشنهاد می کرد. آنچه مطرح می‌شد، برای آمریکا نیز منافعی دربرداشت. سهم بیشتری از انبار هسته ای آمریکا در بمب افکن ها بود که تحت پوشش نابود سازی موشکهای بالستیك قرار نمی گرفت. اما این امر مشروط به یك چیز بود: ریگان باید از نوآوری استراتژی دفاعی صرف نظر می کرد.

ریگان به گورباچف در آن سوی میز نگاه کرد: «متقاعد می‌شوم که نمی توانم از سیاستی که در زمینهٔ فضا و سلاحهای دفاعی اعلام کرده ام عقب نشینی کنم. من بسادگی نمی توانم آن را انجام دهم».

گورباچف مستأصل شد. «من بیش از پیش از چیزی مُجاب می‌شوم که قبلاً غیر مستقیم می‌دانستم. رئیس جمهور آمریکا دوست ندارد عقب‌نشینی کند».

هر دو نفر تصمیم گرفتند زمانی را جهت استراحت اختصاص دهند. ریگان با مشاوران خود دیدار کرد.

او با شکوه و نگرانی گفت: «گورباچف یك دنیا پیشنهاد آورده است، اما من می ترسم که به طور جدی نوآوری استراتژی دفاعی همچنان در رأس خواسته‌های او باشد».

پس از مدت زمانی این دو نفر به سر میز گفتگو باز گشتند. این مذاکره سراسر آن روز به طول انجامید. گورباچف از فرصت‌ها استفاده کرده بر پیشنهاد

خود اصرار داشت، اما ریگان تصمیم گرفته بود مقاومت کند و فریب نخورد. شیر کهنسال، ظاهراً، بیش از یك همتا برای ببر جوان بود. مسؤولین حاضر در آنجا که در قالب‌های مختلفی از جمله معاون، مشاور و کارشناس از دستگاه‌های اجرایی اتحاد جماهیر شوروی حضور داشتند، نسبت به خود ریگان نظر مساعد و خوبی داشتند، اما نسبت به مشاوران وی با تعصب می نگریستند. «سرگئی تاراسنکو» در این زمینه اظهار می دارد:

«ما دیدیم که پرزیدنت ریگان یك انسان بود، نه یك سیاستمدار، بلکه یك انسان، از خود گذشته و بشدت معتقد به عقاید مشخص. هرگز شما نمی توانستید با او بحث کنید. مخصوصاً راجع به پروژه‌هایی که اساساً دست پرورده او بودند. او به این چیزها اعتقاد داشت، واقعاً آنها را باور داشت و شما می توانستید آن را احساس کنید».

سرانجام، وقتی گفتگوها در روز دوّم ادامه یافت، ریگان دفتر خود را بست و ایستاد.

او گفت: «جلسه تمام شد، بعد به وزیر امور خارجه «جورج شولتز» نگاه کرد و گفت: «جورج ما می‌رویم»».

هنگامی که ریگان مشغول مرتّب کردن لباس خود بود، برای آخرین بار گورباچف تلاش کرد و پرسید: «نمی توانیم کاری در این رابطه انجام دهیم؟»

«بسیار دیر است».

***

در ساعت هفت غروب، ریگان و گورباچف با یکدیگر خداحافظی کردند. ریگان سوار لیموزین خود شد و مستقیماً رهسپار فرودگاه شده تا سوار هواپیما شود. او بسیار نگران و عصبی به نظر می‌رسید. «جورج شولتز» خود را آماده می کرد تا در مقابل رسانه‌های جهانی حضور یافته و نتایج و دستاوردهای مربوط به نشست‌ها را اعلام کند. او از نتایج کار اصلاً راضی نبود. در حالی که اشك چشمان

وی را فرا گرفته بود، مقابل رسانه‌های گروهی ایستاد.

برای گورباچف، ریکیاویك تجربه تلخ تری بود. او به امید گستردن یك دام به آنجا آمده بود و براین باور بود که می تواند ریگان را حداقل در خصوص تجدید نظر در رابطه با نوآوری استراتژی دفاعی متقاعد کند، اما ترفند به کار گرفته شده اصلاً کارسازی نداشت. ریگان نه تنها تسلیم نشد، بلکه ثابت کرد که حریف سرسختی می باشد. گورباچف در عوض امتیاز گرفتن ناچار شد امتیازهای زیادی واگذار کند. ریگان بیشتر عایدش شده بود. ترفند گورباچف ناکام مانده و مشخص شد که اساساً ریگان به انجام کاری علاقه نداشت که در جهت حفظ سیستم شوروی باشد.

مدت کوتاهی پس از نشست ریکیاویك، گورباچف خطاب به جلسه مربوط به سران حزب گفت: «سرنوشت کشور در خطر است و ما واقعاً در نقطه تغییر تاریخی قرار داریم. آنها در غرب نشسته و نظاره گر ما هستند تا غرق شویم.» آندره گرمیکو، دیپلمات خشن، از خنثی شدن مانور خشمگین بود. او با تشر و عصبانیت گفت: «آمریکایی‌ها ضعف ما را می دانستند و حالا فشار را در آن مسیر اعمال می کنند و سعی دارند امتیازات بیشتری از ما بگیرند.» ریگان بشدت تحت تأثیر درسهای ریکیاویك قرار گرفت. او با دانستن اینکه گورباچف می خواست او را به صرف نظر از نوآوری استراتژی دفاعی وادار کند، فوراً فرمان بسیار محرمانه ای را امضا کرد که هیچگاه موضعش را در مورد نوآوری استراتژی دفاعی تغییر ندهد. به‌طور خلاصه، هیچ قراردادی در این مورد با دولت اتحاد جماهیر شوروی وجود نداشت.

***

مدت کوتاهی پس از آنکه ریگان به واشنگتن بازگشت، یکی از روزنامه های لبنانی به نام «الشراع»، داستان افشاکننده ای را مبنی برعقد قراردادی تسلیحاتی در عوض آزادسازی گروگانها بین ایالات متحده آمریکا و ایران چاپ کرد. وقتی این

داستان به رسانه‌های غربی نیز کشانده شد، توفان آتشی در گرفت. به دنبال آن افشاگریهای بیشتری صورت گرفت و آینده ریاست جمهوری ریگان را بشدت مورد تهدید قرار داد.

ریگان در طول نخستین دورهٔ کاری خود بشدت نگران گروگانهایی بود که در خاورمیانه بودند. او ضمن دیدار با خانواده های افراد دربند و دلجویی از ایشان و قول مساعدت و تلاش بیشتر برای رهایی آنان به هیچ وجه نمی توانست نگرانی خود را آشکار نسازد. رئیس جمهور همدلی و همراهی مخصوصی برای «ویلیام بوکلی» رئیس بخش سیا در بیروت داشت. ریگان در اوایل دوره زمامداری خود شخصاً توسط بوکلی اطلاعات کسب می کرد. مدت کمی پس از آنکه بوکلی ربوده شده بود، ریگان یك فیلم ویدئویی از وی دیده بود. این فیلم توسط افرادی که او را اسیر کرده بودند، فیلمبرداری شده بود. روشن بود که بوکلی شکنجه شده و این موضوعی بود که ریگان را خیلی نگران می‌ساخت.

در کاخ سفید ضمن بررسی و گفتگو پیرامون راههای خلاص شدن و رهایی از این ماجرا امکان تلاش نظامی را نیز در دستور کار داشتند. اما بعد از مدتی به این نتیجه رسیدند که این راه منافعی را به دنبال نخواهد داشت. آنها دقیقاً نمی‌دانستند که گروگانها در کجا نگهداری می‌شوند.

تقریباً در همان موقعی که ریگان با مسأله گروگانها در بیروت درگیر بود، در کاخ سفید مذاکره ای راجع به روزنه ای استراتژیك به جمهوری اسلامی ایران نیز وجود داشت.

گفته می‌شود میانه روهایی در ایران بودند که از روابط گرمتر با ایالات متحده آمریکا استقبال می کردند. ریگان ضمن مشورت با مشاوران و معاونان خود به این نتیجه رسید که در هرحال می تواند از نفوذ تهران برای رهایی گروگانهای در بند در لبنان بهره برد.

آن زمان مصادف با جنگ عراق علیه ایران بود و تهران بشدت درگیر مسائل

مربوط به جنگ بود. مشاوران و معاونان ریگان بر لزوم استفاده از نفوذ ایران برای رهایی گروگانها اصرار داشتند.

در مورد جنگ ریگان علیه کمونیسم ریگان با شهامت و جسارت خاص خود درچندین مورد گوش به حرف مشاوران و معاونان خود نداد و خودسر عمل کرد، اما در مورد گروگانها و درخواست کمك از تهران، قضیه متفاوت با قبل بود.

در مسکو سازمان «کا. گ. ب» با خوشحالی قضایا را دنبال می کرد و از اینکه ریگان دچار مخمصه شده است، بسیار خوشحال به نظر می‌رسید. این مهم نه‌تنها محبوبیت و وجهه ریگان را دچار مشکل می‌ساخت، بلکه تهدیدی برای سست کردن سیاستهای «ارتش گرای» او نیز محسوب می‌شد.

فصل بیست و سوم

دورهٔ مأموریت آزادی

ریگان اصلاً از سفر کردن خوشش نمی‌آمد و در هفتاد و هفت سالگی نیز طبیعتاً سفر برای او قدری مشکل به نظر می‌رسید. سلامتی و تندرستی او رو به افول بود. یك عمل رودهٔ بزرگ، یك عمل پروستات و سرطان پوست. اما وقتی در اوایل بهار سال ۱۹۸۸ فرصتی برای رفتن به مسکو جهت دیدار و نشست آخر سران با یکدیگر (ریگان با گورباچف) پیش آمد، او آن را مشتاقانه پذیرفت. این جریان فرصتی برای بیرون آمدن از واشنگتن و دور شدن از رسیدگی و بررسی پرونده ایران ـ کُنترا بود. به نظر می‌رسد این موضوع ریگان را بشدت خسته و نگران کرده است. ریگان در بخاطر آوردن رویدادهای گوناگون ناکام بوده و حتی یك بار یك نامه محرمانه (شخصی) از سوی کارمندان خود را اشتباهاً و در انظار بلند خوانده بود.

توافق‌نامه جدیدی در مسکو امضا نشد. در سال ۱۹۸۷، ریگان و گورباچف

پیمان نیروی اتمی میانه را امضا کرده بودند که در آن مسکو برای رسیدن به یك شرایط کاملاً ناچیز در اروپا تسلیم خواسته‌های ریگان شده بود. پس از آنکه قضیه ایران- کُنترا حل شد، تصور می‌شد که ریگان در کوششی برای ترقی و ارتقاء وجهه خود راغب به قطع داد و ستد بیشتر با مسکو باشد. کرملین همچنان پیشنهاد کنترل تسلیحاتی جذابی را مدّ نظر داشت و بسیاری ریگان را جهت امضای توافقات تجاری با کرملین تحت فشار می گذاشتند.

اما برای ریگان سفر به مسکو به نظر می‌رسید کمتر در مورد محکم کردن یك توافق دیپلماتیك باشد تا بار دیگر فشار وارد ساختن علیه عمارت اتحاد جماهیر شوروی. او می‌دانست که شاید این آخرین فرصت او برای خارج شدن از خاکریزها در نبردی باشد که مدت بیش از چهل سال برپا داشته است.

ریگان کمتر از یك سال پیش، مجال رفتن به برلین غربی را برای بار سوّم یافته بود. پس از یك جلسهٔ اقتصادی در ونیز، هواپیمای مخصوص ریاست جمهوری او را به سرزمین محصور کوچکی در قلب بلوك شوروی رسانده بود. او این تجربه را بسیار خوشحال کننده یافت.

وقتی او در ابتدا مقصدش را برای این سفر اعلام نموده بود، مسؤولین برلین غربی پیشنهاد کردند که در مقابل جماعت اندکی در جلوی ساختمان قدیمی که چند بلوك دورتر از دیواری قرار داشت که مدت بیش از دو دهه شهر را تقسیم کرده بود، سخن بگوید. اما ریگان بر سخنرانی در دروازه «براندن برگ» با قدمتی بیش از دویست سال در مرکز برلین که فقط چند یارد از آجر و سیمان دیوار برلین فاصله داشت، اصرار ورزید. صاحب منصبان آلمانی ابراز نگرانی نمودند که ارائه یك نطق عمومی در این محل ممکن بود تحریك‌آمیز باشد اما ریگان بر خواست خود قاطع بود. بعلاوه او می‌خواست تحریك‌آمیز باشد.

موانع دیگری هم وجود داشت. وقتی مسؤول تنظیم سخنرانی‌های کاخ سفید، «پیتر رابینسون» پیش نویس و متن سخنرانی را که آماده کرده بود ارائه داد،

وزارت امور خارجه و حتی برخی از مسؤولین کاخ سفید نگران بودند. ممکن بود این نطق برای بسیاری از رهبران بلوك شرق کاری فتنه‌انگیز تلقی شود، باز هم همان کلمه بود: «تحریك آمیز». اما ریگان پیش نویس را خواند و بعد اصلاحات خود را بر آن انجام داد.

زمانی که «اریك میلك» ریاست تشکیلات جاسوسی آلمان شرقی متوجّه شد که ریگان قصد دارد در پای دیوار نطق عمومی ایراد کند، دچار هراس گردید. او در فرمانی محرمانه نوشت: «ما از این بابت باید روی حرکات تحریك آمیز بسیاری از مخالفین خود حساب کنیم» او به پلیس مخفی آلمان شرقی آماده باش داد. بالاترین میزان حراست و برقراری امنیت در پرتو آنچه ریگان می گفت، الزامی بود.

پیش از سخنرانی در دروازه «براندن برگ» ریگان به اطراف خود نظری انداخت. وقتی او نزدیك یکی از ساختمانهای قدیمی ایستاد، توجهش به کلماتی جلب شد که با اسپری و ناشیانه بر دیوار نوشته شده بود و این عبارات را نشان می‌داد. «این دیوار فرو خواهد ریخت»، «اعتقادات و تصورات به حقیقت می‌پیوندد»، ریگان از این عبارات ساده اما پرنفوذ یادداشت برداشت و آن را برای رسانه های گروهی که او را همراهی می کردند، یادآور شد. «بله، در میان اروپا، این دیوار فرو خواهد ریخت. چرا که نمی توان در مقابل ایمان و اعتقاد مردم ایستادگی و مقاومت کرد. نمی‌توان در برابر واقعیت ایستادگی کرد. این دیوار نمی‌تواند در برابر آزادی دوام بیاورد...»

ریگان در نزدیکی دروازه در برابر دهها هزار نفر از کسانی که حامل پرچم‌هایی بودند و آنها را تکان می‌دادند، ایستاد. بادی خنك در حال وزیدن بود. همه منتظر بودند. او در مورد آزادی و لزوم تغییر واقعی در پشت پرده آهنین صحبت کرد. او گفت: «آقای گورباچف این دیوار را از هم بپاشید». جمعیت خروشید. پیش از این هیچ یك از مقامات سیاسی تا این اندازه قاطع و محکم در برابر این دیوار چیزی نگفته بودند. برای ریگان، این ایده جدیدی نبود؛ او نخست آن را

قبلاً در سال ۱۹۶۷ پیشنهاد و مطرح کرده بود. اما اکنون آن را در قلب اروپا می گفت. و جهان نظاره گر بود.

***

اکنون در اواخر بهار ۱۹۸۸، او قصد داشت همان فریاد پر طنین را در مسکو رها سازد.

هواپیمای ریاست جمهوری به آرامی در فرودگاه مسکو برزمین نشست. ریگان به پایتخت یك امپراتور جهانی می رسید که به دردسر افتاده بود. اقتصاد شوروی به سراشیبی افتاده بود. مردم از ملیت های مختلف سراسر جهان بی قرار بودند. میخائیل گورباچف تلاش می کرد کشتی را که بدجوری کج شده بود، صاف کند.

اقتصاد در وضعیت چنان بدی بود که برای جلوگیری از فروپاشی صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی پیشنهاد نمود کاهش های یك جانبه ای صورت پذیرد. گورباچف به قراردادی از سوی ریگان نیاز داشت تا برنامه اصلاحی خود را به نام «پروستروئیکا» (اصلاحات اقتصادی) به کار اندازد.

«الکساندر بسمرتنیخ» به یاد می آورد: «گورباچف فوراً دریافت که برنامه اصلاحات پروستروئیکا که برای اجرا در کشورش برنامه ریزی نموده بود، در وضعیت جنگ سرد ناممکن بود».

گورباچف کار پایان دادن جنگ سرد و توقف رقابت تسلیحاتی را در اولویت و در صدر لیست خود قرار داد. دبیر کل امیدوار بود که ریگان با قائله ایران ـ کُنترا دچار دردسر شده، اکنون در کوششی برای افزایش شهرت خود خواهان توافق و یا امضای قراردادی خاص می باشد.

ریگان بر وسوسه خود اصرار ورزید؛ او اصلاً به تحکیم اقتصاد شوروی علاقه ای نداشت. قبلاً در سال ۱۹۶۳ برضد کاهش «فشار بر اقتصاد متزلزل روسیه نظر داده بود.

این امر صرفاً به کرملین امید می‌داد که «سیستم آنها به‌واسطه تکامل به سیستم ما خواهد رسید و آن را پشت سر خواهد گذاشت». ریگان قصد داشت به برنامه خود ادامه داده از هر فرصتی برای پیشبرد مقاصدش استفاده کند. در مورد شهرت و اعتبار خود، ریگان روندی را دنبال می کرد که قبلاً در هالیوود نشان داده بود. او می‌خواست آنچه را انجام دهد که فکر می کرد درست است و بقیه را به تاریخ بسپارد.

چهارده سال از زمانی که یك رئیس جمهور آمریکا از مسکو بازدید می کرد، گذشته بود. آن موقع این «ریچارد نیکسون» بود که برای مذاکره درباره سیاست تنش زدایی، کنترل تسلیحات و جنبه هایی از تجارت به آنجا آمده بود. گورباچف اکنون برای گفتگویی دربارهٔ پرداختن به همان موضوعات امیدوار بود. حتّی بیانیهٔ مشترکی را می‌خواست که «همزیستی صلح جویانه» رکن و اساس روابط دو ابرقدرت باشد. اما ریگان عقیده ای متفاوت داشت. او این عقیده را مختصراً پس از آنکه رسید این گونه بیان کرد، این دیدار سران در ارتباط با مبارزه ای «برای صلح و... آزادی» بود.

ریگان از فرودگاه برای اجرای مراسم تشریفات به تالار باشکوه «سنت جورج» برده شد. در آنجا مورد استقبال گرم «میخائیل گورباچف» قرار گرفت و گفت: «متشکرم و خدا شما را حفظ کند». وقتی این کلام از دهانش خارج شد و بعد به زبان روسی ترجمه گردید، موجب تعجب بسیاری از افراد حاضر در محیط شد. یکی از دیپلماتهای برجسته روسیه این چنین به یاد می آورد: «عمارت تاکنون تسخیر ناپذیر خداشناسی کمونیسم توسط مردی که نامش به عنوان ضد کمونیست انعطاف ناپذیر معروف بود در برابر چشمان آنها مورد حمله قرار گرفت».

ریگان برای شخص گورباچف به‌عنوان کسی که می کوشد کمونیسم را به نقطه ای ببرد که قبلاً هیچگاه در آنجا قرار نداشت، احترامی واقعی قائل بود. اما تردید نداشت که هدف گورباچف حفظ این سیستم و نه از بین بردن آن است. این دو

مرد چند دقیقه با خوشرویی با یکدیگر گپ زدند و بعد ریگان کلامی را که درباره دیوار برلین و در کنار آن بیان داشته بود مجدداً تکرار کرد و گفت: «چرا نباید دیوار از بین برود»؟ گورباچف با تعجب به رئیس جمهور نگریسته و سپس موضوع را عوض کرد.

آنچه در جریان بود گفتگویی کاملاً آشنا به نظر می‌رسید. به‌طوری که مترجم گورباچف، «ایگور کورچیلف» این جلسات را به یاد می‌آورد، ریگان آرام و بی‌دغدغه بود و طوری صحبت می‌کرد، گویی پدری است که می‌کوشد با بچه‌ای حرف حساب بزند که چیزی را بسیار غلط گفته بود. گورباچف، از سوی دیگر، غالباً عصبی و خشمگین به نظر می‌رسید.

کورچیلف به خاطر می‌آورد: «... به نظر می‌رسید که منطق و استدلال ریگان تحت تأثیر احساسات و عواطف وی می‌باشد».

همان روز بعدازظهر، رونالد و نانسی ریگان تصادفاً در طول خیابان آربات، خیابانی قدیمی که به بازار و محل عبور عابر پیاده تبدیل شده بود، قدم می‌زدند. صدها تن از کاسب‌ها و هنرمندان مشغول عرضه کالا و هنر خود بودند و صدای موسیقی چند ویولونیست که برای جمع کردن پول خرد می‌نواختند در فضا پیچیده بود. مأموران مخفی مسؤول حفاظت از ریگان قبلاً مخالفت خود را با این پیاده‌روی اعلام داشته بودند، اما ریگان با حکم آنها مخالفت کرده بود (کاری که بندرت انجام می‌گرفت). در حالی که خانواده ریگان در حال گشت زدن و احوالپرسی با مردم بودند، جمعیتی قابل توجّه گرد آمد. ریگان اکنون در حالی که لبخندی بر لب داشت، با چند صدنفر از اهالی مسکو در حالی که شعار ریگان! ریگان! سر می‌دادند، تبادل احترام می‌نمود. اما وقتی جمعیت رو به فزونی گذاشت و در حالی که قصد داشتند جلوتر آمده و با او از نزدیك خوش وبش کنند، افراد «کا. گ. ب» وارد شده و کنترل اوضاع را به‌دست گرفتند. در یك لحظه مشت و لگدی بود که مأموران «کا. گ. ب» به افراد حاضر در صحنه می‌زدند. ریگان با خشم زدوخورد و

درگیری بین ایشان را نظاره گر بود. صحنه حاضر شبیه به صحنهٔ مربوط به بازدید وی از آلمان شرقی در سال ۱۹۷۸ بود. در آنجا نیز یکی از اهالی برلین شرقی در حالی که به طرف ریگان می آمد، توسط افراد پلیس مورد ضرب و شتم قرار گرفت. مأموران امنیتی او را به دلایل امنیتی به زور دور کردند، اما این تجربه به‌صورت یك خاطره همیشه زنده حفظ شد. او در دفترچه خاطراتش نوشت: «هیچگاه چنین رفتار خشونت آمیز وحشیانه ای را که آنها با مردم خود انجام دادند که به هیچ وجه از کنترل خارج نشده بودند، ندیده بودم. برخی چیزها تغییر نکرده‌اند».

روز بعد ریگان برای انجام گفتگو و مذاکرات بیشتر با گورباچف زود از خواب برخاست. کرملین امیدوار بود تا شاید ریگان قدری تغییر موضع دهد. نوعی دودلی وجود داشت. آنها براین باور بودند تا شاید بتوانند از قضیه ایران ـ کنترا به نفع خود و علیه ریگان بهره برداری کنند. اما وقتی این دو رهبر در گفتگوهای بسیار جدی و توأم با هیجان درباره حقوق بشر بحث می کردند، گورباچف از عدم پیشروی خود در مذاکرات با ریگان مستأصل گردید. پس از جلسه صبح، ریگان با ماشین خود از گوشه و کنار مسکو بازدید کرد و مقابل یك ساختمان سنگی قدیمی ایستاد. صومعهٔ قدیمی «دنیلوف» که مربوط به قرن سیزدهم بود، مدتها به عنوان کارخانه‌ای برای تولید چتر و بعدها یخچال مورد استفاده قرار گرفته بود. اکنون با شرایط جاری کشور این ساختمان مجدداً شکل قدیم خود را گرفته و تبدیل به صومعه شده بود. ریگان در سال ۱۹۸۱ نامه ای خصوصی به دوستی نوشته بود و اعلام کرده بود که مذهب «نقطه ضعف» حکومت شوروی بود. اکنون او می خواست نظری که توأم باتجربه عینی است داشته باشد. او به آرامی از مکان مزبور بازدید کرده و با چند کشیش حاضر در آنجا به گفتگو پرداخت. پیش از آنکه آنجا را ترك کند، مراسم دعا را به جای آورد.

همان غروب، لیموزین رئیس جمهور در مقابل یك کاخ مجلّل قبل از

انقلاب ۱۹۱۷ به نام «اسپاسوهاوس» توقف کرد. امنیت فوق العاده ای وجود داشت. «رونالد» و «نانسی ریگان» که لباس شب میهمانی به تن داشتند، از ماشین پیاده شدند. آنها در حالی که با سفیر آمریکا در مسکو همراهی می‌شدند، وارد تالار رقص ۸۲۰ فوتی شدند. در آنجا میزهای مخصوصی وجود داشتند که میهمانان دور آن میزها می‌نشستند. صندلی افراد با کارتهای سفید که به مهر ریاست جمهوری ممهور بودند، مشخص می‌شدند. وقتی خانواده ریگان وارد تالار شدند، جمعیت حاضر با کف زدن ابراز احساسات کرده و در پشت میزهایی که با چینی آلات خوب و کارد و چنگال نقره ظریف مزیّن بودند، برای استقبال گرم و به احترام ایشان از جای برخاستند.

این ضیافت شام کشوری برای عالی رتبه‌گان کشور نبود و دیپلماتهای کمی نیز در سالن حضور داشتند. مسؤولین شوروی در آن لحظه دارای جایگاه اختصاصی و خاصی در تالار نبودند. برای صحنه آرایی تعدادی خاص از کرملین در آنجا حضور داشتند و مابقی از گروهی خاص نبودند. در آنجا افرادی حاضر بودند که «رونالدریگان» آنها را نمی‌شناخت اما آنچه مسلم بود، اینکه تمام آنها رئیس جمهوری آمریکا را می‌شناختند.

در سال ۱۹۷۹ نظر ریگان این بود که باید برای رفتار با این مردم دنبال سیاست تنش زدایی باشیم و آنچه در آنجا اتّفاق می‌افتاد، چیزی در راستای همین اعتقاد بود. آنچه ریگان توصیه می‌کرد، می‌توانست در بهتر شدن شرایط جنگ سرد مؤثر باشد.

نکوهش اخلاقی و روشن ریگان از کمونیسم در خلال دوره ریاست جمهوری وی بسیار مشهور بود. وقتی او در سال ۱۹۸۳ نطق «حکومت شرّ» خود را ارائه کرده بود، زندانیان سیاسی آن را بر دیوارها کوبیده و از هر طریقی که بود، این سخنرانی را به یکدیگر رسانیدند. این مسأله به آنها انرژی و جرأت داده بود و آنها را بسیار امیدوار کرده بود. اکنون ریگان می‌خواست رودررو این موضوع را امتحان

کرده و آنان را تقویت نماید.

او در میان جمعیت راه می‌رفت. با آنان دست می‌داد و حتی بسیاری از آنها را که سالیان درازی بود ایشان را به خاطر جرأت اخلاقی می‌ستود، در آغوش می‌گرفت. وقتی سخن می‌گفت، هوشیارانه در مورد فرآیند اصلاحی که گورباچف آغاز کرده بود، خوش بین نمود. او توضیح داد: «ما امیدواریم که یك آزادی به آزادی دیگر و دیگری بینجامد».

وقتی در برابر این گروه سخن می‌گفت، لرزش خفیفی در صدایش وجود داشت: «من به این امید به اینجا آمده‌ام تا آنچه در توان دارم را برای جرأت دادن به شما انجام دهم. این شما هستید که به من نیرو و انرژی می‌دهید. شما به من قوت قلب داده‌اید، با آمدن به اینجا، با شما و در کنار شما بودن، نگاه کردن به چهره‌های شما، باید تاریخ این قرن آشفته را باور کنم که در واقع در برابر خداوند متعال انسان رستگار خواهد شد و در واقع آزادی برای همگان براستی خواهد رسید. بی‌عدالتی در برابر چه چیزی می‌تواند در مقابل شما ایستادگی کند؟ و چه چیزی می‌تواند بر دعاها و رازونیایش های شما غلبه نماید».

کشیش ارتدکسی که مخالف دستگاه حکومت مسکو بوده و به تازگی از اردوگاههای کار آزاد شده بود، در آنجا حضور داشت. چشمان این کشیش در طول سخنرانی ریگان گریان بودند. ریگان آزادی وی و بسیاری دیگر را در این تالار تضمین کرده بود. «بوریس پرچاتکین»[1]، مخالف دیگری در تالار شرح داد که چگونه این دیدار به او جرأت و شجاعت داده است. «سخنانش به ما این احساس را داد که مبارزه ما چیزی جزئی نبود، بلکه کاری با اهمیت بوده که ما باید کوشش‌هایمان را برای ادامه این راه دوچندان کنیم».

روز بعد، پس از جلسه دیگری با گورباچف، ریگان چند پله بالا رفت و در

1. Boris Perchatkin

برابر صدها تن از دانشجویان جوان مشتاق ایستاد. دانشگاه ایالتی مسکو، دانشگاه گورباچف و مشهورترین دانشگاه بود که ورود به آن بهترین فرصتی بود که هر شهروند اتحاد جماهیر شوروی می توانست به آن دست یابد. اینها اغلب فرزندان نخبگان شوروی بودند و برای شنیدن آنچه ریگان برای گفتن و ارائه داشت، انتظار می کشیدند.

در جلوی تندیس نیم تنه عظیمی از «ولادیمیر لنین» که به پایین می نگریست و پرچم بزرگی با چکش و داس که در پشت او به ریسمان کشیده شده بود، ریگان موعظه برای رسیدن به ایمان و آزادی را آغاز کرد. این نطق تازه ای بود، اما از بسیاری جهات نسخه بازیافت شده ای از سخنانی بود که او صدها مرتبه پیش از این برای مخاطبان خود در دهه ۱۹۵۰ بیان داشته است. برای این مخاطبان جوان، و ناآشنا با شنیدن مطالبی در مورد آزادی، این به منزله جرقه و رعدی ناب به حساب می آمد.

«آزادی حقّی است برای زیر سؤال بردن و تغییر روش مقرر شده انجام کارها. این انقلابی است که به‌طور دائم در حال وقوع است. این آگاهی است که پی‌بردن به کمبودها و جستجوی راه حل ها را برای ما ممکن می سازد. آن حق بیان یك عقیده، به باد تمسخر گرفتن توسط متخصصان و تماشای شعله‌ور شدن آتش در میان مردم است».

وقتی این سخنان از دهان او خارج می‌شد، تقریباً می توانستی تندیس نیم تنه لنین را ببینی که چهره درهم می کشید.

با بیان اینکه زندگی‌اش در سال ۱۹۸۱ برای این هدف مشخص شده است، ریگان در مورد اینکه آزادی چگونه نهایتاً از خداوند متعال و ایمان سرچشمه می گرفت، ادامه داد: «حتی اگر ما پیشرفته ترین دستاوردهای علم را کشف کنیم، به دانایی دیرینهٔ فرهنگ خود برمی گردیم. دانایی که کتاب پیدایش در انجیل حاوی آن است. در آغاز روح بود و از این جان بود که ماده خلقت منشأ گرفت. اما پیشروی و ادامه مسیر از پیش مقرّر نشده است. کلید آزادی است ـ آزادی اندیشه، آزادی

اطلاعات، آزادی ارتباط».

گویی او در حال عمل کردن به تعهدی بود که به خداوند متعال داشت. او گفت، سیستم شوروی شاهد تغییر است، اما لازم بود این تغییر از چیزهای درونی، از سرچشمه کل حیات، که ایمان است، به‌وجود آید.

وقتی ریگان سخن خود را به پایان برد، با کف زدن و هلهله زایدالوصفی مورد احترام و ستایش قرار گرفت. او از دانشجویان چند سؤال کرد و وقتی تریبون را ترك کرد، می گفت، با ایستادن و توقف استقبال خوبی از او شد.

یکی از دانشجویان رشته علوم سیاسی که در جمع افراد حاضر حضور داشت، به نشریه «واشنگتن پست» گفت: «این ریگانی نبود که ما انتظار داشتیم. او اصلاً کهنه گرا نیست. برعکس به نظر بسیار سرزنده، فعال و اندیشمند به نظر می‌رسد. این شگفتی خوشایندی است».

گورباچف با دقت قضایا را زیر نظر داشت. آنچه ریگان گفت و اصولاً اخبار مربوط به حضور رئیس جمهوری آمریکا در محافل مردمی از رسانه های گروهی آن کشور یا پخش نمی‌شد و یا اینکه اصلاً بسیار کم رنگ بودند. از دید مسؤولین اتحادجماهیر شوروی، حضور چهار روزه ریگان در این کشور بسیار منفی و حتی مخرّب بود. براساس اصول دیپلماسی کارها اصلاً خوب پیش نرفتند. پیشرفتی در زمینه کنترل تسلیحات وجود نداشت اما ریگان با یك هدف به اتحاد جماهیر شوروی آمده بود - یعنی ابلاغ رسیدن به آزادی در قلب کشور اتّحادجماهیر شوروی. اکنون او می توانست نگاهی به عقب داشته باشد و بگوید که رسالتش را انجام داده است.[1]

---

۱. اصولاً ابلاغ آزادی از سوی ریگان تناقض تاریخی عجیبی است که عملکرد آمریکا در جهان بویژه حمایتهای این کشور از دیکتاتورها، توطئه و رویارویی علیه حکومتهای ملی و اقدام علیه منافع ملی کشورها، خلاف آن را می گوید. ابلاغ آزادی تناقض فاحشی با این گونه اقدامات دارد و مردم جهان نیك می‌دانند که آمریکا منافع خود را از طریق این شعارها پیش می‌برد.

اما وقتی او در برابر رسانه های جهانی در کنار گورباچف ایستاد، روشن بود که در مقایسه با قبل قدرتش از میان رفته است. او درمورد چند مسأله دچار خطا شد و سردرگم به نظر می‌رسید، گورباچف متوجّه شد شیر کهنسال اکنون دیگر خسته روزگار است. و ببر جوان، از روی احترام، با ملایمت دست او را بلند کرد و کنفرانس مطبوعاتی را به پایان برد.

فصل بیست و چهارم

خداحافظ

شش ماه پس از آنکه «رونالدریگان» مسکو را ترک کرد، سوار برهواپیمای ریاست جمهوری رهسپار کالیفرنیا شد. کالیفرنیا مکانی بود که او قبلاً برای مدت هشت سال در آنجا حضور داشت. وقتی هواپیما در کالیفرنیای جنوبی برزمین نشست، همه افراد حاضر بودند. گروههای مختلف از مطبوعات و رسانه های گروهی، در کنار مأمورین مخفی و... . فردی از بین جمع با فریاد گفت: «رسالت انجام شد، آقای رئیس جمهور؛ رسالت انجام شد».

چند روز، پس از آنکه «رونالدریگان» واشنگتن را ترک کرد، گروهی از مسؤولین دورمیزی در ورشو پایتخت لهستان کنار هم نشستند. ژنرال انعطاف ناپذیر و مسؤول وزارت کشور با زندانیان سیاسی پیشین دست می‌داد. این نخستین گردهمایی پنجاه‌وهفت نماینده جهت مذاکره درباره آیندهٔ لهستان بود. «میخائیل گورباچف»، در تنگنا قرار گرفته و دیگر نمی توانست برای کشور خود پول نقد

فراهم نماید و از این طریق کشورش را تأمین کند. او اعلام کرده بود که کشورهای اروپای شرقی را آزاد خواهد کرد. رهبران کمونیست اکنون مجبور بودند قضایای داخلی را مورد رسیدگی قرار دهند؛ آنها دیگر نمی‌توانستند روی حمایت نظامی ارتش شوروی حسابی باز کنند. پیشرفتهای عظیمی در لهستان حاصل شده بود. در ماه مه، انتخابات نسبتاً آزادی برگزار گردید؛ «جنبش همبستگی» نود و دو کرسی از یکصد کرسی در مجلس سنا و همه بجز یك کرسی در مجلس شورای ملی لهستان را به‌دست آورد. «لخ والسا» سرانجام رئیس جمهور برگزیده بود. «جنبش همبستگی» بعدها طرحهایی را برای نامگذاری مجدد میدان سازندگی در قلب ورشو و تغییر نام آن به نام «رونالدریگان» اعلام کرد. «ماریان کرزاکلوسکی»[1]، رئیس «جنبش همبستگی»، گفت: «ریگان بانی اصلی پیروزی جهان آزاد بر کشور سلطه شرّ بود».

***

در پانزدهم فوریه سال ۱۹۸۹، آخرین سرباز شوروی، خاك افغانستان را ترك کرد. این نخستین شکست کامل نظامی در تاریخ اتّحاد جماهیر شوروی بود. بنابراظهار «سرگئی تاراسنکو» این امر کاملاً آشکار ساخت که مسکو نمی‌توانست از زور برای حفظ امپراتوری از هم‌پاشیده‌اش بهره ببرد. مردم افغانستان وقتی از سلطهٔ شوروی خلاص شدند، به جنگ‌های داخلی روی آوردند. این کشور بعدها به‌واسطهٔ جهان خارج مورد بی توجهی قرار گرفت و یك اسلام‌گرای تندرو معروف به «طالبان» قدرت را به‌دست گرفت.

در ماه مه سال ۱۹۸۹، «میخائیل گورباچف» اجازه داد دولت ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه بداند که اتحاد جماهیر شوروی دیگر استطاعت ارائه کمك به آنها را ندارد. سال بعد، ساندینیست ها در انتخابات آزاد از قدرت عزل شدند.

1. Marian Krzaklewski

در اوایل ژوئن، دویست هزار نفر برای انجام مراسمی در میدان قهرمانان بوداپست جمع شدند. پنج تابوت در مقابل جمعیت قرار داشت، که هر کدام نام یکی از کسانی را که پس از انقلاب ۱۹۵۶ به عنوان خائن محکوم به مرگ شده بودند، دارا بود. این مراسم اعتراضات بیشتری را برانگیخت و چند ماه بعد حزب کمونیست رسماً به شکست و بی‌اعتباری این حزب اعتراف کرد.

در پراگ، پایتخت چکسلواکی، هفت هزار دانشجو از دانشگاه چارلز جهت بزرگداشت مرگ جوانی که در طی شورشی علیه نازی ها کشته شده بود، در گورستانی جمع شدند.

پس از اتمام این مراسم، آنها در میدان اصلی شهر دور هم جمع شدند. پلیس آنها را با چوب دستی، باتوم و مُشت و لگد مورد حمله و ضرب و شتم قرار داد. دانشجویان با بی رحمی هرچه تمام تر کتك خوردند. اخبار اعمال خشونت بی‌درنگ به همه جا انتشار یافت و همه مخالفان تصمیم گرفتند دور هم جمع شوند.

چند هفته بعد، حزب کمونیست کاملاً از هم فروپاشید. بعدها، رهبران دانشجو اعلام داشتند که قهرمانان واقعی آنها در اصل «رونالدریگان» و «مارگارت تاچر» بودند.

در اواسط اکتبر، شهر لایپزیك آلمان شرقی با نور هزاران شمع روشن که در دست مردم قرار داشت، حالتی خاص به خود گرفته بود. مردم با هم آواز خوانده وشعار می دادند. اعتراض صلح جویانه گسترش یافت. شرایط حاضر منجر به استعفای «اریش هونکر» به عنوان ریاست حکومت شد. چند هفته بعد حزب کمونیست نیز منحل شد. در نهم نوامبر، دیوار برلین فرو ریخت و هزاران نفر از اهالی آلمان شرقی از دیوار فروریخته عبور کرده و مورد استقبال مردمی که در برلین غربی منتظر آنها بودند، قرار گرفتند. «دیوار خراب می‌شود! دیوار خراب می‌شود!»

فروپاشی کشور شوروی به یك سرعت گیج کننده ای رسیده بود. ریگان همیشه می گفت که ترس مهمترین سلاح اتحاد جماهیرشوروی بود. اکنون در

سراسر جهان، در مرزها و مرکز این امپراتوری بزرگ مردم عادی بدون ترس دست به انجام تحرکات مختلفی می‌زدند. «رونالدریگان» از کالیفرنیا نظاره گر وقایع جاری بود. از آنچه در شرف انجام بود، کاملاً اظهار رضایت و خوشحالی می کرد. تا اوایل ۱۹۹۰، بیش از دهها دعوت از وی جهت بازگشت به اروپا و بازدید از آنجا صورت گرفت. رسانه های گروهی این تحوّل را «دامنه پیروزی» ریگان می نامیدند.

در اوایل سپتامبر سال ۱۹۹۰، ریگان به برلین رسید و مورد احترام مردم قرار گرفت. شعری که برای ریگان و به نام «مردی که آن بزدلان و ناتوانان را وادار ساخت تا احساس شرمندگی کنند» در یکی از روزنامه های آلمان به چاپ رسید. او آخرین دیدار خود را از دیوار سابق برلین به عمل آورد. به ریگان چکش و تیشه ای دادند تا چند قطعه از این عمارت طولانی خاکستری رنگ را برای خودش بردارد. او الآن هفتاد و نه سال داشت. بعد برای تجدید خاطرات خود به سمت جایی که معروف به «باریکه مرگ» بود، حرکت کرد. در این مکان بود که نظامیان آلمان شرقی اجازه داشتند به هر کسی که بدون اجازه از آن عبور می کرد، شلیك کنند. او با مردم اطراف دست می داد و احوالپرسی می کرد. یکی از مردم حاضر در صحنه فریاد زد: «از شما متشکریم، جناب آقای رئیس جمهور!» او در جواب با غرور گفت: «خوب، تا وقتی که کل جهان آزادی را به طریقی که ما می خواهیم، نشناسند، نمی توانیم خوشحال باشیم».

او از آلمان به «گدانسك» شهری که منشأ «جنبش همبستگی» بود، حرکت کرد. او در آنجا مورد استقبال هزاران نفر از مردمی که آنجا جمع شده بودند، قرار گرفت. آنها یك صدا شعار می دادند: «متشکریم، متشکریم!» جمعیت حاضر با هم و یك صدا ترانه و آواز می خواندند. این عمل به خاطر احترام به قهرمانان لهستان که اکنون در جمع آنها نبودند، انجام می شد. یکی از کشیش های معروف در آنجا به رسم یادبود شمشیری را به ریگان هدیه داد.

او گفت: «این شمشیر را به شما هدیه می کنم تا در قطع کردن بقیه اجزا بدن کمونیسم به ما کمك کنید».

فصل بیست و پنجم

مروری بر زمان

وقتی رونالد ریگان شانزده ساله بود، داستانی در باره دو پسر نوشت که یك اقدام تروریستی را خنثی کردند. دونفر طرح ریزی می کنند که گاز سمّی را وارد ساختمان وزارت امور اقتصاد و دارایی در واشنگتن د. سی. کنند تا همه در آن کشته شوند.

آنها با گذاشتن ماسکهای گاز، در نظر داشتند تمام پولهای موجود در ساختمان را به سرقت ببرند. دو مرد جوان به طور تصادفی شاهد نقشه کشیدن این افراد تروریست بودند. اگر آنها گیر می‌افتادند، خطر مرگ آنها حتمی بود، اما آنها تروریست‌ها را تا محل مخفیگاه ایشان دنبال کردند و بعد از کسب اطمینان از محل آنها نزد پلیس می‌روند.

این داستان که نویسنده آن «رونالد ریگان» بود، بوضوح نشان می‌دهد که «رونالد ریگان» پسرانی را می‌ستود که نه تنها جان و زندگی را به خطر می‌اندازند،

بلکه مورد تمسخر پلیس شکاکی هم قرار می گیرند که ممکن است اساساً آنها را باور نکنند. اما تروریست‌ها به واسطه این دو قهرمان ثابت قدم دستگیر و روانه زندان می‌شوند.

دو فضیلت برتر که مورد ستایش ریگان بودند ـ جرأت و شخصیت ـ آن چیزهایی هستند که مبارزه حدود نیم قرن بیشتر دنیای کمونیسم از او می خواست. ابتدا در هالیوود و بعد در سراسر دوران ریاست جمهوری خود، ریگان پیوسته خواهان بیان واقعیت در مورد کمونیسم بود. گاهی دیدگاههای محکم او تهدیداتی را علیه او و خانواده اش به بار می آورد. بسیاری مواقع، آنها با تمسخر و یا سرزنش وی، احساسات او را جریحه‌دار می کردند.

در هر مورد، ریگان با عزم راسخ توسط دوستان قدیمی، کارگزاران کابینه و گاهی حتی اعضای خانواده خودش تحت فشار شدید و مخالفت قرار می گرفت. یك زندگی اجتماعی برحسب تعریف تا بخش وسیعی بر نظر عمومی متّکی می‌باشد. برای سیاستمداران، ناکامی در مورد توجه قرار دادن نظر عمومی به معنای مرگ حرفه ای است. در خلال جریان تاریخ آمریکا، رؤسای جمهور آمریکا مسلماً رغبتی برای مخالفت کردن با نظر و آراء عمومی نشان داده اند و مسیر دشواری که ضروری می‌دانستند، طی کرده اند. کسی لینکلن را در آستانه جنگ غیرنظامی آمریکا در نظر می گیرد. اما در قرن بیستم، هیچ رئیس جمهور آمریکایی به اندازه ریگان نسبت به انتقاد عمومی ایمن نبوده است. برخی مانند آیزنهاور در برابر انتقادات محتاط و به لحاظ منش برخورد محافظه کار بودند. بعضی هم از این حالت بیزار بودند که باید طبق نظر عمومی جلو رفت. حتی «ریچارد نیکسون» که با صدای بلند ادعا می کرد از نظرات صدرنشینان اجتناب می کند، همچنان اسیر آن بود و در مورد اینکه چگونه در باره‌اش نظر داده می‌شد یا به خاطر آورده می‌شد، نگران بود.

اما ریگان در سراسر دوره زندگی عادی خود، به طرز عجیبی نسبت به‌نظر

عموم انتقادناپذیر بود. در عین شناخت و قدر نهادن بر واقعیات امور سیاسی انتخاباتی، ریگان در عملکردش برای جنگ علیه کمونیسم ثابت قدم بود. در برابر تعداد آراء که تأیید گسترده سیاستهای دفاعی و خارجی او را نشان می‌داد، نکوهش از سوی دولتمردان قدیمی‌تر، تمسخر از سوی رسانه ها، حملات تباه کننده از سوی مخالفان سیاسی خود، ریگان آزرده خاطر به نظر نرسید. او حس فردگرایی شدیدی را تجسم بخشید که ما غالباً آن را به کابوس‌های غرب قدیم منتسب می کنیم. ریگان براستی فردی با افکار ثابت و تغییرناپذیر بود.

مسلماً، ریگان سیاستمداری چیره دست بود. او ارزش نمادها و تصاویر را در آراء برنده درك می کرد. باطن و ذات ریگان پیچیده‌تر از آن بود که ظاهرش نشان می‌داد. او برای تثبیت عقاید خود تلاش می کرد و عقایدش طی دوره زندگی عمومی او تغییر نکرد و یا هیچگاه نکوشید تا آنها را پنهان سازد. وقتی آنها نامناسب به‌نظر می‌رسیدند، او سرسختانه به آنها می چسبید. وقتی این افکار را ساده لوحانه می‌نامیدند، او لبخند می‌زد و اصرار می‌ورزید. ریگان عمیقاً به این عقاید اهمیت می‌داد. او آنها را بسادگی کنار نمی گذاشت تا رأی بیشتری جمع کند. به گونه‌ای که «تام ویکر» از «نیویورك تایمز» در دهه ۱۹۶۰ درباره ریگان گفت: «بزرگترین صفت برجسته او آن است که نمی کوشد کسی را گول بزند، او آنچه را فکر می کند، بسادگی بیان می‌دارد».

وقتی ریگان درباره جهان می اندیشید، این کار را به روش انتزاعی بیشتر دانشگاهیان انجام نمی‌داد. اگر عقاید مطروحه عواقبی داشت، ریگان معتقد بود که پذیرش و طرفداری از عقاید درست بهترین راه برای رهبری و ذی نفوذ بودن، بود. او نه تنها دیدگاههایش را در ارتباط با سیاستها داشت، بلکه یك دیدگاه جهانی هم دارا بود و درك و حس نیرومندی از جایگاه خود و آمریکا در جریانات تاریخی داشت. زمانی که او در مورد جنگ سرد سخن می گفت، سخنانش به حساب حسی از گناه فردی گذاشته می‌شد. برخی بی تردید با دیدگاه او درباره جهان مخالفت کرده و یا آن

را نمی‌پذیرفتند، اما هیچ کسی خلوص او را مورد بررسی و تردید قرار نمی‌داد.

در نگاهی به گذشته، بدیهی است که نظرات ریگان در مورد کمونیسم بیشتر درست بود و انتقاداتش نیز به جا و از روی حساب به نظر می‌رسیدند. کمونیسم شوروی تهدیدی بود که او ادعا می کرد و به طریقی آسیب پذیر بود که او می گفت. او در طرف درست مبارزات فراوان ستیز علیه کمونیسم قرار داشت. مسکو و هوادارانش کوشیدند به سطحی از کنترل در هالیوود دست یابند؛ جنبش صلح در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ تحت تأثیر اتّحاد جماهیر شوروی بود و مسکو و هاوانا برنامه هایی برای ویران کردن آمریکای مرکزی داشتند. بایگانی بلوك شوروی سابق در اصل به منزله پایانی برای تمام این ماجراها بود.

او همچنین پیش بینی کرد که اتّحاد جماهیر شوروی «در توده خاکستر تاریخ پایان خواهد یافت». چگونه یك دانشجوی رشته اقتصاد تمام این را تجسّم و پیش بینی می کرد؟

گفتن این مهم با اطمینان کامل مُشکل است. تأثیرات خارجی بر روند جنگ سرد بود که فکر او را هدایت و متمرکز می‌نمود و نیز مفاهیم و عقایدی که او برای خودش به وجود می آورد. اما جُدا از یك مجری ساده بودن برای معاونین ریاست جمهوری و دیگران که فکر می کردند تنها آنها روند مناسب عمل را می‌دانستند، ریگان بسیاری از عقاید و افکار جدید را پیش از آنکه رئیس جمهور باشد، پذیرفت. یك بار از خود او پرسیدند که چگونه تمام این را می‌دانست و او پاسخ جالبی داد. به جای ادعای داشتن اندیشه و هوش برتر، او بسادگی متذکر شد که هر کس می‌دانست اتّحاد جماهیر شوروی شیطان، گسترش گرا و دچار مخمصه بود، اما هیچ کس نمی‌خواست این را بگوید. به نظر می‌رسد این طرز تفکر از شهامت ذاتی ریگان نشأت می گرفت.

اگر در طی جنگ سرد، رهبران راغب اندکی وجود داشتند که مدام درمورد شرارتهای سیستم کمونیست علنی سخن بگویند، کمتر از تعداد کسانی بودند که

مستقیماً با آن مبارزه کنند. در سراسر تاریخ جنگ سرد هیچ آمریکایی تا زمان ریگان پسرفت و شکست کمونیسم را هدف اوّل قرار نداده بود. حتی ضدکمونیست هایی مانند «ریچارد نیکسون» این عقیدهٔ فریبنده را تأیید کرد که ثبات مهمترین عامل بود. و یك اتحاد جماهیر سالم برای صُلح بلندمدّت اهمیت داشت. اما ریگان دریافت که کمونیسم در اصل خطری برای صلح بود، چرا که آن برای حفظ مشروعیت خود بر ترس و دشمنان خارجی متّکی بود. تنها با شکست آن جنگ سرد پایان می‌یافت، لذا او انتخاب کرد که برای رسیدن به یك نتیجه سرنوشت‌ساز تنش ها را مهار کند، به جای آنکه آنها را مخفی سازد.

بسیاری از مهمترین ابتکارات ریگان به تنهایی آغاز شدند. او افزایشهای عظیم بودجه دفاعی را در سال ۱۹۸۱ تأیید کرد، حتّی با اینکه اکثریت کابینه‌اش مخالف بودند و رئیس جمهورهای سابق نیکسون و فورد به او توصیه می کردند که هزینه را کاهش دهد. او ابتکار دفاع استراتژیك را تقریباً کاملاً به تنهایی آغاز کرد و به وزیر امور خارجه اش و بیشتر مشاوران دیگر خود تنها ساعاتی قبل از آنکه برنامه‌هایش را برای همگان اعلام نماید، اطّلاع داد. هنگامی که او انعطاف ناپذیری را برحکومت نظامی در کوششی برای زنده نگه داشتن «جنبش همبستگی» پیش گرفت، این کار را با حمایت اندکی از سوی متحدان اصلی به استثناء «مارگارت تاچر» از بریتانیای کبیر انجام داد. تمام مدّت، او به خاطر کوتاهی در درك پیچیدگی‌های وضعیت جهانی مورد استهزاء قرار می گرفت.

حتی وقتی با برقراری قراردادی با گورباچف در «ریکیاویك» فرصتی برای حفظ جایگاهش در تاریخ پدید آمد، ریگان در برابر این وسوسه مقاومت کرد و این بیشتر برای بهت زدگی بسیاری از کسانی بود که مشغول تماشای او و ماجرا بودند. او روند کار را تغییر نمی‌داد، حتی در طلب افتخار سیاسی شخصی.

این روش طی کردن مسیر به تنهایی شکوهمندترین و والاترین توفیقات را به ریگان ارزانی داشت، اما بزرگترین ناکامی‌اش را هم موجب گردید. در قضیهٔ

ایران ـ کُنترا، او برخلاف توصیهٔ بسیاری از معتمدترین مشاورانش اقدام نمود، با این باور که ابتکار پنهانی بی‌پروا که با سیاست علناً اظهار شده او منافات داشت، در آزادسازی گروگانها و آوردن ایران به جمع پیروان غرب موفّق می‌شد.

***

ریگان چگونه به نابودی کشور اتحادیه جماهیر شوروی کمك کرد؟ شما می‌توانید کارت امتیازی را مرتّب کنید و با بکارگیری ارقام مسکو، هزینه‌های اقتصادی که سیاست‌های ریگان بر اقتصاد پر تکاپوی شوروی تحمیل کرد، بررسی کنید:

ـ دومین رشته خط لوله گاز طبیعی اروپا که ریگان مانع احداث آن شد. درآمد تلف شده، ۸-۷ میلیارد دلار در هر سال.

ـ هزینه عملیات ضد شورش علیه ریگان چریك‌ها را پشتیبانی کرد: ۸ میلیارد دلار در یك سال.

ـ تسلیحات اضافی ارسال شده به کوبا جهت آرام کردن تنش‌ها در گرانادا: ۳ میلیارد دلار.

ـ افزایشهای هزینه نظامی اعلام شده برای مقابله با ریگان: ۲۰ـ۱۵ میلیارد دلار در هر سال.

ـ درآمد تلف شده به موجب محدودیتهایی بر واردات تکنولوژی: ۲ ـ ۱ میلیارد دلار در هر سال.

ـ درآمد تلف شدهٔ حاصل از یك اُفت ناگهانی در بهای نفت: ۶ ـ ۵ میلیارد دلار در هر سال.

ـ کمك اضافی به لهستان پس از تحریمات ریگان: یك میلیارد دلار.

این مبلغ برای ابرقدرتی که درآمد سرجمع آن بالغ بر حدوداً ۳۲ میلیارد دلار در آن زمان بود، سنگین به نظر می‌رسید.

یا می‌توانید بر ضربات و خسارات عمده‌ای نگاه کنید که کشور شوروی از آن رنج می‌برد.

شکست نظامی در افغانستان، کرملین و نیروی نظامی را تضعیف کرد. چرا که آنها از شکست نخست خود از جنگ سرد لطمه دیدند. در همان زمان، دوام و پیروزی نهایی «جنبش همبستگی» در لهستان حفره‌ای را در قلب این کشور ایجاد کرد که هرگز پُر نشد. در هر دو این موارد، ریگان در این پیروزی حضوری سرنوشت‌ساز داشت.

از زمان پایان جنگ سرد، بحثی در مورد اینکه چگونه به پایان رسید، شدّت یافت. یك نفر که هیچگاه مجذوب این بحث نشد، رونالد ریگان بود.

یکی از آخرین اقلامی که از میز کارش در کاخ سفید در ژانویه ۱۹۸۹ برداشته شد، تابلوی کوچکی بود که روی آن نوشته شده بود: «آنچه شما می‌توانید انجام دهید شگفت‌انگیز است در صورتی که کسی در مورد اینکه چه کسی شهرت را کسب می‌کند، نگران نباشد».

ما امروزه در جهانی بسیار متفاوت با جهان یك ربع قرن پیش زندگی می‌کنیم. دیگر گفتگویی از یك جنگ گسترده در اروپا و ترسی از یك حملهٔ عظیم هسته‌ای وجود ندارد. شناخت مبارزه ریگان و پیروزی نهایی بر کمونیسم به چیزی بیش از بحث درباره گذشته یا تعیین اینکه چه کسی اعتبار و شهرت را کسب می‌کند، مربوط است. این به ما دانایی و امید برای مبارزات امروز و فردا ارائه می‌دهد. امید ریگان که ما نه با ترس بلکه با جرأت و شفافیت اخلاقی (معنوی) هدایت شویم به همان اندازه‌ای که در طول مدت اوج جنگ سرد بجا بود، امروزه هم بجا و مناسب است.

آلبوم تصاویر



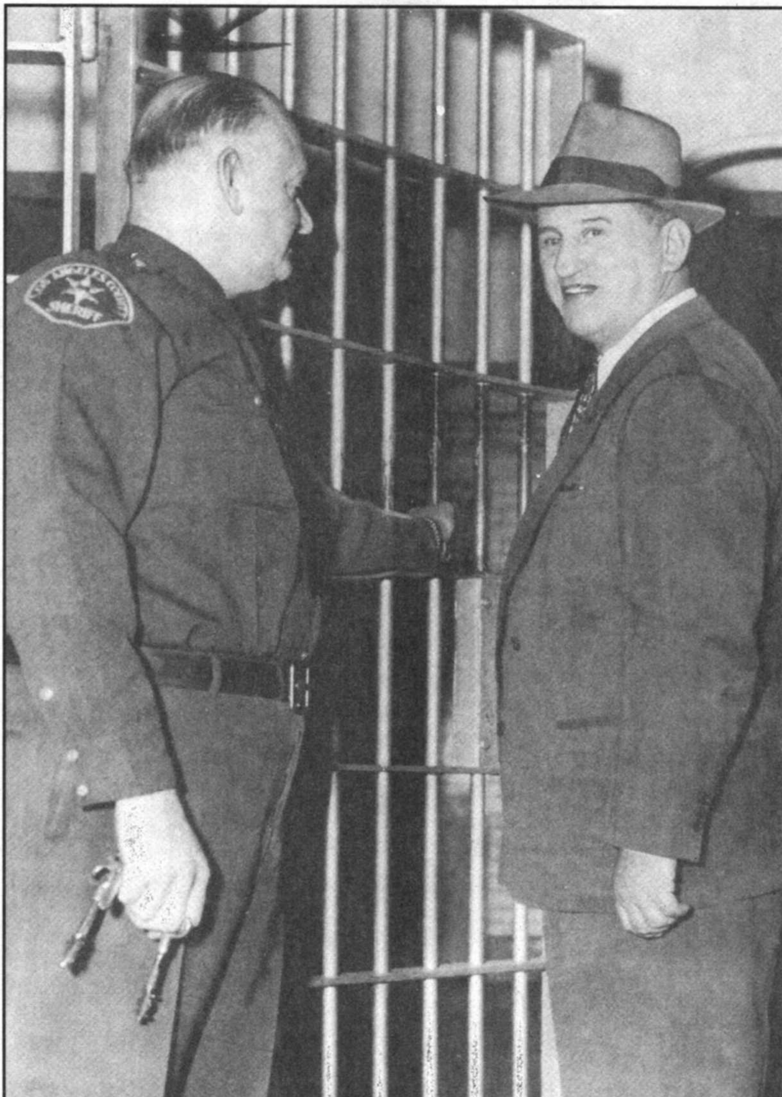
در ۱۹۴۶، رونالد ریگان با یك قرارداد یك میلیون دلاری جدید زندگی خوبی را در هالیوود سپری می کرد. او اواخر هفته را به بازی گلف با جك بنی یا جورج بارنز می پرداخت، و به دنبال آن شام را در کلوپ مدرن بورلی صرف می کرد. گرچه ستاره بزرگ سینما بودن هرگز به ذهنش خطور نمی کرد اما براساس نظرخواهی انجام شده توسط مؤسسه «گال آپ» او در ردیف افرادی نظیر لورنس الیویر قرار داشت.



در سپتامبر ۱۹۴۶، اعتصابی در هالیوود اتفاق می‌افتد. از ریگان و ستارگان دیگر خواسته می‌شود از یك طرف حمایت کنند.



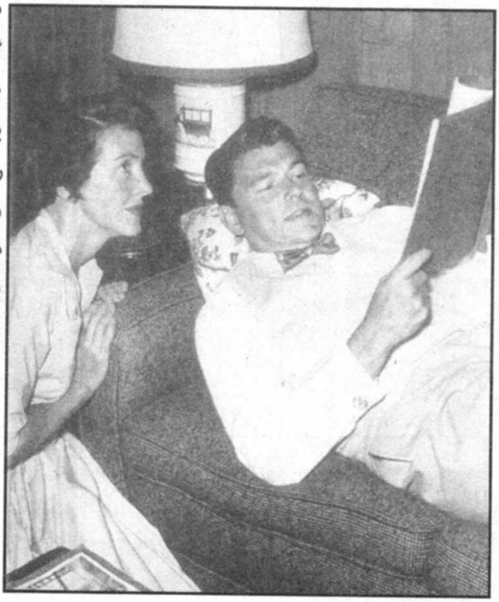
اعتصاب سال ۱۹۴۶ به خشونت انجامید. بخش حفاظت کمپانی برادران وارنر به هنرپیشگان توصیه کرد تا برای دور ماندن از هر گونه آسیبی از طریق گودال شبکه فاضلاب و به صورت پنهانی به محل استودیو رفت و آمد کنند. ریگان این توصیه را نپذیرفت و با ماشین خود و از مقابل مبارزان عبور می کرد.



اعتصاب ۱۹۴۶ هالیوود توسط هرب سورل سازماندهی شد، او امیدوار بود تصدی اتحادیه‌های صنعت فیلم را عهده‌دار شود. سورل تحت حمایت مالی از سوی حزب کمونیست و کمکهای سازمانی نمایندگان شوروی به آنهایی که مخالف بودند هشدار داد و گفت ممکن است کسی صدمه ببیند و حتی شاید پیش از آنکه این قضیه پایان یابد کسی کشته شود.



رونالد ریگان به همـراه خـانواده‌اش-مورین، میشل و جین ویمن-در سال ۱۹۴۶ . مخالفت او با اعتصاباتی که از سوی کمونیست‌ها حمایت می شد، برای چندین مـرتبه وی را با تهـدیداتی روبرو می ساخت . او شبهای بسیاری را در حـالی کـه اسلحـه‌ای به دست داشت، بیدار نشسته، از خانواده خود مراقبت می کرد .



→

ریگان به دنبـال مـتـارکـه با جین ویمن، عـاشق نانسی دیویس هنرپیشه شد . او برخلاف ویمن، در بسیـاری از دیدگـاههای ریگان راجع به سیاست و جهان سهیم بود .



ریگان در حین کار به عنوان سخنگوی جنرال الکتریك، اندیشیدن در مورد چگونگی شکست اتحاد جماهیر شوروی را آغاز نمود. او بجای کنترل تسلیحاتی، یك رقابت پرتنش تسلیحاتی را پیشنهاد و مطرح کرد. او به مخاطبان گفت: «در یك رقابت همه جانبه سیستم ما قوی تر است.» اگر مسکو سعی می کرد ادامه دهد، سیستم کمونیست دچار اختلال می شد.



رونالد ریگان و لورن باکال بر صحنهٔ تئاتر همراه هری ترومن در لس آنجلس، سال ۱۹۴۸ . ریگان از اینکه هنری والاس دیدگاه ملایمی نسبت به کمونیسم داشت، به عنوان رئیس تیم رأی دهندگان هالیوود کار خود را آغاز کرد. او ستارگانی چون همفری بوگارت، دسی آرناز و گریگوری پیک را به حمایت از ترومن ترغیب کرد.



تا سال ۱۹۶۷، فرماندار کالیفرنیا، رونالد ریگان به رأی دهندگان می گفت که ما باید از سیاست محدودسازی ترومن فراتر رویم. فقط با تغییر خود سیستم کمونیست برقراری صلح و آرامش ممکن خواهد شد.



ریگان، به عنوان فرماندار دربارهٔ موضوعات مختلف از رادیکالیسم دانشگاه گرفته تا فیدل کاسترو صریح بود. نظرات او موجب شد تا در فهرستی که باید از سر راه برداشته شوند، قرار گیرد. گروه Weather در ستاد فرماندهی گلوله‌ای را برای او در نظر گرفته بودند.



ریگان در حال بازدید از لابراتوار ملی لارنس لیورمور، ۱۹۶۷. او نخستین فرمانداری است که از این لابراتوار دیدار می کرد، او همچنین از لس آلاموس هم بازدیدهایی داشت.



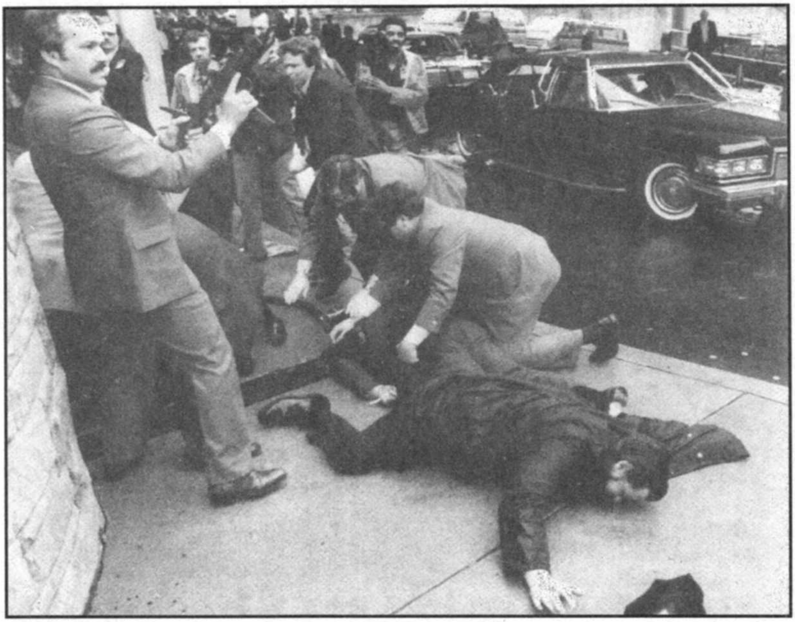
جورج سی اسکات در نقش اصلی ژنرال پاتن، ریگان در نامه‌ای به تهیه کننده فیلم، فرانك مك کارتی، نوشت: «یکبار به شما گفتم، بجز خودم از هر کسی که آن نقش را بازی کند، متنفرم.» برای ریگان «پاتن» رهبر و الگویی بود که آمریکا، در عصر ویتنام شدیداً به وی نیاز داشت.



اسرای آمریکایی از جنگ ویتنام به وطن باز می گردند. آمریکا به دلیل فقدان رهبری سیاسی جنگ را باخت. این عقیده ریگان بود. به صلاحدید ژنرال عمر بردلی، ریگان پیروزی این جنگ را از طریق حمله به ویتنام شمالی پیشنهاد نمود.



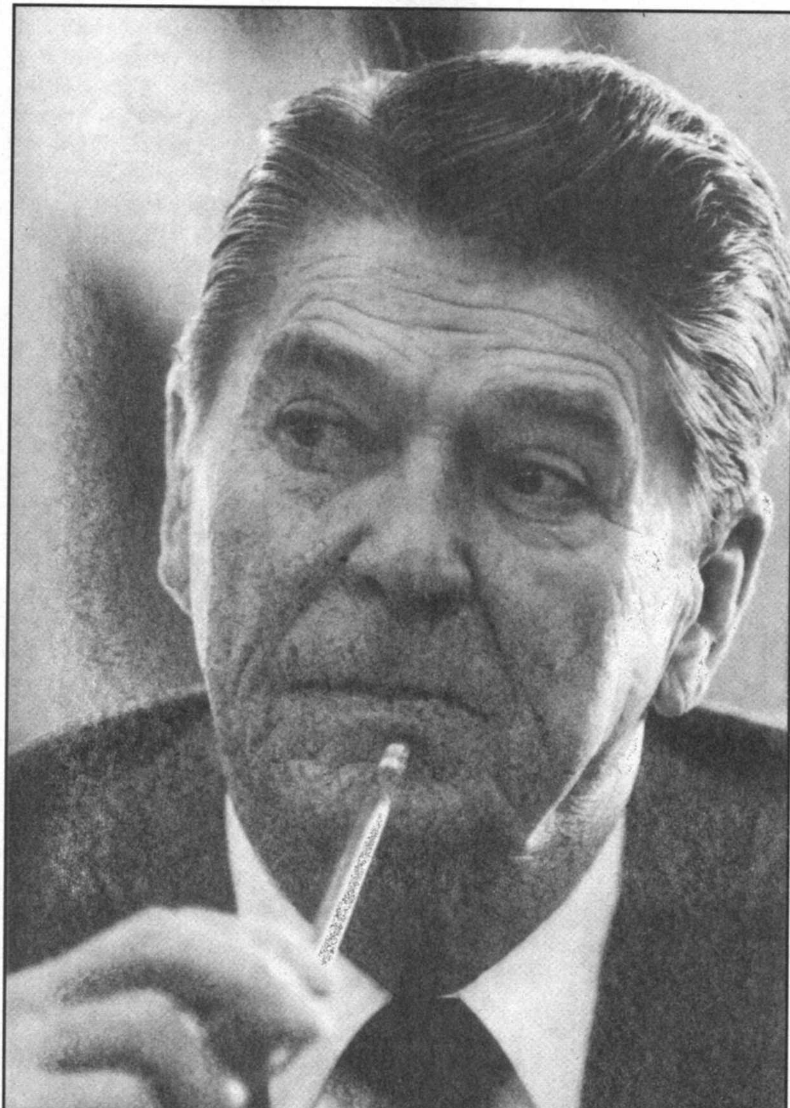
رونالد ریگان و هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۸، ریگان منتقد سرسخت سیاست تنش‌زدایی بود و در مورد جنگ اقتصادی، به راه‌اندازی رقابت تسلیحاتی و حمایت فعالانه از مخالفان در پشت پرده آهنین تعصبی قابل توجه داشت.



مارس ۱۹۸۱ : سوءقصد و ترور . گلوله تا مرز چند اینچی کشتن ریگان ادامه مسیر می دهد . او معتقد بود که خداوند متعال به او زندگی دوباره داده است .



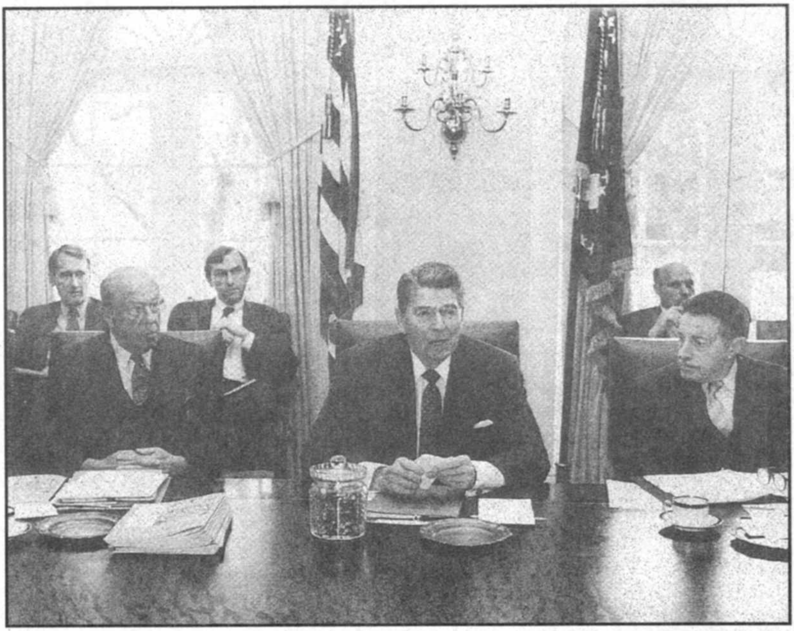
رون و نانسی ریگان با پاپ جان دوم دیدار می کنند . ریگان به پاپ اعظم گفت، خدا زندگیش را بخشیده بود، لذا او می توانست کمونیست را شکست دهد .



از دید عموم مردم، افزایش قدرت نظامی و عدم انعطاف ریگان نسبت به مسکو، موارد ناخوشایندی بودند. اما ریگان تصمیم قطعی گرفته بود تا افکار خود را تغییر ندهد، حتی اگر این امر به عدم انتخاب مجدد وی تمام شود.



از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳، ریگان یکسری از فرمانهای بسیار محرمانه را به منظور به راه انداختن یك جنگ اقتصادی و سیاسی علیه کرملین امضا نمود.



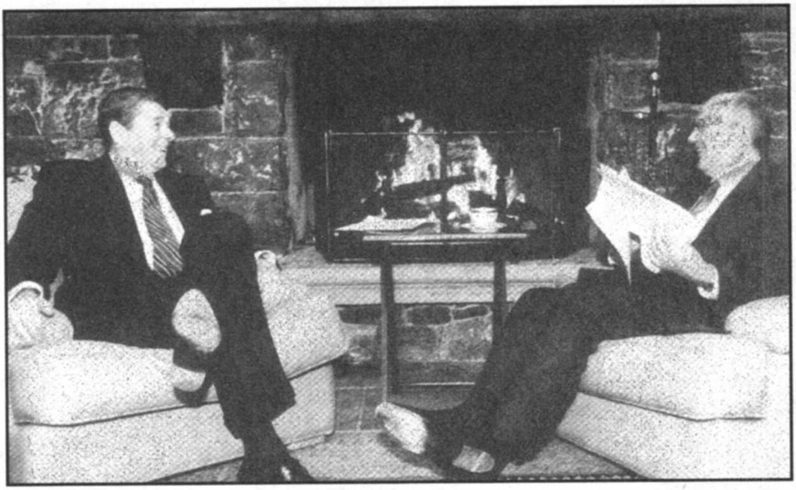
ریگان در یك جلسه هیأت وزیران، ۱۹۸۳. او در مقاطع زمانی بحرانی، اصلاً نظرات وزرا را نخواسته و دنبال افکار خود بود.



رونالد ریگان در کنار دیوار برلین در سال ۱۹۸۲. ریگان بیش از هر رئیس جمهور دیگری از این دیوار بازدید کرد. پلیس مخفی از این عمل او نگران بودند و می‌هراسیدند که او از این طریق مخالفین را ترغیب می‌کند. حتی پیش از دوران ریاست جمهوری خود که از این دیوار بازدید داشت، توسط مأمورین امنیتی و دوربینها شدیداً کنترل می‌شد.



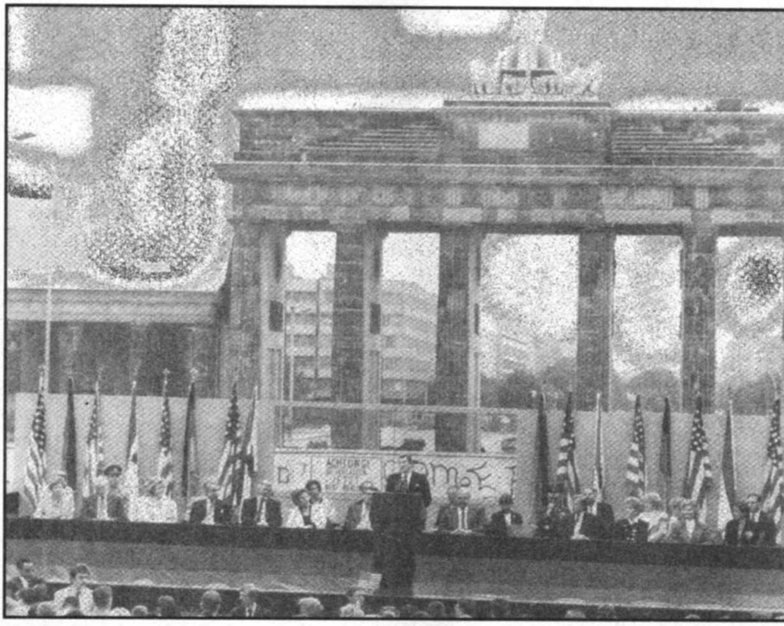
ریگان در منطقه غیر نظامی کره در سال ۱۹۸۳. کره شمالی نقشه‌هایی برای به قتل رساندن وی در این بازدید داشت.



ریگان و گورباچف برای نخستین بار در ژنو در سال ۱۹۸۵ با یکدیگر دیدار می کنند. ریگان به گورباچف گفت که «اگر چنانچه بحث رقابت تسلیحاتی مطرح شود ما نخواهیم باخت.»



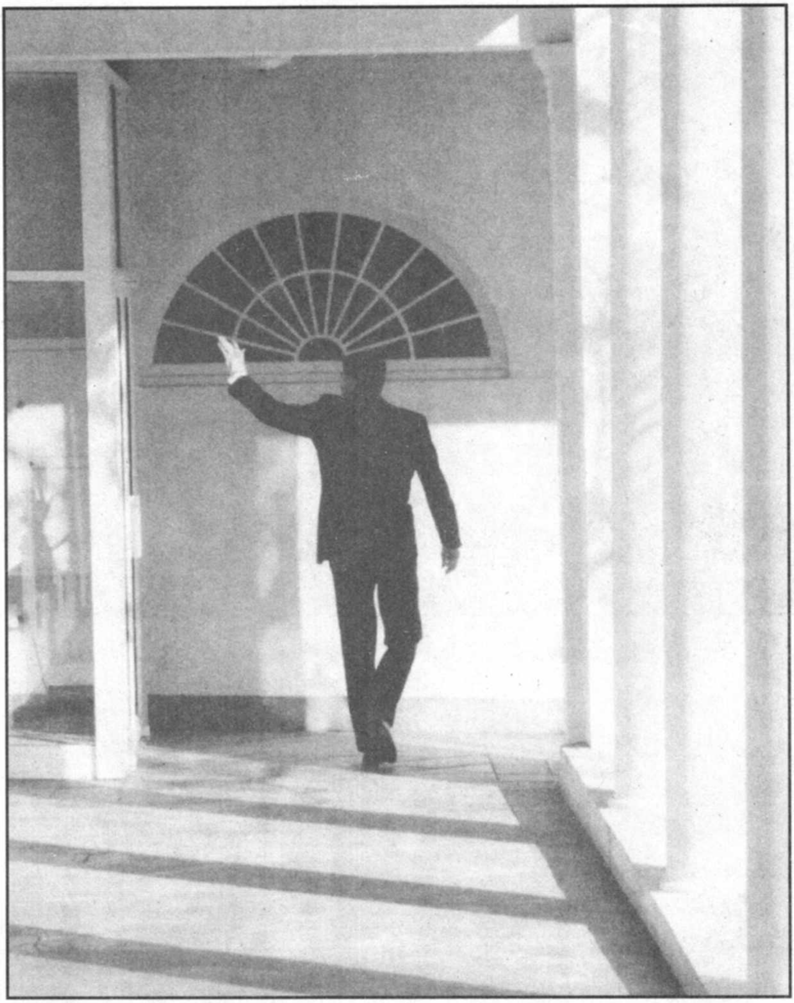
رونالد ریگان در محل دیدار سران در ریکیاویك با میخائیل گورباچف روبرو می شود. نسخه‌ها و مدارك بدست آمده و مربوط به این دیدار حکایت از آن دارند که ریگان در این دیدار به‌طور کامل متوجه اطراف خود می باشد.



ریگان در سال ۱۹۸۷ از گورباچف می خواهد تا این دیوار را خراب کند. او قبلاً این کار را در سال ۱۹۶۷ مطرح ساخته بود.



رونالد ریگان در روز تولد هشتاد و یك سالگی خود، در فوریه ۱۹۹۲ مشغول مرور پرونده جاسوسی مربوط به بلوك شوروی می باشد. اوراق مربوطه توسط جان کهلر دوست قدیمی ریگان و خبرنگار آسوشیتدپرس از بایگانی دستگاههای اطلاعاتی آلمان شرقی بدست آمد.



ریگان، مطمئن از اینکه تاریخ چگونه در مورد او قضاوت می کند پست خود را رها کرد. وقتی یک سال پس از آن از اروپای مرکزی بتازگی آزاد شده دیدن می کرد، با سرود عاشقانه‌ای تحت عنوان «مردی که باعث شد آن افراد ضعیف احساس شرمندگی کنند»، که به افتخار او نوشته شده بود در برلین مورد استقبال قرار گرفت. در لهستان، رهبر جنبش همبستگی، لخ والسا به او شمشیری هدیه داد و گفت: «من این شمشیر را برای کمک به ما جهت بریدن سر کمونیسم به شما تقدیم می کنم.»